هو

۱۲۱

# تجلّی حقیقت

## در اسرار فاجعهٔ کربلاء

تألیف

حضرت آقای حاج سلطانحسین تابنده گنابادی (رضا علیشاه) طاب ثراه

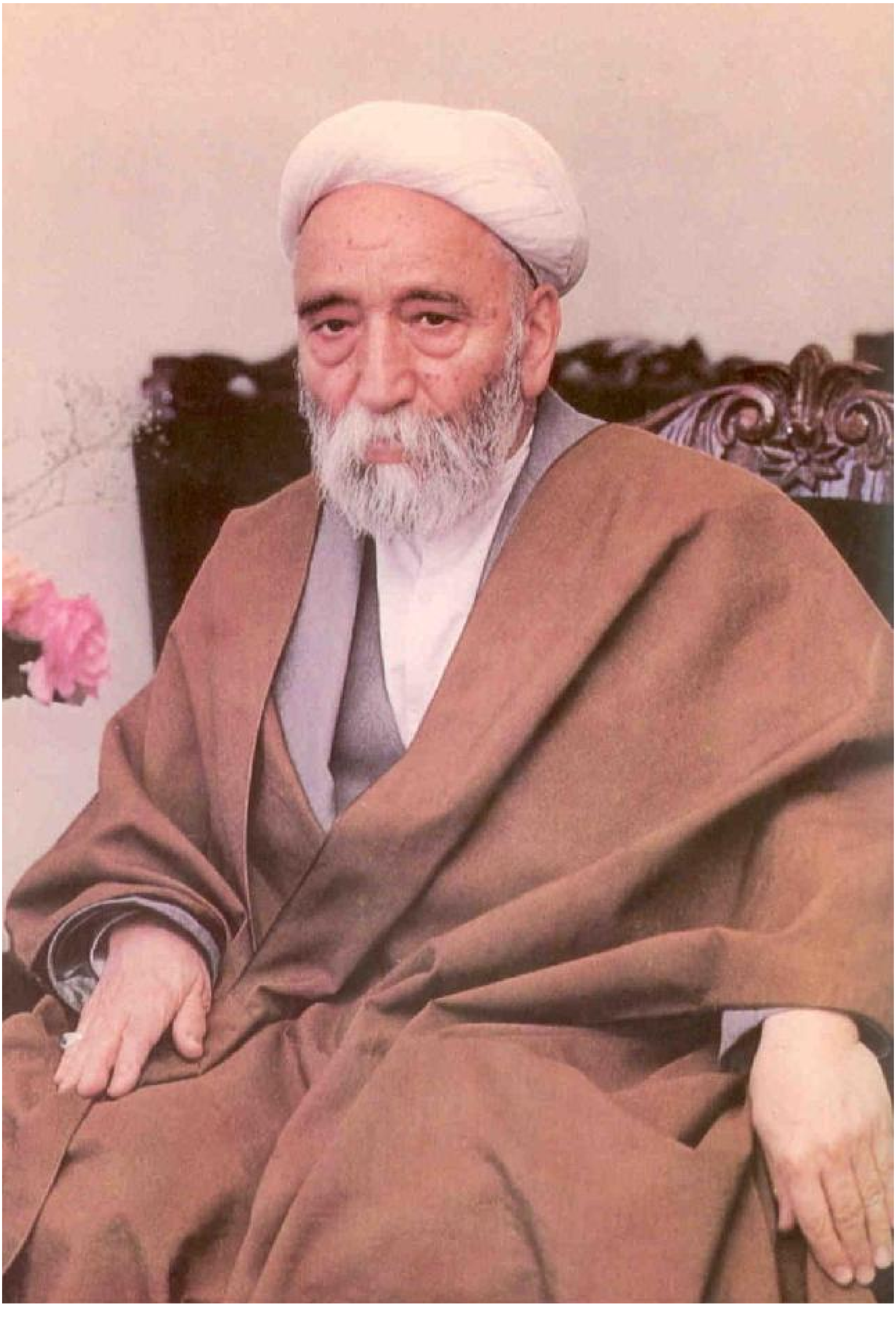

تجلّی حقیقت در اسرار فاجعهٔ کربلا
تألیف: حضرت آقای حاج سلطانحسین تابنده گنابادی (رضا علیشاه) طاب ثراه
ناشر: انتشارات حقیقت
خیابان شریعتی ـ روبروی حسینیهٔ ارشاد ـ شمارهٔ ۱۲۱۰ ـ طبقه چهارم ـ تلفن ۲۲۷۴۸۶۶
نوبت چاپ: اول ۱۳۱۷؛ دوم ۱۳۱۹؛ سوم ۱۳۴۹؛ چهارم ۱۳۷۲ (با تجدید حروفچینی)
تیراژ: ۵۰۰۰ جلد
لیتوگرافی: نصر
چاپ: سحاب

# فهرست مطالب

**مقدمه چاپ چهارم** ........ ۱۴
صورت مرقومهٔ پدر بزرگوارم جناب آقای صالحعلیشاه قدّس الله سرّه العزیز که در جواب عریضهٔ نگارندهٔ کتاب راجع به رسالهٔ تجلّی حقیقت مرقوم فرموده‌اند........ ۱۶
**مقدمهٔ چاپ سوم** ........ ۱۷
تقریظی که حضرت علامه مرحوم آقا میرزا محمدطاهر تنکابنی تَغَمّدهُ اللهُ بِغُفرانه راجع به این کتاب مرقوم داشته‌اند ........ ۱۸
**مقدمهٔ چاپ دوم** ........ ۱۹
**آغاز نامه** ........ ۲۰
اساس دعوت انبیا ........ ۲۰
مأخذ حقانیت و بطلان ........ ۲۱
جزر و مدّ دولتها ........ ۲۱
جزر و مدّ ادیان ........ ۲۲
تناسب احکام با محیط ........ ۲۳
قیام حسین (ع) بر اثر بحران اخلاقی ........ ۲۳
یادآوری قیام حسین (ع) ........ ۲۴
**۱- بعثت، قیام، نهضت و ظهور** ........ ۲۵
بعثت ........ ۲۵
قیام ........ ۲۵
نهضت ........ ۲۶
ظهور ........ ۲۷
**۲- اساس دعوت اسلام** ........ ۲۸
دعوت اسلام ........ ۲۸
سریان وحدت در همه چیز ........ ۲۸
لزوم حفظ توحید در تمام مراتب ........ ۲۹
ثواب و عقاب ........ ۲۹
اصول دین ........ ۳۰
فروع دین اسلام ........ ۳۱
ایقاعات در اسلام ........ ۳۵
احکام در اسلام ........ ۳۶
میوه و نتیجه توحید ........ ۳۶
**۳ - قائدین حقیقی و روحانی اسلام کیانند؟** ........ ۳۸
دوره جاهلیت ........ ۳۸
ظهور اسلام ........ ۳۹

علی بن ابیطالب (ع) ........ ٤١
فاطمه (س) ........ ٤٣
حسن (ع) ........ ٤٣
حسین (ع) ........ ٤٤
**۴- توسعه اسلام و کشورگشایی مسلمین ........ ٤٦**
ابتدای توسعهٔ اسلام ........ ٤٦
خلافت ابوبکر ........ ٤٧
خلافت عمر ........ ٤٨
خلافت عثمان ........ ٥٠
سلطنت بنی‌امیّه ........ ٥٠
**۵ - علی و حسن (ع) ........ ٥٢**
نظر اجمالی به حالات علی (ع) ........ ٥٢
علی (ع) به قتل عثمان راضی نبود ........ ٥٣
بیعت مسلمین با علی (ع) ........ ٥٤
بیعت با حسن (ع) ........ ٥٥
مصالحه حسن (ع) با معاویه ........ ٥٥
**۶ - حسین (ع) کیست؟ و موجب قیام او چیست؟ ........ ٥٨**
بنی هاشم و بنی‌امیّه ........ ٥٨
تقسیم مناصب در قریش ........ ٥٨
عداوت بنی‌امیّه با بنی هاشم ........ ٥٩
معاویه و خلافهای او ........ ٥٩
ولیعهدی یزید ........ ٦٠
کفریات بنی‌امیّه ........ ٦٢
فتوحات بنی‌امیّه مخالف بی‌اعتقادی به اسلام نیست ........ ٦٣
یزید بن معاویه ........ ٦٤
قیام حسین (ع) ........ ٦٤
تأثیر اقدام حسین (ع) ........ ٦٥
تذکر قضیه عاشورا ........ ٦٥
نتایج و آثار قیام حسین (ع) ........ ٦٦
**۷- حسین (ع) برای قیام خلق شده، اخبار سابقین و خودش به عاشورا ........ ٦٨**
شمول فیض حق ........ ٦٨
حسین (ع) قیام را از حق خواسته ........ ٦٩
خبر دادن بزرگان از آینده ........ ٦٩

اخبار بزرگان به شهادت حسین (ع) ........ ۷۰
توسل به حسین (ع) ........ ۷۱
ارتباط ارواح با یکدیگر ........ ۷۲
تأثیر نام حسین (ع) در انبیا ........ ۷۲
**۸- حسین (ع) و معاویه، ولیعهدی یزید و سال ۵۹ هجری** ........ ۷۴
اختلاف در تواریخ ........ ۷٤
احترام امت نسبت به حسنین (ع) ........ ۷۵
صلح معاویه و حسن (ع) ........ ۷۵
نظر اهالی شام به حسنین (ع) ........ ۷۵
امام حسین (ع) و ابتدای قیام او ........ ۷٦
سرجوس رومی ........ ۷۷
بدبختی مسلمین ........ ۷۸
بنی‌امیّه مخرّب اسلام بودند ........ ۷۹
**۹- امر به معروف و نهی از منکر دو نگهبان اسلامند، مراسلات شیعیان و حرکت حسین (ع)** ........ ۸۰
حریّت در اسلام ........ ۸۰
عدالت در میان مسلمین ........ ۸۱
امر به معروف و نهی از منکر ........ ۸۱
تلازم عدالت با این موضوع ........ ۸۲
امر و نهی عملی ........ ۸۲
بنی‌امیّه مخالف حریت بودند ........ ۸۳
نهضت حسین (ع) بر ضد ظلم و جور ........ ۸٤
نامه نوشتن اهل کوفه به حسین (ع) ........ ۸٤
اختلافاتی در تاریخ و روز وقوع قضیه حسین (ع) ........ ۸۵
حسین (ع) قبل از حرکت به مکه ........ ۸۵
فرستادن مسلم به کوفه ........ ۸٦
حرکت حسین (ع) از مکه ........ ۸٦
وجه تسمیهٔ کربلا ........ ۸۷
**۱۰- حسین (ع) قصد سلطنت نداشت** ........ ۸۸
ایراد بر اقدام حسین (ع) ........ ۸۸
پاسخ این ایراد ........ ۸۸
بیان عرفانی در این باب ........ ۸۹
پاسخ دیگر ........ ۹۰
مراتب اولیا در علم ........ ۹۰

حسین (ع) از وجهۀ بشریت قتل خود را نمی‌دانست ..................... ۹۱
اخبار حسین (ع) به قتل خود ..................... ۹۱
قصد حسین (ع) ریاست نبود ..................... ۹۲
ظلم بنی عبّاس نسبت به ائمه ..................... ۹۳
بنی‌امیّه دشمن اسلام بودند ..................... ۹۳
بنی عبّاس دشمن اسلام نبودند. ..................... ۹٤
**۱۱- عاشورای حسین (ع) یا نمایش حقایق اسلام ..................... ۹۶**
روز عاشورا ..................... ۹۶
امر به مراجعت اصحاب ..................... ۹۶
نشانی دوست واقعی ..................... ۹۷
عده یاران حسین (ع) و قوت جاذبۀ حسینی ..................... ۹۷
نشان دادن منازل اصحاب ..................... ۹۸
ترتیب صفوف در عاشورا ..................... ۹۹
وضع قشونکشی و دستجات قشون ..................... ۹۹
تدبیرهای حسین (ع) ..................... ۱۰۰
حفر خندق ..................... ۱۰۰
اختلاف در تقدم و تأخّر اصحاب در شهادت ..................... ۱۰۰
شهادت علی بن الحسین (ع) ..................... ۱۰۰
قاسم بن الحسن (ع) ..................... ۱۰۱
حرّ بن یزید و سایر اصحاب ..................... ۱۰۲
اصحاب حسین (ع) ..................... ۱۰۲
شهادت طفل کوچک و اهمیت آن در این قضیه ..................... ۱۰۳
به میدان رفتن حسین (ع) ..................... ۱۰٤
هدایت جوان نصرانی ..................... ۱۰٤
قضیّۀ جانگداز شهادت حسین (ع) ..................... ۱۰٤
انقلاب عالم در قتل حسین (ع) ..................... ۱۰۵
**۱۲- اخلاق در اسلام، مکارم اخلاق حسین (ع) ..................... ۱۰۷**
تقسیم فلسفه ..................... ۱۰۷
قوه علاّمه و عمّاله ..................... ۱۰۷
امهات صفات ..................... ۱۰۸
اصول صفات دوازده است ..................... ۱۱۰
فرمایش پیغمبر (ص) در علم ..................... ۱۱۰
نظر عرفا در اخلاق ..................... ۱۱۱

قرآن و اخلاق ........ ۱۱۱
اخلاق قلبی و اعتقادی ........ ۱۱۱
اخلاق عملی ........ ۱۱۱
رویه عملی بزرگان اسلام در اخلاق ........ ۱۱۲
اخلاق حسین (ع) ........ ۱۱۲
**۱۳- جامعیت حسین (ع)، تربیت حسینی و بزرگواری یاران حسین (ع) ........ ۱۱٤**
جامعیّت قضیّهٔ کربلا ........ ۱۱٤
دستورات عبادی ........ ۱۱۵
عمل حج ........ ۱۱٦
امر به معروف و نهی از منکر ........ ۱۱٦
جهاد و دفاع ........ ۱۱٦
روزه ........ ۱۱۷
عبادات مالی ........ ۱۱۷
طهارت و نظافت ........ ۱۱۸
قرائت قرآن ........ ۱۱۸
مواعظ و خطب حسین (ع) ........ ۱۱۸
پروانه‌های شمع حسینی (ع) ........ ۱۱۹
شیعهٔ آل ابی سفیان ........ ۱۱۹
یاران حسین (ع) ........ ۱۲۰
حر بن یزید و توبهٔ او ........ ۱۲۱
عبّاس بن علی و وفای به عهد ........ ۱۲۱
ادب علی اکبر ........ ۱۲۲
مسلم بن عقیل و سایر اصحاب ........ ۱۲۲
**۱۴- زن در اسلام ........ ۱۲۳**
ایراد بر حکم اسلام دربارهٔ زنان ........ ۱۲۳
پاسخ ایراد ........ ۱۲۳
ساختمان فکری و طبیعی زن با مرد یکسان نیست ........ ۱۲٤
بین بشر و سایر حیوانات فرق است ........ ۱۲۵
وظایف زن و مرد ........ ۱۲۵
زن نمی‌تواند جنگ کند ........ ۱۲٦
تقسیم کار بین زن و مرد ........ ۱۲٦
آیهٔ قرآن در باب زنان ........ ۱۲۷
قوانین زناشویی ........ ۱۲۷

تعدّد زنان ............ ۱۲۸
موارد لزوم تعدّد زوجات ............ ۱۲۸
نظر شهوت به بیگانه روا نیست ............ ۱۲۹
شهادت دادن زنان ............ ۱۳۱
حکم طلاق ............ ۱۳۱
اختلاف ارث زن و مرد ............ ۱۳۲
تساوی بین زن و مرد در امور دینی ............ ۱۳۳
**۱۵- زنان اهل بیت، اخلاق آنان و تعقیب از مرام حسین(ع) ............ ۱۳۴**
آزار زنان روا نیست ............ ۱۳۴
زینب خواهر حسین(ع) ............ ۱۳۵
صبر زینب (س) ............ ۱۳۵
تکمیل زینب در عاشورا ............ ۱۳۶
اضطراب اهل بیت موقع تعیین سجّاد (ع) به امامت ............ ۱۳۶
زینب در موقع شهادت حسین(ع) ............ ۱۳۶
آگاه کردن زینب سجاد را از شهادت حسین(ع) ............ ۱۳۷
فصاحت زینب ............ ۱۳۸
سکینه دختر حسین(ع) ............ ۱۳۹
مادر علی اکبر ............ ۱۳۹
زنان دیگری که در کربلا بودند ............ ۱۴۰
آنچه دربارهٔ لباس اهل بیت در موقع اسیری نوشته‌اند درست نیست ............ ۱۴۱
**۱۶- تأثیر اراده و استنصار حسین (ع)، در اطفال و تأثر آنها ............ ۱۴۲**
نفس مراتب و مراتب سعادت و شقاوت ............ ۱۴۲
احاطهٔ بزرگان به مادون ............ ۱۴۲
بروز معجزات و کرامات از اولیا ............ ۱۴۳
ظهور معجزات در کربلا ............ ۱۴۳
اتمام حجت و استنصارحسین(ع) ............ ۱۴۴
قصد جنگ نمودن سجاد(ع) ............ ۱۴۵
تاثیر استنصار در طفل کوچک ............ ۱۴۵
مراجعت حسین(ع) به خیام ............ ۱۴۶
طلب آب برای علی اصغر ............ ۱۴۶
نام مظلوم باقی است ............ ۱۴۷
منع آب از حسین(ع) ............ ۱۴۷
شهادت عبدالله بن حسن(ع) ............ ۱۴۸

اطفال دیگر که در کربلا بودند ........ ۱۴۸
بیقراری یکی از اطفال برای حسین(ع) ........ ۱۴۹
استنصارحسین(ع) همیشه است ........ ۱۴۹
**۱۷- میزان حق و باطل، مقایسۀ اخلاق حسین(ع) و حسینیان با یزید و یزیدیان ........ ۱۵۱**
معنی لغوی میزان ........ ۱۵۱
یکی از موارد اختلاف شیعه و سنی ........ ۱۵۱
روا نبودن تفسیر به رأی ........ ۱۵۲
وجود انبیا واولیا میزان است ........ ۱۵۳
ولایت میزان حق و بطلان است ........ ۱۵۳
قضیۀ کربلا میزان است ........ ۱۵۳
مناط حقانیت و بطلان ........ ۱۵۴
تأثیر عظمت حسین(ع) در بیگانگان ........ ۱۵۵
مبادرت نکردن مسلم به قتل ابن زیاد ........ ۱۵۵
بیوفایی اهل کوفه ........ ۱۵۵
شقاوت و کفر ابن سعد و شمر ........ ۱۵۶
یزید و فجایع اعمال او ........ ۱۵۷
**۱۸- آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری، حسین(ع) و سایر بزرگان ........ ۱۵۹**
الواحد لایصدرمنه الا الواحد ........ ۱۵۹
اختلاف حالات انبیا و اولیا ........ ۱۵۹
ولایت همچون خورشید و اولیا همچون بروج می‌باشند ........ ۱۶۰
ولایت کلیه و مظاهرآن ........ ۱۶۰
محمد(ص) کاملترین پیمبران است ........ ۱۶۱
اختلاف حالات بزرگان در هدایت مردم ........ ۱۶۱
مقایسه حالات حسین(ع) با آدم(ع) ........ ۱۶۲
نوح(ع) و حسین(ع) ........ ۱۶۲
ابراهیم (ع) و حسین(ع) ........ ۱۶۲
یعقوب و حسین (ع) ........ ۱۶۳
یوسف (ع) و حسین (ع) ........ ۱۶۳
موسی (ع) و حسین(ع) ........ ۱۶۴
ایّوب وحسین(ع) ........ ۱۶۵
داود و حسین(ع) ........ ۱۶۵
سلیمان و حسین(ع) ........ ۱۶۵
عیسی و حسین(ع) ........ ۱۶۶

اصحاب عیسی و حسین (ع) ........ ۱۶۶
حسین و جد و پدر و برادرش (ع) ........ ۱۶۷
یاران حسین(ع) و سایر بزرگان ........ ۱۶۸
عدم سنخیت دنیا با بزرگان ........ ۱۶۹
**۱۹- حسین(ع) سدّی درمقابل دعاوی باطله کشید، جواب دعاوی مدعیان نبوّت و مهدویّت به عزم و همّت و معجزات و قوّت اراده ........ ۱۷۰**
آیا معجزه برای پیغمبر لازم است؟ ........ ۱۷۰
رد معتقدین به نفوذ قول و عدم لزوم معجزه ........ ۱۷۰
عقیدهٔ بعضی دیگر دربارهٔ انبیا ........ ۱۷۱
عقیدهٔ کسانی که انبیا را فقط مصلح اجتماعی می‌دانند ........ ۱۷۲
نظریهٔ صحیح در این باب ........ ۱۷۲
پیروان ادعاهای حق و باطل ........ ۱۷۳
لزوم معجزه برای تمیز حق و باطل ........ ۱۷۳
مخابرهٔ ارواح و خواب مصنوعی ........ ۱۷۴
معنی نفوذ قول ........ ۱۷۵
نفوذ قول مهدی موعود(عج) ........ ۱۷۵
شرایط مدعی نبوّت و مهدویّت ........ ۱۷۶
قضیهٔ کربلا معیار است ........ ۱۷۶
نهضت حسین(ع) و قیام مهدی (عج) ........ ۱۷۷
**۲۰- آثار عاشورا، نهضتهای پس از عاشورا، انقراض بنی امیه، معجزات بعد و سیاست ائمهٔ زمان بنی‌عباس . ۱۷۹**
ابتدای انقلاب بر ضد بنی امیّه ........ ۱۷۹
ظهور انقلاب در کوفه ........ ۱۷۹
ظهور بنی عباس و انقراض بنی امیّه ........ ۱۸۰
ظهور معجزه از قبر مقدس حسین (ع) ........ ۱۸۱
مرام علی بن الحسین(ع) ........ ۱۸۲
رویهٔ حضرت باقر(ع) ........ ۱۸۲
حضرت جعفربن محمد(ع) ........ ۱۸۲
ولایتعهدی علی بن موسی الرّضا(ع) ........ ۱۸۳
ائمه بعد از حضرت رضا(ع) ........ ۱۸۴
مهدی موعود و قائم منتظر (عج) ........ ۱۸۵
نتیجهٔ قیام حسین(ع) ........ ۱۸۵
**۲۱- حسین(ع) زنده است، اهمیت قضیه نزد غیرشیعه ........ ۱۸۷**
روح باقی است ........ ۱۸۷

عقیدهٔ نشو و ارتقا ........................................ ۱۸۷
بقای تموّجات و اصوات در فضا ........................................ ۱۸۸
بقای آثار حیاتی روح ........................................ ۱۸۸
زندگی روح پس از رفتن از این عالم ........................................ ۱۸۹
توجّه ارواح بزرگان به ارواح مادون ........................................ ۱۹۰
آثار حیاتی حسین(ع) ........................................ ۱۹۰
اهمیت قضیه نزد دیگران ........................................ ۱۹۰
نام یزید نیز باقی است ........................................ ۱۹۲
بقای نام ظالم و مظلوم ........................................ ۱۹۳
**۲۲- پیروان قیام حسین(ع)، ترویج ائمه و بعداً سلاطین، مجالس تعزیه، معنی کتاب الله و عترت** ........ ۱۹۵
قوس نزول و صعود ........................................ ۱۹۵
حرکت جوهریه ........................................ ۱۹۵
سبب ظهور انبیا(ع) ........................................ ۱۹۶
تأثیر ارواح انبیا در عالم همچون تأثیر خورشید در موجودات زمین ........................................ ۱۹۶
ظهور انبیا برای تربیت و تکامل ارواح ........................................ ۱۹۷
تأثیر ماه در سفلیات ........................................ ۱۹۷
تأثیر قمر به توسط ستارگان ........................................ ۱۹۷
اولیا همچون ماه می‌باشند ........................................ ۱۹۸
فرق بین دعوت انبیا و اولیا ........................................ ۱۹۸
فرض اطاعت انبیا و اولیا ........................................ ۱۹۹
دوستی انبیا و اولیا ........................................ ۲۰۰
پیروی به عمل است نه به زبان ........................................ ۲۰۰
علت انحطاط مسلمین ........................................ ۲۰۰
قضیه حسین(ع) نسخهٔ منتخبهٔ کمالات است ........................................ ۲۰۱
تأسیس مجالس سوگواری ........................................ ۲۰۱
منظور از تأسیس مجالس سوگواری ........................................ ۲۰۲
خبر در فضیلت گریه ........................................ ۲۰۲
تذکر در ملّت آلمان و ژاپن ........................................ ۲۰۲
ترویج سلاطین از مجالس سوگواری ........................................ ۲۰۳
**۲۳- اهمیت نطق و خطابه** ........................................ ۲۰۴
فصل ممیز انسان نطق است ........................................ ۲۰۴
قوهٔ نطق و پیدایش کتابت ........................................ ۲۰۴
علم میزان ........................................ ۲۰۵

تأثیر قوهٔ نطق ........ ۲۰۵
تأثیر سخنان ناسزا ........ ۲۰۵
اهمیت نطق در عرب و اسلام ........ ۲۰۶
فواید سخنرانیهای همگانی ........ ۲۰۶
فصاحت حضرت رسول(ص) و علی(ع) و خطب آنها ........ ۲۰۷
اهمیت خطابه در صدر اسلام ........ ۲۰۸
مشخص بون مواقع سخنرانی در اسلام ........ ۲۰۸
کثرت ناطقین در اسلام ........ ۲۰۹
تعریف خطابه مطابق اصطلاح منطق ........ ۲۰۹
خطبای زمان بنی عباس ........ ۲۱۰
علت طبیعی اختلاف نطق و هوش اشخاص ........ ۲۱۱
**۲۴- اصلاح مجالس و منابر و طرز نفوذ نطق ها** ........ ۲۱۳
وسایل اجتماع در اسلام ........ ۲۱۳
عوامل مهم اجتماع شیعه ........ ۲۱۳
ناطق دو وظیفه دارد ........ ۲۱۳
اهمیت مقام وعظ ........ ۲۱۶
شرایط مستمع ........ ۲۱۶
گریه و حزن در موقع ذکر مصیبت ........ ۲۱۷
فرمایش یکی از بزرگان در باب عوامل خرابی شیعه ........ ۲۱۹
وظیفهٔ بانی ........ ۲۲۰
وظیفهٔ دیگر بانی ........ ۲۲۰
شبیه و نمایش مذهبی ........ ۲۲۲
**۲۵- پیشنهاد مهم به مقام روحانیّت** ........ ۲۲۳
مربیّان جامعه دو دسته‌اند ........ ۲۲۳
تنزل اخلاقی و روحی جامعهٔ ایرانی ........ ۲۲۴
آلودگی جامعهٔ روحانیت ........ ۲۲۴
راه اصلاح ........ ۲۲۵
اشکال راجع به مصرف عزاداری ........ ۲۲۵
**خاتمه** ........ ۲۲۸
**صورت کتبی که در نوشتن این کتاب مورد اعتماد بوده یا به مناسبت نامی از آنها برده شده** ........ ۲۳۰

# پیشگفتار چاپ

بسم الله الرحمن الرحیم

والحمدللهِ ربّ العالمین و الصّلوه و السّلام عَلی محمّدٍ و آلِهِ اجمعین (ع)

وَالسّلامُ عَلَی الحُسین و عَلی اَنصارِ الحُسین وَ علی الاَرواحِ الَّتی حَلَّتْ بِفَنائِه.

امّا بعد، کتاب جلیل تجلّی حقیقت در اسرار فاجعهٔ کربلاء تألیف حضرت والد معظّم جناب آقای حاج سلطانحسین تابنده رضا علیشاه اعلی الله مقامه الشریف که طبق چهارم آن اینک آماده انتشار می‌گردد، از زمره آثار بی‌نظیر در شرح فاجعهٔ کربلا و جانبازی‌های خامس آل عبا (ع) و انصار ایشان است. کتب مختلفی در اسرار این فاجعهٔ عظیم تألیف شده که چون غالباً فقط جهات خلافتی و حکومتی این قضیه مطمح نظر بوده، نسبت به جامعیت موضوع قاصرند و شاید کتاب تجلّی حقیقت تنها کتابی باشد که در آن شهادت حضرت ملجأالکونین ابی عبدالله حسین (ع) و انصار ایشان علاوه بر ذکر جهات ظاهری که حضرتش سرآمد بودند، جهت باطنی و عرفانی مسأله نیز طرح شده و در حقیقت جامعیت ظاهری و باطنی حسین (ع) نمایان گردیده است. امام العاشقین و ظهور اعلای عشق و مقصد عرفاء حضرت خامس آل عبا (ع) که خویشتن مراتب فقر و فنا را به تمام و کمال طی کرده بود، هفتاد و دو تن از عاشقان و مجذوبان خویش را که سرمست از باده طهور ظهور حقیقت حسینیه بودند و به زبان حال مترنم به مقال: «رخسار حسین در حضور است»، در شب عاشورا مقاماتشان را در میان دو انگشت ولوی حسینی خود نشان داد و آنها با شور و شوق، غسل توبه از وجود مجازی خود کردند و روانه کارزار عشق و جهاد فی سبیل‌الله شدند: بِاَبی اَنْتُم و اُمّی یا اصحابَ الحُسین و اَنصارِه.

پس از شهادت خامس آل عباء (ع) و انصارش، این قضیه نظر به جامعیت ظاهری و باطنیش، مورد توجّه و نظر ائمه اطهار علیهم السلام و در زمان غیبت مورد نظر و علاقهٔ بزرگان دین بوده و لذا مجالس تذکر مصائب حضرت ثارالله و سایر شهیدان برای احیاء امر دین و تذکّر به نحوهٔ سلوک الی الله برگزار می‌گردیده است. ولی متأسفانه در طی تاریخ آنچنان پیرایه بر آن بسته شد که مقصود حقیقی قیام حضرت در پس پردهٔ اوهام قرار گرفت. و به گونه‌ای این قضیهٔ شجاعت و فداکاری تامّ را وصف کردند که حضرت نه به وجههٔ مظلومیت بلکه همچون شخصی منظلم و اصحاب و اسیران اهل بیت در نهایت درماندگی و ضعف بودند. در حالی که این مظلومیت برای انسان متذکّر و هوشمند، در واقع غالبیّت تامّه بود.[1] لذا مطالب نادرست و حشو و زائد، حجاب حقیقت مسأله شد و از جهتی باعث شد که برخی از متجدّدین غافل که سخت شیفتهٔ مطالب غیر دینی بودند، به این مصیبت عُظمی به دیدهٔ حقارت بنگرند و توجّهی به شهامت حسین (ع) و انصارش و عظمت فاجعه نکنند.

با توجّه به مقدمات مذکور، اجداد بزرگوار فقیر، بزرگان سلسله علّیه **نعمة اللّهی** گنابادی نیز که شیفتهٔ قضیه بودند و از گم شدن راه مقصود رنج می‌بردند، در عین حال که خود بسیار مشتاق و مقیّد به انجام مراسم عزاداری ایام حسینی بودند، در صدد احیاء حقیقت اسرار حسینی برآمدند. از این‌رو جدّامجد فقیر حضرت آقای نور علیشاه قدّس سرّه کتابی مفصّل در دو جلد به نام سلطنه الحسین در این باره تألیف فرمودند. حضرت آقای رضا علیشاه نیز که از شیفتگان حضرت حسین (ع) و هم نام ایشان بودند و میل بزرگان دین و پدر بزرگوار و اجداد خویش را در تذکّر این قضیه و اِعتلاء آن می‌دیدند، در اوان تحصیل در اصفهان در

[1]- به همین دلیل کتاب تجلّی حقیقت با فصولی تحت عنوان «اصلاح مجالس و منابر» و «پیشنهاد مهم به مقام روحانیت» ختم می‌شود و در آن نکاتی را ذکر فرموده‌اند که مربوط به ایّام سابق است که متشبّهین به مقام روحانیت و بعضی واعظان به جای تشجیع مستمعین به فداکاری و جانبازی در راه دین، آنها را به طرف سستی و زبونی و انظلام سوق می‌دادند. در انتهای کتاب نیز برنامه‌ای برای مجالس مصیبت در دههٔ اوّل محرم که حضرت آقای صالحعلیشاه دستور داده بودند، مندرج است تا آقایان ذکّار بطور منظّم آنچه را که شایسته ذکر در این موضوع است، بیان دارند.

سال ۱۳۱۳ شمسی اقدام بـه نوشـتن جزواتـی راجع بـه اسـرار کـربلاء کردنـد و آنهـا را بـرای والـد بزرگوارشـان حضـرت آقـای صالحعلیشاه طاب ثراه فرستادند. و معظّم له مطالب جزوات را پسندیدند و حضرتش را تشویق و ترغیب به چاپ آن کردنـد. ولـی حضرتش که غالب مردم زمانه را بی‌علاقه و بی‌توجّه به موضوع هـای دینـی و مـذهبی خصوصـاً مـاجرای فاجعـه شـهیدان کـربلا می‌یافتند، ضرورتی در چاپ این جزوات نمی‌دیدند و لذا چندی مردّد بودند، تا آنکه نظر به علاقه مفرط پدر بزرگوارشان نسبت به نشر کتابی در اسرار واقعه کربلاء و احیاء حقیقت این مسأله و اصلاح مجالس سوگواری، اقدام به چاپ آن نمودند.

بدین قرار جزوات مذکور در سال ۱۳۵۷ قمری (۱۳۱۶ شمسی) به صور کتابی تحت عنوان تجلّی حقیقـت در اسـرار فاجعـه کربلاء منتشر شد و مورد توجّه عامّ و خاصّ قرار گرفت و حتّی حضرت آقای صالحعلیشاه طـاب ثـراه اظهـار میـل فرمـودند کـه ایشان جلـد دوّمی برای این کتاب بنویسند. نسخه‌های چاپ اول این کتاب در مـدت قریـب بـه دو سـال کمیـاب و نایـاب شـد. و حضرتش پس از تجدید نظر و توضیح و بسـط بعضـی قسـمتها، آن را در تـاریخ ذیحجّـه الحـرام سـال ۱۳۵۹ قـمری (اوّل بهمـن ۱۳۱۹) مهیّای چاپ دوّم کردند. چاپ سوّم آن نیز با افزود شدن مطالبی جدید در سال ۱۳۸۷ قمری (۱۳۴۶ شمسی) توسـط بـرادر مکرّم آقای سید علی اشرف قانعی منتشر شد. طبع اخیر کتاب نیز در اندک زمانی نایاب شد و مدّتها بود که علاقمندانش تقاضای چاپ جدیدی می کردند ولی ایشان موافقت نمی‌نمودند تا اینکه در جلسهٔ مورخهٔ ۷۰/۱۲/۸ هیئت امنای کتابخانه صالح کـه در آن موقع فقیر افتخار ریاست آن را به عهده داشتم، تصویب شد که این تقاضا مجـدّداً خدمتشـان عـرض شـود. فقیـر نیـز در طـی نامـهٔ مورّخهٔ ۷۱/۲/۲۸ مطلب مذکور را خدمتشان معروض داشتم. معظّم له نیز این خواهش را اجابـت فرمـوده، موافقـت خـویش را در ذیل همان نامه کتباً اعلام نمودند. امّا افسوس که روزگـار غـدّار فرصـت نـداد و حضـرتش در ۱۸ شـهریور ۱۳۷۱ (۱۱ ربیـع الاوّل ۱۴۱۳) قالب جسمانی را تهی کرده و به وصال محبوب حقیقی شتافتند و ما را یتیم وداغدار و به فراق ابدی مبتلا نمودنـد. چگونـه می‌توان شرح این حزن و اندوه و این سوز فراق را وصف کرد که اِنّما اَشْکوا بَثّی و حُزنی اِلی الله.

حضرتش واقعاً نمونه کامل عشق به حضرت سید الشهداء بود و حتّی در سحرهای عاشورا هرگاه به بیـدخت گنابـاد حضـور داشتند، به منبر رفته و با شور و شوق زائدالوصفی ذکر این مصیبت عُظمی را می کردند. [۲] تقیّد کاملی خصوصاً به انجام این مراسم سوگواری داشتند و به هیچ وجه وقفه‌ای را در آن جایز نمی‌شماردند. [۳] در ایّامی که سالهای اخیر در تهران ساکن بودند نیز پیـامی شفاهی و بصورت زنده در اسحار عاشورا برای برادران گنابادی مجتمع در حسینیه مزار سلطانی در ذکر مصائب حسین (ع) ارسال می‌فرموند. امّا افسوس و صد افسوس که ایشان مُحَرّم امسال در میـان مـا نیسـتند و بـه جـوار مـولای خـویش حضـرت حسـین (ع) شتافته‌اند و ذکر مصیبت رحلت معظَم له بر عزاداری ما در این ایّام سوگواری افزون شده است. از خداوند منّان مسألت دارم مـا را نیز از محبّان حسین (ع) و رهروان طریق او قرار دهد.

در خاتمه از کارکنان انتشارات حقیقت ایّدهم الله که در چاپ این کتاب سعی وافی مبذول داشته‌اند، متشکرم و مزید توفیـق ایشان را از درگاه الهی مسألت دارم.

فقیر علی تابنده محبوبعلیشاه غفره‌الله

به تاریخ غرّه محرم الحرام سال ۱۴۱۴ مطابق اول تابستان ۱۳۷۲

[۲] – بعضی از فرمایشات ایشان در این منابر در کتاب ده سخنرانی به چاپ رسیده است.

[۳] – معظّم له در جریان تخریب حسینیهٔ امیر سلیمانی تهران در محرّم سال ۱۴۰۰ قمری در خارج از کشور تشریف داشتند، ولی دستور دادند که مراسم عزاداری ایام حسینی به هیچ وجه متوقّف نشده و در محل مجاور حسینیه برگزار گردد.

## صورت مرقومهٔ پدر بزرگوارم جناب آقای صالحعلیشاه قدّس الله سرّه العزیز که در جواب عریضهٔ نگارندهٔ کتاب راجع به رسالهٔ تجلّی حقیقت مرقوم فرموده‌اند.

هو

۱۲۱

نور چشم مکرّم سلطانحسین وفّقک الله و ایّدک. کاغذ توسط پست رسید، جزوات رسالهٔ تجلّی حقیقت که در فلسفهٔ قیام و اقدام حسین بن علی (ع) نوشته و فرستادید خواندم. چون مرحوم آقای والد ماجد و جدّ امجد (اعلی الله مقامهما) علاقهٔ معنوی و توجّه نسبت به تذکّر این قضیّه و اِعلای این امر و پیروی این اساس اظهار می‌فرمودند، فقیر نیز نهایت بستگی داشته و تأمّل در فلسفهٔ این اقدام و تدبّر در دستورات آن را برای تربیت سلّاک الی‌الله و جویندگان راه، مؤثّر قوی و سرمشق کامل می‌دانم.

متأسفانه به اندازه‌ای پیرایه بر آن بسته شده که حجاب مقصود گشته و شاهد عظمت قضیّه را همین بس که بزرگی و اهمیّت موضوع از پس این همه پرده‌های متراکمه برای زیرکان هویدا است؛ و غالباً مذاکرهٔ اصلاح اساس و جلوگیری از زواید و تشویق در گفتن و نوشتن حقایق و فلسفهٔ قضیّه داشته و انتظار داشتم، که شخص دانشمندی دقایق این تاریخ را تشریح نماید. از رسیدن این جزوات که معلوم شد آن فرزند میل فقیر را دریافته و به این امر خطیر اقدام و مطالبی که نسبتاً کمتر متوجّه بوده‌اند جمع‌آوری کرده است، خشنود شدم که در واقع شروع به این اقدام شده و باب تأمّل مفتوح گردیده است. و اگرچه این مجموعه نسبت به جامعیّت موضوع قاصر است و دقّت و بحث زیادتر و تعمّق بیشتر لازم است، ولی چون ابتدای امر است در مقابل وضعیّت حالیّه که تذکّر قضیّه پیدا نموده و در انظار دانشمندان موهون گردیده موجب بیداری است و نسبت به مراتب علمی و حالی حالیّه آن فرزند پسندیدم. امیدوارم همین اندازه، مقدّمهٔ توجّه دانشمندان و اصلاحات مهمّه در آینده از زمان شود و پایه و اساس مذاکرات و اصلاح نطق ناطقین و توسّل متوسّلین گردد. امید که خود آن بزرگوار با عیوب و نواقص آن بپذیرد و نظرش شامل حال گردد. و اجازهٔ طبع که نوشته بودید تصدیق دارم، بعد از اجازه از وزارت جلیلهٔ معارف به طبع رسانید. امید که خواندن و دقّت در آن موجب تفکّر و تدبّر مؤمنین گردد و به حال آنها مفید افتد.

وَالسَّلامُ عَلَی مَن اتَّبعَ الهُدی

اقلّ محمّد حسن

۱۳ رجب ۵۴

# مقدمهٔ چاپ سوم

به نام خداوند یکتا و درود بر روان پاک محمد مصطفی (ص) و جانشینان بزرگوار او و سربازان راه حقیقت، ویژه سرباز نامدار اسلام حسین بن علی (ع) و یاران پاکباز او.

فاجعهٔ جانسوز کربلا و نهضت رادمرد عالم اسلام حسین بن علی (ع) نه چنان است که از قلوب دوستان زائل گردد و فراموش شود، بلکه اثر آن در دلهای دوستداران، بلکه همهٔ جهان انسانیّت روز به روز بیشتر ظاهر می‌گردد و فلسفه و نتایج قیام این بزرگ مرد عالم بشریّت واضحتر می‌شود، و اسرار آن از نظر عرفانی و مذهبی و اجتماعی و سیاسی به قدری زیاد است که هرچه در آن باره کتاب نوشته یا سخن گویند، باز هم حقّ آن ادا نشده و کاملاً به شرح نیامده است.

هنگامی که نگارنده در اوان تحصیل بر حسب اجازهٔ پدر بزرگوار و مولای عالی مقدارم حضرت آقای صالحعلیشاه (قدّس سرّه العزیز) که با نهایت اندوه و اسف در ربیع الثّانی سال ۱۳۸۶ (مرداد ۱۳۴۵) ما را به فراق خود مبتلا فرمود و روح پاکش به عالم قدس طیران نمود، به نوشتن یادداشتهائی درین باره شروع نمودم، با آنکه خود را لایق ندیده و اکنون هم نمی‌دانم که بتوانم کاملاً از عهده برآیم، معذلک خود اجازهٔ آن بزرگوار باعث تشویق فقیر شده و با نهایت علاقه و شوق به نوشتن آنها شروع نموده به نام تجلّی حقیقت موسوم گردانیدم و شروع به چاپ نمودم، ولی گمان نمی‌کردم که از طرف خوانندگان ابراز علاقه‌ای در آن باره بشود، چون خود را بی‌ارج و نوشتهٔ خود را نیز بی‌اهمیّت می‌دانستم. ولی چون اصل موضوع بسیار مهم بود، دانشمندان به عدم لیاقت نویسنده نظر ننموده و علاقه‌مندان به مذهب با شوق وافر بدان توجّه کردند که در مدّت کمی نسخهٔ آن کمیاب شد، از اینرو دانشمند محترم آقای نصرالله سبّوحی مدیر کتابخانهٔ مرکزی اظهار علاقه به تجدید چاپ آن نمود و نگارنده هم موافقت کردم و برای دوّمین بار به چاپ رسید.

و چون اخیراً نسخه‌های دو چاپ کمیاب گردیده و جویندگان که در جستجوی آن بودند کمتر بدان دست می‌یافتند، لذا برادر مکرّم آقای سیّد علی اشرف قانعی حفظه الله خواهش نمودند که برای سومین بار به چاپ آن اقدام نمایند و مدّتی بود که اصرار بر این امر داشتند. بالاخره نگارنده موافقت کرده و ابتدا تجدید نظری در آن نمودم و در بعض قسمتها مطالبی بر آن افزودم، سپس آقای قانعی شروع به چاپ آن نمودند. از خداوند منّان مزید توفیق و اجردارَینِ برای ایشان مسئلت دارم.

والسلام علی الحسین (ع) و اصحابه و شیعته و موالیه و رحمة الله و برکاته

و انا الاقل سلطانحسین تابنده (رضا علیشاه)

۲۵ شوال ۱۳۸۷ ـ ۶ بهمن ۱۳۴۶

## تقریظی که حضرت علامه مرحوم آقا میرزا محمدطاهر تنکابنی تَغَمّدهُ اللهُ بِغُفرانه راجع به این کتاب مرقوم داشته‌اند

تجلّی حقیقت، این کتاب مستطاب که از مؤلّفات حضرت ذِی المَفاخِرِ وَ الْمَناقِبِ وَ شَهابِ الْمَجْدِ الثّاقِبِ غُصْنِ دَوْحَةِ الْمَکارِمِ وَ الْمَعالی وَ دُرِّ بَحْرِ الْفَضائِلِ الْغَوالی سُلْطانْحُسَیْن گنابادی بن الْمَولَی الْمُعَظّمِ وَ الْمَخْدُومِ الأَکْرَمِ مَجْلی الأَنوارِ الألهیَّهِ وَ مَهَبِّ النَّفَحاتِ الرَّبّانِیَّهِ الْعارِفِ الْکامِلِ الأَوّاهِ الشَّیخ مُحَمَّد حَسَنِ الْمُلَقَّبِ بصالح عَلیشاه اَدامَ اللهُ بَرَکاتِ اَنفاسِهِ الشّریفَهِ می‌باشد. الحق کتابی است جامع حقایق تاریخی و ادبی و منبع دقایق نکات دینی و عرفانی، که اهل دیانت و ایمان و اسلام را سحاب مغدق و اهل نفاق و الحاد و کفر را شهاب محرق می‌باشد.

اگرچه فضای عالم امکان و عوالم کون مکان گنجایش آن ندارد که حقیقت حسینیّه کماهی در آن تجلّی و ظهور کند، چه اینکه حقیقت حسینیّه عین حقیقت محمّدیّه و نفس الرّحمانیّه است و ظهور حق در بدو و ختم بدان است و با آنکه تمام عوالم پرتوی از ظهور اوست، مع‌ذلک در پردهٔ اختفا و استتار و در مکمن غیوب برقرار است.

یارب به که بتوان گفت این نکته که در عالم — رخساره به کس ننمود آن شاهد هرجایی

پس اوراق چند از کتب نتواند که مجلای حقیقت حسینیّه شود.

وَ اِنَّ قَمیصاً خیطَ مِنْ نَسْجِ تِسْعَهٍ — وَ عِشْرینَ حَرْفاً عَنْ مَعالیهِ قاصر[۴]

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست — که ترکنی سر انگشت و صفحه بشماری

ولیکن برای اعلام انام و الجام عوام خصوص در این روزگار و ایّام که اذهان عامّه مشوب به اساطیر و اباطیل غاضهٔ اهل اروپ شده، این کتاب بهترین مرشد و هادی برای گرفتاران در وادی ضلال و گمراهی می‌باشد. زیرا این کتاب بیشتر مآخذ آن از کتب دانشمندان غربی و تحقیقات آنان می‌باشد و مخفی نیست که ردّ اوهام عامیّه در این ایّام و عوام به تدقیقات اروپایی مشربان اوقع و اوفی خواهد بود وَلِلّهِ دُرُّ الْمُؤَلِّفِ الْفاضِلِ اذْخَنَقَهُمْ بِوَتَرِهِمْ وَ رَشَقَهُمْ بِمَشاقِصِهِم اَرْکَسَهُمْ لِأُمّ رأسِهِمْ فی ذَباهُمْ وَ رَدَّهُمْ فی مَهْواهُمْ ذلِکَ مِنْ فَضْلِ الله عَلَیْنا وَ عَلَی النّاسِ وَلکِنَّ اَکْثَرَ النّاسِ لاَیشکُرونَ. و شکّی نیست که مؤلّفِ فاضل نجمی است از انجم فلک هدایت ودرّی است از درر بحر ولایت صاغراًعن کابر مقصودشان هدایت مستر شدین و حمایت از دین مبین بوده وبعون الله این منصب جلیل و مقام نبیل در این خاندان مؤبّد خواهد بود. اَللهُمَّ اَیِّدْهُ وَ سَدِّدْهُ وَ اَدِمْ عَلاوهُ وَ اَمَدَّ ارْتِقاهُ اِنَّکَ قَریبٌ مُجیبٌ.

حر رّه محمّد طاهر الطبرسی

---

[۴] – همانا پیراهنی که از بیست و نه حرف دوخته شده باشد، از بیان کمالات و مقام بلند او قاصل است. یعنی شرح کمالات او به بیان و سخن در نیاید.

## مقدمهٔ چاپ دوم

به نام خدای یکتای بی‌همتا

در اواخر سال ۱۳۱۶ خورشیدی که به چاپ کتاب تجلّی حقیقت اقدام نمودم، این اندیشه در دل من می‌گذشت که امروز مردم به این قبیل کتب که در موضوعهای دینی و مذهبی نوشته می‌شود توجّهی ندارند و دانشمندان هم نظر به لایق نبودن نویسنده بدان وقعی نگذارند، ازینرو چاپ این کتاب ضرورتی ندارد. بعضی از بی‌بصیرتان نیز به جای اینکه تشویقم کنند، درین باب نظر موافق نشان ندادند. از این روچندی مردّد بودم، تا آنکه بالاخره نظر به علاقهٔ مفرطی که پدر بزرگوارم آقای صالحعلیشاه روحی فداه نسبت به اصلاح مجالس سوگواری و نشر کتابی در اسرار وقایع کربلا ابراز می‌فرمودند عزم خویش را جزم نموده به چاپ آن شروع کردم.

این کتاب هر چند دارای نواقص لفظی و معنوی زیادی است و به علاوه در چاپ اوّل در تصحیح اغلاط آن دقّت کامل مبذول نگردیده و مطابق منظور به طبع نرسید، مع ذلک خوشبختانه برخلاف انتظار مورد توجّه و پسند دانشمندان و دیگر مردم واقع گردید و بسیاری فضلا و دانشمندان تهران و دیگر شهرستانها این بنده را به واسطهٔ تألیف این کتاب تبریک گفتند. از جمله جناب آقای اسفندیاری رئیس محترم مجلس شورای ملّی در پاسخ نامهٔ من و تقدیم نمودن یک جلد از کتاب اظهار ملاطفت فرمودند.

حضرت پدر بزرگوار نیز برای تشویق این بنده اظهار میل فرمودند که جلد دوّمی برای این کتاب بنویسم، و هر چند تاکنون موفّق به نوشتن آن نشده‌ام ولی امیدوارم به توفیق الهی بتوانم به زودی شروع به نوشتن آن نموده و در دسترس خوانندگان بگذارم.

نظر به توجّهی که به این کتاب شد، تقریباً در مدّت دو سال نسخه‌های چاپ اوّل آن کمیاب گردید و بعضی دانشمندان و دوستان در جستجوی آن بودند، ولی کمتر یافت می‌شد. درین هنگام آقای سبّوحی مدیر کتابخانهٔ مرکزی که از فضلا و مردان معارف‌پرور می‌باشند و نسبت به انتشار کتابهای مذهبی علاقهٔ مخصوصی ابراز می‌دارند، داوطلب تجدید چاپ و متحمّل زحمات آن گردیدند. اینجانب هم چون رغبت ایشان را بدین امر دیدم، پس از انکه در اصل کتاب تجدید نظر نموده و عبارت آن را در حدود امکان اصلاح ومطالب دیگری هم که در نظر بود اضافه نمودم، با طرز بهتری به چاپ آن مبادرت ورزیدم و از زحمات آقای سبّوحی نهایت امتنان را داشته و موفّقیّت ایشان را از درگاه خداوند خواستارم.

در خاتمه یادآورد می‌شوم که با انکه در اصلاح اغلاط آن کوشش بسیار شد، مع‌ذلک خالی از غلط نیست و ناگزیر غلطنامه پیوست شد. از خوانندگان گرام خواهش دارم که غلطهای آن را پیش از خواندن از روی غلطنامه اصلاح بفرمایند.

سلطانحسین تابنده گنابادی

اول بهمن ۱۳۱۹ مطابق ۲۴ ذیحجه ۱۳۵۹

بسم الله الرّحمن الرّحیم

اول دفتر به نام ایزد دانا　　صانع و پروردگار و حیّ و توانا

پس از ستایش ذات حق، درود بر روان بزرگان عالم بشریّت و نمایندگان ساحت حضرت احدیّت ویژه حضرت محمّد (ص) و اولاد او.

## آغاز نامه

### اساس دعوت انبیا

در دیانت حقّه از زمانی که تاریخ به ما خبر می‌دهد بلکه از بدأ بعثت انبیاء[5] سه چیز اساس دعوت و مورد توجّه انبیا و بزرگان بوده و پایهٔ دیانت محسوب شده بلکه مدار حیات بشر است: یکی آنچه راجع به اعتقاد و قلب است که اصل و پایه نامیده می‌شود، دیگر اخلاق باطنیّه و ملکات قلبیّه، سوّمی احکام و اعمال اعضا و جوارح که به قالبیّه و ظاهریّه تغبیر می‌شود.

اصول در تمام دیانات یکی است و اختلافی در آن پیدا نمی‌شود، زیرا همهٔ پیمبران به یکتاپرستی و تصدیق پیغمبران و اقرار به معاد دعوت نموده و هیچیک از آنان به پرستیدن دو خدا یا سه یا پنج و غیره اینها دعوت نکرده‌اند؛ چنانکه هاتف فرماید:

در سه آئینه شاهد ازلی　　پرتو از روی تابناک افکند

سه نگردد بریشم ار او را　　پرنیان خوانی و حریر و پرند

و همهٔ پیمبران خود را فرستاده از جانب خدای یگانه می‌دانستند و این مطلب از کمال وضوح محتاج به استدلال نیست و در کتب مقدّسه مکرّر تذکار شده است و برای نمونه چند مورد ذکر می‌شود:

در تورات سفر تثنیه باب ششم آیهٔ چهارم «ای اسرائیل بشنو یَهُوَه[6] خدای ما خدای واحد است»، و در انجیل مَرقُس آیه بیست و نهم از باب دوازدهم در جواب یکی از کاتبان که پرسید اوّلِ همهٔ احکام کدام است فرماید: «اوّلِ همهٔ احکام این است که بشنو ای اسرائیل خداوند خدای ما واحد است»، و از کتب زردشتیها نیز این مطلب مستفادّ است، چنانکه در کتاب خورده اوستای[7] چند مرتبه اشاره به یکتایی حق کرده است.

این امر در بعضی دیانات پس از چندی که از رحلت دعوت کننده گذشت، به واسطهٔ عدم غور در حقایق کلمات پیمبران و جانشینان آنان و انجماد بر ظاهر الفاظ یا به واسطهٔ اغوای هوسرانان و مغرضین، بر بعضی تابعین مشتبه شده برخلاف دستور معتقد گردیدند؛ چنانچه در دیانت عیسی (ع) قول به تثلیث میان جمعی از آنها پیدا شد. یا در پیروان زردشت عقیدهٔ ثنویّت و قول به دو

---

[5]– اشاره است به عقیدهٔ شیعه که بشر در هیچ زمان بدون مربی کامل نبوده و نخواهد بود و بنا به این عقیده قبل از ظهور تاریخ و تمدن صوری نیز انبیا بوده‌اند. مولوی نیز فرموده:

پس به هر دوری ولیی قائم است　　آزمایش تا قیامت دائم است

که خود همین شعر دلالت بر تشیع آن بزرگوار می‌کند.

[6]– در تورات فعلی خدای تعالی بیشتر به دو نام خوانده شده: یکی یهوه و دیگر الوهیم و بعضی محققین امروز معتقدند که این دو لفظ حاکی از دو نسخهٔ قدیمی است که در یکی از آنها خداوند فقط به نام الوهیم و در دیگری به نام یهوه خوانده شده و کسانی که تورات کنونی را تلفیق یا جمع نموده‌اند این دو نسخه را مخلوط کرده‌اند.

[7]– خورده اوستای یکی از کتب مقدسهٔ زردشتیان است، چه اوستا که نام کتاب مقدس آنان است پنج قسمت است: اول یسنا که به معنی نیایش و قربانی است؛ دوم وبسپرد که ملحقات یسنا محسوب است؛ سوم ویدیوداد یعنی قانون و وسیلهٔ ضد دیوان؛ چهارم یشت که ۲۱ عدد است، هر یک به نام یکی از فرشتگان و ایزدان؛ پنجم خورده اوستا که ادعیه و اذکار مختلف اوقات شبانه‌روز یا ماه یا سال است.

مبدأ نزد بعضی جهّال بنا به بعض اقوال ظاهر گردید و در میان یهود نیز جمعی پیدا شدند که عُزیر را پسر خدا گفتند.

معاد نیز چون به اعتقاد صاحبان دیانت، رجوع انسان است به مقام اصلی خودکه فرماید: اِنّالِلّهِ وَ اِنّـا اِلَیْـهِ راجِعُـونَ و ثـواب و عقاب که به آن خبر داده‌اند در آنجا است، لذا اعتقاد به آن لازمه و نتیجهٔ اعتقاد به توحید و تغییرناپـذیر اسـت و از احکـامی کـه قابل نسخ باشد، نیست. بلکه می‌توان گفت دو اصل دیگر نیز که در مذهب شیعه علاوه شده و عبارت است از امامت یعنـی لـزوم بودن راهبر در هر زمان و عدالت که مقدّمهٔ اثبات معاد است، در جمیع دیانات هست چه عقل به آن حاکم است.

اخلاق نیز[۸] آنچه از تکوینیّات است و حسن و قبح آن فطری است در هیچ دیانتی تغییر نکرده و تمام مربیّان اخلاق و بزرگان آیین به یک ترتیب دستور داده‌اند، چه امور فطری قابل تغییر نیست و جعل و وضع شـارع مخـالف حسـن و قـبح اصـلی نیسـت و آنچه در ابتدای خلقت بشر ممدوح یا مذموم بوده تا زمان حیات نوع بشر به همان حالت باقی است و مانند گرمی و سوزندگی در آتش تغییرناپذیر می‌باشد، انبیا نیز در این مورد احکام طبیعت را مکشوف ساخته‌اند.

ولی احکام ظاهریّه شخصیّه و اجتماعیّه، خلقیّه و الهیّه که ترتیب اظهار عبودیّت نسبت به غیب می‌باشد یا برای حفـظ روابـط بین افراد و حفظ انتظامات است، به حسب اختلاف زمان و مکان و احوال قابل تغییر اسـت،ماننـد دسـتور پزشـک و فقـط همـین احکام قابل نسخ و تبدیل می‌باشد و نسخ دیانات هم به نسخ همین احکام است.

## مأخذ حقانیت و بطلان

مدرک و مأخذ حقّانیّت و بطلان در دیانات و مذاهب عبارت از دستورات آن دین یا مذهب است و صحّت و فساد عقاید و افعال بستگان و منتحلین میزان نیست، چه در هر دسته‌ای خوب و بد هست و در هیچ دین و یا مذهبی همهٔ پیروان مقیّـد بـه جمیـع دستورات نیستند، بلکه می‌توان گفت کسانی که به تمام آداب مذهبی خـود عمـل کننـد در هـر مـذهب و دیـن بـه نـدرت یافـت می‌شوند و غالباً در بسیاری از وظایف مخالف دستور عمل می‌کنند، در صورتی که عمل آنهـا دلیـل بـر بـدی و سـخافت مـذهب نمی‌شود.

پس اعتقاد به تثلیث که در میان بعضی مسیحیها هست یا آتش‌پرستی که منسوب به بعضی زردشتیها است دلیل بر بدی اصل دین نمی‌شود، چه بعد از تتبع در دستور درک می‌کنیم که عیسی (ع) اعتقاد به توحید و پرستیدن خدای یگانه را امر کرده و بعـداً در میان آنها قول به سه اقنوم یعنی سه وجود اصیل پیدا شد و زردشت نیز برای آتش مظهریّت را قائل شده نه اصالت.

در اسلام هم نباید نظر به عقاید سخیفهٔ بعضی فرقه‌های مسلمین از قبیل تشبیه و حلول و تجسّم یـا بـه اعمـال قبیحـه و فسـق و فجور آنها نمود، بلکه باید به دستورات اسلامی عطف توجّه کرد، چه این قبیل امور پیرایه‌هایی است که بسته شده و این پیرایه‌هـا که منتحلین بسته‌اند امر را بر بعضی ضعفا مشتبه می‌کند. در صورتی که حقیقت غیر از اینها است و ایراد بعض اشخاص بر عقاید و اعمال بعض منسوبین و ردّ و ابطال مذهبی به استدلال به اعمال پیروان بیجا و نارواست.

این امر در همهٔ ادّعاها و دیانات، خواه حق و خـواه باطـل جـاری و تمیـز حقّانیّـت یـا بطـلان بـرای شـخص منصـف بـه تتبـع دستورات است.

## جزر و مدّ دولتها

[۸]- قسمتی از اخلاق به جعل و وضع است، مثلاً بعضی امور در نزد بعضی ملل یا بعضی امکنه جزء ادب محسوب می‌شود، در صورتی که در غیر آن مورد لازمهٔ ادب نیست، ولی بسیاری از امور اخلاقی طبیعی است و قابل تغییر نیست.

برای هر یک از دُوَل و حکومتها و سازمانها جزر و مد و ترقّی و تنزّلی است، این جزر و مدّ دو قسم است: یکی طبیعی و فطری، دیگری عارضی.

جزر و مدّ طبیعی مانند حالت جوانی و پیری و مراحل مختلفهٔ زندگی افراد است و همانطور که برای هر شخصی کودکی و جوانی و پیری است برای هر دولتی نیز زمانی ابتدای ترقّی و کمال است و تا مدتّی رو به طراوت می‌رود و به جانب خُضرت و نضارت حرکت می‌کند، تا آنکه به اوج ترقّی و عظمتی که در خور او است می‌رسد و چندی بر این حالت وقوف دارد، سپس روی به ضعف و ذبول می‌گذارد و بالاخره فنا برای او پیدا شده و منقرض می‌شود. این امر پس از مشاهدهٔ تواریخ و اطّلاع بر انقراضات قطعی است.

این اختلاف فطری است، چه بنای عالم طبع بر تبدیل و تغییر و بر اساس انقلاب استوار است، منتهای امر در ظاهر نیز اسباب و علّتهایی برای این اختلاف پیدا می‌شود و هر چند که علّت عمده و سبب حقیقی خواست خدا و تقدیر او است، ولی تقدیر هم به توسّط تدبیر اجرا می شود و لیاقت زمامداران یگانه عامل قوی برای این تغییر است و تا موقعی که تدبیر سلطنت و سیاسه المُدُن و محبوبیّت عامّه رو به ازدیاد باشد آن سلطنت نیز روی در ترقّی است و چون این جهات رو به نقصان گذاشت آن سلطنت از بین رفته منقرض می‌شود.

جزر و مدّ عرضی مانند صحّت و مرض و فربهی و لاغری است در انسان و همانطور که برای هر شخصی در هر یک از سنین و مراحل عمر این حالات هست و گاه ضعف ونقاهت تامّی از مرض در او پیدا شده ولی به واسطه قوّت مزاج به زودی مرتفع می‌شود و باز همان صحّت و نموّ به جای خود بر می‌گردد، و گاه در زمان پیری فربهی یا صحّت پیدا می‌شود ولی به واسطهٔ ضعف مزاج به زودی از بین می‌رود. هکذا در هر یک از اوان عمر هر دولتی آن حالات پیدا می‌شود و بسیار واقع شده که عظمت و کمال دولتی ناگهان دچار ضعف و فتور شده و انقلابی رخ داده ولی به واسطهٔ حسن تدبیر و کیاست صاحب آن به زودی مرتفع شده است، چنانکه برای قباد و سلطان سنجر واقع شد؛ و ممکن است در ایّام ضعف و فتور و اوان پیری یک دولت دفعتاً برای او ترقّی دست دهد و عظمت پیدا کند و باز به زودی برگردد، چنانکه برای شاه طهماسب آخرین سلاطین صفویّه ظاهر شد.

## جزر و مدّ ادیان

این جزر و مدّ به سازمانها و سلطنتهای صوری اختصاص ندارد، بلکه در تشکیلات دینی و مذهبی نیز وجود دارد و تدبیر و عدم تدبیر قائد سیاسی هر دینی سبب تغییر و جزر و مدّ می‌شود و اقبال و عدم اقبال پیروان و اوضاع زمانه و انقلاب نیز در این موضوع مدخلیّت تامّه دارند. و در ابتدای ظهور دیانت حقّه[۹] تا زمان حیات شخص شارع و مقنّن که نمایندهٔ الهی است توجّه تابعین و شوق آنها به اطاعت اوامر مُطاع خود و جدیّت و کوشش آنها در اجرای دستورات و شیوع آن دین موجب ترقی و عظمت آن دیانت شده و بستگی آنها به دیانت سبب ترقی و تعالی صوری آن می گردد[۱۰]، و پس از رحلت شارع آن و قانونگزار این شوق به تدریج کم می‌شود و توجّه پیروان به واسطهٔ دخول اشخاص غیر لایق و نااهل و دخالت کردن در امور دیانتی نقصان می‌یابد و اتّحاد و اتّفاق کمتر می‌شود. لذا فتور در ترقّی ظاهری دست می‌دهد و پس از مدّتی به توسّط یک نفر قائد مذهبی یا

---

[۹]- بلکه در دیانات باطله نیز این حکم مجری است، لکن آنها در حقیقت جزء تشکیلات صوری محسوبند.

[۱۰]- دیانات حقه در مرتبهٔ واقع ترقی و تعالی دارند خواه پیروان عمل کنند و خواه عمل نکنند، که خدا فرماید: اِنَّ الدّینَ عِنْدَاللهِ الْأِسْلام و در خبر است: اَلْأِسْلامُ یَعْلُو وَ لا یُعلی عَلَیْهِ. مراد از این خبر مسلمین ظاهری نیستند بلکه حقیقت اسلام مراد است.

سیاسی که پیدا شود و قیام کندآن مذهب نضج و قوام یافته فتور اوّلیّهٔ او تبدیل به کمال می‌شود، تا موقعی که هنگام پیری آن دیانت رسیده فتور طبیعی در آن ظاهر گردد، یعنی اوضاع زمانه مقتضی آن احکام و قوانین نباشد. در این موقع دیانت دیگری توسّط یک نفر نمایندهٔ الهی که از هر حیث برازندهٔ اصلاح روح و جسم خلق و لایق دعوت و تقنین بوده ظهور نموده دیانت سابق را نسخ می‌کند و دولت آن منقرض می‌گردد و دیانت جدیدی جای آن را می‌گیرد، جز دیانت مقدّسهٔ اسلام که قابل نسخ نیست و حلال محمّد (ص) تا روز قیامت حلال و حرام او تا قیامت حرام است.

## تناسب احکام با محیط

بقا و دوام احکام و قوانین هر دیانتی بر حسب اختلاف اوضاع محیط و زمان و مکان و اشخاص، مختلف می‌شود و تا موقعی که مقتضیات موجود باشد آن دین برقرار است و نسخ نمی شود و چه نسخ موقعی است که بین حکم و محیط تناسب موجود نباشد و با وجود تناسب نسخ صحیح نیست.

و چون قوانین دیانت اسلام بالتّمام موافق با طبیعت و فطرت و عقل است و هیچیک از آنها مخالف وجههٔ فطری انسانی نیست و آنچه که بالتّمام موافق فطرت است (مانند اصول و اخلاق) تغییر ناپذیر است، لذا غیر قابل نسخ و انقراض می‌باشد. چه همانطور که گفتیم انقراض موقعی است که بین احکام و مقتضیات زمان و اهل آن تناسبی نباشد، ولی دیانت اسلام با مقتضیات زمان و مکان مخالفت ندارد و حکم عقل را که غیر قابل تغییر است تأیید می‌کند و برای اصناف مختلفه مانند مسافر و حاضر و صحیح و مریض و غیر آنها بر حسب مقتضیات احوال آنها دستورات داده است. و حتّی مدح و ذمّ که در قرآن است نسبت به اشخاص نشده بلکه نسبت به حالات است، چه اشخاص فانیند و ذکر آنها خصوصیّت را می‌رساند، ولی حالات تعمیم دارد و هر که را دارای آن احوال باشد شامل می‌شود و این قبیل احکام و امور قابل نسخ نیستند. منتها دولت صوری اسلام قابل ضعف و فتور می‌باشد و آن نیز راجع به خود اسلام نیست بلکه راجع به مسلمین است.

## قیام حسین (ع) بر اثر بحران اخلاقی

دیانت اسلام در ابتدای ظهور و زمان حضرت رسول (ص) به واسطهٔ استقامت و پافشاری آن بزرگوار و بستگی پیروان به دیانت زود ترقّی کرد و پس از آن حضرت نیز تا مدّتی به واسطهٔ جدیّت قائدین سیاسی ترقّی شایان نمود، و پس از چند سالی اختلافات داخلی و نفاق بین مسلمین پیدا شده و به تدریج پیروان تن‌پرور به بیکاری و عیّاشی و تنبلی عادت کرده و این امور سبب بی‌علاقگی و نقصان توجّه به دیانت شد و این امر رو به شدّت داشت. خودخواهان نیز به هوای ریاست و تسلّط افتاده و اخلاق و اعمال جامعهٔ مسلمین هم رو به انحطاط گذاشت و متدرّجاً رویّه و مشی بزرگان نیز در انظار مسلمین موهون وانمود شده آنها را هم مانند خلفای جور و ظلمه گمان می‌کردند. و در اواخر خلافت معاویه و اوایل سلطنت یزید بحران اخلاقی و انقلابی شدّت داشت، تا آنکه در سال شصتم هجری حسین بن علی (ع) قائد حقیقی و جانشین پیغمبر برای اصلاح مفاسد مسلمین مجبور به قیام شده از مدینه و مکّه رو به عراق نهاد و قیام کرد، تا حقایق دیانت و اسلام را آشکار کند و مسلمین را به هیجان آورده حس اسلامیّت را در آنها بیدار نمود و این اول قیامی بود که برای آشکار کردن حقایق اسلام و بیدار نمودن مسلمین واقع شد. قیام این قائد سیاسی و مذهبی قلوب خفته را بیدار کرده تکانی داد، از این جهت بسیار با اهمیّت شده و نام آن تاکنون از بین نرفته و نمی‌رود و یادآوری آن برای خفتگان غفلت مهمّ است، مانند یادآوری صلح وِرسای در آلمان. و حتّی به موجب اخبار شیعه قیام تامّ کلّی و ظهور حقیقت ولایت و پید شدن عدالت کاملهٔ الهی توسّط چهاردهمین نور مقدّس و دوازدهمین جانشین پیغمبر (ص) نیز به نام حسین (ع) و خونخواهی او صورت خواهد گرفت و بر این پایه خواهد بود. از خداوند خواهانیم که ظهورش را

نزدیک گردانیده حقایق دیانت را به توسّط او ظاهر سازد.

## یادآوری قیام حسین (ع)

یادآوری قیام حسین (ع) در اوایل به تذکار تاریخی شباهت داشت و متدرّجاً رو به فزونی گذاشت و در زمان صفویّه به اوج ترقّی رسید. در ازمنهٔ سابقه توجّه شنوندگان و شوق آنها به شنیدن بیشتر و هیجان حسّ غیرت و بروز تألّم زیادتر بود و به تدریج این شوق کم شده، امر تِذکار قیام حسین (ع) که برای تهییج احساسات دیانتی بوده صورت دیگری به خود گرفت. و در این زمان مقصود از این امر غالباً در پس پرده‌های اغراض متصدیّان مخفی شده، غالب مردم از حقیقت آن بی اطّلاع می‌باشند، به طوری که گمان برند جز گریه مقصود دیگری نیست و قضیّه در نتیجه به کلّی بر عکس شده نقیض اخلاقی ظهور کرده، متصدیّان هم در صدد فهماندن نبوده و نیستند و به قسمی در انظار موهون شده که بعضی مردم فرقی بین مجالس تذکار حسین (ع) و سایر اجتماعات معمولی نمی‌گذارند و از علل و اسرار آن بی‌خبرند.

و این بنده «سلطان حسین تابند» فرزند جناب آقای حاج شیخ محمد حسن گنابادی (صالحعلیشاه) [11] روحی فداه مدّتی است که از ملاحظهٔ این امر متأسفم، منتظر بودم که کسی در این موضوع جامعه را خبردار کند و فلسفهٔ قیام حسین (ع) را به تحریر درآورد و در تفحّص مطبوعات جدیدالطَبع نیز بودم و نهضةالحسین و سیاسةالحسین و خصایص‌الحسین و چند کتاب دیگر از این قبیل در این موضوع نوشته شده، ولی علاوه بر اختصار استفادهٔ آنها برای فارسی زبانان امروزه جامعیّت نداشت. لذا به اجازهٔ پدر بزرگوار با قلم شکستهٔ خود شروع کردم به نوشتن آنچه در این موضوع در مدّ نظر بود و این مجموعه را به تجلّی حقیقت نام گذاردم. اگرچه از هیچ وجه لیاقت چنین اقدامی را نداشته و بضاعت علمی و قلمی را دارا نیستم ولی جسورانه به اقدام مبادرت ورزیده و از خود آن بزرگوار مدد می‌خواهم و امیدوارم بزرگان در آیندهٔ نزدیکی رساله‌های مفصّله پرداخته و رفع نواقص و لغزشهای قلمی این بنده را نموده و بر این بی‌بضاعت خورده نگیرند و عفو نمایند.

---

[11]- با نهایت تأسف روح مقدس آن بزرگوار در سحرگاه پنجشنبه نهم ربیع‌الثانی ۱۳۸۶، مطابق ششم مرداد ۱۳۴۵ به آشیان قدس پرواز و ما را به فراق خود مبتلا فرمود.

# ۱- بعثت، قیام، نهضت و ظهور

## بعثت

بعثت در لغت عرب به معنی فرستادن است، در قاموس می‌نویسد: «بَعَثَهُ کَمَنَعَهُ اَرْسَلَهُ». و به معنی برانگیختن هم آمده که گویند «بَعَثَهُ مِنْ مَنامِه» یعنی او را از خواب برانگیزانید. و بعثت به فتح اوّل و تاء مصدری که تاء وحدت نیز گویند وحدت فعل را می‌رساند یعنی یک برانگیختن، و به کسر اوّل اشاره به هیئت وقوع فعل است. این لفظ به اصطلاح ادبی متعدّی است که علاوه بر فاعل مفعول هم لازم دارد و فعل لازم اکتفا به فاعل کند و مفعول نخواهد.

بَعْث در عرف مسلمین اختصاص به دو معنی دارد: یکی برانگیخته شدن یک نفر از جانب حق برای دعوت مردم به پرستش او که راه سعادت است، دیگر برانگیخته شدن مردگان در معاد و زنده شدن آنها. و این دو معنی از افراد معنی لغوی است، چه پیغمبر کسی است که خداوند او را فرستاده و برانگیخته باشد و زنده شدن پس از مرگ هم برانگیخته شدن از خواب مرگ است.

بعث به اعتباری بر دعوت جمیع نمایندگان الهی از انبیا و اولیا اطلاق می‌شود؛ چه همه از طرف حق به سوی بشر فرستاده شده‌اند، بلکه هر موجودی در امور ذاتیّهٔ خود و آنچه از او ناشی می‌شود از طرف خداوند تکویناً مبعوث و مأمور است برای انجام همان اموری که به او محوّل شده. و به اعتبار دیگر اختصاص دارد به کسانی که بدون واسطهٔ بشری از جانب حق مأمور به دعوت خلق باشند که عبارتند از: انبیا، و کسانی که مأمور تشریع و تقنین و تجدید احکام بودند اولوالعزم نامیده شده‌اند که در احیای امر الهی با عزم و ثبات بوده‌اند. در قاموس است: اُولُوالعَزْمِ الَّذینَ عَزَمُوا عَلی اَمْرالله فیما عَهِدَ اِلَیْهِمْ.[۱۲]

بعث میّت را نشر هم گویند و یوم البعث و یوم النشور عبارت از معاد است که به روز قیامت تعبیر می‌شود و در قرآن هر دو لفظ ذکر شده؛ در قاموس است: اَلنَّشْرُ اِحْیاءُ الْمَیِّتِ.

## قیام

قیام از افعال لازمه و مقابل قعود است به معنی ایستادن، چنانکه جلوس مقابل اضطجاع[۱۳] است (و قامَ الْأمْرُ اِعْتَدَلَ).

و چون هر فعل لازم از متعدّی اعمّ است، زیرا اثر فعل لازم ممکن است از غیر و ممکن است از خود فاعل بوده باشد و برخلاف متعدّی که اثر او از غیر است، لذا قیام از بعثت اعمّ است. و در هر مورد بعثت صدق کند قیام نیز صادق است، ولی عکس آن صادق نیست، چه ممکن است قیام توسّط خود قائم حاصل شود بدون واسطه و سبب خارجی.

قیام در عرف اطلاق شود بر تجدید امری که مندرس شده یا اتمام و تکمیل موضوعی که ناتمام بوده باشد مثلاً گویند: فریدون قیام کرد یعنی سلطنت پیشدادیان را تجدید نمود، و فرانسیس بیکن انگلیسی[۱۴] و دکارت فرانسوی[۱۵] در تجدید طبیعیّات و

---

[۱۲]- یعنی صاحبان عزم کسانی هستند که بر امر خدا در پیمانی که خدا با آنان بسته تصمیم گرفته‌اند.

[۱۳]- اضطجاع به معنی به پهلو خفتن یا پهلو بر زمین نهادن است.

[۱۴]- Francis Bacon از دانشمندان انگلیسی که در اواخر قرن شانزدهم میلادی و اوایل قرن هفدهم می‌زیسته. تولدش در ۱۵۶۱. وفاتش در ۱۶۲۶ میلادی بوده است.

[۱۵]- Rene Descartes از فلاسفهٔ فرانسه و در قرن هفدهم می‌زیسته، تولّدش در ۱۵۹۶، وفاتش در ۱۶۵۰ میلادی بوده و فلسفهٔ او به قلم جناب آقای فروغی ترجمه شده است.

روانشاسی قیام کردند، یعنی راه اتمام علوم طبیعیّه را کشف کرده و در پیشرفتهایی که برای علوم پیدا شده پیشقدم گردیدند. و نسبت قیام به انبیاد برای این است که آنها در تکمیل و احیای امر الهی و توحید استقامت ورزیدند که در قرآن است: کانَ النّاسُ اُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللهُ النَّبِیّینَ[16] یعنی مردم از پیروی شهوات متّفق و متّحد بوده بینشان اختلافی نبود، پس از آن خداوند انبیا را برانگیخت که نیکان را بشارت به خوبی داده، بدان از عذاب بترسانند. اطلاق قیام از جهت تجدید امر دیانت و خدا پرستی است که نسبت به دیانات حقّه عامّ است و اطلاق بعثت از جهت آوردن احکام جدیده و قوانین مخصوصی است که سابقاً نبوده.

و به این معنی حسین بن علی (ع) نیز قیام کرد، یعنی مقاصد جدّ و پدر و برادر خود را عملی نمود و به این طریق تمامیّت و جامعیّت دیانت اسلام را عملاً آشکار بلکه حقایق جمیع دیانات حقّه را به اتمام رسانید. حسین بن علی (ع) از ابتدای دورهٔ خود یعنی پس از رحلت حسن (ع) قیام داشت. لکن اوضاع زمانه مقتضی نهضت و ظهور نبود مگر در سال آخر که مقصود و مرام خود را به تمام دنیا اعلام کرده خود را شهید راه خدا و دیانت معرّفی نمود و اسلام را از چنگال بی‌رحمانهٔ بنی‌امیه خلاصی داده و تمام امّت را ناظر اعمال آنها قرار داد.

قائم در اصطلاح شیعه کسی است که به امر خدا قیام داشته و پیشوایی حقیقی مسلمین و جانشینی پیغمبر را عهده‌دار است. و قائم در این زمان که در افواه مسلمین خاصّه شیعه جاری است و همهٔ ما عقیده داریم که ظهور خواهد کرد، کسی است که مقاصد اجداد بزرگوار خود و منظور جمیع راهنمایان راه حق را که عبارت از نشر عدالت و ترویج احکام و تهذیب اخلاق و تبدیل نفس شیطنت به روح انسانیّت است انجام داده، امر خدا پرستی را در میان جمیع ادیان ضعیف شده باشد تجدید و احیا خواهد کرد. و به عقیدهٔ ما شیعهٔ اثنی عشری قائم به امر خدا و جانشین پیغمبر فرزند بلافصل امام حسن عسکری (عجّل الله فَرَجُه) می‌باشد. و چون این موضوع امر فوق‌العاده است و از سایر بزرگان به معرض ظهور نرسیده و هرچند همهٔ آنها قائم به امر خدایند، ولی قیام او مهمتر است. و از جهتی در این زمان به عقیدهٔ ما فقط او قائم بامرالله و خَلَف ائمّهٔ سابقین و پیشوایان دین است، لذا قائم این زمان او است. و به اضافه چون ما منتظر ظهور او می‌باشیم که احیای امر دین بفرماید، لذا اطلاق قائم اصطلاحاً به این شخص اختصاص یافته زیرا قیامهای دیگران در جنب این قیام چندان مهمّ و قابل ذکر نیست، چه هیچ بزرگی نتوانسته است همهٔ افراد انسان و عائلهٔ بشریت را تحت یک برنامه وارد کند و همه را به سوی تکامل و ترقی سوق دهد. و همهٔ ملل ظهور این شخص را انتظار دارند لکن به اسامی مختلفه از او نام برند، ولی در حقیقت و واقع همه انتظار ظهور اور را دارند هرچند به نامهای مختلف ذکر کنند.

## نهضت

نهضت نیز معنی قیام را دارد و گاه نهضت را بر مهیّا شدن برای قیام اطلاق کنند و «نَهَضَ الطائِرُ اِی بَسَطَ جَناحَهُ لِیَطیرَ» و ناهض جوجه‌ای است که پر در آورده و مهیّای پریدن شده باشد، و به هر دو معنی در هر مورد که قیام صادق باشد نهضت هم صدق کند و نسبت بین این دو به اصطلاح منطقیّین تساوی است.

گاه هم قیام در عرق به امر دینی و مذهبی اختصاص داده می‌شود و نهضت بنا بر این اعمّ از آن و شامل قیام سلاطین و فلاسفه و مخترعین و غیر هم نیز می‌شود. و اگر مراد از نهضت مهیّا شدن برای قیام باشد، تهیّه‌های حسین بن علی (ع) در زمان حسن (ع) از قبیل وعده دادن شیعیان به خروج وذکرمَطاعن بنی اُمَیّه و غیر ذلک نهضت نامیده می‌شود و قیام او پس از رحلت امام حسن (ع) شروع و در کربلا خاتمه یافت بلکه بعد از آن نیز بود. و اگر قیام را به قضیّهٔ کربلا و وقایع شهادت یا به قضایای

[16]- سورهٔ بقره آیه ۲۱۳.

آخر اختصاص دهیم، مخالفتهای با یزید و موافقت نکردن با خلافت او و وعده دادن دوستان به خروج نیز جزء نهضت و مقدّمات قیام او محسوب می‌شود و حرکت از مدینه ابتدای قیام اوست.

## ظهور

ظهور نیز از افعال لازمه است و مقابل غیبت یا مقابل خفا می‌باشد، چنانکه غیبت نیز گاهی مقابل حضور است.

و چون ما شیعهٔ اثنی عشری معتقدیم که آخرین وصیّ محمد بن عبدالله (ص) که پسر حسن بن علی العسکری (ع) است، به واسطهٔ کید و مکر دشمنان و اشتدادمخالفت آنان و برای ایمنی از شرّ اعدا از انظار پنهان شده و منتهز فرصت و امر خدایی است که ظاهر شود و از دشمنان حق و حقیقت انتقام بکشد، لذا نسبت به او ظهور اطلاق کنند و ما انتظار ظهور و قیام او را داریم. و همین انتظار برای اشخاص لایق و مستعدّ موجب تکمیل نفس است که در اطاعت آن بزرگوار و مراقبت در یاد خدا و تذکّر قلبی بکوشند.

سایر ملل متدیّنه نیز انتظار ظهور یکی از بزرگان خود را دارند و در این مورد قیام و نهضت نیز اطلاق می‌شود و به اصطلاح منطقیّین نسبت بین نهضت و قیام با ظهور خصوص و عموم من وجه است. یعنی در بعضی موارد هر سه صدق کنند چون ظهور شخص موعود منتظر ملل، و گاه قیام و نهضت بدون ظهور صدق کنند، مانند قیام بزرگان ملل در احیای امر دین چون محمد بن عبدالله (ص) و حسین بن علی (ع) هر چند که بر آنها نیز به اعتباری ظهور صادق است، و گاه ظهور بدون قیام صادق باشد و مصادیق آن بسیار و روشن است.

# ۲- اساس دعوت اسلام

## دعوت اسلام

در قرآن مجید سورهٔ آل عمران آیهٔ ۶۴ است: قُلْ یا اَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا اِلی کَلِمَهٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ اَلّا نَعْبُدَ اللهَ وَ لا نُشْرِکَ بِه شَیْئاً وَلا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعضاً اَرْباباً مِنْ دوُنِ اللهِ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُولوُا اشْهَدوُا بِاَنّا مُسْلِموُنَ.

خلاصهٔ ترجمهٔ آیه این است که ای محمّد بگو به یهود و نصاری رو آورید به یک کلمه که بین ما و شما یکسان است و آن کلمه این است که پرستش نکنیم جز پروردگاری را که سزاوار پرستش و نیایش است و بندگی غیر او نکنیم و همجنسان خود را معبود و ربّ قرار ندهیم، و اگر این کلمه را نپذیرفتند ای مسلمین به آنها بگویید شهادت دهید که ما پذیرفتیم و تسلیم شدیم.

از این آیه معلوم می‌شود که دعوت اسلام به یک کلمه و مبنای آن همان یک کلمه می‌باشد که عبارت است از توحید و اقرار به یکتایی حق، و خطاب هر چند به اهل کتاب می‌باشد لکن مقصود عامّ است. این کلمه مستلزم اموری است که بدون تحقّق آنها حقیقت آن وجود پیدا نکند.

## سریان وحدت در همه چیز

توضیح آنکه اسلام به توحید دعوت نموده که مضمون کلمهٔ طیبهٔ لااله‌الاالله است، یعنی معبودی نیست جز خدای یگانه. و چون عقیدهٔ الهیّین آن است که حق تعالی به جمیع ذرّات موجودات محیط و از هیچ موجودی دور نیست، چه حقیقت هستی و اصل وجود از هیچ موجودی در حالت موجودیّت جدا نیست، پس وحدت او در جمیع مراتب سریان داشته و در هیچ مرتبه تکثّر در ذات او راه ندارد. و فلاسفه بر آنند که دو چیز در عرض یکدیگر از بسیط و واحد من جمیع الجهات صادر نشود. زیرا صدور هر معمولی از علّت مقتضی خصوصیّتی است در علّت که مناسب با ایجاد معلول باشد و در واحد بسیط دو خصوصیّت متباین پیدا نشود، چه مخالف بساطت است، و لازم است که یک خصوصیّت باشد. بنابراین بیشتر از یک معلول از آن علّت صادر نشود و مسئلهٔ اَلْواحِدُ لا یَصْدُرُمِنْهُ اِلاّ الْواحِدُ از مسلّمیّات مسائل فلسفه است، و اگر ذات علّت محلّ حوادث نباشد خصوصیّتی که موجب ایجاد معلول می‌شود عین علّت خواهد بود. و چون ذات واجب محلّ حصول حوادث نیست و فقط یک خصوصیّت مستلزم ذات او است، لذا از ذات او دو چیز در عرض همدیگر صادر نشود. که در قرآن است وَما اَمْرُنا اِلاّ واحِدَة کَلَمحٍ بِالْبَصَرِ[17]. از اینرو همهٔ موجودات دارای جنبهٔ وحدتی هستند و عبارت است از جهت تعلّق آنها به مبدأ که مظهر یا معلول امر اوست، مانند شعاع خروشید که وحدت دارد در صورتی که نسبت به امکنه و ازمنه مختلف می‌شود، چنانکه مولوی فرماید:

همچو آن یک نور خورشید سما    صد بود نسبت به صحن خانه‌ها
لیک یک باشد همه انوارشان    چونکه برگیری تو دیوار از میان

این جنبهٔ وحدت در موجودات تعبیرات مختلفه دارد از قبیل وحدت شخصی و نوعی و جنسی که مراتب طولیّه هستند یا تماثل و تجانس و تشابه و غیر اینها که مراتب عرضیّه می‌باشند و به ترتیب در وحدت نوع و جنس و کیف اطلاق شود. و این وحدتها هر چند که حقیقی نیستند لکن پرتوی از وحدت حقهٔ حقیقیّه می‌باشند، چه وحدت یک حقیقت است و اختلاف تسمیه

---

[17]- و امر ما، امر واحدی است مانند یک چشم بر هم زدن. سورهٔ قمر آیهٔ ۵۰.

از جهت اختلاف محل و قابل است.

## لزوم حفظ توحید در تمام مراتب

حفظ اعتقاد به توحید مستلزم حفظ وحدتهای مراتب مادون است، زیرا اخلال در وحدت نازله موجب اخلال به وحدت مافوق و بالاخره مخلّ به وحدت خالق است. مانند آنکه بدن از اجتماع اجزاء حالت وحدتی پیدا نموده و قطع یکی از اجزای بدن موجب اخلال به وحدت و اتّصال وحدانی بدن است، مگر در موقعی که این افتراق تکمیل اتّصال کند. چنانکه قطع عضوی از بدن که به مرض شقاقلوس مبتلا باشد موجب تفرقه نیست و با آنکه نقص کمال است مکمّل اتّصال سایر اعضای بدن است، زیرا باقی گذاشتن عضو معیوب ممکن است موجب سرایت مرض به باقی اعضا شده افتراق کلّی دست دهد.

هکذا قتل نفس ایجاد تفرقه در وحدت نوعی می‌کند و تفرقه عین کثرت است، مگر موقعی که وجود این شخص آسیب به وحدت مقصود رساند. مانند شخص جانی که وجود او مخلّ به جامعهٔ بشریّت است، زیرا به واسطهٔ نکشتن او ممکن است نفوسی به قتل رسیده و ایجاد خصومت بین دو طایفه یا دو دسته یا دو ملّت نماید. از این مطلب معنی وَلَكُمْ فِی الْقِصاصِ حَیوةٌ یا اُولِی الأَلْبابِ[۱۸] به خوبی معلوم می‌شود. معذلک اگر انجام این امر بدون تفرقه ممکن شود، مانند آنکه ولیّ مقتول از قاتل عفو کند البتّه بهتر است چه مفسدهٔ محتمله رفع می‌شود. پس توحید حق اقتضا می‌کند که وحدت و اتّصال و اتّحاد در جمیع مراتب، هم در مراتب صوری و حفظ امور سیاسی و ملّی و رعایت قوانین، و هم در درجات معنوی و کمالات روحی که عبارت از مراتب سلوک به سوی حضرت حق است منظور و ملحوظ باشد. و برای تکمیل هر یک از این دو جنبه حفظ توحید لازم است و همهٔ آیینهای درست و حق دعوت به آن نموده‌اند و به آنچه مکمّل وحدت است امر و از هرچه که ایجاد تفرقه و کثرت و نفاق کند نهی کرده‌اند که در قرآن است: وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمیعاً وَ لا تَفَرَّقُوا[۱۹] یعنی چنگ زنید به ریسمان خدایی و از راه راست منحرف نشوید و متفرّق نگردید و در سورهٔ شوری است: شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدّینِ ما وَصّی بِهِ نُوحاً[۲۰] تا آنکه فرماید: اَنْ اَقیمُوا الدّینَ وَلا تَتَفَرَّقُوا فیهِ. غزالی گوید[۲۱] که علوم قرآن ده است و جمیع آنها در سورهٔفاتحه جمع است، نگارنده گوید چون نیک بسنجیم جمیع این علوم ده‌گانه تکمیل وحدت و یگانگی می‌کنند.

## ثواب و عقاب

در شریعت برای آنچه مکمّل اتّحاد است ثواب و برای چیزهایی که مخالفت با آن جهت است عقاب معیّن شده است. جنبهٔ وحدت در شریعت اسلام بیشتر از سایر شرایع منظور گردیده و برای اوامر و نواهی به اختلاف مراتب ثواب و عقاب معیّن شده، از این جهت خدا می‌فرماید: اِنَّ اللهَ لا یَغْفِرُ اَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ مادُون ذلِکَ زیرا شرک نظام عالم را مختل می کند، چنانکه یکی از وصایای لقمان به پسرش این است که در قرآن می فرماید : [۲۲] یا بُنَیَّ لا تُشْرِکْ بِاللهِ اِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظیمٌ[۲۳] و چنانکه در کشورهای جهان وجود دو قائد یا قبول قائد بودن دو نفر، شیرازهٔ آن کشور را گسیخته و مانع بقای آن می‌باشد و سیاست مملکت

---

[۱۸]– شما در قصاص کردن حیات است، ای خردمندان. سورهٔ بقره آیهٔ ۱۷۹.

[۱۹]– سورهٔ آل عمران آیه ۱۰۳.

[۲۰]– سورهٔ شوری آیهٔ ۱۳. یعنی برای شما تعیین نموده همانچه را که به نوح وصیت و دستور فرمود.

[۲۱]– طنطاوی در جلد اول تفسیر خود (صفحه ۱۸) این کلمه را نقل کند.

[۲۲]– سورهٔ نساء آیهٔ ۱۱۶. یعنی خداوند شرک ورزیدن بدو را نمی‌آمرزد و غیر آن را می‌آمرزد.

[۲۳]– سورهٔ لقمان آیهٔ ۱۳. یعنی ای فرزند به خداوند شرک نورز که شرک ظلمی بسیار بزرگ است.

مقتضی است که مخالفین دولت و خائنین به مملکت را که حکم مشرکین دارند مادام العمر تحت نظر قرار داده یا آنها را تبعید کنند یا حکم اعدام دربارهٔ ایشان جاری شود (ولی مخالفتهای جزئی قابل عفو است)، لذا در شریعت اسلام هم برای کسانی که بر خلیفه و پیشوای مسلمین خروج کنند مجازاتهای سخت مقرّر شده، که در سورهٔ مائده است: اِنَّما جَزاؤُا الَّذینَ یُحارِبُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ و یَسْعَوْنَ فِی الأَرْضِ فَساداً اَنْ یُقَتَّلوا اَوْ یُصَلَّبُوا اَوْ تُقَطَّعَ اَیْدیهِمْ وَ ارْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ اَوْ یُنْفَوْا مِنَ الاَرضِ، یعنی کیفر کسانی که با خدا و رسول محاربه نموده و در زمین فساد می‌کنند، قتل است یا دار یا قطع دست و پا از خلاف (یعنی دست راست و پای چپ یا بر عکس) یا آواره کردن از بلد. و امام و خلیفه هم در هر زمان در حکم رسول است و جزء «و رسوله» محسوب است، پس از آن می‌فرماید مگر کسانی که از کرده خود پشیمان شوند یعنی آنها از این حکم مستثنی هستند.

## اصول دین

و چون این وحدت حافظ لازم دارد که آنچه مخالف است یا موافق بیان نموده و مردم را به آن آشنا کند، لذا وجود نبی هم لازم است. مقام و عالمی هم که در آن به اطاعت کنندگان جزای نیک داده می‌شود و مخالفین عقاب می‌شوند در شرع معاد نامیده شده است. این سه امر یعنی توحید و نبوت و معاد اصول دیانات حقّه است. در تاریخ مقدّس صفحهٔ ۶۶ راجع به دیانت اسلام می‌نویسد:

«وحدت خدا شالودهٔ دین و سنگ گوشه های بنای مذهبش بود که عمارت دین بر آنها بنا شده و محکم و استوار آمد» و در تمدّن اسلام و عرب صفحه ۱۲۹ تصدیق می‌نماید که «تمام مسلمین روی زمین حقیقت مذهب خود را در دو جملهٔ لا اِلهَ اِلاّ الله محمدٌ (ص) رسولُ الله بیان می کنند». و مرحوم ایه الله حاج شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء فرموده اَلاِسْلامُ قائِمٌ عَلی دَعامَتَیْنِ کَلمة التَّوْحیدِ وَ تَوْحیدُ الْکَلِمَةِ یعنی اسلام بر دو اساس پایه‌گذاری شده: یکی کلمه توحید و دیگر یکی کردن کلمه که عبارت از اتّحاد و اتّفاق است.

در مذهب شیعه دو اصل دیگر علاوه بر این سه اصل هست: یکی آنکه عقاب و ثواب اثرات اعمال خود شخص است و عدالت آن را اقتضا می کند و حق تعالی ظالم نیست، زیرا ظلم وضع شیئی در غیر موضوع است و آن نقص است و بر حق روا نیست، بلکه خداوند عادل است و لازمهٔ عدل این است که نیکی را به نیکی پاداش و بدی را به بدی مجازات دهد و نزد او نیکوکار و بدکردار یکسان نباشد؛ و چون در این عالم بسیار دیده می‌شود که نیکوکاران به نتیجهٔ نیکی و بدکاران به نتیجه بدی نمی‌رسند، لذا عدل الهی مقتضی وجود مقام و عالمی است جز این عالم که هر کسی در آنجا به درویدن محصول خود از نیکی و بدی برسد.

اصل دیگر از ضروریّات تشیع آن است که بر نبی لازم است کسی را که حافظ و نگهبان رسوم و حدت صوری و معنوی در جامعه بوده و آنها را در سلوک الی الله و معرفت حق و راه توحید کمک کند و به مقصود برساند و حفظ انتظامات صوری نیز بنماید، برای خلافت معیّن کند و برای رفع تفرقه اطاعت او را بر عموم افراد فرض و مخالفت او را در حکم مخالفت خود قرار دهد. و عدل الهی نیز اقتضا می کند که در هر زمان نمایندۀاو که راهنمای خلق است وجود داشته باشد، چه اگر در یک زمان راهنما بوده و زمان دیگر نباشد خلاف عدل است. و چون زیاد بودن موجب تفرقه و اختلاف است، پس حفظ شئون وحدت مقتضی است که در هر زمان یک نفر قائد که نماینده خدای یگانه است بیشتر نباشد و دیگران مطیع و فرمانبردار او باشند و معنی حدیث **سلسلة الذهب** که علی بن موسی (ع) فرمود: قالَ اللهُ **کَلَمة لا الهَ اِلاّ اللهُ** حِصْنی فَمَنْ دَخَلَ حِصْنی اَمِنَ مِنْ عَذابی [۲۴] و پس از

[۲۴]- یعنی کلمه لا اله الا الله حصار من است و هر که داخل درین حصار شود از عذاب من ایمن است. حضرت فرمود: با شروط آن و من از شروط آنم.

آن فرمود: بِشُروطِها وَ اَنامِنْ شُرُوطِها این است و عقل نیز حاکم است به اینکه مخالفت قائد و پیشوا اساس وحدت را متزلزل می‌کند و اطاعت او بالاترین شرط است و پس از دقّت در این موضوع این اصل شیعه آن را امامت گویند و به ولایت نیز تعبیر کند با تعمّق واضح می‌شود که در عنوان نبوّت مندرج است، چه لزوم نمایندهٔ الهی در هر زمان از ادلّهٔ اثبات نبوّت معلوم می‌شود. هکذا عدل نیز که از بین صفات حقّهٔ حق تعالی برای اثبات معاد اختصاص داده شده، ممکن است داخل در توحید گرفت، چه توحید یگانگی ذات و صفات و فعل را شامل است. پس می‌توان نتیجه گرفت سه اصلی که اصول اسلام محسوب است دو اصل دیگر را که جزء اصول عقاید مذهب تشیع است دربر دارد و در این موضوع بین محقّقین طرفین اختلاف زیادی نخواهد بود.

این بود اصول دیانت اسلام و تفصیل آن موکول به کتب کلامیّه است. تمام اینها از همان اصل اوّل که توحید است منشعب می‌شوند و ریشه‌هایی هستند که از آن ریشهٔ بزرگ پیدا شده و لازمهٔ اویند و دعوت اسلام اصالتاً به آن بوده.

## فروع دین اسلام

فروع دیانت اسلام نیز بر پایهٔ وحدت و اتّفاق استوار شده و مانند شاخه‌های کوچک و بزرگی هستند که از ریشهٔ درخت توحید متفرع شده‌اند.

دیانت اسلام اموری را که بجا آوردنشان موجب اشتداد جهت وحدت و ترک آن مخلّ است و اگر ترک آن مخلّ نباشد مستحبّ قرار داده، خواه مکمل وحدت صوری و انتظامات و خواه موجب کمال شخصی معنوی و روحی و مکمّل سلوک الی الله باشد، که حقیقت وحدت صانع و مصنوع و التفات به توحید حقیقی برای کسانی پیدا می‌شود که در امور قلبی و معنوی رعایت دستورات شرع مطهّر بنمایند.

همچنین در شرع مقدّس آنچه را که فعلش مخلّ به وحدت است حرام و اگر ترک آن مکمّل نباشد مکروه قرار داده و اگر فعل و ترکش یکسان باشد مباح است. فروع دیانت نیز از این پنج چیز بیرون نیست و آن بر سه قسم است: عبادات و اخلاق و معاملات. و معاملات نیز بر سه قسم است: عقود و ایقاعات و احکام و در هر یک از اقسام فروع رعایت اتّفاق و وحدت شده است.

**نماز**: چنانکه در نماز که بالاترین عبادات ظاهریّه است، توجّه تامّ به مبدأو دل را به یاد او داشتن دستور داده شده و حتّی فرموده‌اند: لا صَلوةَ اِلاّ بِحُضُورِ الْقَلْبِ یعنی حقیقت نماز بدون توجّه دل به سوی حق حاصل نمی‌شود، چنانکه مولوی در دیوان غزلیّات خود فرماید:

| | |
|---|---|
| مراد من ز نماز آن بود که پنهانی | حدیث درد فراق تو با تو بگذارم |
| و گرنه آن چه نمازی بود که من با تو | مدام روی به محراب و دل به بازارم |

و بلکه در نماز اتّفاق مسلمین نیز منظور شده، چه مستحب است با جماعت باشد تا اتّحاد و اتّفاق صوری نیز در بین افراد مسلمین بوده و حقیقت تساوی و برادری که عبارت است از تشیید مبانی مودّت و استحکام بنای وحدت که در قرآن به آن اشاره شده و اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ[۲۵]، فرموده ظاهر گردد[۲۶]. و از عبارات سورهٔ حمد نیز که می‌فرماید: اِیّاکَ نَعْبُدُ وَ اِیّاکَ نَسْتَعِینُ الخ معلوم می‌شود که باید به جماعت باشد یا در موقع دعا جماعت منظور گردد.

**زکات**: برای این است که علاقهٔ زیاد به امور دنیوی در انسان نبوده و به روزی دهندهٔ حقیقی متوجّه باشد. و نیز برای دستگیری

---

[۲۵]- سوره حجرات آیه ۱۰.

[۲۶]- جرجی زیدان در تمدن اسلامی اشاره به بعض فواید نماز و زکات می‌کند.

فقرا و درماندگان است تا جامعه به خوبی و خوشی امرار معاش کند و مسکین و گدا یافت نشود. مهمّات مملکتی نیز باید به توسّط زکات اداره شود چه هیچ مملکتی بدون مالیات نشود و نباشد، و نیز در ضمن از ذخیرهٔ بیت‌المال به اشخاص بی‌بضاعت برای رواج صنعت و اختراعات و حرفه و غیره کمک شود، و برای آسایش عموم و منافع عامّه از قبیل پل ساختن و راه سازی و گرما به مسجد و امثال آن اقداماتی شود. [۲۷]

**خمس:** برای مصارف احترامات و شکوه عمومی و خانوادهٔ رسالت است.

**روزه:**[۲۸] برای زحمت دادن نفس و رام کردن آن است، چه روزه موجب تلطیف ذهن و صفای قلب است که زودتر انسان را متوجّه به عالم غیب می‌کند و صورتاً نیز اغنیا را به یاد فقرا آورده و تحریص بر رعایت حالشان می‌کند. در تن انسان نیز موانع وحدت تن را که اخلاط زائده می‌باشد و مقتضیات مرض است دفع می‌کند، زیرا خون وقتی زیاد غلظت پیدا کرد کثیف شده تولید مرض می‌کند و روزه تصفیهٔ خون نموده و جهاز هضمی بدن را از حلق گرفته تا رودها که منتهای کار هضم است شست و شو داده تا به خوبی بتواند از عهدهٔ هضم غذای وارد و بدل مایتحلّل برآید.

**حج:** نیز انسان را به یاد مبدأ می آورد چه در اعمال حج اسرار زیادی هست که اشاره به سلوک الی الله می‌کند و هر یک از مناسک حج دارای بسی رموز و اسرار می‌باشد که در کتب عرفانی بدان اشاره شده است. ظاهراً نیز وحدت جامعهٔ مسلمین و الفت فرقه‌های مختلفهٔ اسلام و نژادهای متفرّقه که دارای دین اسلامند ملحوظ گردیده است.

**جهاد:** برای دفع اعضای مریضهٔ فاسدهٔ عالم که وجود آنها مخلّ وحدت است می‌باشد.

**امر به معروف و نهی از منکر:** برای حفظ حیثیّات و هرج و مرج نشدن و وارد شدن جامعه تحت یک برنامه قانون است، تا ایجاد وحدت ملّی نموده یگانگی پیدا شود و نظارت تمام ملّت در اجرا و ترویج قانون، آزادی عمومی و مساوات را می‌رساند. ولی این امر و نهی تکلیف اشخاصی است که تمیز معروف و منکر بدهند و قدرت امر و نهی داشته باشند[۲۹] چنانکه در کتب فقهیّه تفصیل آن مذکور است.

عبادات آدابی است بین خود شخص و خدا اگر چه نتایج آنها به عموم نیز می‌رسد، حتّی نماز فوائد اجتماعی هم دارد[۳۰].

**اخلاق:** دستورات اخلاقی نیز برای آسایش روحی خود و حفظ اجتماعات و بر روی اساس وحدت استوار است[۳۱]، مانند اَشِدّاءُ عَلیَ الْکفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُم[۳۲] که در وصف مؤمنین فرماید: با کفّار محارب، سخت غیور و با سخط و نسبت به افراد همکیش خود رئوف دل و مهربان می‌باشند.

اسلام و قرآن مجید راجع به اخلاق و رفتار و معاشرت نیز مطابق عقل و فطرت انسانی دستورات جامعی داده که برای تمام بشر قابل قبول و عملی است و اختصاص به دستهٔ معیّن یا زمان و مکان مخصوصی ندارد. مثلاً امر فرموده به وفای به عهد: اَوْفُوا بِالْعُقُودِ[۳۳] که قول انسان و عهد و پیمان او با خدای و خلق لازم و باید بر طبق آن رفتار شود و الاّ اطمینان افراد به یکدیگر از بین رفته و کاری انجام نشود و انتظامات صورت نگیرد.

---

[۲۷]- چنانکه امروزه به توسط بانکهای صنعتی و کشاورزی ادارات راه و شیر و خورشید سرخ و مانند آنها انجام می‌شود.

[۲۸]- در کتاب راه خوشبختی تألیف دکتر پوشه فرانسوی در این باب تأکید و تمجید بسیار شده است.

[۲۹]- راجع به امر به معروف و نهی از منکر پس از این در فصل جداگانه بحث خواهیم کرد.

[۳۰]- بعضی از مصالح نماز که بر انسان مکشوف می‌گردد، در کتاب هدایه الامم تألیف آقای ایزد گشسب مفصلاً بیان شده است.

[۳۱]- بعداً در فصلی علیحده از اخلاق گفتگو می‌شود.

[۳۲]- سوره فتح آیه **۲۹**. یعنی نسبت به کفار بسیار سخت و با خودشان خیلی مهربانند.

[۳۳]- سوره مائده آیه ۱.

اسلام به پرهیزکاری امر فرموده، یعنی از آنچه مخالف حکم خدا یا خلاف عقل است پرهیز شود که فرموده اُعْبُدُوا اللهَ وَاتَّقُوهُ[۳۴].

در تمام مراتب در کردار و گفتار و رفتار، راستی و درستی را به مؤمنین دستور داده که در سورهٔ توبه است: یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقوُا اللهَ وَ کُونُوا معَ الصّادقین[۳۵].

به صفات حسنه دیگر نیز که برای انسان لازم است اشاره شده که در سوره آل عمران است: اَلصّابرینَ وَ الصّادِقین وَ القانِتینَ وَ الْمُنفِقینَ وَ الْمُسْتَغْفِرینَ بِالأسْحارِ[۳۶]. صبر سه قسم است: یکی صبر در بلیه‌ها و گرفتاریهای دنیوی که عبارت است از ترک جزع و فزع، و دیگر صبر بر بندگی و طاعت که خارج نشدن از عبودیت است، سوم صبر از گناه که نگاهداشتن خود است از آن و نگردیدن گرد آن[۳۷]؛ و بعضی دو قسم گفته‌اند: یکی صبر از گناه و دیگر صبر بر مصائب. در تفسیر بیان السعاده در ذیل این آیه صدق را تعریف کنند به استقامت در اقوال و افعال و احوال.

درباره فرو نشاندن غضب فرموده:[۳۸] اَلْکاظِمینَ الْغَیْظَ وَ الْعافینَ عَنِ النّاسِ وَ اللهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنینَ که سه درجه به اختلاف حالات اشخاص ذکر شده: درجه اول آن فرو نشاندن آتش غضب و کین است که این اندازه برای همه کس ممکن است، پس از آن اگر بتواند قلباً نیز عفو کند، و درجه بالاتر که صاحب آن دوست خدا است و خداوند او را دوست دارد آن است که به دشمن احسان نیز بکند. و چون دقّت کنیم دستوری بهتر از این برای حفظ اتّحاد و وفاق و رفع عداوت در جامعهٔ بشّریت ممکن نیست.

به ادای امانت و خیانت نکردن در آن نیز دستور داده شده که در سورهٔ نساء است: اِنَّ اللهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الأَماناتِ اِلی اَهْلِها[۳۹]. و در سوره نحل فرماید: اِنَّ اللهَ یَأْمُرُ بِالْعدْلِ وَ الاِحْسانِ وَ ایتآء ذِی الْقُرْبی وَ یَنْهی و الْفَحشآءِ وَ الْمُنْکَر.[۴۰] عدالت صفتی است که به اعتباری شامل جمیع صفات نیک می‌شود، چه عدالت به معنی میانه‌روی است و آن در هر صفتی ممدوح و افراط و تفریط مذموم است مانند عفّت که حدّ وسط است و ممدوح و خمودت و شره که دو طرف آن است مذموم می‌باشد.

درباره **توکّل** نیز آیات زیاد است. معنی توکّل اعتماد به حق است در جمیع امور نه دست از کار شستن و بیکار نشستن چنانکه عوام تصوّر کرده‌اند، بلکه حقیقت توکّل آنست که شخص جدیّت خود را در امری که منظور است بکند، ولی در انجام آن اعتماد به عمل خود نداشته بلکه آن را از حق بداند و بخواهد.[۴۱]

درباره **تسلیم** فرماید: وَسَلِّموا تَسْلیماً[۴۲] معنی تسلیم آن است که در مقابل قانون سر اطاعت فرود آورده سرپیچی از آن نداشته باشد، نه آنکه دست اندازی نیز در آن بنماید (مثل تحریم متعه که به عقیدهٔ شیعه صحیح نیست). در امور دنیوی و حوادث نیزباید تسلیم قضای الهی گردید و در مراتب روحی هم تسلیم امر مربّی و هادی لازم و بدون آن کمال میّسر نگردد و در خبر

---

[۳۴]- سوره عنکبوت آیه ۱۶.

[۳۵]- سوره توبه آیه ۱۱۹. یعنی ای مؤمنین از خدا بپرهیزید و با راستگویان باشید.

[۳۶]- سوره آل عمران آیه ۱۷. یعنی بندگان خدا کسانی هستند که صبر نموده و راستگو و دعا کننده و اهل بخشش بوده و در سحرها استغفار می‌کنند.

[۳۷]- به این سه قسم در اخبار نیز اشاره شده. رجوع شود به وافی جزء سوم، در جلد اول صفحه ۶۶.

[۳۸]- سوره آل عمران آیه ۱۳۴.

[۳۹]- آیه ۵۸. یعنی خداوند امر می‌کند که هر امانتی را به صاحبش برگردانید.

[۴۰]- آیه ۹۰. یعنی خداوند شمار به عدل و نیکویی و بخشش به نزدیکان امر می‌کند و از کارهای زشت چه آشکار و چه پنهان نهی می‌فرماید.

[۴۱]- طنطاوی نیز در نظام العالم و الامم، صفحه ۳۶۱، اشاره به این معنی نموده و عرفا در کتب و بیانات خود آن را فرموده‌اند.

[۴۲]- سوره احزاب آیه ۵۶.

است از امیرالمؤمنین علی (ع) اَلاِسْلامُ اَلتَّسْلیمُ که دلالت بر اهمیّت این صفت می‌نماید.

در باره **احسان به والدین** فرماید: [۴۳] وَ قَضی رَبُّکَ اَلاّ تَعْبُدُوا اِلاّ اِیّاهُ وَ بِالْوالِدَیْنِ احْساناً اِمّا یَبْلُغَنَّ الْکِبَرَ اَحَدُهُما اَوْ کلاهُما فَلا تَقُلْ لَهُما اُفٍّ وَلا تَنْهَرْهُما وَ قُلْ لَهُما قَوْلاً کَریماً یعنی خدای تو حکم کرده که جز او را پرستش ننمایید و به والدین خود احسان کنید و در موقع پیری آنها محبّت و خوش رفتاری نسبت به آنها نمایید. در این آیه پس از ذکر توحید به احسان والدین اشاره شد، زیرا از اهّم صفات انسانیّت است و حفظ این محبّت و وحدت تالی مرتبهٔ حفظ توحید خالق است، چه ابوین سمت خداوندگاری نسبت به اولاد دارند و رعایت نکردن آن، نسبت به وحدت ظّلیهٔ حق شرک است. در قرآن راجع به سایر صفات انسانیّه نیز که زینت دهندهٔ شخص انسان می‌باشد اشاره شده و دستور داده شده است. در این رساله به همین مقدار از ذکر صفات اکتفا شد و تفصیل آن به کتب اخلاق موکول است.

**معاملات**: در معاملات نیز به جمیع اقسام آنها وحدت و اتّفاق پیش‌بینی شده و در عقود آنچه که شیرازه وحدت را از هم بپاشد و تفرقه و اختلاف را موجب شود ممنوع گردیده و ملاحظهٔ مساوات و انصاف و رعایت تساوی در مبادلات و کارها شده که افراد بشر باید به وجهه مدنیّت رفع حوائج یکدیگر نماید و بیکار نمانند تا اجتماعات و محبت پایدار بماند. چنانکه بیع ربوی حرام شده است، زیرا ربا ایجاد تفرقه و اختلاف نموده موجب افسردگی و گاه کینه و عداوت بین طرفین می‌شود و اتّکال به منافع ربا باعث بیکاری و سدّ باب تجارت و سبب خرابی و از بین رفتن خانواده‌ها می‌شود که در بعضی موارد مشهود شده است. یا آنکه در تجارت شرط است که مبیع معیّن و معلوم باشد و هکذا بهایی که در مقابل آن ادا می‌شود باید معلوم بوده که بیع غرری نباشد، یعنی موجب تضرر یکی از رفین نشود و حرمت بیع مُحاقَله و مزابَنه[۴۴] نیز از همین جهت است و در مواردی که احتمال تکّدر می‌رود خیار غبن معیّن شده.

ممنوعیّت **قمار** نیز یک حکمت آن این است که افسردگی بلکه عداوت بین طرفین ایجاد می‌کند، چنانکه در خود قرآن نیز بدان اشاره شده.

**نکاح** نیز که موجب بقای نوع و حفظ وحدت نوعیّه است مستحبّ شده و فضیلت زیاد برای آن رسیده و تکثیر نفوس در آن منظور شده و آنچه موجب فساد و ضعف نسل است نهی شده. و شاید یک حکمت حرمت نکاح محارم این باشد که محبّت فطری بین آنها پس از زوجیّت تبدیل به محبّت فانیهٔ شهویّه می‌شود و وحدت به محبّت قائم است و نقصان محبت موجب نقصان وحدت می‌شود لذا حرام شده است، چه محبّت محارم صاف و بی‌آلایش و فناناپذیر است و محبّت زوجیّت به مراتب پست‌تر از آن است.

حکمت دیگر نیز در حرمت نکاح محارم که بر مسئله فیزیکی مبتنی می‌باشد آن است که در طبیعیّات معیّن شده در مغناطیس دو قوّهٔ همجنس یکدیگر را دفع و دو قوّه مخالف همدگر را جذب می‌کنند. در انسان نیز هرچه طرفین نزدیکتر باشند جذب قوّه فاعله و منفعله نسبت به یکدیگر کمتر خواهد بود، از اینرو هرچه زن و شوهر در نسبت از هم دورتر باشند فرزند قویتر و وجیه‌تر می‌شود.

جمع بین دو خواهر هم چون از محبّت فطری بین آن دو می‌کاهاند، چه غالباً بین دو نفر رقیب مخالفت است و بلکه گاهی محبّت بدل به بُغض شده عکس مقصود حاصل می‌شود لذا حرام است.

---

[۴۳]- سوره الاسراء آیه ۲۳.

[۴۴]- محاقله عبارت است از فروش غله‌ای که هنوز درو نشده و خشک نشده به غله دیگری که دارای این وصف نیست، و مزابنه فروش خرما است بر درخت به خرمای چیده شده و این بیع غرری است.

زنا نیز چون مخالف وحدت نوعیّه و موجب هرج و مرج این قسمت و عدم انتظام است در شرایع حقّه حرام شده و در اسلام کیفرهای سخت برای مرتکبین معیّن گردیده است.

و جلو نفس و شهوت را رها کردن به افراط می‌کشاند و استفراغ مواد اوّلیّه و لازمه بدن منجر به ضعف و سستی قوا شده آنها راتحلیل می‌برد و عمر را کوتاه و عقل را سقیم می‌کند و موجب سفاح و خونریزی نیز می‌شود که تفرقهٔ وحدت جامعه است. در سوره مؤمنون یکی از صفات مؤمنین را بیان فرموده: وَ الَّذینَهُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ الخ[45]. و در آخر سوره فرقان نیز یکی از صفات بندگان خدا را فرموده وَلا یَزْنُونَ. دستورات دیگری نیز در این موضوع برای مؤمنین داده شده چنانکه در سوره انعام نیز می‌فرماید: قُلْ تَعالَوْا اَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّکُمْ عَلَیْکُمْ اَلاّ تُشرِکُوا به شَیْئًا و بالْوالدَیْنِ اِحْساناً وَلا تَقْتُلُوا اَوْلادَکُمْ مِنْ اِمْلاقٍ نَحْنُ نَرزُقُکُمْ وَ اِیّاهُمْ وَلا تَقْرَبُوا الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ الخ[46] و بعد از ذکر منهیات فرماید: وَاَنَّ هذا صِراطی مُسْتَقیماً فَاتَّبِعُوهُ وَلا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِکُمْ عَنْ سَبیله[47] که معلوم می‌شود اینها برای این است که تفرقه در بین نباشد.

## ایقاعات در اسلام

ایقاعات افعالی هستند که دو طرف لازم ندارند مانند طلاق یابنده آزاد کردن. و چون طلاق اثر افسردگی و اختلاف است لذا در شریعت اسلام مکروه است از باب کراهت و بدی سببش، مگر در موقعی که طلاق رفع کدورت و نفاق نموده و ضرر طلاق ندادن بیشتر باشد، که در صورت عدم تشریع و اجازهٔ طلاق در بعضی موارد ممکن است طرفین تمام عمر را به زحمت افتند یا منجر به قتل نفس یا هلاک یا ارتکاب عمل قبیح شود، مخصوصاً در صورت تقیّد زوجات. و گاهی می‌شود که مرد بدگمان می‌گردد یا بدی از زن می‌بیند که موجب کدورت او می‌شود و چون تحمل مرد بیشتر است و زود به اجرای غضب و مفارقت و تجدید زندگی حاضر نمی‌شود، و برعکس زنان که زود افسرده و به مختصر چیزی غضبناک می‌شوند، لذا در طلاق اختیاری به زنان داده نشده و فقط به اختیار مرد قرار داده شده است.

بنده آزاد کردن نیز چون ایجاد مساوات بین افراد می‌کند، ممدوح و اگر بنده با آقای خود دشمنی داشته باشد رفع می‌شود و یک حکمت مشروع شدن بنده گرفتن آن بوده که شارع نخواسته است معمول عرب و سایر ممالک را دفعتاً از بین ببرد و لغو کند ازینرو امضا کرده، ولی به طور مخصوص و با طرزی که به تدریج از بین برود و شرایطی برای آن قرار داده مانند آنکه کسانی را که برای بندگی می‌گیرند شرط است که تا موقع تقسیم غنایم اسلام نیاورند. در اغلب کفّارات نیز بنده آزاد کردن دستور داده شده و ثواب آزاد کردن تطوّعی نیز زیاد است و شرایط و دستوراتی که در اسلام برای بردگی تعیین شده و فضیلتهای زیادی که برای آزاد کردن بنده ذکر شده و همچنین مواردی که بالطبع، آزادی پیدا می‌شود و سایر احکامی که برای این قسمت در اسلام هست سبب می‌شود که بالطبع بردگی کم شود و گاهی از بین برود، چنانکه در این زمان می‌توانیم بگوییم بردهٔ شرعی وجود ندارد و کسانی هم اگر در بعض ممالک به عنوان برده وجود داشته باشند شرایط شرعی بردگی در آنها نیست و رقیّت ندارند. جهت دیگر برای مشروع شدن رقیّت آنکه همانطوری که آزاد کردن بنده به وحدت جامعه مفید است بنده گرفتن نیز چنین است، زیرا این امر موجب می‌شود که طرف مقابل نظر به وهن بنده بودن فوراً مطیع دولت اسلام شده تا رهایی یابد و موقعی هم که به بندگی گرفته شد به تدریج به احکام اسلام آشنا شده داخل در جامعهٔ اسلامیّت می‌شود.

---

[45]- آیه ۵. یعنی کسانی که عورات خود را از بیگانه حفظ می‌کنند.

[46]- آیه ۱۵۱. یعنی بگو بیایید که بگویم برای شما آنچه خدا حرام کرده و آن این است که شرک به خدا نورزید و به پدر و مادر نیکی کنید و فرزندانتان را از ترس ناداری نکشید که ما شما و آنها را روزی می‌دهیم و گرد کارهای زشت چه پنهان و چه آشکار نگردید.

[47]- یعنی راه راست من این است از آن پیروی کنید و راههای دیگر را پیروی نکنید که از راه خدا دور می‌شوید.

## احکام در اسلام

احکام نیز که باب مهمّی است از فروع دیانت اسلام بر اساس حفظ شئون وحدت استوار گردیده، مانند اطعمه و اشربه و همچون صید و ذباحه که به دستور مخصوص موافق بهداشت معیّن شده. و حتّی در جزئیات امور بهداشتی دستوراتی داده شده، مانند استحباب شستن دست قبل از غذا و بعد از آن. و بلکه برای تمیز بودن آب مشروبی نیز دستورات اکید رسیده، چنانکه جابر از حضرت رسول (ص) نقل کرده که فرموده: غَطّوُا الاِناءَ وَ اَوْکِئُوا السِّقاءَ فَاِنَّ فِی السَّنة لَیلَة یَنْزِلُ فیها الْوَباءُ لا یَمُرُّ بِاناءٍ لَیْسَ عَلَیْهِ وِکاءٌ اِلاّ یَنْزِلُ فیهِ مِنْ ذلِکَ الْوَباءِ. یعنی بپوشانید ظرفها را و ببندید گلوی مشکها را، زیرا در مدت سال شبی است که و با در آن شب نازل می‌شود و اگر ظرفی روی آن باز باشد و با در آن فرود می‌آید. این خبر مطابق عقیده امروز است که می گویند میکرب وبا به توسّط آب سرایت می کند، و پیغمبر اسلام قبل از آن خبر داده است.

آباد کردن زمینهای بایر و احداث قناتها و امثال آن نیز که در آن باب دستوراتی رسیده و به احیای موات معروف است، مطابق به اصلاح جامعه و قانون عمران و آبادی است.

کتاب ارث و احکام آن نیز که با نهایت دقّت بیان شده و تحقیق و فهم آنها مبتنی بر اصول ریاضی است، حفظ مراتب قرابت و شئون قومیت و رعایت اَلاَقْرَبُ فَالاَقْرَبُ در آن شده است. اسلام مراتب کلیّهٔ وارثین را سه قرار داده که مرتبهٔ اولی مانع مرتبه دوّم و سوّم، و مرتبه دوّم مقدّم است بر سوم. اوّل ابوین و اولاد، دوّم جدّ و مافوق و برادر میّت و اولادش، سوّم خال و عمّ (آبو و اودر) زن و شوهر با هر سه دسته از یکدیگر ارث می‌برند. موانع ارث هم چیزهایی است که مضّر به اتّحاد است، مانند کفر و کشتن وارث مورث خود را.

احکام قصاص و دیانت نیز به خوبی موافق با جهات وحدت است: مثلاً در قتل نفس اگر عمدی و در غیرجنگ باشد قصاص معیّن گردیده و در قصاص اعضا رعایت تساوی شده، و در موقعی که عمدی نبوده یا قاتل دارای عقل و کمال نباشد قصاص نیست، زیرا چون قصدی نبوده و قتل از روی عمد واقع نشده قصاص درباره او خارج از عدل است.

پس اینها شاخه‌های درخت توحید می‌باشند و امر خارجی نیستند و اصل معظم شجرهٔ اسلامیّت همان توحید است و فروع دیانت حکم شاخه‌ها را دارند و جزئیات احکام مانند شاخه‌ها و برگهای کوچک می‌باشند. [۴۸]

## میوه و نتیجه توحید

اکنون باید بدانیم که میوه این درخت بزرگ کهن سال چیست و آیا هر کسی از این درخت استفاده می کند یا نه؟ گوییم بلی. میوه این درخت در معرض استفاده عموم گذاشته شده و هرکس که از عهده تربیت او برآمده آن را آبیاری کند و اعضای فاسده و مفسده و شاخه‌های زیادی آن را قطع نماید ترقی نموده صاحب خویش را از میوهٔ شیرین خود بهره‌مند می گرداند، و آن میوه عبارت است از ترقّی روحی و مادّی، چه ترقّی روح منوط است به داشتن اخلاق فاضله و ملکات حسنه و دور کردن صفات رذیله و حالات ناپسندیده که اوّلی را تحلیه و دوّمی را تخلیه گویند، و در شریعت اسلام راجع به این موضوع دستورات به تمام و کمال داده شده است.

ترقی و تکامل مادی محتاج است به اتّحاد و اتّفاق بین افراد و تعلیم علم و صنعت و داشتن همّت و اراده و آزاد بودن عقیده در امور دنیوی که قرآن نیز به آن امر کند و آیه وَشاوِرْهُمْ فِی الاَمْرِ در سوره آل عمران اشاره به آزاد بودن عقیده است، زیرا اگر

[۴۸]– در کتاب الدعوة التامه و التذکره العامه در صنف ثامن (صفحه ۴۹) و در نظام العالم و الامم (صفحه ۴۲۳) مختصری به این موضع اشاره شده است.

عقاید آزاد نباشد هیچکس حقّ رأی ندارد و این خلاف امر به مشورت است. پس بنای اسلام در این قبیل امور بر مشاورت است نه بر خودخواهی و استبداد رأی چنانکه طنطاوی در جلد دوم نظام العالم و الامم صفحه ۲۴۴ کلام یکی از بزرگان اروپا را به این عبارت نقل می کند: کانَ الاِسْلامُ وَ ما بَرِحَ الَدینَ الْفائِقَ سایرَ اَدْیانِ الْعالَمِ شُوری و دیمُقْرا طِیَّة الدّینَ الَّذی هُوَ عَلَی الدّوامِ مَصْدَرُ الْحُرّیة وَ یَنْبُوعُ الْعُقوُلِ وَ شَرْعَة السّواءِ و در صفحه ۲۴۷ می گوید: فَالشَّریعَة الاِسْلامِیَّة هِیَ دیمُقْراطِیَّةٌ وَ شُوروِیَّة بِطَبایِعها وَ جَوْهَرِها وَ عَدُوٌّ شَدیدٌ لِلاِسْتِبْدادِ که خلاصه معنی هر سه جمله این است که شریعت اسلامی بالطبع دموکراتی و مخالف با استبداد است و در تمدن اسلام و عرب صفحه ۴۸۸ گوید: «فی الحقیقه طرز حکومت اسلامی حکومت دموکراسی بوده»[۴۹] و این نیز برای این است که مشاورت در امور مکّمل وحدت جامعه منشأ ترقّی دنیوی است، چنانکه ابتدای کمال و ترقّی دول معظمهٔ دنیا از موقعی بود که این امر برقرار گردید.

این بود مختصری از دستورات اسلامی که بر اساس توحید بنا شده و چون تألیف این رساله بیان مختصری از عظمت قائدین اسلام است لذا به موضوع احکام اسلامی نیز اختصاراً اشاره شد. البتّه قارئین به دقّت وتامّل نظر کرده نتیجه خواهند گرفت و برای ازدیاد بصیرت به کتب مفصّله مراجعه خواهند نمود.

---

[۴۹]– مقصود از اینکه دین اسلام دین دموکراسی است، یعنی مسلکی است که کاملاً مواد و اساس آن با اصول صحیحهٔ انسانیّت و مدنیّت موافق است.

# ۳ - قائدین حقیقی و روحانی اسلام کیانند؟

در قرآن سوره جمعه آیه ۲ است: هُو الَّذی بَعَثَ فِی الأُمیّینَ رَسُولاً مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِه وَ یُزکیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکتابَ وَ الْحِکمة وَ اِنْ کانُوا مِنْ قَبْلُ لَفی ضَلالٍ مُبینٍ[۵۰].

## دوره جاهلیت

بر خوانندگان پوشیده نیست که وضعیّت ادوار سابقهٔ عرب و زمان جاهلیّت[51] وضع بربریّت و وحشیگری بوده تمّدن نداشتند و جهت وحدت قومیّت و اتّفاق که موجب تشکیل جامعه و ترقّی هر ملّتی است در آنها نبود، بلکه هر قبیله دارای رئیسی و همیشه تنازع در میان قبایل حکمفرما بود و اغلب مراکز عربستان و قبایل آن سامان به کیش بت‌پرستی و آیین شرکت بودند، بلکه دیانت ابراهیم را نیز همان بت پرستی گمان می‌کردند و جمع قلیلی یهود و نصاری در میان آنها بودند، ولی دیانت آنها نیز دستخوش تحوّلات و تبدّلات شده با حقیقت آن مذهب مخالفت داشت، چنانکه امروز اکثر بلکه جمیع ادیان این حالت را پیدا کرده و پیرایه‌هایی بسته شده. ما مسلمین نیز امروزه در اسلام این حالت را داریم:

بسکه ببستیم بر او برگ و ساز — گر تو ببینی نشناسیش باز

و در حقیقت دیانتهایی که بر توحید بنا شده به حالت شرکت در اذهان پیروان راسخ شده بود. مثلاً بعضی زردشتیان آتش را پرستش نموده، در صورتی که زردشت برای آتش مظهریت قائل شده است، یا عقیده ثنویّت که در میان بعض آنها ظهور کرد، در صورتی که در اصل مذهب یزدان و اهرمن را مظهر خدا و اهورامزدا گفته‌اند، مانند ملک و شیطان که مظهر لطف و قهر حقّند، و مسحیان به اقانیم ثلاثه قائل شدند[52] و یهودیان عُزیر را پسر خدا خواندند.

در آن زمان عادات و رسوم عرب نیز به عادات توحّش نزدیکتر بود. مثلاً بعضی قبایل از داشتن دختر ننگ داشته و اگر دختری برای یکی از آنها متولّد می‌شد موجب عار او شده آن دختر را کشته یا در اوایل جوانی زنده در گور می‌کرد[53] و ناامنی نیز در سراسر بیابان عربستان حکمفرما و همیشه در میان قبایل زد و خورد بود، مخصوصاً در قسمت حجاز که اغلب آن بیابان و کم آبادی و بیشتر اهالی چادرنشین بودند.

ترتیب حکومت اعراب مکّه نیز در قرن اوّل قبل از اسلام وضع مخصوصی داشت و پانزده منصب در میان ده قبیله تقسیم

---

[۵۰]- یعنی او است که در میان بی سوادان پیغمبری از آنان برگزید که آیات خدایی را بر آنان می‌خواند و آنها را از صفات رذیله پاک می‌کند و کتاب و حکمت بدانها تعلیم می‌دهد، هرچند پیش از او در گمراهی آشکاری بودند.

[۵۱]- مراد از جاهلیت دوره‌های قبل از اسلام عرب است و در وجه تسمیه بدان نام چند معنی ذکر شده: از جمله آنکه اعراب آن زمان از علم و تمدن و صنعت عاری بودند، دیگر آنکه جهل مقابل علم است زیرا عرب قبل از اسلام در خونریزی و جنگ بی‌باک بودند، معانی دیگر نیز ذکر شده. دانشمندان و مورخین عصر جاهلیت را دو قسمت نموده: یکی جاهلیت اولی و آن از ابتدای ظهور عرب است تا صد و پنجاه سال قبل از اسلام، و جاهلیت ثانیه و آن از صد و پنجاه سال قبل از اسلام، تا ظهور اسلام. و این قول مشهور است ولی اقوال دیگری هم در این باب ذکر شده و برای تکمیل اطلاع به کتاب بلوغ الارب فی احوال العرب. صفحه ۱۰۶ رجوع شود.

[۵۲]- اقنوم سریانی و به معنی وجود اصیل است، در فرانسه هیپوستاز (Hypostase) گفته می‌شود.

[۵۳]- تفصیل این اوضاع در کتب تاریخ مذکور است و اروپاییان نیز اشاره کرده‌اند، چنانکه در فصل اول تاریخ مقدس واشنگتن اروینک امریکایی و اوایل تاریخ تمدن اسلامی و کتاب تمدن اسلام و عرب مذکور است و کتب تاریخ ادبیات عرب نیز متعرض آن هستند.

شده بود و ریاست آن در دست شیوخ آن قبایل بود[۵۴]، چنانکه ریاست تجارت به دست بنی‌امیّه و سدانت کعبه در دست بنی هاشم و ریاست دارالنّدوه و کلیدداری کعبه در دست بنی عبدالدّار بود.

## ظهور اسلام

تا آنکه کوکب رخشان و اختر تابان اسلام از افق حجاز طالع شده و جزیرة العرب را[۵۵]، که از مغرب به بحر احمر و از مشرق به بحر عمّان و خلیج فارس و از جنوب به دریای هند محدود و از طرف شمال به بین النهرین و خاک شام متصّل است، روشن و منور ساخته تشکیلات سابقه به هم خورده و در اخلاق و روحیّات عرب تأثیر کاملی بخشید و عادات را نیز تغییر داد. زیرا اسلام به وحدت و اتّفاق و حکومت مرکزی دعوت می‌کرد، از این جهت ملوك الطوایفی از بین رفت و بین قبایلی که قبل از اسلام مدّتها با یکدیگر نزاع و خونریزی داشتند الفت تامّه پیدا شده (مانند قبیله اوس و خزرج که از قبایل مهّم یثرب بودند) و اسلام همه را تحت یك روّیه و قانون قرار داد و حفظ احترامات قانون را فرض کرده رعایت آن را واجب قرار داد. مؤسس این دولت بزرگ و مقنّن این قانون سترگ محمد بن عبدالله (ص)[۵۶] است که از قبیلهٔ قریش و از فامیل بنی هاشم، و آیهٔ مذکوره در اول فصل اشاره به ظهور اوست، یعنی خدا است که در میان مردم بی‌سواد امّی[۵۷] پیغمبری برانگیخت که آیات الهی را بر ایشان بخواند و نفوس آنها را از غلّ و غش پاکیزه گرداند و کتاب الهی و حکمت را به ایشان تعلیم کند، هر چند که قبل از ظهور او در گمراهی هویدایی بودند. حالات حضرتش در کتب تواریخ مفصّلاً مذکور و بعضی مسیحیان و صاحبان ملل دیگر نیز حالات آن جناب را نوشته‌اند از جمله واشنگتن اورنیک آمریکایی. راجع به دیانت اسلام نیز بزرگان اروپا و مسیحیان در این دو قرن اخیر کتب عدیده تألیف کرده و خاورشناسان تحقیقاتی نموده و کتابهای سودمندی نوشته‌اند از جمله: تاریخ تمدن اسلامی تألیف جرجی زیدان و کتاب الابطال تألیف توماس کارلایل انگلیسی[۵۸] و کتاب تمدن اسلام و عرب تألیف فیلسوف فرانسوی گوستاو لوبون که ترجمه آن به فارسی در ظرف چهار پنج سال اخیر سه بار چاپ شده است، در روزنامه اطلاعات نیز (شماره ۱۵۹۰ و ۱۲۵۷) عقیده جورج برنارد شاو انگلیسی راجع به ترقی اسلام ذکر شده و استشهاد به اقوال بزرگان اروپا از باب این است که اَلْفضْلُ ما شَهِدَتْ بِهِ الأَعْداءُ. دانشمندان امروزهٔ اسلامی نیز از روی مدارك اسلامی و اروپایی کتب مفیده با نظر تحقیق نوشته‌اند و اغلب بزرگان اروپا قائلند که مقصود حضرت سلطنت و مملکت‌داری نبوده. چنانکه از مطالعهٔ کتب و مقالات مذکوره این مطلب واضح می‌شود[۵۹] کتاب آن بزرگوار تا قیامت باقی و احکامش قابل نسخ نیست و اختصاص به زمانی یا مکانی یا قومی

---

[۵۴]– رجوع شود به جلد اول تمدن اسلامی.

[۵۵]– عربستان شبه جزیره است ولی عرفاً جزیره العرب گویند.

[۵۶]– در تولد آن حضرت اختلاف است، جمهور شیعه در جمعه ۱۷ ربیع الاول در عام الفیل گفته‌اند و کلینی و اهل سنت در دوازدهم آن ماه گویند، گوستاو لوبون در ۲۷ اوت ۵۷۱ میلادی و در کتاب تاریخ سیاسی ۲۰ آوریل نوشته شده است.

[۵۷]– برای امّی که بر پیغمبر اطلاق می‌شود چند معنی ذکر شده: یکی آنکه علم او مادرزادی و از اوّل تولّد بوده، دوم آنکه به ظاهر درس نخوانده و خواندن و نوشتن را نمی‌دانسته و بر همان حال که مادرزاده بوده یعنی تحصیل علوم نکرده، که این دو معنی در مقابل یکدیگر است، سوم آنکه اهل مکّه است زیرا یکی از اسامی مکه امالقّری است که یا از نظر اهمیت مذهبی و دینی یا از نظر قدمت تاریخی است و نسبت به اهل مکه یکی از معنی دوم صادق است و معنی اوّل اختصاص به حضرت رسول (ص) دارد و کلمهٔ اُمّیین همه در آیه مراد اهل مکّه است.

[۵۸]– رجوع شود به کتاب الابطال ترجمه کتاب کارلایل صفحه ۵۳ عنوان «محمد الاسلام» و این کتاب ترجمهٔ عربی تألیف کارلایل می‌باشد.

[۵۹]– رجوع شود به الابطال صفحه ۶۹ و در صفحه ۷۰ گوید: لَقَدْ کانَ سِرُّ الْوجُودِ یَسْطَعُ بعَیْنَیْهِ بعد از دو سطر گوید: فَمِثْل هذا الاخْلاص لا یَخْلُو مِنْ مَعْنی الهی مُقَدَّسٍ و ما کلِمةٌ مِثْلِ هذا الرَّجُلِ الِاَصْوْتٌ خارجٌ مِنْ صَمیمِ قَلْب الطَّبیعَه فَاذا تَکلَّم فکلُّ الاذانِ بِزَعْمِها صاغیَةٌ وَ کلُّ کلامٍ ماعَدا ذلِك هَباءٌ وَ کلُّ قَوْلٍ جُفَاءٌ و در صفحه ۹۱ گوید: وَ اِنّی لأُحبُّ مُحَمَّداً لِبَرائَهِ طَبْعِه مِنَ الّریاءِ وَ التَّصنع یعنی مانند این اخلاص از یک حقیقت خدایی پاك خالی نیست و

ندارد، شریعتش کامل و جامع جهات مادّی و معنوی و احکام معاشی و معادی، جهات روحی و سیاسی، انفرادی و اجتماعی است و موافق فطرت بشر تشریع شده و حکمت احکام متقنه‌اش را طبیعت متدرجاً آشکار می‌نماید و هر اندازه علم و فلسفه ترقّی نماید واضحتر می گردد. یکی از امتیازاتی که این دین بر سایر ادیان دارد تربیت کردن بزرگان و پیدا شدن اشخاص نابغه است از صحابۀ کبار و ائمّه اطهار و تابعین و علمای اعلام و سلاطین عظام که در هیچ ملّتی نظیر ندارد، مانند علی بن ابی طالب (ع) و حسین بن علی (ع) و علی بن موسی الرضا (ع) و مانند سلمان و کمیل و عمار و همچون عمر و خالد بن ولید و امثال ابن عبّاس و مثل بایزید بسطامی و ابوسعید ابوالخیر و عطار و مولوی و چون کلینی و امام محمد غزالی و سید مرتضی و ابن سینا و میرداماد و ملاصدرا و غیر اینها که هر کدام نابغه زمان خود بودند و هکذا مانند عمربن عبدالعزیز و هارون و مأمون و محمود غزنوی و شاه عبّاس صفوی.

حضرت رسول (ص) پس از سیزده سال که در مکّه دعوت می کرد به واسطه اذیّت و آزار قوم مجبور به مهاجرت شده مدینه را مقرّ دعوت اسلامی و پایتخت قرار داد. و قریش که قسمت مهّم مخالفین را تشکیل می‌دادند دست از اذیّت و آزار برنداشتند و حتّی برای اینکه مملکت حبشه را نیز در مخالفت آن حضرت با خود همدست کنند اشخاصی فرستادند و بعد از مهاجرت حضرت از مکّه باز هم دست از اذیّت پیروانش برنداشتند، تا آنکه ناچار به دفاع شده حکم جهاد و جانفشانی نازل شد و در صدد قلع و قمع مخالفین و دشمنان اسلام بر آمد.

ولی در احکام جهاد نیز به اتّفاق تمام محاربین و جهانگیران عالم نهایت عدل و انصاف و مروّت و رعایت احترامات محترمین و حفظ نفوس محترمه مانند اطفال و زنان و بزرگان هر دسته حتّی الامکان منظور می‌داشت و پیروان را بدان امر می‌نمود. در اندک مدتی تمام جزیرة العرب را متصرّف شد و حقایق اسلام را منتشر ساخت. در هیچیک از جنگها مخالف قانون عقل رفتار نکرد، مثلاً در هیچ جنگی آب را از دشمن منع نکرد و در بین جنگ متعرّض قتل زنان و کودکان و بزرگان ادیان نشد، بلکه بزرگان ادیان را به احترام سابق باقی داشت، عدل و مساوات را به تمام قشون دستور می‌داد و نسبت به اسیران و قوم مغلوب کمال محبّت و مهربانی می‌نمود و به مسلمین نیز همین دستور را می‌داد.

این مطلب از صفحات تاریخ جنگهای اسلامی واضح می‌شود، حتّی در زمان بنی‌امیّه و بنی عبّاس نیز این روّیه نسبتاً معمول و مجری بود. حالات موسی بن نصیر لخمی و پسرش عبدالعزیز که در زمان بنی‌امیّه والی اسپانیا بودند و عبدالرحمن که پس از آنها والی اسپانیا شد و با شارل امپراطور فرانسه جنگید دلیل این مطلب است.

حضرت رسول (ص) همانطور که وضع قانون کرد هکذا در هیچ موردی مخالفت قانون ننموده و خود حافظ آن بود. در هیچ موردی قوّه مقنّنه و مجریه و قاضیه در یکجا جمع نشده که هر یک از این سه قوّه بتواند صحّت و اعتدال خود را حفظ کند و حقیقت را از دست ندهد، مگر در آن حضرت که جمع اضداد نموده. مثلاً دموکراسی و دیکتاتوری را با نهایت قوّت و صحّت مجتمعاً بروز داد، اخلاقش طوری بود که دوست و دشمن را فریفته نموده بود، پیروان خود را نیز به طوری تربیت کرد که ترویج شعائر اسلام را به جان و دل حاضر بودند و در حقیقت ترقّی مملکت اسلام نیز تا زمانی بود که این روّیه در میان مسلمانان حکمفرما بود، تا آنکه در سال یازدهم هجرت حضرت رسول (ص) از دنیا رحلت فرمود. در رحلت آن جناب خلاف است: اهل سنّت قائلند که در ربیع الاوّل بود و شیعه در اواخر صفر گویند، از بزرگان و متقدّمین شیعه فقط کلینی روایت کرده که در ربیع الاوّل بوده است. و چون او مقدّم اصحاب است لذا قول او اقرب به قبول است، مخصوصاً اغلب اخبار کافی و اقوال کلینی از

---

گفتار این شخص کلامی است که از صمیم دل بیرون می‌آید و هرگاه سخن گوید همۀ گوشها متوجه شده و دلها به سوی او می‌شوند و هر گفتاری که غیر از آن باشد بی اثر است. و عبارت دوم معنی آن این است که من محمد را برای این دوست می‌دارم که طبع او از خودنمایی و خودسازی خالی بود.

اخبار صحاح است، و به واسطه جدیت زیادی که در تصحیح اخبار داشته مدّت تألیف کافی بیست سال طول کشیده. و ممکن است بین دو قول به این ترتیب وفق داد که شدّت مرض حضرت یا بروز آن در اواخر صفر بوده از این جهت رحلت در آن ماه صورت گرفته است.

از جمله چیزهایی که بیشتر موجب تقویّت اسلام شده وجود چهار نفر دیگر است که هر یک از آنان به موجب آیۀ مباهله نفس نبی یا منسوب به او محسوب و نزد خدا محبوبند و عبارتند از: علی (ع) و فاطمه (س) و حسن (ع) و حسین (ع) که هر یک از آنها رکنی از ارکان اسلام هستند. و چنانکه شریعت اسلام جامع محاسن تمام شرایع حقّه است، مؤسّس و مروّجین آن نیز جامع محاسن جمیع انبیا و اوصیای سابقه‌اند. و چون بعضی اخلاق نیک ممکن است موجب خفای صفت نیک دیگر بشود، مثلاً صفت زهد با عنوان آباد کردن بلاد و تکثیر عباد غالباً جمع نشود و به حسب ظاهر و در انظار عوام کمال هر یک ازین صفات خلاف کمال دیگری است، ولی در آن بزرگواران مجتمع بود لذا هر یک از آنان فقط یک وجهه را عهده‌دار شده و کمال آن را جلوه دادند.

## علی بن ابیطالب (ع)

حضرت علی بن ابیطالب (ع) کمر همّت و مردانگی بر بست و فتوّت را حمایل نموده وجهۀ روحانیّت اسلام را به لباسهای مختلفه جلوه و نمایش داد، و در زمان حیات حضرت رسول (ص) بنده‌وار مطیع بود، بلکه در مقابل امر آن حضرت فانی صرف گشته از خود و ماسوی گذشته با جان و دل خدمت کرد و ترتیب ارادت و سلوک و خدمت مربّی را سر مشق عالمیان شد، در همان حداثت سن تسلیم امر شده ایمان آورد، در مقابل یک دنیا دشمن استوار بود و ملامت و صدمه را تحمّل داشت، بالاخره در لیله المبیت خود را در معرض فدا قرار داد که آیه وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یشْری نَفْسَهُ ابْتغاءَ مَرْضاة الله [60] در باره او نازل شد، و در تمام موارد مطیع صرف بود و صورتاً و معناً در هیچگاه و هیچ موردی انکاری از او پدید نیامد. و با آنکه در مواقع سلوک برای اغلب بلکه برای عموم سلاّک و راهروان به سوی حق حالت تردید بلکه انکار پیش می‌آید چنانکه مولوی می‌فرماید:

| | |
|---|---|
| صد هزاران بار ببریدم امید | از که از شمس این زمن باور کنید |
| تو مرا باور مکن کز آفتاب | صبر دارم من و یا ماهی ز آب |
| ور شوم نومید نومیدی من | عین صنع آفتاب است ای حسن [61] |

مع‌ذلک برای آن حضرت حالت تردید بلکه سستی پیش نیامد. این امر اختصاص به آن حضرت ندارد، بلکه فاطمه (س) و حسنین (ع) و جانشینان آن حضرت نیز که یازده نفر از اولاد اویند و آخرین آنها محمد بن الحسن العسکری (عجل الله فرجه) است دارای عصمت ذاتیّه‌اند و شک و تردید در ساحت مقدّس آنها راه ندارد. علیّ بن ابی طالب (ع) به واسطه قوّت محبّت و عشقی که نسبت به مقام مقدّس رسول (ص) و ترویج اسلام داشت در هیچ جنگی فرار ننمود. تربیت و توّجه به خانواده را با تسلیم و رضا و بندگی توأم داشت.

گرچه به حسب صورت قسمتی از غنایم را که راجع به او بود قبول می‌نمود و اوقات خود را به کار و مزدوری و زراعت می‌گذرانید، ولی چنان بذل و سخاوت می‌نمود که نام سایر اسخیا را از خاطرها محو کرد و کَمالُ الْجُودِ بَذْلُ الْمَوْجُودِ بروز نمود، بلکه بعضی از اوقات برای اهل و عیال نیز چیزی نمی‌ماند که آیه‌ای در باب اطعام اسیر و یتیم و مسکین نازل شد.

---

[60] – سوره بقره آیه ۲۰۷.

[61] – در جلد دوم مثنوی، عنوان «حسد بردن حشم بر بندۀ خاص».

با نهایت کشتار که بر حسب امر الهی نمود (که در تواریخ مبسوطاً مسطور است) و از برادر مهربان محبوب خود عقیل نیز گذشت و برای احیای امر دین آمادهٔ کشتن او شد و همین امر سبب اسلام او گردید که چون دید علی (ع) حاضر است برای خاطر دین از برادر بگذرد به حقّانیّت اسلام پی برد و اسلام آورد که همین ثبات علی (ع) موجب اسلام وی شد. معذلک در غیر مورد امر الهی به اذیّت مورچه‌ای راضی نبود و مرتکب نشد و برای قاتل خود که صورتاً و معناً بر حضرتش مکشوف بود راضی به قتل بلکه به حبس نیز برای مدّتی که قرار قتل داده شده بود نشد؛ روی سینهٔ کافر نشسته که او را بکشد به واسطه تفو انداختن حرکت کرد که غضب نفسانی مرتفع و مَحْضاً للهِ وَ اِمْتِثالاً لِاَمْرِهِ او را به قتل برساند، مانند باغبان که برای اصلاح شاخه‌های پیوند شده شاخه‌های غیر پیوند را قطع می‌کند. هکذا سایر مراتب و صفات آن حضرت که شرح آنها حدّ ماسوی نیست. زهی جامعیت و کمال! چنین وجودی لیاقت دارد که پس از حضرت رسول (ص) زمامدار اسلام شود و حافظ وحدت و اتّفاق و نگهبان آن گردد.

بعد از رحلت حضرت رسول در خانه نشست و آبروی اسلام را حفظ نموده ترقیّ اسلام را خواست و اتّحاد و اتّفاق مسلمین را در انظار خارجه جلوه داد، و در هر مورد در عین خانه‌نشینی چنان مراقب جزئیّات امور اسلامی و حفظ احکام و ترویج بود که در هر موقع مهّم مساعد و هادی خلفا بود و اگر در اجرا یا بیان احکام اشتباهی می‌کردند علی آنها را آگاه می‌کرد که لَوْلا عَلیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ دلیل بر این است. در تربیت سلاک نیز فروگذار نداشت و عدّه‌ای را در سلوک الی الله تربیت نمود تا بتوانند عهده‌دار جنبهٔ وحدت بینی و تجرد در ولایات اسلامی بشوند، مانند سلمان که در زمان خلیفهٔ ثانی والی مداین بود و عمّار یاسر که والی کوفه بود، هکذا جمع دیگری از اصحاب که هر کدام در مراتب ایمان و زهد و تقوی و شجاعت و سایر صفات انسانیّت نمونه و سرمشق بودند، مانند کمیل و میثم و حُجر بن عدی و عمر و بن الحمق و مالک اشتر و قیس بن سعد بن عباده و دیگران.

نوبت خلافت صوری که به حضرتش رسید، در عین گرفتاری کارهای سیاست و جنگ و جلوگیری از ظلم و دستورهای عالیه برای حُکّام و مردم، دقیقه‌ای از مراتب هدایت و ارشاد باطن فروگذار نکرد، حقیقت اسلام را عملاً به مردم فهمانید به قدری معارف حقّه و جهۀ باطن و طریقت از آن حضرت بروز نمود که از همهٔ انبیاء سلف درگذشت.

در اظهار خارق عادات در مواقع لزوم راه انکار منکر را مسدود نمود، و با داشتن سلطنت صوری زهد را به حدّ کمال رسانید، که جمع اضداد فرموده، چنانکه مولوی می‌فرماید:

جمع صورت با چنین معنی ژرف　　　می‌نیاید جز ز سلطانی شگرف

زهد عیسی و یحی را به نحواتّم با سلطنت سلیمان و داود جمع نمود بلکه به مراتب از آنها بالاتر بود:

میان ماه من تا ماه گردون　　　تفاوت از زمین تا آسمان است

با توجه به مراقبت و در بین گرم بودن در میدان جنگ چنان عدالتی بین افراد بروز داد که مایهٔ حیرت عالم گردید. زهدش به مرتبه‌ای بود که چهارده وصله به جامهٔ او که خلیفه وقت بود دوخته شده بود. برای خودش از حقوق بیت المال در موقع خلافت و سلطنت هفده من نان جو بیشتر بر نداشت، آن هم برای آن بود که نتوانست به کار بپردازد و گرفتار جنگها بود.

بعد از حضرتش دوست و دشمن تصدیق آن حضرت را داشته و معاویه در هر جا که در می‌ماند قَضِیَّةٌ وَ لا اَبا حَسَنٍ لَها می‌گفت. و هنگامی که خبر شهادت علی (ع) به او رسید بی‌اختیار از جا بلند شد و تکبیر گفت و دوباره نشست و با افسوس گفت دیگر محال است که مادر روزگار فرزندی چون علی به وجود آورد، سپس گفت آن شیری که هنگام نبرد چنگالهای او در زمین گسترده می‌شد از بیشهٔ عراق رفت و این شعر را سرود:

قُلْ للاَرانِبِ تَرْتعْ حَیْثُ مَا ارْتَعَتِ　　　وَ لِلظِّباءِ بلا خَوْفٍ وَلا ضَرَرٍ

یعنی بگو به خرگوشان و آهوان که دیگر بدون خوف و ترس در هرجا می‌خواهند بچرند، منظورش آن بود که شیر بیشهٔ شجاعت رفت و امروزه بزرگان دنیا بزرگی حضرتش را تصدیق دارند. در کتاب الابطال مذکور است: اَمّا عَلّیٌ فَلا یَسَعُنا اِلاّ اَنْ نُحِبَّهُ وَ نَتَعَشَّقَهُ فاِنَّهُ فتیً شَریفُ الْقَدْرِ کَبیرُ النَّفْسِ یُفیضُ وِجْدانُهُ رَحْمَةً وَ بِرّاً یَتَلَظّی فُؤادُهُ نَجْدَةً وَ حِماسَةً وَ کانَ اَشْجعُ مِنْ لَیْثٍ وَ لکِنَّها شُجاعَةٌ مَمْزوُجَة بِرِقَّةٍ وَ لُطفٍ وَ اِحْسانٍ[62] یعنی: اما علی، پس نمی‌توانیم او را دوست نداشته باشیم زیرا او جوانمردی شریف و بلند مرتبه و دارای شرافت نفس و وجدانی بسیار مهربان و پر از عطوفت و نیکی به افراد و دل او از بزرگواری و شجاعت و شرافت پر و مشتعل بود و از شیر شجاعتر بود، ولی شجاعت او با رقّت قلب و مهربانی ونرمی ممزوج بود پس به عنوان حقیقت بعد از پیغمبر اوّلین کسی که عملاً و قولاً به جان و مال ترویج اسلام کرد و حقایق را آشکار نمود علی (ع) بود که دوّم مرد اسلام محسوب است.

## فاطمه (س)

و چون اسلام تمام مراتب جامعیّت را دارا است، لذا فرد کاملی نیز مانند فاطمه (س) دختر محمّد (ص) که همسر علی (ع) بود قد علم کرده عهده‌دار تربیت زنان و سرمشق برای آنها شد. دستورات اسلامیّه را با رفتار و کردار به زنان مسلمین فهمانید و جمع ظاهر و باطن کرده عملاً دستور جامع و مکفی به تمام زنها داد که ترتیب زندگانی با پدر و مادر و بعد با فرزندان و شوهر، خادم و خادمه، دوستان و دشمنان چیست، و اسلام چه دستور داده. و در عین اطاعت و خدمت شوهر دقیقه‌ای از عبادت حق نکاست و برای حفظ شعائر اسلام از خود و دارایی و حیثّیات ظاهری حرف نظر نمود. محبّت خدایی نسبت به مظهر حق و حفظ اصول و فروع دیانت و امکان ترقّی زن را در معارف حقّه و بینا و شنوا شدن چشم و گوش باطن آنها را به دنیا فهمانید که با زمان جاهلیّت نمی‌شود طرف مقایسه قرار داد. هر کسی که خواهد بداند اسلام با زنان چه معامله نموده و چه دستور به آنها داده، باید به آن روّیه نظر نماید نه به رفتار سایر نسوان. و هر فضیلتی که برای زنهای عالم (چه سابق بر اسلام و چه بعد) شمرده می‌شود به نحو اکمل در وجودش بود. در زهد و عفت و عصّمت و استجابت دعا از مریم گذشت و با دارا بودن این مقام حفظ مراتب شوهرداری را داشت که صورتاً غیر ممکن تصّور می‌شود و صبر و تحمل و بردباری را نیز از همهٔ زنان عالم بلکه مردان جهان کاملتر کرد. و انتشار اسلام و توسعهٔ آن را بر آسایش شخصی ترجیح داده به واردات و مصائب اعتنا ننمود و مانند مادر والاگهرش خدیجه از مال و تمام دارایی در راه دیانت حقّه و شوهر عالیمقدارش گذشت.

همچنین دیگر صفات پسندیدهٔ آن حضرت که اگر بخواهیم حالات و مزایا و مقایسهٔ او با سایرین را به تفصیل بنویسیم کتابی علیحده خواهد (مثنوی هفتاد من کاغذ شود).

## حسن (ع)

رکن دیگر از ارکان اوّلیهٔ اسلام حسن بن علی (ع) بود که وصایت و خلافت پدر را داشته ومردم نیز بعد از علی (ع) با او بیعت کردند. در نظر داشت مقصود پدر را تعقیب نموده در قمع و قلع مخالفین ملك و ملت و دین و دولت بکوشد و اسلام را به حالت اوّلیهٔ برگرداند که اتّحاد و عدل و نصفت در سراسر مملکت حکمفرما باشد. و حتّی از کوفه هم به این قصد بیرون آمد و چون در بین راه مکر و غدر بعضی رؤسای قشون را دید فهمید که زمینه مساعد جنگ و جدال نیست و اگر اقدام به جنگ کند خودش و برادرش و سایر بزرگان اصحاب کشته شده و پس از این قضّیه دیانت اسلام صورت دیگری به خود می‌گیرد، یعنی

[62]- رجوع شود به کتاب الابطال صفحه ۷۶.

معاویه که خود را حافظ شرع معرّفی می‌کند به اجتهادات خود در احکام اسلامی تغییراتی می‌دهد، بلکه ممکن است به کلّی ظاهر اسلام را هم از بین ببرد که نامی از آن باقی نماند. از این جهت مجبور به صلح شد و موادّ صلح و شروط آن را طوری قرار داد که به نفع جامعه و قانون بود. پس از آن در خانه نشسته در تکمیل اخلاق و روحیّات کسانی که طالب حق بودند و تربیت راهروان کوشید و این امر بر کسانی که به ظاهر اسلام نظر داشته از حقیقت حال اطّلاع نداشتند گران آمده ملامتش کردند و توهینش نمودند، ولی آن حضرت اعتنا نکرد و چون بقای اسلام را منوط به این امر می‌دید و خود را موظّف می‌دانست که در احیا و حفظ آن بکوشد، لذا اقدام به این امر نموده و تصوّرات احتمالی را که بعضی داشته بودند (که منظور علی (ع) ریاست و خلافت صوری بود) مرتفع کرد، و به معاهده و مصالحه اسلام را حفظ فرمود که وجود آن بزرگوار خود مانع از تغییر و تبدیل احکام بود. و در ضمن آسایش و راحتی از زحمات عمومی و نشر دین و مذهب قیام و اقدام نمود و بنی هاشم و سایر مخصوصین را تربیت کرد و تهیّه کامل برای قیام حسین (ع) دیده و به عمل و قول مفاسد ریاست سلطنتی و مصالح عنوان خلافت را گوشزد فرمود. و به عنوان صلح و دست کشیدن از ریاست حفظ خون مسلمین کرده به مردم فهمانید که کوشش این خانواده برای دیانت و اسلامیّت است و خود را برای اسلام می‌خواهند نه اسلام را برای مقاصد شخصی و جاه و ریاست. و فهمانید که در حفظ قوانین و جامعه خود جامعه نیز باید کمک کنند و یک نفر نمی‌تواند بدون یاور و معین کاری از پیش ببرد، لذا صلح کرد. و در عین حال از خرابکاریهایی که توسّط معاویه انجام می‌شد خون دل می‌خورد و با حلم و بردباری می‌گذرانید، تا بالاخره بر اثر سمّی که به دستور معاویه به آن حضرت داده شد به شهادت نائل آمد و مظلومیّتش پس از شهادت نیز نسبت به جنازه‌اش بروز نمود و بنی‌امیّه به جنازهٔ آن حضرت هم تیراندازی کردند.

## حسین (ع)

چون دوره حسن (ع) سپری شد نوبت ریاست روحانی اسلام و منصب خدمت قانون شریعت و نگاهداری آن و سوق دادن مردم به اتّحاد و وفاق و تربیت خدا جویان به حسین بن علی (ع) رسید و با آنکه حسین (ع) شخص غیور و بسیار شجاعی بود، ولی او هم تا زمان حیات معاویه بر طبق مصالحهٔ برادرش عمل کرد و با معاویه به مدارا و بردباری رفتار نمود، تا آنکه معاویه یکی از موادّ مهمّه را که در مصالحه خط حسن (ع) شرط شده بود نقض کرد و آن این بود که پس از معاویه تعیین خلیفه به شورای بزرگان اصحاب محوّل شود و خودش حق تعیین خلیفه ندارد. از اینرو موقعی که معاویه یزید را ولیعهد کرد حسین (ع) اظهار مخالفت نمود، هر چه معاویه خواست حضرت را راضی و ساکت کند اثری نبخشود، مردم هم به این امر تمایل نداشتند زیرا حالات یزید را همه می‌دانستند. پس از مرگ معاویه که یزید به سلطنت رسید ابتدا حضرت سکوت کرد، تا موقعی که از طرف یزید اظهار مخالفت شد و در بیعت سختگیری کرد، حضرت ابا کرده قیام نمود، چه فصول قانون اسلامی دستخوش تغییرات شده و با آنکه بر طبق صلحنامه عمل نشده بود دست اندازی به قانون مدنی اسلام نیز شروع گردیده بود. حسین (ع) دید به طوری تفرقه و تشتّت آراء و عقاید باطله در میان مسلمین حکمفرما است که به دعوت و نصیحت قولی نتیجهٔ مطلوب حاصل نمی‌شود و حفظ قانون به عمل نمی‌آید، لذا راضی به مخالفت علنی با دولت اموی شد و مطالبهٔ حفظ اساس اسلامی و حریّت حقیقی از آنها نموده رفع آنچه را که بر حسب استبداد انجام یافته و جامعه مسلمین از آن ناراضی هستند خواستار شد، زیرا زمامداری بنی‌امیّه بر همه ناگوار بود. و چون دید زمامداران مملکت به حرفهای او اعتنا نکرده هوا و هوس و خودسری مانع از قبول است بلکه خیر خواهان حقیقی را به نام مخالفین سیاست و دیانت تهدید می‌کنند، اقدام به امر بزرگی کرده در مقابل دولت خودخواه و خونخوار اموی علم مخالفت برافراشت و زیر بار ننگ نرفت، چنانکه خودش گفت:

اَلْقَتْلُ اَوْلی مِنْ رُکبِ الْعارِ وَ الْعارُ اَوْلی مِنْ دُخُولِ النّارِ[۶۳]

و خود را به کشتن داد که در تمام ممالک اسلامی نام نیکش بلند شده او را شهید راه حریّت و آزادی اسلامی شناختند و فهمیدند که مقصود از کشته شدنش چه بود و به عالم و عالمیان در زمانی که وسایل ارتباط پست و تلگراف و تلفن و رادیو و تلویزیون نبود اعلام عمومی داد که باعث بر قیام او چیست، و نظر او در قیام همان نظری است که برادرش در صلح و پدر بزرگوارش در ایّام خانه نشینی و زمان خلافت داشتند. به عبارت اُخری منظورش اظهار و ترویج و پایدار نمودن همان مأموریّتی بود که جد امجدش در هدایت و تربیت خلق داشت و برای عاقل منصف که در حالاتشان دقّت کند وحدت مقصود و دعوت آشکار است.

خلاصه آنکه حسین بن علی (ع) خواست تمام جزئیّات و کلیّات اصول و فروع دیانت اسلامی را عملاً بدون وسایل ارتباطات امروزی به دنیا برساند و ایمان و عمل را به نحو اتّم و اکمل در خود و پیروان جمع کرد، و جامعیّت تامّه اسلام و قائدین آن و اکملیّت و عدم قابلیّت نسخ را به بشر فهمانید که اگر تا انقراض عالم بشری به این جامعیّت پیدا شود تصوّر نسخ اسلام می‌توان نمود و الّا ممکن نیست.

وجود نازنین او و اقدامی که کرد ظهور قرآن در مرتبۀ بشریّت و معجزۀ باقیه اسلام و قائد آن محمد (ص) گردید، و راه قیام مسلمین و امر به معروف و نهی از منکر را به مردم فهمانید و قبایح اعمال بنی‌امیّه را بر مردم آشکار کرد. لذا پس از قضیّه کربلا انجمنهایی برای انقراض بنی‌امیّه تشکیل شد، تا آنکه از بین رفتند.

و چون امر به انجام رسیده و راه هدایت بالنّسبه واضح شده و حتّی احتیاج به وجود مربّی برای خداجویان معلوم گردیده بود، لذا حضرت علیّ‌بن الحسین (ع) خانه نشین گردید و به حفظ جان خود انقراض بنی‌امیّه را فراهم نمود، به علاوه حفظ مقصد حسین (ع) نیز در انزوا بود. سایر ائمّۀ هدی (ع) دعوی ظهور و قیام ننموده و به عنوان جنبۀ روحانیّت و متابعت سابقین هدایت فرمودند و دورۀ آنها اقتضای خروج و دعوت علنی نداشت. که یکی از علل غیبت امام دوازدهم نیز اشتداد همین امر بود.

پس انوار کلیّه اسلامیّه که وجهۀ تأسیس و اظهار و تبیین عملی نسبت به اسلام داشتند همان انوار خمسۀ طیّبه بودند که مایۀ افتخار ملائکه گردیدند.

[۶۳] – یعنی کشته شدن بهتر از پذیرش عار و ننگ بهتر از دخول در جهنم و آتش است.

# ۴- توسعه اسلام و کشورگشایی مسلمین

**ابتدای توسعهٔ اسلام**

دعوت اسلامی همانطور که از فصلهای گذشته فهمیده شد جنبهٔ عدل و مساوات و حریّت را داشته ظلم و تعدّی را ممنوع کرده بود. در سالهای اوّل که پیغمبر اسلام محمد بن عبدالله (ص) در مکّه ساکن بود دعوتش مانند دعوت مسیح (ع) بود که جنبه مقهوریّت را داشت و چون مسلمین قدرتی نداشتند نمی‌توانستند در امر دعوت سختگیری کنند و در این هنگام سوره قُلْ یا اَیُّهَا الْکافرُونَ لا اَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ[۶۴] نازل شد، و کسانی که در این موقع اسلام را پذیرفتند ارکان مسلمین بودند که جدیّت آنها اسلام را ترویج کرد. و پس از آنکه پیغمبر مدینه را پایتخت خود قرار داد باز هم گرفتار اذیّت و آزار مشرکین مکّه بود که آیه اُذِنَ لِلَّذینَ یُقاتَلُونَ بِاَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ اِنَّ اللهَ عَلی نَصْرِهِمْ لَقَدیر[۶۵] نازل شد. این دفعه اقدام به جنگ کرد و همان کسانی که در مکّه پیشقدم بودند به کمک انصار پیغمبر را یاری کردند و اسلام به واسطه کوشش آنها پیشرفت نمود.

ولی در اینجا خوانندگان باید بدانند که در دعوت اسلامی و حقیقت آن فرقی در این دو مورد پیدا نشده و گمان بعضی که گویند حسّ انتقال محمد (ص) را وادار به جنگ کرد و هوای سلطنت دنیوی در او پیدا شد، چنانکه در تاریخ مقدّس واشنگتن ارونیک آمریکایی در ذکر تاریخ ظهور جنگ در اسلام اشاره شده واهی است، چه در این دو مورد فرقی در دعوت نبود، و اگر در ابتدا صحیح بود باید بعداً هم صحّت داشته باشد. فرقی که در دو حال بوده این است که در حالت اوّل قدرت نداشتند و در حال دوّم قدرتی برای آنها پیدا شد. مع ذلک جنبهٔ وحدت جامعه و سوق دادن آنها به راه کمال منظور بوده، زیرا در جهاد شرط است که پس از آنکه طرف جزیه قبول نکرد و اسلام هم نیاورد اقدام به جنگ شود، به جهت آنکه قبول نکردن یکی از این دو اختلاف ملّی را ایجاد نموده تفرقه در جامعه پیدا می‌شود و تفرقه مانع ترقی و کمال است. و چنانکه در فصل سابق ذکر شد فقط شخص قائد مسئول ترویج و حفظ نیست بلکه بودن یاران و اطاعت آنها هم شرط است و در مکّهٔ معظّمه مقتضیات مساعد جهاد نبود و شهر هم مقّدس بود، فشار کفّار قریش نیز بر اذیّت و صدمهٔ بدنی و مالی مقصور بود و قصد جان نداشتند لذا قابل تحمّل بود، و چون بعد از هجرت بعضی از مسلمین را به قتل رسانیدند و مرتباً آنها را اذیت و آزار می‌نمودند لذا مجبور به دفاع شدند. از طرف دیگر عدّه اصحاب نسبتاً کافی بود و حسّ دفاع خواه نیک و خواه بد فطری بشر است و اینکه گویند حسّ انتقام آن حضرت را وادار کرد که اوّل با اقوام بجنگد، گوییم این مطلب برعکس است بلکه حبّ وطن و محبّت اقوام سبب بود نه حسّ انتقام، چنانکه به اصحاب دستور داد که قریش را تا ممکن است دستگیر کنند ولی نکشند، و حبّ وطن هم از آیه قَدْنَری تَقَلُّبَ وَجْهِکَ[۶۶] مفهوم می‌شود، و معلوم بود که بعد از فتح مکّه عداوتها خاتمه می‌یابد و قریش از نعمت ظاهر و باطن بهره‌مند می‌شوند، لذا ابتدا به جنگ با آنها کرد.

دیگر آنکه این امر ضرری به موضوع نمی‌رساند، و در آیه قبل اشاره مختصری شده است، زیرا همیشه عقلا و سیاسیّین گویند دفع دشمن خانگی مقدّم است بر دفع اعدای خارجی از این جهت آن حضرت ابتدا با قریش و با قبایل اطراف مدینه جنگید. و دلیل آنکه مقصودش انتقام نبود آن است که به محض آنکه یکی از بزرگترین دشمنان آن حضرت اسلام می‌آورد با او

[۶۴]– سوره کافرون آیه ۱ و ۲. یعنی بگو ای کافران من آنچه را شما می‌پرستید نمی‌پرستم.

[۶۵]– سوره حج آیه ۳۹. یعنی به کسانی از مسلمین که بدانها ظلم شده و مورد حمله واقع می‌شوند اجازه داده شده که از خود دفاع کنند و خدا بر یاری آنها تواناست.

[۶۶]– سوره بقره قسمتی از اول آیه ۱۴۴.

کمال لطف داشت و اگر اندک حسّ انتقام در وجود او مؤثّر بود از کشتن وحشی قاتل عمّ خود حمزه بعد از اسلام آوردن نمی‌گذشت. در تمدّن اسلام و عرب، آخر صفحه ۱۱۴، پس از ذکر فتح مکّه گوید که «پیغمبر با آنکه اهل مکّه متجاوز از بیست سال دشمن جانی او بوده و از هیچ صدمه و آزاری نسبت به وی اباء نکرده بودند، مع هذا در این موقع نهایت انسانیّت خود و جوانمردی را دربارهٔ آنها مرعی داشته و با آن جوش جهادی که در وجود انصار غالب بود کوشش فرمود اهل مکّه را از مخاطرهٔ هجوم آنها محفوظ نگاه دارد».

بلکه نهایت مهربانی نسبت به آنها کرده و همه نوع مساعدت نمود و امتیازی که گذاشت طُلقاء[۶۷] را که پس از فتح مکّه اسلام آوردند از ریاستهای اسلامی و زمامداری بی‌بهره نمود، برای اینکه معلوم شود مقام خلافت بلکه سایر حکومتهای اسلامی را کسی لایق است که از اوّل برای خدا اسلام و ایمان آورده و هیچ صدمه و اذیّت و ملامت سدّ راه او نشود، نه کسانی که برای دنیا و از ترس جان اسلام آورده باشند.

چون حضرت رسول (ص) مهّم آنها را خاتمه داد به قبایل دور دست عطف عنان نموده در مدّت قلیلی تمام عربستان را که به جزیرة العرب معروف است و قریب سه میلیون کیلومتر مربع مساحت آن است، مسخّر و در حیطهٔ تصّرف خود درآورد که جرجی زیدان می‌نویسد: «زمان وفات پیغمبر تقریباً تمام عربستان تا عمان دین اسلام را قبول کرده بودند» (عمان بضم عین و تخفیف میم از ایالات سرحدّی عربستان است که به بحر هند و خلیج فارس منتهی می‌شود).

این اوّل دفعه بود که ملوک الطّوایفی و اختلاف ملّی عربستان وحدت کلمه و اتّفاق ملّی پیدا نموده تحت یک حکومت مرکزی در آمد که مرکز آن مدینه و لوای آن در دست حضرت محمّد (ص) بود.

## خلافت ابوبکر

پس از آن حضرت نزدیک بود که بنای تمدن اسلامی متزلزل و پرچم آن سرنگون گردد، زیرا در مدینه اختلافاتی راجع به تعیین خلیفه ظاهر شد. بعضی مایل به علی (ع) بودند زیرا خود پیغمبر او را ولیعهد و خلیفهٔ خود قرار داده و در غدیر خم بدان تصریح و مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلیٌّ مَولاهُ فرمود و مخالفین را مورد غضب خود قرار داد و درباره آنها نفرین نمود: اَللّهُمَّ و الِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عاداهُ فرمود[۶۸]؛ جمع دیگر که معظم آنها مهاجرین بودند با صریح امر پیغمبر مخالفت نموده و به خلافت ابوبکر یا عمر یا ابوعبیده جرّاح تمایل داشتند؛ و انصار مایل به خلافت سعد بن عبدالله الانصاری بودند؛ جمعی از انصار گفتند که دو امیر باید معیّن کرد یکی از انصار و دیگری از مهاجرین، رأی اخیر پسندیده نشد. اغلب از طرفداران حضرت علی (ع) نیز در مجلس شورا حضور نداشتند و مشغول کفن و دفن پیغمبر بودند. لذا در دو رأی اوّل و دوّم اختلاف کلّی پیدا شده بالاخره به واسطهٔ بیعت عمر با ابوبکر ریاست و خلافت به ابوبکر راجع شد و مردم بیعت کردند. ولی هنوز فتنه برپا و غوغا در مدینه حکمفرما بود، به خارج نیز سرایت کرده جمعی از قبایل دور دست مانند بعضی بلاد یمن از اسلام برگشتند و طرفداران علی (ع) هم در اطراف با ابوبکر آغاز مخالفت کردند. ولی ابوبکر با سیاست و کیاستی که داشت، در اندک مدّتی فتنه‌های داخلی و خارجی را خوابانیده و اسلام در ظرف یک سال به حالت اوّل برگشته جزیرة العرب را فرا گرفت. پس از آن ابوبکر در صدد جهاد با ممالک شاهنشاهی ایران و امپراطوری روم برآمده خالدبن ولید را به عراق فرستاد ابوعبیدهٔ جرّاح را هم به شامات که تابع مملکت روم

---

[۶۷]– وجه تسمیه این نام آن است که این اشخاص مطابق قانون اسلامی بنده محسوب بودند ولی پیغمبر تمام آنها را آزاد کرد، حضرت امیر هم در بعضی خطب و فرمایشهای خود این کلمه را ادا فرموده است.

[۶۸]– خدایا دوست بدار هر که او را دوست بدارد و دشمن آن کس باش که او را دشمنی کند.

بود گسیل داشت. بعداً امر داد که خالد نیز به سمت روم روانه شود و در ظرف مدّت کمی قسمت مهّم شام به تصّرف مسلمین در آمد و روز تصّرف دمشق پایتخت شام با روز فوت ابوبکر در سیزده هجری[۶۹] بیست و دوم جمادی الاخره[۷۰] مطابق گردید.

فتوحات دورهٔ خلافت ابوبکر به منزلهٔ پایه و اساس برای فتوحات بعد بود. اهمیّتی که برای این دوره در تاریخ فتوحات و کشور گشایی اسلام هست برای هیچ دوره‌ای جز زمان خود حضرت رسول (ص) نبود، زیرا در ابتدای خلافت ابوبکر سلطنتی که برای او باقی بود فقط در مدینه بود و در خارج مدینه هیچ سلطنت نداشت، ولی او مملکت اسلام را در همان سال اوّل به حالت زمان حضرت رسول (ص) برگردانیده و در سال دوّم قسمتی از شهرهای شام را مسخّر کرد و هنگام وفاتش آرامش کامل در مملکت حکمفرما بود.

اغلب گمان کنند که دوره عمر مهمتر بود، ولی اینطور نیست، چه ابوبکر زمینهٔ فتوحات را برای عمر مهیّا کرد و جدیّت ابوبکر در مدّت قلیل خلافتش بیشتر بود، و هرچند که تمام دورهٔحضرت رسول (ص) و خلفای راشدین دوره‌های درخشان اسلام بود، ولی پس از دوره حضرت رسول (ص) حکومت ابوبکر از نظر توسعهٔ اسلام و فتوحات نسبت به مدّت قلیل خلافتش اهمیت بیشتری را داراست.

## خلافت عمر

پس از ابوبکر عمر نیز از مرام او تعقیب نمود و ایران در زمان او فتح شده پایتخت موقّت دولت روم که در آن زمان انطاکیه بود به تصرف مسلمین درآمد. و شهر تیسفون که مهد تمّدن و عروس ممالک ایران و پایتخت ساسانیان بود و عرب آن را به واسطهٔ عظمت و بزرگی خیره کننده‌ای که داشت مدائن نامیدند (که جمع مدینه و به معنی شهرها می‌باشد) توسّط سعد بن ابی وقاص، که از سرداران بزرگ اسلام بود و اهل سنت او را یکی از عشرهٔ مبشّره[۷۱] می‌دانند، مفتوح شد. (ولی افسوس که فرمانده قشون بنی‌امیّه در محاربهٔ با آل رسول (ص) پسر همین سعد بود).

در زمان عمر مملکت اسلام به اعلی درجهٔ ترقّی رسید و معروف است که در دورهٔ او هزار شهر به دست مسلمین مفتوح شد. مصر هم در زمان عمر به دست عمروعاص فتح شده و خودش مدتی والی آنجا بود.

عمر نیز مانند ابوبکر مواظب بود که بر خلاف عدالت رفتار نکند. در اوائل خلافتش اصحاب به او گفتند لَوْرَاَيْنافيك اِعْوِجاجاً لَقَوَّمْناهُ بِسُيُوفِنا[۷۲] یعنی اگر در تو کجی و انحراف از جادّهٔ مستقیم مشاهده کردیم با شمشیرهای خود آن را اصلاح می‌کنیم. این کلام تهدید بود که برخلاف دستور شرع رفتار نکند، چه آنها تابع حکم شریعت بودند نه امر خلیفه، بلکه خلیفه را حافظ شرع و قوّهٔمجریه می‌دانستند نه قوّهٔ مقنّنه. ولی شیعه خلافهایی را به او نسبت می‌دهد، مانند آنکه امر کرد نماز نافله را نیز به جماعت بخوانند و خودش گفت: بِدْعَةَ وَ نِعْمَ الْبِدْعَةَو متعهٔ نساء و حج را نیز و همچنین گفتن حی علی خیر العمل را در نماز منع کرد و غیر ذلک. عجب آن است با آنکه صحابه مقیّد بودند اموری را که مخالف با سنّت رسول (ص) است ممانعت کنند مع ذلک کمال تدبیر و سیاست عمر یا خشونت و هیبت او مانع شد که در این امر مخالفت او کنند. و اهل سنّت همین سکوت

---

[۶۹]- تمدن اسلام و عرب.

[۷۰]- ناسخ، اواخر حالات ابوبکر.

[۷۱]- عشره مبشره کسانی بودند که به قول اهل سنت پیغمبر به آنها بشارت رفتن به بهشت داد و اسامی آنها از این قرار است: ۱- ابوبکر؛ ۲- عمر؛ ۳- عثمان؛ ۴- علی (ع) ۵- طلحه؛ ۶- زبیر؛ ۷- ابوعبیده جراح؛ ۸- سعد بن ابی وقاص؛ ۹- عبدالرحمن بن عوف؛ ۱۰- عبدالله بن مسعود. رجوع شود به ناسخ، جلد خلفاء حالات اشخاص نامبرده.

[۷۲]- رجوع شود به جلد دوم نظام العالم و الامم پاورقی صفحه ۲۴۵. یعنی اگر در رفتار تو کجی ببینیم آن را با شمشیرهای خود راست گردانیم.

صحابه را دلیل صحّت می‌دانند و در جواب شیعه گویند: اگر خطا می‌بود صحابه او را بر این امر آگاه می‌نمودند و اگر همه سکوت داشتند باید علی (ع) اظهار می‌فرمود. و گویند منع «حی علی خیر العمل» برای مصلحت جلوگیری از ترک جهاد بود، چه ممکن بود مردم به نام نماز خواندن و انزوا ترک جهاد کنند، چنانکه در زمان خلافت علی (ع) بعضی همین کار را کردند. و گویند حلیّت متعه مخصوصاً در آن ایّام موجب مانع بودن زنان برای حکومت مردان می‌شد، و نیز در ورود قشونی به شهری موجب فجور زیاد به نام متعه و شناخته نشدن اولاد می‌شد که ممکن بود بعدها به ازدواج فرزند یا خواهر یا سایر محرّمات منجر شود. شیعه نیز از اینها جوابهایی گویند و منقول است که حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) فرمود: «اگر مسئله تحریم متعه نبود هیچکس زنا نمی‌کرد مگر شقی»[۷۳] و در اینکه این دو سه موضوع در زمان عمر تغییر کرد و حکم حضرت رسول (ص) به دستور او عوض شد خلافی نیست، اصحاب هم با جدیّتی که در حفظ احکام داشتند پذیرفتند و علی (ع) هم از باب تقیّه ساکت شد. ولی در حقیقت این مسئله اول مخالفت نبود، بلکه به محض رحلت حضرت رسول (ص) امر مخالفت او معمول شد و به جای خلیفهٔ منصوص او دیگری را برقرار کردند که خلیفه دوم درین باره می‌گوید: کانَتْ بَیْعةُ اَبی بَکرٍ فَلْتَةً وَقَی اللهُ الْمُسْلِمینَ شَرَّها فَمَنْ عادَ اِلی مِثْلِها فَاقْتُلُوهُ، یعنی بعیت با ابی بکر امر ناگهانی خلافی بود که خداوند مسلمین را از شرّ آن حفظ کرد (یا به عنوان دعا یعنی خداوند مسلمین را از شرّ آن حفظ کند) و هر که مجدّد به آن رویه برگردد او را بکشید.

امر دیگر که در زمان عمر واقع شد معین کردن وظیفه برای صحابه و قشون و دیگران به اختلاف مراتب بود و زمان حضرت رسول (ص) به تساوی بود و زمان ابوبکر نیز بالنسّبه تساوی برقرار بود، ولی عمر ملاحظهٔ اقربیّت صوری به رسول الله (ص) و تقدّم در اسلام و غیر ذلک کرد[۷۴]. مثلاً برای زوجات پیغمبر و برای حسنین (ع) زیادتر از دیگران تعیین وظیفه نمود و بعداً بدریّین را بر دیگران مقدّم داشت و همینطور مراتبی قائل شد.

روی هم رفته در دورهٔ عمر ترقّیات اسلام زیاد بود. پس از زمان ابوبکر دورهٔ خلافت عمر که ده سال بود بزرگترین دورهٔفتوحات اسلامی است و در زمان اوشام و فلسطین و مصر و عراق و قسمت مهم و مرکزی ایران فتح شد. جرجی زیدان در جلد اوّل تمدن اسلامی در آخر باب «فتوح اسلامیّه در صدر اسلام» گوید: «موجب جرئت مسلمین بر فتوحات همان اعتقاد کاملی بود که به دیانت اسلام داشتند و یقین داشتند که خداوند در این امر آنها را یاری می‌کند. در فنون اسب سواری و تیراندازی نیز مهارتی به سزا داشتند و شجاعتشان نیز کامل بود، برعکس اوضاع روم و ایران نابسامان بود». در کتاب ایران قدیم[۷۵] در ذکر حالات یزدجرد و اغتشاش ایران روم در صفحه ۱۹۴ است: «در این ممالک زمینه برای فتوحات مسلمین مهیّا بود چه هر دو از جهت جنگهای متواتر متمادی با یکدیگر رمقی نداشتند». اما اعراب مردمانی بودند تازه نفس و معتاد به سختیها و مشقّتهای صحراگردی در کویر عربستان و دارای مذهبی که اصول برابری و برادری را بین آنها ایجاد و از خودگذشتی و فداکاری را به اعلای درجه تشویق می‌نمود، چه اجر کشتن و کشته شدن را بهشت برین قرار می‌داد. با صرف نظر از غنائم و ذخایر بیشمار که در صورت فتح از خزانهٔ این دو دولتهای قدیم به تصرّف فاتحین در می‌آمد، بر اثر این وضع نهضت عرب کاری کرد که سابقه نداشت: «شاهنشاهی ساسانیان واژگون، امپراطوری بیزانس تقریباً تمام مستملکات خود را در آسیا و آفریقا فاقد شد و مسلمین دولتی تشکیل دادند که از ماورای سیحون[۷۶] تا جبل طارق وسعت آن بود»[۷۷].

---

[۷۳]- در خبر مذکور عبارت با فاء و با قاف هر دو رسیده است. در مجمع البحرین ذکر شده: ما زَنی اِلاّ شَفاً مِنَ النّاسِ یعنی زنا نمی‌کرد مگر جمع قلیلی از مردم. در کتب فقه نیز غالباً با فاء ضبط شده.

[۷۴]- تمدن اسلامی، جرجی زیدان، جلد اول.

[۷۵]- تألیف پیرنیا مشیرالدوله.

[۷۶]- سیحون از رودهای ترکستان روس است و تقریباً در وسط آن خاک واقع است.

## خلافت عثمان

فتوحاتی که در زمان عثمان رخ داد فتح ارمنیّه بود و ارمنیّه در مشرق ترکیهٔ جدید واقع است. پس از آن لشگر اسلام در بلاد ترکستان مغلوب شدند. مسلمین در زمان عثمان به طرابلس و بعضی بلاد افریقا نیز حمله‌ور گردیدند و خراسان نیز در ان زمان جزء ممالک اسلامی شد. در این موقع بود که حالت مسلمین با عثمان دگرگون شده اختلاف داخلی میان آنها شروع شد و در اثر این اختلاف دو نفر از خلفای اسلام کشته شدند: یکی عثمان و دیگری علی (ع) و دوره خلفای راشدین به علی (ع) ختم شد. و متأسّفانه در زمان خلافت صوری علی (ع) که وارث اصلی و خلیفهٔ منصوص پیغمبر بود مردم که اهل دنیا و تابع اهواء نفسانیّه بودند سرپیچی داشته و اطاعت آن بزرگوار را ننمودند و وضع ممالک اسلامی هرج و مرج و اختلافات زیاد بود که بالاخره منجرّ به شهادت آن بزرگوار و سبب روی کار آمدن بنی‌امیّه گردید و هُدِمَتْ وَ اللهِ اَرکانُ الهُدی وَانْطَمَسَتْ اعْلامُ التُّقی ظهور کرد، ازینرو شهادت آن بزرگوار بزرگترین مصیبت اسلام بود.

اواخر زمان عثمان اختلاف داخلی شروع و زمان حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) اثرات اختلافات دورهٔ عثمان ظاهر شده کشمکش زیاد شد، لذا بین مسلمین و دول خارجه جنگی اتّفاق نیفتاد. این امر نُه سال طول کشید و یکسال پس از شهادت حضرت امیر (ع) مملکت به حال سکونت و آرمش برگشته مسلمین قسمتی از شهرهای آفریقا و جزیره قبرس را فتح نمودند. در زمان معاویه ممالک امپراطوری اسلام عبارت بودند از حجاز و مصر و یمن و شامات و نوبه و افریقیّه و عراق عرب و عجم و فارس و ارمنیّه و آذربایجان و جرجان و طبرستان و خوزستان و خراسان و قسمت دیگری از ولایات.

## سلطنت بنی‌امیّه

پس از معاویه باز چند سالی اختلافات و محاربات داخلی مانع از فتوحات اسلامی بود و در اواسط زمان عبدالملک بن مروان اموی مملکت آرام شد. در اواخر قرن اوّل هجرت قشون اسلامی که در افریقا بودند به دولت اسپانیا که اوّل خاک اروپاست حمله کرده و طارق بن زیاد و پس از آن موسی بن نصیر والی افریقا آن مملکت را جزء مستملکات اسلامی کردند و به تدریج اندلس از شهرهای معظم اسلامی گردید. وپس از چندی مرکز خلافت بنی‌امیّه شده و پس از دو قرن تصرّف اسپانیا محلّ توجّه تمام دول گردید و در زمان امیر عبدالّرحمن اموی و پسرش الحکم به اوج ترقّی رسید، به طوری که از همه جهت با بغداد رقابت می‌کرد و دانشمندان و فلاسفهٔ بزرگ از آنجا ظهور کردند، مانند ابن طفیل و ابن رشد که از فلاسفهٔ معروف است و فلسفهٔ او نزد اروپاییان شهرتی بسزا دارد. فضلای زیاد نیز در آن مملکت پیدا شدند و از حیث تمدّن در درجه اعلی قرار گرفت. خلفای اموی در آن اوقات ترویج زیاد از علوم مخصوصاً علوم ادبی عربی می‌کردند. هکذا توجّه کاملی به صنایع ظریفه داشتند، و قصرهای الخضراء و الزّهراء از مهمترین یادگارهای اسلامی بود.

پس از آنکه اسپانیا فتح شد مسلمین در اوایل قرن دوّم به ممالک مجاور از قبیل فرانسه، ایتالیا و جزایر بحرالرّوم مانند جزیرهٔ سیسیل حمله کرده، و شهرهای زیادی را متصرّف شدند. ولی پس از آن از شارل مارتل امپراطور فرانسه شکست خورده در

---

[۷۷]- جبل الطارق نقطه‌ای است که مسلمین از آنجا به مملکت اسپانیا حمله برده داخل اندلس شدند و طارق ابن زیاد بربری قائم مقام موسی بن نصیر سپهسالار معروف اسلام بوده است که پرچم اسلام را در نزدیکی آن کوه نصب نمود (تمدن اسلام و عرب ص ۳۲۶). تنگهٔ طارق نیز موضعی است که مدیترانه را به اقیانوس اطلس اتصال می‌دهد. این حدی است که در اواخر بنی‌امیّه و زمان عظمت و ترقی اسلام بوده، ولی اکنون اسپانیا جزء دول اسلامی نیست و در حقیقت این نیز یکی از نتایج جنگهای صلیبی بوده که به نفع مسیحیان تمام شد. و علت ضعف مسلمین اختلافات داخلی و انحطاط اخلاقی و ضعف ایمان و نبودن عقیده قوی در افراد بود، و تمام فتوحات اسلامی که قبلاً واقع شد به واسطهٔ همان ثبات و استقامت مسلمین بود.

فتوحات وقفه پیدا شد. در حقیقت آخرین توسعهٔ ممالک اسلامی، در قرن دوّم پیدا شد. پس از آن قسمتهایی از هند توسّط محمود غزنوی ضمیمه ممالک اسلامی شد و با دولت روم نیز جنگهایی واقع شد، ولی مستملکات زیادی ضمیمه نشد. حدود مستملکات اسلامی در اوایل زمان بنی عبّاس که اواسط قرن دوم است از جبال پیرنه[۷۸] و جبل الطارق تا هندوستان، و از سواحل دریای مدیترانه تا ریگستان افریقا بوده و ایران و قسمتی از هندوستان و قسمتی از چین و ترکستان، شامات، ممالک عربستان، مصر، طرابلس، الجزایر، مراکش، تونس و اسپانیا جزء دول اسلام بودند.

[۷۸]– جبال پیرنه بین فرانسه و اسپانیا واقع شده.

## ۵ - علی و حسن (ع)

چون حضرت مولی علیّ بن ابیطالب و فرزندش حسن (ع) از ارکان اوّلیهٔ دیانت اسلام هستند، لذا این فصل را به نام آن دو بزرگوار اختصاص دادیم و نظر به اینکه حالاتشان دارای اهمیّت است، ذکر بعضی مطالب اگر تکرار سابق به نظر آید برای زیادتی بیان و توضیح است و از خوانندگان پوزش می‌خواهم.

### نظر اجمالی به حالات علی (ع)

چون علیّ بن ابیطالب (ع) در فتوحات اوّلیهٔ اسلام مقام و شهرتی را دارا است، لذا بعضی گمان برند که اقدامات مجّدانهٔ او و امثال او و کوششهایی که درجنگ کردند سبب پیشرفت اسلام شد. این شهرت نسبتاً صحیح است چه خدمات آن حضرت در فتوحات اسلامی خیلی مهم بود و قابل انکار نیست، ولی نه به طوری که بعضی گمان برده و ایراد کنند که اسلام به جنگ و غلبه توسعه یافت، چه زمینه دعوت اسلام و حقیقت آن بر اجبار و اکراه نبوده و همانطور که سابقاً ذکر کردیم اسلام در اتّحاد ظاهری که موجب ترّقی و تعالی هر ملّتی است جدیّت داشت. لذا پس از فتح هر شهری به اهالی آن شهر آزادی در مذهب و آیین می‌دادند، و در جنگهای زمان خود حضرت رسول (ص) نیز مخیّر بودند بین اسلام و جزیه و جنگ؛ جز بت‌پرستها که چون به کلّی از ربقهٔ توحید خارج بودند، جزیه بر آنها قرار نمی‌گرفت بلکه یا اسلام یا جنگ و پس از آنکه جنگ را اختیار می‌کردند حضرت هم امر به جهاد می‌فرمود.

در این جنگها علی (ع) خدمات شایان و کوششهای فراوان نمود، و در جنگ اُحد و حُنین که اصحاب فرار کردند آن حضرت بر جای خود ثابت و از کفّار دفاع می‌کرد و در این جنگها آسیبهای زیاد هم دید. در جنگ خیبر نیز آن حضرت لوای فتح را بلند کرد و چون بسیاری از بزرگان قبایل به دست حضرتش کشته شده بودند، اکثر قبایل با حضرتش عداوت داشتند و بعد از اسلام نیز آن عداوت بر طرف نشد. این امر سبب شد که پس از ولایتعهدی آن حضرت بسیاری از اصحاب با خلافتش مخالفت کردند، در صورتی که قضیّه غدیر خم قابل انکار نبوده و نیست و صریح در خلافتش بود. آن حضرت تا اندازه‌ای که ممکن بود اتمام حجّت کرد یعنی مطالبهٔ این امر را نمود ولی اثری نبخشود.

بنی هاشم و بنی‌امیّه که اقوام و خویشاوندان او بودند به ریاست عبّاس و ابوسفیان خدمتش عرض کردند که ما برای بیعت با تو و مطالبهٔ حقّ تو حاضریم. ولی چون ابتدای ظهور و انتشار دولت اسلامی بود و اعراب هنوز به احکام آن انس نگرفته بودند و فتنه‌های سابق تازه خوابیده و حضرت رسول (ص) نیز تازه رحلت فرموده بود، لذا برای حفظ جامعهٔ مسلمین و اتّحاد آنها و تفرقه نیفتادن، که مبادا قیام او لطمه به زحمات سابقه بزند و کسانی که گرویده‌اند در جنگهای داخلی کشته شده یا از اسلام برگردند، و به علاوه انعکاسات خوب در خارج نداشت و برای مسلمین خوب نبود که به محض رحلت پیغمبرشان اختلاف کنند و اسلام نیز به حالت اولیهٔ ضعف خود برگردد، صلاح در قیام و خونریزی ندیده در جواب خطاب به ابی سفیان و دیگران فرمود: اَیُّهَا النّاسُ شُقّوُا اَمْواجَ الْفِتَنِ بِسُفُنِ النَّجاة وَ عَرِّجُوا عَنْ طَریقِ الْمُنافَرَةَ وَ ضَعُوا عَنْ تیجانِ الْمُفاخَرَةَ الخ یعنی ای مردم بشکافید موجهای دریای فتنه را به کشتیهای نجات (که وجود اوصیا است) و دوری کنید از جادّهٔ انحراف و خلاف و تاجهای مفاخرت و خودبینی را فرو گذارید. ازین عبارات مفهوم می‌شود که بعض آن اشخاص از جهت شرافت صوری و حسب و نسب، بنی هاشم را به خلافت لایقتر می‌دانستند لذا حضرت عرایض آنها را قبول نمی‌فرمود. به ظاهر نیز یارانش کم بودند ولی مقصود اصلی از سکوت و نشستن در خانه حفظ جامعه بود، زیرا در بسیاری از غزوات ثبات و استقامت ورزید بدون اینکه یاوری داشته باشد، مانند احد. در

این موقع نیز ممکن بود همان کار را بکند. پس سبب آن فقط تنهایی نبود و به علاوه بسیاری از قبایل دوستدار در طرفدار حضرتش بودند؛ مانند قبیلهٔ کنده که اشعث بن قیس ریاست آن را داشت و بسیاری از انصار و عموم بنی هاشم و جمعی از بنی‌امیّه نیز در اطاعتش حاضر بودند، باز هم از جنگ خودداری داشت، چنانکه در اول خطبه شقشقیّه اشاره فرماید: فَرَاَیْتُ اَنَّ الصَّبْرَ اَحجی فَصَبَرْتُ وَ فِی الْعَیْنِ قَذی وَ فِی الْحَلْقِ شَجی الخَ یعنی مردّد بودم که دست به شمشیر دراز کرده حقّ خود را اخذ نمایم یا آنکه صبر کنم، پس از آن دیدم که صبر نزدیکتر به عقل و بهتر است، لذا صبر کردم و حال آنکه در چشم خار خلیده و در گلو استخوان جای گرفته بود. اشاره است به اینکه تصدّی خلافت که از طرف دیگران واقع شد، امر خیلی عظیمی بود مع‌ذلک من صبر کردم و این امر را به خود هموار نمودم. آن حضرت در این موارد فقط در افعال خلفا نظارت داشت که مخالف سنّت رفتار نکنند. و تا جایی که ممکن بود آنها را آگاه کرده جلوگیری از خلاف شرع داشت، مگر در بعضی موارد که جلوگیری ایجاد خطر برای خودش و اصحابش می‌نمود. و هر چند خلافت صورتاً پس از حضرت رسول (ص) به آن حضرت نرسیده، لکن حافظ قوانین شرع و اتّفاق روحی ومکمّل آن، فقط آن حضرت بود. خلفا نیز در امور مهمه با حضرتش مشورت کرده استمداد می‌نمودند و کلام لَوْلا عَلیٌ (ع) لَهَلَکَ عُمَرُ معروف و نزد فریقین مشهور است و منقول است که عمر گفت: لا اَبْقانِیَ اللهُ لِمُعْضَلَهٍ لَیْسَ لَها اَبُو الْحَسَنِ (ع) [۷۹]. و غالب جنگهایی که بین مسلمین با ایران و روم دست داد بر حسب دستور علی (ع) بود و خلیفهٔ ثانی در هیچ امری بدون مشورت با آن حضرت اقدام نمی‌کرد.

## علی (ع) به قتل عثمان راضی نبود

عثمان نیز در اوایل خلافت استشاره از علی (ع) می‌نمود و فتوحاتی که در زمان او در خراسان و بعضی بلاد افریقا رخ داد همان مواقعی بود که در کارها با آن حضرت مشورت می‌کرد. و در اواخر زمان عثمان چون بدعتها زیاد شده بود حضرت بیشتر او را نصیحت می‌فرمود، به قسمی که یک مرتبه عثمان در غضب شده تشدّد آغاز کرد. حضرت آنچه را که به شخص خودش راجع بود اهمیّت نمی‌داد و در این قبیل امور صبر می‌کرد، ولی نسبت به آنچه را که نفع جامعه در آن بود صبر نداشت، لذا در این مورد که عثمان تشدّد کرد صبر نمود و دست از نصیحت باز نکشید ولی در عثمان اثری نکرده بلکه انحراف نیّت نسبت به علی (ع) پیدا کرد. و جمعی از بنی‌امیّه که جاه طلب و خودخواه بودند، استفاده از او نموده و در حقیقت زمام اختیار را در دست گرفتند و خودسرانه رفتار کردند. قضایایی رخ داد که موافق مزاج مسلمین نیفتاده مخالفت آغاز کردند و کمر به قتل عثمان بستند، تا آنکه او را کشتند (البتّه کسی که معصوم نباشد جایز الخطا نیز هست ولی آن کسی را که خداوند توسط نمایندگان خود برای خلافت تعیین نماید، از خطا حفظ کند و غیر این اشخاص معصوم نیستند) حرکات پیروان و اطرافیان موجبات قتل را فراهم آورد. این مخالفت و جرأت مسلمین را جری کرده که با هر خلیفه‌ای عداوت پیدا می‌کردند، فوراً با او مخالفت نموده اغتشاش واقع می‌شد، چنانکه بعد از عثمان با علی (ع) نیز این روّیه را معمول داشتند. و این یک رخنهٔ بزرگ و ضربت سترگی بود که به اتّحاد ظاهری اسلام وارد آمد و اختلافاتی که پس از او در زمان علی (ع) و زمان بنی‌امیّه و بنی عبّاس بلکه سلاطین و خلفای آل عثمان واقع شد، بر همین اساس بود. و از این جهت علی (ع) مایل به این نبوده مسلمین را از خروج بر عثمان منع می‌کرد و کاملاً جلوگیری داشت زیرا از عواقب وخیم این کار مسبوق بود، گویا به رأی العین مشاهده می‌کرد که عامل قوی برای ضعف مملکت اسلامی و ایجاد تفرقه و ملوک الطّوایفی همین امر است. ولی اقدام و نصایح علی (ع) اثری نکرده مسلمین مقصود خود را انجام دادند. و هر چند قتل خلیفهٔ ثانی مقدّم بر این قضیّه بود، لکن علنی نبود تا ایجاد تفرقه بین مسلمین نماید، ولی قتل عثمان

[۷۹]- یعنی خدا مرا زنده نگذارد در مشکلی که ابوالحسن (ع) برای رفع آن نباشد.

اثرات بزرگی را داشت و بنی‌امیّه با بسیاری از مسلمین که در این امر شرکت داشتند دشمنی آغاز کردند، حتّی خود حضرت امیر (ع) را نیز متّهم نمودند. آن حضرت راجع به این امر می‌فرماید: لَوْ اَمَرْتُ بِه لَکُنْتُ قاتِلاً اَوْ نَهَیْتُ عَنْهُ لَکُنْتُ ناصراً[۸۰]. مقصود آن است که نصیحت من در او اثر نکرد، من گوشه نشین شدم و در باب نصرت و خذلان او امر و نهی نکردم. این عبارت مخالف با بی‌میلی آن حضرت نسبت به قتل عثمان نیست، چه دست کشیدن حضرت و گوشه‌نشینی و مداخله نکردن موقعی بود که نصیحت و ممانعت در طرفین اثری نکرد.

## بیعت مسلمین با علی (ع)

پس از قتل عثمان دید که نزدیک است رشته اتّحاد و اتّفاق به کلّی گسیخته شود و عن قریب گرگان بسیار از گوشه و کنار به غزال خلافت حمله نموده آن را بربایند و مملکت اسلامی هرج و مرج شود. از طرف دیگر دید که مردم به طوع و رغبت زیاد بر در خانه‌اش جمع شده که به خلافت با او بیعت کنند، در اوّل استنکاف از قبول داشت تا آنکه ازدحام زیاد شد، حضرت بیرون تشریف آورده مردم به خلافت با او بیعت کردند. به محض آنکه این امر را به عهده گرفت ولات ظلم و جور را عزل نمود زیرا می‌فرمود: من حاضر نیستم یک دقیقه سبب ظلم بر مظلومین شوم چنانکه فرمود: وَ اللهِ لأنْ اَبیتَ عَلی حَسَکِ السُّعْدانِ مُسَهَّداً وَ اُجَرَّ فِی الأَغْلالِ مُصَفَّداً اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ اَنْ اَلْقَی اللهَ وَ رَسُولَهُ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِه یَوْمِ الْقِیمهِ ظالِماً لِبَعْضٍ وَ غاصِباً لِشَیْئیٍ مِنَ الْحُطام. یعنی سوگند به ذات حق که خوابیدن روی خار گیاه سعدان و مغلول بودن، نزد من بهتر است از اینکه در روز قیامت ملاقات کنم خدا و رسول (ص) را در حالتی که ظلم کرده باشم به کسی و غصب حقّی نموده باشم. این کلام هر چند در مورد خاص است و آن را در جواب عقیل برادر خود فرمود، لکن تعمیم را می‌رساند. ازین جهت بود که فوراً معاویه را از ولایت شام عزل نمود و هر چه بعضی اصحاب منع کردند اثر نکرد. جرجی زیدان در تمّدن اسلامی می‌نویسد که: صدق ودیانت علی (ع) مانع از پیشرفت کارش شد. و در تاریخ مختصر ایران به قلم سر پرسی سایکس انگلیسی[۸۱] می‌گوید: صفات حسنهٔ علی (ع) مانع شد که به حیله و تزویر متشبّث گردد، سایر بزرگان مستشرقین اروپا[۸۲] نیز از حضرتش تمجید کنند. و بر عکس چون معاویه مقصود اصلی او این بود که عروس ملک و سلطنت را در آغوش بگیرد، لذا برای وصول به مقصود به مکر و حیله و خدعه متشبّث می‌شد و مردم این را بر کمال تدبیر حمل می‌کردند و حضرت می‌فرماید: وَ اللهِ ما مُعاویة بِاَدْهی مِنّی وَ لکِنَّهُ یَغْدِرُ وَ یَفْجُرُ وَ لَوْلا کراهِیَّة الْغَدْرِ لَکُنْتُ مِنْ اَدْهیَ النّاسِ یعنی به خدا سوگند که معاویه عاقلتر از من نیست لکن او مکر می‌کند و زشت به جای می‌آورد و اگر من ناخوش نمی‌داشتم مکر را عاقلترین مردم بودم، یعنی اگر می‌خواستم مثل معاویه متشبّث به مکر و حیله شوم اعقلیّت من بر مردم به خوبی واضح می‌شد. ممکن است این عبارت را از قبیل کلام معروف: نِعْمَ الْعَبْدُ صُهَیْبٌ لَوْلَمْ یَخَفِ اللهَ لَمْ یَعْصِه گرفت و مراد آن باشد که با کراهیت غدر و مکر به طریق اولی از اعقل مردم هستم و عزل معاویه در حقیقت سبب شهادت آن حضرت گردید. زیرا اگر این امر واقع نمی‌شد شاید قضیّهٔ صفین پیش نمی‌آمد و بالطّبع موضوع خوارج و نهروان نیز ظاهر نمی‌شد.

از این اقدام مقصود اصلی آن حضرت که حفظ جامعه اسلامی و نشر عدالت و مساوات بود واضح می‌شود، چه راضی به قتل خود گردید برای آنکه عدالت را ظاهر کند، و چون مخالفت معاویه موجب تفرقهٔ جامعه و تشتّت و پراکندگی بود دفع او را

---

[۸۰]– یعنی اگر بدان امر می‌کردم قاتل محسوب می‌شدم و اگر نهی می‌نمودم یاری کننده بودم.

[۸۱]– رجوع شود به ترجمه کتاب مذکور، منطبعه اصفهان، از نشریات روزنامه عرفان، صفحه ۳۴.

[۸۲]– کارلایل انگلیسی می‌گوید: «آن حضرت جوانی بود شریف القدر و بزرگ منش، سرچشمهٔ رحمت و احسان و مظهر بزرگی و دلاوری. شجاعت بی‌مانند او با مهربانی و لطف و رحمت آمیخته بود و عدل و داد تنها شعار اخلاقی این پهلوان مذهبی به شمار می‌رفت» عبارت عربی را قبلاً ذکر کردیم (الابطال صفحه ۷۶).

واجب شمرد. چنانکه بعضی گفته‌اند جهاد با کسانی که خروج بر خلیفه کنند افضل است از جها با کفّار، زیرا مخالفت با خلیفه در دارالاسلام مانند فعل منکر و فاحشه است در مسجد که گناه و عقوبت آن بیشتر است از اینکه در خارج باشد[۸۳]. لذا دفع معاویه را مقدّم شمرد و جنگ صفیّن که دومین جنگ حضرت بود واقع شد. مکر عمرو عاص موجب تفرقهٔ لشگر حضرت شده خوارج پیدا شدند. قضایای خوارج رخ داد، واقعهٔ نهروان واقع شد که تفصیل آن در اینجا محتاج به ذکر نیست و مناسب با اختصار نخواهد بود.

هر کس در حالات آن حضرت دقّت کند رقّت برایش دست می‌دهد، به خصوص بعد از جنگ صفیّن که این بزرگ مرد عالم اسلام مرگ خود را طلب نموده و دربارهٔ اهل کوفه نفرین می‌کند، تا آنکه در ماه رمضان چهل هجری به درجهٔ رفیعهٔ شهادت که نهایت آرزویش بود رسید. آن حضرت به طوری از دنیا و مردم آن و پیروان خسته شده بود که مرگ خود را از خدا طلب می‌کرد و موقعی که ضربت ابن ملجم بر فرق مبارکش وارد آمد بی اختیار سه بار فرمود: فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَهِ، یعنی به خدای کعبه سوگند که رستگار و راحت شدم، که خود دلیل این است که از صمیم قلب آرزوی مرگ داشت زیرا اگر کسی صدمه‌ای بر او وارد شود بالطّبع و بی اختیار ناله و فریاد می‌کند ولی آن حضرت در آن موقع بی‌اختیار آن عبارت را فرمود. آن حضرت در ایام حیاتش در عدالت، سخا، کرم، قوّت قلب، مواظبت تامّ بر ظاهر احکام شریعت و تهذیب نفوس و تکمیل جمع مخصوص و مراقبت حال ضعفا و ایتام[۸۴] و ارامل[۸۵] و دفع ظلم و اطّلاع بر حالات و وقایع خفیّه و معجزات و کرامات، کاری کرد که از خطرها نرفت. و بعدها مسلمین بنی‌امیّه را جز یک دسته دزدان و قطّاع الطریق تلقّی ننمودند و دیدند که از خانوادهٔ رسالت در زمان تسلّط و اقتدار چه عدالتها نسبت به درماندگان آشکار و در زمان بنی‌امیّه چه قبایح و صدماتی پیدا شد.

## بیعت با حسن (ع)

پس از شهادت آن حضرت مردم با پسرش حسن (ع) بیعت کردند چون به عقیدهٔشیعه آن حضرت خلیفه و و صیّ امیرالمؤمنین علی (ع) از طرف پیغمبر و امیرالمؤمنین بود ولی اهل سنّت می‌گویند که قبل از رحلت حضرت سؤال کردند که آیا پس از رفتن تو با حسن بیعت کنیم؟ فرمود من شما را نه امر می‌کنم و نه نهی، خودتان می‌دانید و بعداً مردم اتّفاق بر بیعت با حسن (ع) کردند. آن حضرت برای جنگ با معاویه تهیهٔ قشون کرد ولی رؤسای لشگر غالباً مکر پیشه و نفاق اندیشه بودند، هر یک را معاویه به وسایلی فریب داد و بعض همان اشخاص را تطمیع کرده وادار نمود که درصدد قتل حضرت برآیند. آن حضرت از موضوع و سوء قصد آنان مطّلع شده اغلب اوقات حتّی برای نماز با زره بیرون می‌آمد. به تدریج در میان قشون تفرقه پیدا شد تا آنکه جمع قلیلی باقی ماندند. از طرفی همین اشخاص خسته و از جنگ زیاد آزرده و مایل به راحتی بودند، حضرت هم دید که با این حالت مجال جنگ کردن نیست، بسیاری از قشون و فرماندهان آنان هم به طرف معاویه رفته بودند و اکثر اهل کوفه به معاویه نوشته بودند که ما حاضریم حسن (ع) را به تو تسلیم کنیم؛ با این مقدمات حضرت مجبور به صلح شد.

## مصالحه حسن (ع) با معاویه

مضمون مصالحه خط این است[۸۶]:

---

[۸۳]- رجوع شود به العروبه فی دارالبوار، صفحه ۱۳۰.

[۸۴]- ایتام:جمع یتیم –بی پدر یا بی مادر.

[۸۵]- ارامل: مردمان بی چیز و بی کس –مرد بی زن – زن بی شوهر(جمع ارمل وارمله).

[۸۶]- اصل مصالحه خط در جلد دهم بحار الانوار باب «كيفية مصالحة الحسن (ع)» مذکور است.

«به نام خدای بخشایندهٔ مهربان. این است آنچه حسن بن علی (ع) با معاویة بن ابوسفیان به آن مصالحه کرد که حسن (ع) ولایت امر مسلمین را به معاویه واگذار کند، مشروط آنکه معاویه در میان امّت به کتاب خدا و سنّت رسول (ص) و سیره خلفای صالحین رفتار و از برای بعد از خود خلیفه معیّن ننماید، بلکه امر تعیین خلافت را به شورا واگذار کند دیگر آنکه مردم در همه جا از دست گماشتگان او ایمن باشند و در شام و عراق و حجاز و یمن و سایر ممالک آزادانه بروند و اصحاب علی (ع) و شیعیانش از قهر معاویه از حیث جان و مال و زن و فرزند محفوظ باشند و معاویه نباید از آن تخلّف کند. شرط دیگر آنکه معاویه اذیّت و آزار و زیان رساندن به حسن و حسین علیهما السلام و سایر اهل بیت رسول (ص) را طالب نباشد و آنها را از خود ترسان نداشته باشد بلکه همیشه خیر آنها را بخواهد».

در بعضی روایات است که یکی از موادّ صلح نامه ترک سبّ علی (ع) و اولادش بود و یکی دیگر آنکه معاویه خود را امیرالمؤ منین نداند و به این لقب خطابش نکنند. به محض آنکه این مصالحه واقع شد دوستان حضرت زبان به اعتراض گشوده حتّی بعضی آنها درصدد توهین و اذیّت برآمده به «مُذلّ المؤمنین» خطابش کردند. معاویه پس از آن در نخیله بر منبر رفته گفت: مقصود من از این جنگها چیزی جز ریاست نبوده و آن را هم خدا به من عطا کرد، هر چند شما آن را کراهت دارید و من در مصالحه با حسن (ع) شروطی را متعهّد شدم که به هیچیک از آنها عمل نخواهم کرد و آنها را زیر پا می‌اندازم. این اوّلین خُلف و شکستن عهد بود که در اسلام واقع شد و سرایت کرد. این گفتار را هم عملی کرد و سبّ علی (ع) که آن اوقات در شام رواج داشت در اغلب ممالک اسلامی معمول گردید و بنی‌امیّه بر بنی هاشم جری شدند و به آنها توهین می‌رسانیدند و مرتباً اذیّت و آزار می کردند.

مخصوصاً نسبت به حسن بن علی (ع) زیاده از دیگران توهین می کردند، چنانکه حکایت فرستادن معاویه در طلب آن حضرت و ذّم نمودن عمر و عاص، عمربن عثمان، عبه بن ابی‌سفیان و مغیره بن شعبه از آن حضرت معروف است. از طرف دیگر دوستان نیز دشمنی آغاز نموده و بدگویی می کردند و آن حضرت از دست دوست و دشمن در آزار بود، لکن چون می‌دید که حفظ اتّحاد حوزه اسلامی و محفوظ بودن خونهای مسلمین منوط به این امر است و حفظ خونهای آنها اهّم است، لذا صبر می کرد. و با آنکه معاویه نقض شرایط صلح کرد و حسن (ع) نیز می‌توانست مخالفت آغازد و صلح را به هم زند (همانطوری که حضرت رسول (ص) پس از نقض صلح حدیبیه از طرف کفّار مکّه، لشگر به سوی مکّه تاخت و صلح تبدیل به جنگ شد) مع ذلک حسن بن علی (ع) مخالفت نکرده در امور صبر داشت، زیرا می‌دانست که اختلاف داخلی در میان هر ملتی موجب انحطاط ملیّت آنها و بالاخره موجب زوال آن ملت است، چنانکه در اواخر زمان عثمان و زمان خلافت حضرت امیر (ع) به واسطه اختلافات داخلی تفرقه بین مسلمین پیدا شد و فتوحات اسلامی راکد ماند.

حضرت حسن (ع) صورتاً هم صحابه مطمئنی نداشت و معاویه به واسطه دارایی دنیوی در اوّل امر کار را انجام داد و بعد از تسلّط بر تمام بلاد و اقتدار و وسعت، بخششهای زیاد و فوق‌العاده می کرد و مردم را به این سبب به سوی خود جلب نمود؛ و به واسطه بیباکی در صرف بیت‌المال در هر مصرفی و بی‌مبالاتی از قتل و سایر شنایع و منهیّات اسلامی، طرفیّت و مخالفت هم با او سخت بود، و مردم هم کاملاً هنوز به اعمال بنی‌امیّه و نیّات آنها مطّلع نبودند، چنانکه حسین بن علی (ع) هم تا موقعی که معاویهٔ زنده بود قیام نفرمود و حسن (ع) هم به جز این قسم مصالحه و خانه‌نشینی صورتاً چاره‌ای نداشت. و شبههٔ حبّ ریاست نیز جز بدین امر مرتفع نمی‌شد و اگر خلافت می‌داشت مردم با نظری که به سایرین داشتند بدن خانواده می‌نگریستند و مدح علی (ع) و آل او شهرت نمی‌یافت و اگر شهرت می‌یافت تصوّر می‌شد که برای ریاست و از روی اجبار یا تملق است، چنانکه معاویه سبّ

علی (ع) را به مردم تزریق و تلقین نمود. و با آن همه فشار و سختی که در اظهار مناقب اهل بیت بود، این همه انتشار فضایل بهتر دلیلی است بر عظمت آنها و راه این هم همان صلح حسن (ع) بود. چنانکه از خلیل نحوی درباره حضرت مولی علی (ع) سؤال شد گفت: ما اَقُولُ فی حَقِّ امْرَءٍ کَتَمَتْ مَناقِبَهُ اَوْلیائُهُ خَوْفاً وَ اَعْدائُهُ حَسَداً ثُمَّ ظَهَرَ مِنْ بَیْنِ الْکَتْمَیْنِ ما مَلاَءَالْخافِقَیْنِ یعنی چه بگویم درباره کسی که مناقب او را دوستانش از ترس و دشمنانش از روی حسد پنهان کردند و مع ذلک به قدری مناقب او شیوع و شهرت یافت که همه جا را پر کرد.

پس از آنکه آن حضرت با معاویه صلح کرد مملکت امن شده دورهٔ فتوحات تجدید شد، عهد توسعهٔ اسلام تازه گردید و قسمت مهمّی از بلاد در زمان سلطنت معاویه در حوزهٔ اسلامی داخل شد. و چون مردم این نکته را متذکّر نبودند و نکات و مصالح دیگری را که حضرتش در این امر ملحوظ داشت نظر نداشتند و به آن پی نبردند لذا زبان طعن و ایراد دراز کرده بودند. و این طعن و ایراد را بعضی مورّخین امروزه نیز نسبت به آن حضرت دارند، چنانکه در تاریخ مختصر ایران به قلم ساکس انگلیسی مذکور است[۸۷]: «امام حسن فرزند او به واسطه عیّاشی و شهوترانی از زندگان اجتماعی دوری جست». ولی این کلام بسیار بیجا، از مورّخ که باید بی‌نظروبی طرف باشد خیلی ناروا است بلکه غرض ورزی نویسنده را می رساند وبه اضافه بی‌اطلاعی او را از علل موضوع و حقیقت تاریخ واضح می کند، و دلیل است بر آنکه این شخص در مقدّمات کناره‌گیری آن حضرت دقّت نکرده و بدون تحقیق نوشته است و اگر مقدمات را دقت می کرد، این ایراد را نمی گرفت، بلکه با داشتن سلطنت صوری شهوترانی بهتر ممکن بود، چنانکه بنی‌امیّه و بنی عبّاس داشتند، پس معلوم می‌شود قصد آن حضرت امور نفسانیّه حیوانیّه نبوده است.

[۸۷]– ترجمه کتاب مذکور صفحه ۲۴.

# ۶ - حسین (ع) کیست؟ و موجب قیام او چیست؟

## بنی هاشم و بنی‌امیّه

بنی هاشم و بنی‌امیّه دو قبیله بزرگ از قبایل قریش بودند. قریش اطلاق می‌شد بر مالك بن النضر که یکی از اجداد حضرت رسول (ص) است یا بر نضر بن کنانه یا قهر بن مالك، و وجه تسمیه آن بود که عرب قبل از او متفرّق بودند و او آنها را مجتمع کرد، چه قریش در لغت عرب به معنی کسب و جمع است. وجوه دیگر هم ذکر کرده‌اند ولی چون مورد نیازمندی ما نیست از ذکر آنها صرف نظر می‌کنیم.

اغلب قبایل بطحا به قریش می‌پیوندد و هر زمان سیادت در هر یک از طبقات و طوایف قریش بود اقارب و قبایل نزدیکتر به آنان محترمتر بودند و ریاست در خانواده آنها بود. و چون بنی هاشم و بنی‌امیّه به عبدمناف می‌رسند و ریاست در زمان عبد مناف با او بود ازینرو نفوذ و احترام این دو قبیله از سایر قبایل بیشتر بود. چه عبدمناف را چهار پسر بود: یکی هاشم جدّ هاشمیّین است، دیگر عبد شمس که پسرش امیّه جدّ بنی‌امیّه است، دیگری نوفل، دیگری مطلّب که جدّ اعلای محمّدبن ادریس شافعی است. گویند هاشم و عبد شمس توأم متولد شده پیشانی هر دو اتصال داشت و به شمشیر از یکدیگر جدا کردند و گفتند این امر علامت آن است که فرزندان این دو همیشه با هم دشمن خواهند بود؛ همینطور هم شد، چه پس از آنکه عبد مناف ریاست را به هاشم واگذار کرد عرق حسد عبد شمس به جوش آمده در اغلب اوقات مخالف هاشم می‌نمود، هکذا اولادشان نیز با هم اختلاف داشتند. این است آنچه در تاریخ این دو قبیله معروف است، ولی برخی را عقیده آن است که بنی‌امیّه عرب نبودند و امیّه غلام عبد شمس و از اهل روم بوده و عبد شمس او را به پسری برگزید، چه معلوم عرب بود که بعض کسانی که فرزندی نداشتند کسی را به فرزندی خود انتخاب می‌کردند و امیّه هم پسر خواندهٔ عبد شمس بود و بنی‌امیّه از او متولّد شدند[۸۸] و پسر خوانده را در عربی دعّی گویند و این لفظ به معنی متهّم در نسب هم آمده است و ممکن است بیت منسوب به حضرت سید سجاد را که فرماید:

لِجَوْرِ یَزیدَ بْنِ الدَّعِیّ وَدائعٌ      ودائعُ اَمْلاک وَ اَفْلاکِ اَصْبَحُوا[۸۹]

بر همی معنی حمل کرد (و لفظ دعّی بن الدعّی که در خطبهٔ حضرت سید الشهداء (ع) در روز عاشورا است چون مقصود ابن زیاد است، معنی زنازاده دارد نه معنایی که در اینجا ذکر شد) و در اینکه بین این دو قبیله از ابتدا مخالفت بود شکّی نیست.

## تقسیم مناصب در قریش

در زمان عبدالمطلب که مناصب بین قبایل تقسیم شد این مخالفت قدری فرو نشست؛ زیرا پانزده منصب در میان ده قبیله تقسیم شد:[۹۰] سدانت و حراست خانهٔ مکّه در حقیقت ریاست بر سایرین را اثبات می‌کرد و سقایت راجع به بنی هاشم بود، ریاست کاروان بازرگانی به عهدهٔ بنی‌امیّه واگذار شد، ریاست مجلس جنگ و قشون کشی به بنی مخزوم مرجوع شد، ریاست مجلس شورا و تقدم در جنگ به بنی عبدالدّار مفوّض گردید و شغل سفارت در قبیلهٔ عدی بود. و از آنچه در تواریخ می‌نویسند که «چون ابرهه به قصد خراب کردن خانهٔ مکّه اعداد قشون نمود و عبدالمطلب از او دیدن کرده راجع به خانهٔ کعبه مذاکراتی شد»

---

[۸۸]- رجوع شود به کتاب العروبه فی دارالبوار، صفحات ۱۰۴ و ۱۱۰.

[۸۹]- یعنی امانتهای الهی که ودایع فرشتگان و آسمانها در زمین می‌باشند برای ستمکاری یزید پسر شخص فرزند خوانده گروگان و اسیر گردیده‌اند.

[۹۰]- رجوع شود به اول تاریخ التمدن الاسلامی تألیف جرجی زیدان.

معلوم می‌شود عبدالمطلب به حفاظت خانهٔ کعبه به رسمیّت شناخته شده بود. در تجارت نیز ابوسفیان که بزرگ بنی‌امیّه بود تقدم داشت. جنگ بدر هم به ریاست ابوجهل (ابوالحکم) که رئیس قبیلهٔ بنی مخزوم بود تشکیل شد. و بنی عبدالدّار در جنگ احد مقدّم بر سایر لشگر بودند و پرچمدار مشرکین **طلحة** بن ابی طلحهٔ عبدی از بنی عبدالدّار بود که به دست علی (ع) کشته شد و بعداً برادرش ابوسعید بن ابی طلحه که او نیز به دست علی (ع) کشته شد و پس از او پسرش مسافح بن طلحه و تا نه نفر از آنها به دست علی (ع) کشته شدند، سپس بنده سیاهی از آنها به نام صواب پرچم را گرفت و او نیز کشته شد و بعداً عمره دختر علقمه کنانیه پرچم را گرفت و در تاریخ مقدس (صفحه ۱۹۹) می‌نویسد: «بنی عبدالدّار پرچمها را در پیش روی لشگر می‌بردند، و ایشان طایفه‌ای بودند از قریش که نسلاً بعد نسل، ارثی ایشان بود که در مجلس مشورت بر سایر طوایف مقدّم نشینند و در جنگ در صف اوّل بایستند و بیرقها را هم آنان در جلوی لشگر ببرند» و عمر که از قبیلهٔ عدّی بود قبل از اسلام به سفارت نزد کسری تعیین شد.

## عداوت بنی‌امیّه با بنی هاشم

این تقسیم بندی به ظاهر از مخالفت بنی‌امیّه جلوگیری کرد ولی باز هم عداوت داشتند، زیرا شغل بنی هاشم با شرافت‌ترین مناصب بود و هر که دارای آن منصب بود بر دیگران ریاست نیز داشت، از این روی دشمنی ایشان مرتفع نشده بود چنانکه در تاریخ مقدّس فصل دوّم می‌نویسد: «خدمات نمایانی که از هاشم و عبدالمطّلب راجع به احداث امر تجارت و حفظ کعبه ظاهر شد نگهبانی خانهٔ کعبه را در سلسلهٔ بنی هاشم پاینده ساخت، بدین جهت بغض و کینه و حسد بر بنی عبد شمس غلبه کرد». این عداوت در اول ظهور اسلام شدّت نمود زیرا دیدند که بنی هاشم قصد دارند آنها را مطیع خود کنند. لذا حضرت رسول (ص) نیز از بنی‌امیّه بیشتر داشت.

تواریخ به ما نشان می‌دهد که قریب بیست سال حضرت رسول (ص) از دست ابوسفیان در زحمت و اذیّت بود، تا آنکه مکّه فتح شد و ابوسفیان برای آنکه کشته نشود اسلام آورد. قبل از این قضیّه عتبه پدر هند و ولید بن عتبه و حنظله بن ابی سفیان در جنگ بدر کشته شدند و جمعی دیگر از بنی‌امیّه نیز در آن جنگ و غزوهٔ احد و احزاب مقتول شدند، ولی در فتح مکّه چاره‌ای جز اسلام ندیدند و به ظاهر مطیع شدند، لیکن باز هم با اسلام دشمنی داشتند. بعد از رحلت حضرت رسول (ص) ابوسفیان جدیّت تمام داشت که علی (ع) جنگ کند، چون دید که بنی هاشم نزدیکترند از تیم و عدّی به بنی‌امیّه، ولی پس از آنکه ولایت شام به پسرش یزید مفوّض شد سکوت ورزید، و پس از فوت یزید چون شنید که ولایت به پسر دیگرش معاویه واگذار می‌شود خوشحال شد. و چون عثمان خلیفه شد ابوسفیان بر او داخل شد و در آن اوقات خیلی پیر شده و چشمانش نابینا بود، پرسید آیا غیر از بنی‌امیّه دیگری در این سرای هست؟ گفتند نه، پس از آن گفت: «ای بنی‌امیّه در آغوش بگیرید عروس ملك و خلافت را، سوگند بدان کسی که همیشه ابوسفیان بدو سوگند خورد که نه عذابی است و نه حسابی، نه بهشت و نه دوزخی، نه بعث و نه قیامتی». که دلیلی واضح است بر عدم اعتقاد او به اسلام و از سوگند او نیز معلوم می‌شود که عقیده به خدا نداشته و مقصودش همان بت بوده و این اوّل کفری بود که از بنی‌امیّه علناً پس از اسلام بروز کرد.

## معاویه و خلافهای او

اعمال مخالف با دیانت نیز از او زیاد بروز کرد[۹۱] و از زمان معاویه به بعد بـه قسمی شیوع داشـت کـه نزدیـک بـود حقـایق اسلامی به کلّی از بین برود. اوّل کاری که کرد این بود که خلافت را تبدیل به سلطنت کـرده قصـور و ابنیـهٔ سـلطنتی بنـا نمـود و برای خود دربان و حاجب قرار داد و حال آنکه خلفای سابق بی‌آلایش و از حیث خوراک و لباس با مردم فرقی نداشتند. در جلد دوم نظام العالم و الامم در صفحه ۱۸۲ می‌نویسد: عصر خلفای راشدین عصر عدل و تقوی بود و حکومـت نیـز بـه عـدالت بـود و مسلمین همه آن را پسنده داشتند و از خلفای بعد که انحراف می‌جستند مطالبهٔ مشی بـر روّیـهٔ خلفـای راشـدین مـی‌نمودنـد، زیـرا حکومت پس از خلفای راشدین از امر دینی و مملکت داری و سیاست منتقل و تبدیل گردید و در خلفا طمع ظاهر شد و در جمع اموال حرص زیادی در ایشان پیدا گردید. و در صفحه ۲۰۸ طرز رفتار خلفای راشـدین و مقایسـه بـا رفتـار بنـی‌امیّـه را مـی‌نویسـد. جرجی زیدان در جلد اوّل تاریخ تمدن اسلامی در ذکر دولت بنی‌امیّه گوید: «خلافت در زمان بنی‌امیّـه بـا روّیـهٔ خلفـای راشـدین امتیازو فرق پیدا کرد، زیرا تبدیل به سلطنت دنیویّه شد و خلیفه به سیاست حکم می‌کرد نه به دیانت. روّیهٔ آنهـا اسـتبداد و توسـعهٔ سلطنتشان به بذل اموال بود، سبب آن این بودکه مؤسّس این سلسله طالب خلافت نشد به جهت طمع در آخرت.» ایـن مطلـب از خطبهٔ او که در نخیله پس از صلح با حسن (ع) ادا کرد واضح می‌شود.

شیخ محمد عبده در کتاب خود الاسلام و النّصرانیّه صفحه ۶۰ ذکر کرد که: «بنای سلطنت دنیویّه اسلام را از بین برد و آثار آن را محو نمود».

دیگر از اعمال خلاف و زشت معاویه سبّ علی (ع) و حسـنین (ع) و بعضـی از صـحابه بـود، در صـورتی کـه جلالـت قـدر حسنین (ع) مورد انکار هیچیک از مسلمین نبود. و دیگـر خوانـدن نمـاز جمعـه در روز چهارشـنبه بـود در مـوقعی کـه بـه صـفّین می‌رفت و هیچکس از شامیان بر او اعتراض نکرد، چون از احکام اسلامی وقوف کاملی نداشتند و غیر شامیان هم از ترس یا برای دنیا و تملّق معاویه چیزی نگفتند که در کتاب تاریخ آل رسول ذکر شده است.

دیگر از خلافهای او آن بود که در نماز عید احداث اذان نمود و خطبه را بر نماز مقدّم داشت در صورتی که عقیـدهٔ فـریقین خلاف آن است. دیگر آنکه جمع بین دو خواهر را در ملک یمین اجازه داد و نیز تلبیه را در عرفات بـرای مخالفـت بـا علـی (ع) ترک کرد و خلافهای بسیار دیگری نیز که مخالف صریح شرع مطهّر است در کتب فریقین برای او ذکر شده است.

دیگر ملحق ساختن زیاد بود به ابوسفیان و حـال آنکـه پیغمبـر (ص) فرمـود: اَلْوَلَـدُ لِلْفِـراش وَ لِلْعـاهِرِ الْحَجَـرُ یعنـی فرزنـد از خوابگاه و صاحب آن است و نصیب زانی سنگ است. و ملحق ساختن زیاد مخالفت صریح با این امر کلّی بود. عموم بنی‌امیّه نیز این امر را مکروه داشته معاویه را ملامت می‌کردند و سایر مسلمین نیز کراهت داشتند. حضرت سیّد الشّهداء در مکاتبـه بـا معاویـه او را بر این امر توبیخ و ذّم فرمود. بعضی دیگر از قبایح اعمال معاویه[۹۲] نیز در آن مکاتبه مندرج است.

دیگر عمل نکردن او به صلح نامهٔ حسن (ع) بود با آنکه در قرآن است: اَوْفُـوا بِـالْعُقُودِ و خلافهـای او بسـیار اسـت کـه ذکـر همهٔ‌آنها در این کتاب نمی‌گنجد.

## ولیعهدی یزید

دیگر از اموری که بیشتر از سایر اعمالش لطمه به جامعهٔ‌اسلامی زد ولیعهد نمودن یزید بـود کـه بـرای اسـتحکام ایـن امـر بـه

[۹۱]- تفصیل قبایح اعمال معاویه و سایر بنی‌امیّه در کتاب العروبه فی دارالبوار مذکور است و در کتاب النصائح الکافیه لمن یتولی معاویه و بسیاری دیگر از کتب اهل سنت نیز مشروحاً ذکر شده است.

[۹۲]- رجوع شود به جلد دهم بحارالانوار باب احتجاجات حسین (ع) با معاویه.

کشتن حسن بن علی (ع) نیز اقدام کرد و بسیاری از بزرگان اصحاب حضرت را هم مانند عمرو بن الحمق و حجر بن عدی و غیر هم کشت.

مسموم کردن امام حسن (ع) نیز سبب شد که عموم مسلمین زبان ملامت بر معاویه دراز کردند. سبب اقدام او به این امر این بود که با بودن آن حضرت از اظهار ولایتعهدی یزید ملاحظه داشت، چه یکی از موادّ صلح نامه که اهمیّت زیادی داشت این بود که برای بعد از خود کسی را تعیین نکند. و چون ضرر مخالفت این مادّه به عموم مسلمین آن زمان و ازمنهٔ بعد عاید می‌شد حسن بن علی (ع) نیز سکوت نمی‌روزید و مخالفت می‌کرد، لذا معاویه اقدام به قتل آن حضرت کرد تا برای انجام این مقصود سدّی بین نباشد. غافل از آنکه ولیعهدی یزید مخالف عقیدهٔ عموم مسلمین و اول کسی که با این امر مخالفت کند حسین (ع)است، بلکه ساکت کردن حسن (ع) به ظاهر آسانتر بود از جلب موافقت حسین (ع)، زیرا بر حسن حلم و بردباری غلبه داشت ولی حسین (ع) بسیار غیور بود.

معاویه در راضی کردن حسین (ع) هر چه سعی کرد مفید نیفتاد. سایر بزرگان مدینه از قبیل عبدالله بن عمر و ابن زبیر و ابن عبّاس که به عبادله[93] معروفند و غیر هم نیز جمعی مخالف بودند؛ زیرا اقدام معاویه با سیره و روّیهٔ خلفا مخالف بود و هیچیک از خلفا امارت مسلمین را ارثی قرار ندارد، بلکه عمر گفت: پسر من حقّ دخول در شورا دارد ولی حقّ انتخاب شدن ندارد. و با آنکه فسق و فجور یزید بر همهٔ مسلمین واضح بود حتّی خود بنی‌امیّه نیز در ابتدا رضایت نداشتند، ولی معاویه به بذل اموال بیت المال و تهدید مخالفین در ظرف پنج شش سال این امر را مستقّر نموده به مقصود خود نائل شد. فقط بزرگان مکّه و مدینه مخالفت داشتند و آنها هم می‌ترسیدند علناً مخالفت کنند.

معاویه را به واسطهٔ تعیین یزید برای خلافت مؤسّس دولت بنی‌امیّه گویند و هر چند ه قبل از او عثمان نیز خلافت داشت، لکن او جزء خلفای راشدین محسوب و روّیهٔسلطنتی کامل نداشت و دورهٔخلفای راشدین به مصالحهٔ حسن (ع) ختم شد.

ممکن است در اینجا بعضی ایراد کنند: همانطور که معاویه سبّ کردن علی (ع) را از خود حضرت از باب مقابله به مثل اتّخاذ کرد، زیرا حضرت بعد از نماز معاویه و عمروعاص و جمعی را لعن نمود و چون خبر به معاویه رسید او هم سبّ آن حضرت را رواج داد، هکذا در تعیین پسر برای خلافت، آن حضرت مقدّم بود زیرا حسن (ع) را برای بعد از خود معیّن کرد و معاویه آن را سرمشق قرار داده پسرش را خلیفه کرد.

جواب گوییم همانطور که قبلاً ذکر شد تعیین خلافت حسن (ع) به عقیدهٔشیعه است، ولی اهل سنّت قائلند که پس از شهادت حضرت امیر (ع) خود امّت مجتمع شده با حسن (ع) بیعت کردند. حتّی بنا به قول آنها از حضرت امیر (ع) که پرسیدند فرمود: من در این موضوع نه امر می‌کنم شما را نه نهی[94] که معلوم می‌شود عقیدهٔ اهل سنّت برعکس است یعنی حضرت تعیین خلیفه نکرد. به ظاهر نیز هیچیک از مسلمین این ایراد را نگرفتند و حتّی خود معاویه هرچه بر او در خلافت یزید ایراد گرفتند در جواب نگفت که: «علی (ع) هم حسن (ع) را معیّن کرد» چون این امر نزد آنها ظاهر نبود بلکه خلافت حضرت را به اجماع می‌دانستند. به علاوه خود معاویه نیز لیاقت حضرت حسن (ع) را می‌دانست و نمی‌توانست پسر خود را در ردیف آن حضرت قرار دهد، چه حسن (ع) و حسین (ع) از هر جهت مورد توجّه مسلمین و محلّ اطمینان بودند و بر لیاقت آنها اتّفاق داشتند، حتّی گویند

---

[93]- این کلمه مرکب از عباد جمع عبید و کلمه له می‌باشد، یعنی بندگان او (یعنی خدا) چون همه عبدالله نامیده می‌شدند. و بعضی هم آن را جمع جعلی به فتح عین و کسر دال گرفته و جمع عبدل که مخفف عبدالله است گفته‌اند، و البته این جمع با وجهٔ ادبی علمی تطبیق نمی‌کند و با عرف عوام مناسب‌تر است.

[94]- رجوع شود به کتاب هفدهم رمضان، ذکر آمدن اصحاب به عیادت حضرت امیر (ع) پس از ضربت خوردن.

معاویه شخصاً به علی (ع) نوشت حسن (ع) لایق خلافت است و من حاضرم با او بیعت کنم به شرط آنکه تو هم بیعت کنی. پس این ایراد وارد نیست.

### کفریات بنی‌امیّه

کفریات یزید نیز واضح است و اشعار منسوب به او پر از کفریات است، چنانکه بعد از شهادت حضرت سید الشهداء (ع) گفت:

لَعِبَتْ هاشِمُ بِالْمُلْک فَلا — خَبَرٌ جاءَ وَ لا وَحْیٌ نَزلَ
لَسْتُ مِنْ خِنْدَفَ اِنْ لَمْ اَنْتَقِمْ — مِنْ بَنی اَحْمَدَ ما کانَ فَعَل[۹۵]

که بنا به اینکه اشعار از او باشد یا استشهاد کرده باشد واضح است در اینکه مقصودش از کشتن حسین (ع) انتقام کشتگان بدر بود. این دو بیت نیز بدو منسوب است:

شُمَیْسَة کرْمٍ بُرْجُها قَعْرُ دِنِّها — وَ مَشْرِقُهَا السّاقی وَ مَغْرِبُها فَمی
فَاِنْ حَرُمَتْ یَوْماً عَلی دینِ اَحْمَدَ — فَخُذْها عَلی دینِ الْمَسیحِ بْنِ مَرْیَمِ[۹۶]

مخالفتهای عملی او نیز بر همه کس واضح بود و مهمتر از همه سه امر بود که در ظرف سه سال خلافت از او صادر شد و عبارت است از قتل حسین (ع) و غارت مدینه و مکّه، بلکه مربیّان او نیز به عقیدهٔ بعض مورّخین مسیحی بودند[۹۷] و او به آداب مسیحیّت آشنایی داشت.

کسانی هم که بعد از او بودند عموماً عملاً مخالف اسلام بودند به ویژه یزید بن عبدالملک و پسرش ولید و قصّهٔ مقاربت یزید با کنیزک خود حبابه نام پس از مرگش معروف است. قصّهٔ ولید نیز که کنیزک خود را در حال مستی و جنابت امر کرد که برای مسلمین نماز بخواند در کتب مذکور است[۹۸] و گویند قبّه‌ای درست کرده بود که بر بام کعبه گذارد و در آنجا شراب خورد و اصحابش اورا منع کردند. در شرب خمر نیز افراط داشت.

روزی هشام از او پرسید که تو بر چه دین هستی زیرا جمیع منکرات اسلامی را به جا می‌آوری؟ جواب داد:

یا اَیُّها السّائِلُ عَنْ دینِنا — نَحْنُ عَلی دینِ اَبی شاکرٍ
نَشْرِبُها صِرْفاً وَ مَمْزوُجَةً — بِالسَّخْنِ اَحْیاناً وَ بِالْفاتِرٍ[۹۹]

این دو بیت نیز از ولید است:

تلعَّبَ بِالْخلافَة هاشِمیُّ — بِلا وَحْیٍ اَتاهُ وَلا کتابٌ
فَقُلْ لِلّهِ یَمْنَعُنی طَعامی — وَ قُلْ لِلّهِ یَمْنَعُنی شَرابی[۱۰۰]

---

[۹۵]- یعنی هاشم (مقصود بنی هاشم و پیغمبر است) با سلطنت بازی کرد ولی نه وحی و نه خبری رسیده بود. من از دودمان خندف نیستم اگر انتقام خود را از فرزندان احمد نگیرم.

[۹۶]- یعنی خورشید کوچک انگور برج آن ته خم می‌باشد و مشرق آن ساقی و مغرب آن دهان من است. پس اگر در دین احمد حرام شده به دین مسیح آن را بگیر و بیاشام.

[۹۷]- رجوع شود به کتاب یزید بن معاویه، تألیف عمر ابوالنصر.

[۹۸]- العروبه فی دارالبوار، ص ۶۶.

[۹۹]-ابوشاکر مسلمه بن هشام بود که در شرب خمر افراط داشت. ترجمه شعر این است: ای کسی که از دین ما سؤال می‌کنی ما بر دین ابی شاکر هستیم، می‌را گاهی خالص و گاهی مخلوط، گاهی گرم و گاهی سرد می‌آشامیم.

و حکایت تیر زدن او به قرآن مشهور است. از ذکر این چند قضیّه بی‌اعتقادی و عدم علاقهٔ آنها به اسلام واضح می‌شود.

در میان آنها فقط عمر بن عبدالعزیز متدیّن و زاهد بود و سبّ علی را ترک کرد و فدک را به اهل بیت رد نمود. نسب او از طرف مادر به خلیفهٔ ثانی می‌رسد زیرا مادرش دختر عاصم به عمر بود و خواهر عبدالعزیز این تزویج را مکروه می‌داشت. بنی‌امیّه به واسطهٔ زهد عمر به عبدالعزیز با او در مخالفت بودند و او را در جوانی مسموم کردند، آن هم به واسطهٔ دنیاداری و بی‌دیانتی آنها بود.

## فتوحات بنی‌امیّه مخالف بی‌اعتقادی به اسلام نیست

در اینجا ممکن است ایراد شود که بی‌اعتقادی آنها به اسلام با فتوحاتی که در زمان آنها واقع شد و سبب توسعه ممالک اسلامی گردید مخالفت دارد.

جواب آنکه اسلام مسلمین بلکه کلیّه دیانات در میان تابعین سه مرتبه دارد:

**اول** اظهار اعتقاد زبانی که برای ملاحظ جهات دنیوی اظهار شود و منافع ظاهری صوری یا مخفی در نظر باشد، چنانکه حال منافقین در قرآن به این طرز ذکر شده که فرماید[۱۰۱]: اِذا جائَکَ الْمُنافِقُونَ قالوْا نَشْهَدُ اِنَّک لَرَسُولُ  واللهِ و اللهُ یَعْلَمُ اِنَّکَ لَرَسُولُهُ لَرَسُولُهُ وَ اللهُ یَشْهَدُ اِنَّ الْمُنافِقینَ لَکاذِبُونَ. مقصود آن است که آنها اعتقاد به رسالت تو ندارند و دروغ می‌گویند که ما تو را رسول می‌دانیم.

**دوم** عقیدهٔ علمی در مرتبهٔ خیال، صاحب این درجه هنگامی که مقتضیات دنیوی موجود نباشد از آن وجهه روگردان می‌شود ولی ممکن است باز تغییر حالت پیدا شود. و به عبارت اُخری قوّت و شدّت در ایمان که مقتضی عمل باشد نیست و عالم بی‌عملند ولی در مرتبهٔ خیال عقیده دارند، بر خلاف دستهٔ سابق که فقط به زبان اظهار می‌کنند.

**سوم** عقیدهٔ کامل با عمل همراه است و هر کدام از این سه مرتبه دارای درجاتی است. غالب بنی‌امیّه در درجات مراتب اوّل و ثانی بلکه بیشتر در درجهٔ اولی بودند و اصلاً اعتقادی به اسلام نداشتند و فقط برای حفظ ریاست و سلطنت خود تظاهر به دیانت می‌کردند.

البتّه هر سلطانی مایل به توسعه و ترقی کشور خود می‌باشد؛ بنی‌امیّه نیز از این جهت سعی در فتوحات داشتند و چون رؤسای قشون و افراد لشگر عقیده‌مند به اسلام بودند لذا به نام جهاد کوشش زیاد داشتند و پس از فتح، اسلام را در ممالک مفتوحه رواج می‌دادند. مع‌ذلک بنی‌امیّه با امثال این فاتحین دشمن بوده تمام آنها را از بین بردند. مانند موسی بن نصیر لخمی فاتح اسپانیا و پسرش عبدالعزیز که از سرداران نامی اسلام بودند، و مانند قتیبه بن مسلم کاهلی که رشتهٔ فتوحات را در ماوراء خراسان امتداد داد، و مانند آل مهلب که در عراق حکومت داشتند. اینها دلیل بر بی‌اعتقادی بنی‌امیّه بود و البتّه خودشان از مخالفت بر ضدّ اسلام خوف داشته ملاحظه می‌کردند. ولی مع‌ذلک فسق و فجور آنها بر تمام مسلمین اشکار شده بود مخصوصاً دو نفر در میان بنی‌امیّه بیشتر از همه بر فسق و فجور اصرار داشتند.

---

[۱۰۰]- یعنی هاشمی خلافت و سلطنت را بازیچه قرار داد بدون آنکه وحی یا کتابی نازل شود، پس ای قرآن تو بگو که خدایت مرا از طعام و شراب منع کند.

[۱۰۱]- سوره منافقون آیه ۱. یعنی وقتی منافقین آمدند به تو گفتند که شهادت می‌دهیم تو پیامبر خدایی، البته خدا هم می‌داند که تو پیامبر او هستی ولی خدا شهادت می‌دهد که آنها در این گفتار دروغ می‌گویند.

## یزید بن معاویه

اوّل یزید بن معاویه دیگر ولید بن یزید بن عبدالملک بود که اسلام آن هر دو نفر مسلماً زبانی و در قسم اوّل از سه قسم مذکور داخل بود. شنایع یزید به مراتب بیشتر از معاویه بود، زیرا معاویه هرچند وضع خلافت را مبدل به وضع سلطنتی نمود ولی باز قدری به وضع خلافت شباهت داشت. و عنوان مشورت با مخصوصین خود و بردباری ظاهری و بخشش صوری نیز بود و با همه کس می‌نشست و علناض مخالفت احکام اسلام نداشت، و با آنکه سبّ علی (ع) را رواج داد در مجالس خصوصی تمجید فوق‌العاده از علی (ع) می‌نمود و قَضِیَّةٌ وَ لا اَبا حَسَنٍ لَها می‌گفت و مساعدت مالی و ظاهری با بنی هاشم داشت، ولی یزید از ابتدای خلافتش عکس اینها را ظاهر می‌کرد.

در زمان معاویه عمل به احکام رو به تقلیل گذاشت و اخلاق مسلمین رو به انحطاط می‌رفت؛ ولی وضع یزید به کلّی اساس اسلام را متزلزل و حقایق آن را بالکّل وارونه می‌کرد، به طوری که شخص حقیقت‌جو هم نتواند بفهمد، لذا بزرگان مسلمین عموماً تن به بیعت یزید در ندادند.

معاویه جمعی را مانند حس بن علی (ع) شهید کرد، بعضی را به تدبیر راضی نمود و گروهی را به جیفهٔ دنیا فریب داد. تا آنکه کار خود را از پیش برد ولی چهار نفر از بزرگان تا آخر بیعت نکردند و با یزید مخالفت داشتند: اول آنها حسین بن علی (ع) که پس از حسن (ع) یگانه پسر دختر پیغمبر بود و ریاست بر بنی هاشم داشت و عموم مسلمین حجاز و عراق و یمن و ایران او را محترم و اوامرش را مطاع می‌دانستند. و آن حضرت در همه جا بدگویی از یزید کرده مثالب و مطاعن او را بیان می‌فرمود.

پس از معاویه که یزید مختار مطلق شد حضرت حسین (ع) علناً مخالفت کرد، زیرا اگر او ساکت می‌شد بعض مسلمین نسبت به او بدگمان می‌شدند و سکوت او را در مقابل اعمال یزید حمل بر رضایت یا ترس می‌کردند و اذیّتی که به حسن (ع) وارد می‌آوردند نسبت به حسین (ع) بیشتر می‌شد. زیرا با آنکه معاویه به ظاهر عمل به احکام می‌کرد و متجاهر به کفر نبود، مع‌ذلک در صلح حسن (ع) با او، توهینها و اذیّتهایی نسبت به آن حضرت وارد آوردند، ولی یزید متجاهر به فسق و کفر بود و سکوت حضرت موجب عداوت مسلمین می‌شد، و برخی دیگر سکوت حضرت را حمل می‌کردند بر اینکه خلیفه مختار مطلق است و نسبت به یزید نیک‌بین می‌شدند.

معاویه می‌دانست که حق با باطل بیعت نمی‌کند، لذا به صرف مصالحه که واگذاری ریاست ظاهر بود اکتفا کرد و اسم بیعت نبرد. ولی یزید با نادانی و غرور و بی اطّلاعی از احکام اسلامی و مستی دارایی و سلطنت و مسکر جز به بیعت راضی نمی‌شد و سابقه عداوت شخصی هم داشت که آتش کینه‌اش جز به قتل حسین (ع) خاموش نمی‌شد.

## قیام حسین (ع)

قرحه و جراحتی هم که بر پیکر اسلام به واسطهٔ بنی‌امیّه وارد شده بود به حدّ اعلای خود رسیده نیازمند به وجود جرّاح بود که نیشتر بزند، و مسلمین از قبایح اعمال و شنایع بنی‌امیّه به ستوه آمده بودند منتظر بلند شدن پرچم مخالفت بودند. لذا حسین (ع) مردانه قیام کرد و نیشتر بر قرحه زده موادّ فاسده را که عبارت بود از اغراض و اهویهٔ بنی‌امیّه دفع کرد و آنچه هم پس از او باقی ماند به واسطه اقدام او به دست دیگران بعداً اصلاح شد و به توسط ابومسلم خراسانی این مادهٔ فاسده از بین رفت. آن بزرگوار برای رفع این قرحه به کشته شدن خود و اقوام راضی شده خود را فدای بقای اسلام نمود، به طوری که تمام حقایق اسلام را آشکارا به عالمیان رسانیده چنان درخت بارور اسلامی را شاداب کرد که دیگر قابل خشکیدن و خشکانیدن نیست. مظهر عشق تامّ شد و پروانه‌وار آنچه هستی داشت باخت. و حکمت رفتارهای جد و پدر و برادرش را که مختلف نما بودند آشکار ساخت که معلوم شد منظور همه یکی بوده.

حلم حسن (ع) و صلح او بود که عالم را برای اصغای چنین بیان عملی مهیّا ساخت و قیام حسین از اثر حلم حسن (ع) بود، زیرا در حلم حسن (ع) شیعیان از جنگ دست کشیده و راحت طلب شده بودند و خمودت بر آنها غلبه کرده بود، ضمناً اشخاصی نیز تربیت شده مهیّا شده بودند و قیام حسین (ع) قلوب خفته را بیدار کرده به یاد مطالبهٔ حقوق اهل بیت انداخت چنانکه در صالحیه (حقیقه ۲۱۸) است: «اگر حلم حسن (ع) نبودی شجاعت حسینی بروز ننمودی و اگر این شجاعت بروز نکردی حلم حسن (ع) گم بودی، همه یک است عشق مظهر حسن، حسن مظهر عشق است». حسین (ع) تکلیف واقعی خود را نیز در قیام دید زیرا آن حضرت وظیفهٔ‌خود را تکمیل و ترویج شریعت اسلام می‌دانست و اگر در این موقع سکوت اختیار می‌کرد، یزید جری شده جسورانه جمیع احکام اسلامی را پشت پا می‌انداخت. چون حضرت اقدام فرمود یک مرتبه روحهای افسرده به هیجان و دلهای پر از درد به خروش آمده مسلمین مخصوصاً شیعه فهمیدند که در یاری نکردن علی (ع) و اطاعت ننمودن از حسن (ع) برای دفع بنی‌امیّه چقدر کوتاهی کرده و چه خاک سیاه بر سر خود ریختند. بنی‌امیّه هم به گمان آنکه بی‌مدّعی شدند شروع به بروز دادن بواطن خود نموده احترامی برای اسلام نگذاشتند. یک مرتبه حسّ تنفر و انزجار آشکار و مردم بر یزید جری شده سلطنتش دوام نکرد. انقراض بنی‌امیّه نیز به واسطهٔ قبایح اعمال او بود، و عبدالله سفّاح موسّس دولت بنی عبّاس به این نام جمیع بنی‌امیّه را کشت و یک نفر فرار کرده در اسپانیا تشکیل سلطنت داد، ولی او هم از اولاد مروان بود نه از فرزندان ابی‌سفیان و نزد مسلمین به طاغی معرّفی شده بود.

## تأثیر اقدام حسین (ع)

حال باید فهمید که اقدام حسین (ع) نسبت به اعمال خلفای بعد چه تأثیر داشت؟ زیرا اعمال آنها ظاهراً مانند اعمال یزد بود و مسئله خلافت هم ارثی باقی ماند. گوییم بعد از یزید اگر چه خلفای بنی‌امیّه مشغول تعیّش و فسق بودند، ولی به عنوان دیانت نبود بلکه کامرانی شخصی بود و سرایت عمومی نمی‌کرد. و اغلب آنها در صدد خرابی اسلام به ظاهر نبودند و در انظار مسلمین توهین زیاد به آل علی (ع) وارد نمی‌آوردند، اگرچه مخفیانه اذیّت و آزار می‌رساندند و وسایل قتل بزرگان را فراهم می‌آوردند، ولی به نام خروج از دیانت نبود. مع‌ذلک همین امور موجب اختلافات و منازعات و دوام نکردن سلطنتهای آنها می‌شد. انجمنهای سرّی و علنی که بر مخالفت بنی‌امیه تشکیل می‌شد و مذاکرات شیعیان و فساد اعمال خلفا و اطرافیان چشم و گوش مردم را باز و موجب انقراض دولت بنی‌امیّه گردید.

روی هم رفته دورهٔ خلافت آنها برای خودشان و برای مسلمین و اسلام دوره خوبی نبود و در تمدّن و نشر علوم نیز آنها جدّیتی به خرج ندادند و مشغول عیّاشی یا زد و خورد بودند. گذشته از بعضی فتوحات که در زمان آنها شد محاسن دیگری از آنها باقی نماند، مگر از عمر بن عبدالعزیز که او را هم خودشان از بین بردند.

خلافت از آنها به بنی هاشم رسید. ولی از آنجا که مقدّر نبود به اهل آن برگردد و مراتب دیانت و روحانیّت در آن زمان که دورهٔ ظهور عقاید مختلفه و فرقه‌های متعدّده در اسلام بود به واسطهٔ انزوا و گوشه‌نشینی بهتر ممکن بود به مردم برسانند؛ لذا چون ابومسلم خراسانی خواست با حضرت صادق (ع) بیعت کند، آن حضرت قبول نفرمود و خلافت در بنی عبّاس استقرار یافت.

## تذکر قضیه عاشورا

بنی عبّاس چون مسبوق بودند که آل علی (ع) نزد مسلمین از آنها محترمتر و سلطنت که به آنها رسیده در اثر قیام حسین (ع) است و نتایج این نهضت را می‌دانستند، بعضی از آنها باطناً درصدد از بین بردن این اسم بودند؛ ولی ائمّهٔ شیعه طرز سیاسی آن را که موجب واهمه و خوف خلفا بود به طرز اخلاقی در آورده جهات روحی آن را انتشار دادند که اثرات این قیام از بین نرود و

شیعیان و دوستان از خواب بیدار شده حسّ انتقام در آنها به هیجان آید، و نظام وحدت جامعه و اتّفاق در میان آنها بماند و دستورات اخلاقی توسّط این موضوع گوشزد عموم شود.

این اجتماعات تاکنون باقی است و شیعه به موجب اخباری که از بزرگان رسیده معتقدند که به دولت حقّه و ظهور حضرت حجّه بن الحسن (عجل الله فرجه) اتصال خواهد داشت. و در هر زمانی بر حسب اقتضا می‌توان از این اساس استفاده کرد و جامعیّت قیام به طوری است که با هیچ دوره منافات ندارد، بلکه شیعه گویند ظهور کلّی دولت حقّه هم به همین نام خواهد بود. پس ما فرقهٔ اثنی عشریّه که انتظار ظهور حضرت مهدی (عجّل الله فرجه) را داریم باید در تصحیح این امر بکوشیم و از اغراض و پیرایه‌ها پاک گردانیم.

## نتایج و آثار قیام حسین (ع)

یکی از اثرات این قیام این بود که عظمت و جلالت قدر علویّین بر همه کس واضح و مبرهن شد و فهمیدند که آنها از جان و مال حامی شریعت هستند.

دیگر آنکه رواج مذهب تشیع به واسطه این امر بود و نام حسین (ع) در همه جا پیچید، بلکه اگر این اساس مطابق مقتضیات زمان ترویج شود، در هر زمان موجب توسعهٔ تشیع و حفظ ملیّت و میهن نیز می‌شود، مخصوصاً کشور ایران که کانون تشیع معرّفی شده است.

عمر ابوالنّصر در کتاب حالات یزید می‌نویسد که آتش تشیع به واسطهٔ این قضیّه در دلهای بنی هاشم و پیروان ائمه برافروخته شد و تشیع که قبلاً در نظرها مذهب و روش سیاسی گمان می‌شد و به نظر سطحی در آن می‌نگریستند عقیده آنان گردید و در اعماق قلوب جایگیر شده و به تدریج در اهالی ایران هم نفوذ یافت و تشیع در میان آنها منتشر شد.

نتیجهٔ دیگر که بر این امر مترتّب گردید و در صفحات قبل مفصّل مذکور و بعداً نیز شرح داده خواهد شد انقراض بنی‌امیّه بود. عمر ابوالنصر از مورّخ هندی امیر علی نقل می‌کند که گفته: «واقعهٔ کربلا هیاهویی در میان مسلمین ایجاد کرد و اهالی ایران را به دشمنی و مخالفت با بنی‌امیّه وادار نمود تا بالاخره دولت آنها سقوط کرد». و از مهاتما گاندی نیز نقل شده که گفت: «من چیز تازه‌ای برای اهالی هند ندارم، بلکه نتیجهٔ‌تحقیقاتی را که از تاریخ زندگانی و فداکاری قهرمانان کربلا درک کرده‌ام به آنها هدیه می‌کنم و ما اگر بخواهیم هند را نجات دهیم باید همان رویّه ای را که حسین بن علی (ع) پیش گرفت پیروی کنیم[۱۰۲]».

پس مقصود از این قضیّه دستور کلّی برای حفظ وحدت و اتّفاق و ترویج احکام اسلام و تهذیب اخلاق بوده و به عبارت اُخری حسین (ع) در این قضیّه یک مکتب بزرگ و آموزشگاه عملی برای تشریح اعضای بدن اسلام که عبارت از احکام است، و رگها و اعصاب آن که عبارت از اخلاق است، و قلب آن که عبارت از توحید است، و دماغ آن که عبارت از یگانه بینی در تمام مراتب است مفتوح ساخت. و برای این دانشگاه استادان ماهر از گوشه و کنار تهیّه نمود که هر کدام در فنّ خود کامل بودند. این مکتب گوی سبقت از جمیع مکتبهای همهٔ انبیا و اولیا ربود و بزرگترین دانشگاه معارف الهی گردید که دارای تشریح کامل دیانت می‌باشد (تفصیل و توضیح این مطلب در آینده معلوم خواهد شد).

پس ای کسانی که درصدد تحصیل و تکمیل علوم و معارف شریعت اسلامی هستید بشتابید و از دستورات استادان این دانشگاه برخوردار شوید تا گوی نیکبختی را در دنیا و آخرت ببرید.

پوشیده نماند که بسیاری از مطالب مذکوره در این چند فصل همچنین فصلهای بعد مکرّر یا آنکه تکرار نماست، ولی به

---

[۱۰۲]– مجله العزی، چاپ نجف، ربیع الاول ۱۳۸۱.

واسطهٔ اهمیت موضوع ناچار به تکرار گردیده و امید است خوانندگان در آن اغماض فرموده بر این بضاعت خرده نگیرند.

## ۷- حسین (ع) برای قیام خلق شده، اخبار سابقین و خودش به عاشورا

### شمول فیض حق

باید دانست که میان حکما و عرفا اختلافی نیست در اینکه فیض حق تعالی عام و شامل جمیع ذرّات و نسبت به همهٔ موجودات مساوی است: ما تَری فی خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ[۱۰۳] و فیض او مانند شعاع آفتاب است که بر هر موجودی پرتو افکنده است و این فیض در اصطلاح اخبار رحمت رحمانی نامیده می‌شود. اگر فیض حق تعالی نسبت به قوابل مختلف باشد خلاف عدل است و جبر لازم آید، زیرا آنچه فیض به او بیشتر رسیده نزدیک و آنکه کمتر رسیده دور از حق و راه ترقّی برای او مسدود خواهد بود، پس مجبور است که در همان مرتبه بماند و جبر مفاسد متعدّده را مستلزم است. پس اختلاف درجات و مراتب موجودات دلیل بر اختلاف در افاضهٔ حق نیست، بلکه این اختلاف به واسطهٔ اختلاف استعدادات است، یعنی در نهاد هر که نیکی است در نیکی کسب فیض نموده و همان را بروز می‌دهد؛ و طبیعت هر که بر بدی است فیض حق تعالی که به او می‌رسد و وجود به او اعطا می‌شود همان اثر از او ظهور می‌کند. مانند شعاع آفتاب که چون بر گل تابد اثر نیک و بوی خوش از او ظاهر شده آثار طبیعت او در معرض نمایش گذارده می‌شود، و چون بر کثافات و قاذورات افتد بوی گند و تعفّن او در اطراف پیچیده و شقاوت که ذاتی او است از مکمن بطون به معرض ظهور می‌رسد. و مانند باران است که هرگاه ببارد بر تمام زمینها می‌بارد که شاعر گوید:

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست　　　در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس

پس سعادت و شقاوت ذاتی شخص است و معنی: اَلسَّعیدُ سَعیدٌ فی بَطْنِ اُمِّهِ وَ الشَّقِیُّ شَقِیٌّ فی بَطْنِ اُمِّهِ[۱۰۴] این است. مراد از مادر که در این خبر ذکر شده همان طبیعت است که استعداد به او منسوب می‌باشد و ترقّیات و کمالاتی که برای اشخاص پیدا می‌شود اثر استعداد ذاتی آنها است و شاید معنی: کُلٌّ مُیَسَّرٌ لِما خُلِقَ لَهُ[۱۰۵] نیز همین باشد و چون استعداد در ذات شخص پنهان است و این عالم به موجب اَلدُّنْیا مَزْرَعَةُ الآخِرَةِ محل کشت و زرع است، لذا اعمالی که در این عالم ظاهر می‌شود همان استعداد را بروز می‌دهد و از گندم و جو هر کدام کاشته شد همان درو می‌شود.

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر　　　کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

در حقیقت و ذات بشر که محیط به موجودات است خوبی و بدی هست، تا چه غالب آید و کدام را ظاهر سازد که فرمود: وَهَدَیْناهُ النَّجْدَیْنِ[۱۰۶] منتها هر قسمتی که در فطرت غلبه دارد بروز می‌کند.

قبول فیض حق نیز بسته به استعداد است و هر موجودی که قابلیّت او تمامتر و بیشتر است از فیض حق تعالی بیشتر استفاده می‌کند. از این جهت در اخبار و اثار بزرگان رسیده که در عالم ذرّوالست هر کس هرچه را خواهش کرد به او داده شد، یعنی در دربار حضرت احدیّت که مهیّات اشیاء (به قول شیخ محیی الدین: اعیان ثابته) حضور به هم رسانیدند، وجود او به آنها نعمت وجود کرامت فرمود، آنچه که ذاتی آنها بود وجود پیدا کرد. این خواستن همان میل ذاتی آنها بود زیرا برای آنها زبان و قلبی نبود تا به توسّط آن خواهش کنند، بلکه همانطور که خواهش گل بوی خوش و خواهش سرگین بوی بد است تمام موجودات

---

۱۰۳- سورة الملك آیه ۳.

۱۰۴- نیك بخت در شکم مادر نیك بخت و بدبخت هم در شکم مادر بدبخت است.

۱۰۵- یعنی هر کسی برای آنچه که به جهت آن آفریده شده، آماده است.

۱۰۶- سورة البلد آیه ۱۰.

به همان زبان استعداد تقاضا کردند و ذاتیّات محتاج به علّت نیستند و فیض حق همان ذاتیّات را موجود می کند. و معنی کلام شیخ ابوعلی که می‌فرماید: ما جَعَلَ اللهُ الْمِشْمِشَ مِشْمِشاً بَلْ اَوْجَدَهُ این است، یعنی خدا زردآلو را زردآلو قرار نداد بلکه زردآلو را ایجاد کرد و الا زردآلو خواه موجود باشد و خواه معدوم زردآلو است. از این گوییم زردآلو نیست یا هست، که آن را چیزی فرض کرده و نسبت عدم یا وجود به او می‌دهیم، و صفات ذاتیّه هم تابع ذات و به موجودیّت ذات موجود می‌شوند نه به وجود دیگری. و معنی کلام خواجه عبدالله انصاری که گوید: «همه از انجام ترسند و عبدالله از آغاز» همان است که ما ذکر کردیم که اگر استعداد بر نیکی است بالاخره صاحبش را به سعادت می‌رساند و اگر شقاوت باشد هر عبادتی که به جا بیاورد از روی حقیقت نیست و به یک امر که شقاوت او را ظاهر کند از بین رفته حقیقت حال او بروز می کند.

## حسین (ع) قیام را از حق خواسته

به این تحقیق ثابت است که بگوییم حسین بن علی (ع) در آغاز خلقت در نهاد و طبیعت او قیام و کشته شدن مستور بوده و ذات او از حضرت حق فیض شهادت را خواسته و گل او به آب شوق و شور تخمیر شده و این عشق ذاتی او بود.

بوده از روز ازل، عشق دلیل راهم　　　تا ابد از کرم عشق مدد می‌خواهم

مشیت و خواست خداوند نیز بر بروز صفات ذاتیّهٔ موجودات و به فعلیّت رسیدن آن قرار گرفته و معنی: اُخْرُجْ اِلیَ الْعِراقِ فَاِنَّ اللهَ شاءَ اَنْ یَراکَ قَتیلاً این است، یعنی به عراق مسافرت کن که در آنجا باید آنچه مشیّت حق طبق درخواست ذاتی خودت بدان تعلق گرفته به منصه ظهور برسد. حسین (ع) از ابتدای خلقت برای این کار معین شده بود از این جهت با شوق و شعف زیاد به سر منزل مقصود می‌شتافت.

شمر نیز در مقام فیض حق تعالی که به مشیّت تعبیر می‌شود کشتن حسین (ع) را خواسته بود. و این است معنی خبری که در روز الست ندا رسید کیست شهادت را با جمیع بلایا خواستار شود و در ازای آن مقام بزرگ وساطت کلیّه که مقام شفاعت نسبت به مخلوقات است به او عطا شود، هیچیک از انبیا و اولیا و سایر افراد بشر جواب نداده، یعنی هیچیک استعداد و قابلیّت این امر را نداشتند، مگر حسین (ع) که این امر را تقبّل نمود بلکه با شوق و شور آن را پذیرفت.

## خبر دادن بزرگان از آینده

چون برای انبیا و اولیا ترقی کامل دست داده و نفس آنها تکمیل شده محیط به عوالم گردیده‌اند لذا در بعض حالات به گذشته و آینده احاطه پیدا می کنند و گذشتگان را مشاهده می کنند و می‌توانند آینده را نیز در نظر گرفته خبر از وقایع ازمنهٔ بعد بدهند، چنانکه منجّمین خبر از آینده داده وقایع آتیه را اظهار می کنند. ولی بین منجّمین و انبیا فرق است چه منجّمین از ترتیب نظر و تناظر و اجتماعات و قرانات و خواصّ دیگر سیّارات و منازل آنها در بروج و غیر ذلک، پس از آزمایشها و تجربیّات کامله به توسّط محاسبه و زیج و اسطرلاب و زایچه‌ها مختصر اطلاعی پیدا می کنند، و در غیر کسوف و خسوف و امثال آنها که غالباً قطعی است اطمینان بر اقوال آنها نیست، بلکه خودشان نیز اطمینان کامل ندارند و به حدس و تخمین اموری را ذکر می کنند. ولی انبیا و اولیا احتیاج به اسباب نداشته روح آنها به جمیع مراتب عالم احاطه پیدا کرده لذا از روی ظّن و گمان مطلبی را بیان نمی کنند و آنچه می‌فرمایند نزد آنها غیب نیست. چنانکه نمونهٔ این امر برای دیگران در خواب ظاهر می‌شود برای آنکه انکار حقیقت آن نشود، و بسیاری از اوقات آنچه در خواب مشهود شود به عینه در بیداری رخ می‌دهد و این مطلب از نهایت وضوح احتیاج به توضیح ندارد.

همین حالت برای کُمّل در بیداری هم هست چه سبب آن قطع علاقه از لوازم دنیا و بدن است، و این علاقه در خواب قهراً

کم می‌شود لذا روح مجرّدانه سیر نموده و جاهای دور را گردش می‌کند، همچنین به زمانهای آینده و گذشته نزدیک می‌شود و حقایق را مشاهده می‌کند. و اگر روح تکمیل شد و قطع الفت از این عالم نمود در بیداری هم می‌تواند این سیر را انجام بدهد. و احاطهٔ او بر حسب اختلاف مراتب کمال نفس فرق می‌کند و هر چه کاملتر شود بیشتر قدرت پیدا می‌کند، چنانکه هر کسی می‌تواند در مخیّلهٔ خود تمام عوالم را گردش کند و زمان و مکان را در نوردد، زیرا خیال انسان یک نوع تجرّدی دارد و از مرتبهٔ حس برتر و برزخ بین تجرّد و مادیّت است. ولی روح به قول محققیّن مجرّد محض است و اگر این سیر برای او میّسر شود البتّه بر حسب مرتبهٔ خود به کلیّات و جزئیّات عوالم پی می‌برد، چه نفس انسانی در مراتب کمال منتها ندارد.

پس اگر شنیده شد که یکی از انبیا یا اولیا یا یکی از نوابغ روحی دهر خبر از وقایع آینده داد نباید انکار نمود، چه این امر برای نفوس کامله اشکالی ندارد، به ویژه اگر امر مهمّی در آینده بخواهد واقع شود. زیرا این قبیل امور توجّه نفوس را به خود جلب نموده اغلب ارواح کامله از آن مستحضر می‌شوند، چه وقایع و ذاتیّات از ازل لازمهٔ استعدادات است و انفکاک ندارد. و صفحهٔ عالم نسبت به ارواح کامله مانند لوحه‌ای است که در مدّ نظر شخص گذارده شود که هرچه در آن نوشته شود می‌تواند درک کند، لکن گاهی اصلاً بدان التفات نداشته متوجّه خواندن نیست و گاه فقط امر مهمّی که در آن نوشته شده منظور نظر خود قرار می‌دهد. مانند آنکه کسی همهٔ اخباری را که در روزنامه درج شده بخواند لکن از میان آنها یک یا دو خبر را که از همه مهمتر است منظور نظر خود قرار می‌دهد، و از سایر اخبار آن نیز مطّلع است ولی به واسطهٔ بی‌اهمیّتی توجه به آنها ندارد و برای دیگران اظهار نمی‌کند.

ارواح کامله نیز ممکن است جمیع جزئیّات و کلیّات را بدانند، ولی فقط آنچه را که از همه مهمتر است به دیگران خبر دهند. مانند آنکه هر یک از انبیا که ظهور می‌کردند مردم را به انتظار ظهور نبّی بعد از خود امر می‌نمودند، یا آنکه همه غلبهٔ حقّ و حقیقت و ظهور خلیفهٔ حق را خبر داده و پیروان را امر به انتظار می‌کردند. و مسلمین معتقدند که ظهور حضرت محمد بن عبدالله (ص) را انبیای سابق خبر داده بودند که در قرآن نیز در ذکر حضرت عیسی (ع) می‌فرماید: وَمُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ[۱۰۷] بلکه کاهنان نیز این امر را به واسطهٔ اهمیّت زیادی که داشت خبر دادند، زیرا کاهنان اتصال به عالم ارواح شریره پیدا کرده از آنها کسب اطّلاع می‌کنند، و منجمّین از احوال کواکب به این امر پی برند. و حضرت امیرالمؤمنین (ع) اخبار زیادی از آینده فرمود که در فرمایشات آن حضرت در نهج‌البلاغه به نام ملاحم مذکور است چه ملاحم جمع ملحمه است که عبارت از وقایع بزرگ انقلابی و فتنه‌های عظیم است.

## اخبار بزرگان به شهادت حسین (ع)

با این تحقیق معلوم می‌شود اخباری که سابقین به قیام و نهضت و شهادت حسین (ع) دادند صحیح و قابل انکار از حیث مضمون و امکان صدور نیست و استحالهٔعقلی ندارد و اگر انکار شود یا مورد خدشه واقع گردد از باب سند است زیرا اخبار محتمل الصّدق و الکذب است.

بسیاری از اوقات هم در اشخاصی که نزدیک به مرگ می‌شوند محسوس است که حالت تجرّدی برای آنها پیدا شده خبر از آینده می‌دهند. امر حسین بن علی (ع) هم امر کوچکی نبود بلکه می‌توانیم بگوییم بزرگترین امری است که در عالم واقع شده و مظلومیّت او در درجهٔ کمال بوده. هکذا ظلم بنی‌امیّه به منتها درجه رسیده بود و صفات دیانت بلکه انسانیّت را دور انداخته مخالف عقل و وجدان عمل کردند، مانند منع کردن آب و کشتن اطفال و توهین به اجساد و رئوس شهدا و غیر ذلک که شرح

---

۱۰۷- سوره صف آیه ۶.

آن موکول به کتب مقاتل است.

مرام حسین (ع) نیز بالاترین مرامها بود زیرا قصد او احیای مبانی شریعت و تجدید اساس توحید بود. به عبارت اخری زنده کردن نام انبیای سابق که دعوت به توحید و تهذیب اخلاق می‌کردند، زیرا اساس جمیع ادیان حقّه بر این امر بنا شده و حفظ قومیّت و ملیّت هر قوم و ملّتی نیز به این دو امر است. و آنچه در تمدّن اسلام و عرب است که: «دین اسلام یگانه دینی است که به توحید خالص دعوت کرده» از جهت اینکه احکام آن بهترین احکام و قوانین و عموماً بر اصول توحید استوار شده صحیح است، ولی اساس توحید منحصر به اسلام نیست و انبیا عموماًبه توحید دعوت می‌کردند و مرام آنها تکمیل مبانی وحدت و توحید بود منتهی تکمیل آن مرام به توسّط حضرت خاتم الانبیا محمد بن عبدالله (ص) شد. عموم بزرگان در راه ترویج این امر که اعلی مقصد روحانییّن است کوشش داشته حتّی به کشته شدن هم راضی شدند. ولی قضیّهٔ حسین (ع) به خوبی این امر را تشریح کرده هیچیک از جزئیّات را نیز فروگذار ننمود، مخصوصاً در اجرای دستورات شریعت اسلام به هیچ وجه فروگذار ننمود. پس هر چند که تمام ادیان و جمیع انبیا و صاحبان شرایع حقّه دعوت به توحید خالص کردند ولی به آشکاری و جامعیّت اسلام نبود، اوصیای آنان نیز نتوانستند حقایق را مانند اوصیای حضرت محمّد (ص) مخصوصاً حضرت حسین (ع) قولاً و عملاً هویدا نمایند.

با این مقدمات بجا است که بگوییم عموم انبیای سلف از این قضیّهٔ هائله و داهیهٔ فجیعه خبر دادند بلکه بسیاری از ا نبیای جزء نیز به این قضیّه به طور اشاره خبر داده‌اند. چنانچ یوحنّا[108] که یکی از حواریین بزرگ مسیح بود در مکاشفات خود اشاره به این واقعه نموده و برّهٔ ذبح شده که فرموده و غالب علامات دیگر بر حسین (ع) صدق می‌کند نه بر مسیح (ع) چه او ذبح نشده بود، بلکه جا دارد که همه به حقیقت او متوسّل شده رفع بلیّات خود را از او خواستار شوند، زیرا کسی که بلیّات و آفات مهّم دیانت را رفع کند البتّه می‌تواند بلایای جزئیّه را که نسبت به اشخاص وارد می‌شود مرتفع سازد.

## توسل به حسین (ع)

و چون ارواح به عقیده حکما و عرفا تجرّد دارند و هر چند به عقیدهٔ مرحوم صدرالمتألّهین ارواح متعلّقه به ابدان جسمانیّه الحدوث و روحانیّه البقاء می‌باشند، یعنی پیدایش آنها در همان موقع تعلّق به بدن در رحم است و قبلاً نبوده‌اند ولی پس از مرگ بدن روحانیّت داشته و مجرّدانه سیر می‌کنند ولی آن نیز اصل تجرّد پس از کمال و بقای بعد از مرگ را قبول دارد. ولی اغلب فلاسفهٔ سابق قائلند که قبل از تعلّق به ابدان نیز در عوالم عالیه موجودند چنانکه ابن سینا فرماید:

هَبِطَتْ اِلَیْکَ مِنَ الْمَحلِّ الأَرْفعِ وَرْقَاءُ ذاتُ تَعَزُّزٍ وَ تَمَنُّعٍ[109]

و حافظ نیز می گوید:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم

و فلاسفهٔ بزرگ اروپا نیز در عقیدهٔ تجرّد موافق هستند، و خوب طبیعی از دلایل تجرّد روح و مانیتیزم[110] و هیپنوتیسم[111] و تله‌پاتی[112] نیز دلیل آن است و اثرات همیشه از ارواح است. لذا برای ارواح کامله اختلاف ازمنه فرقی نمی‌کند و خواه تعلّق به بدن بدن داشته باشند خواه نداشته باشند احاطه نسبت به اهل دنیا دارند و توسل به آنها مفید است. و با عقیدهٔ صدر المتألّهین نیز ثبوت

---

[108] - رجوع شود به کتاب عهد جدید، مکاشفات یوحنا، باب پنجم و ششم. و کلمه immoler که در اناجیل فرانسوی ذکر شده همان معنی ذبح را دارد.

[109] - یعنی به سوی تو از محل بسیار بلندی کبوتری بسیار عزیز و جذاب و بلند طبع فرود آمده است، که مراد روح می‌باشد.

[110] - Magne'tisme

[111] - Hypnotisme، هیپنوز به فرانسه خواب مصنوعی را گویند.

[112] - Telepathie، تله‌پاتی عبارت است از انتقال خیال تا تصویر صاحب خیال و ظهور روح با بدن مثالی از فواصل بعیده.

مهیّات آن ارواح در عالم ازل قابل انکار نیست و به اصطلاح حکما نحو وجودی دارند. پس توسّل به حسین (ع) یا سایر بزرگان در این زمان یا زمان خودش یا ازمنهٔ سابقه هیچ فرقی ندارد و اختلاف امکنه نیز تفاوتی ایجاد نمی‌کند. و امتناع عقلی ندارد که آدم ابوالبشر (ع) برای آمرزیدن گناهان و عفو کردن حق تعالی از او متوسّل به ارواح خمسهٔ طیّبه که قائدین بزرگوار اسلامند شده آنها ار شفیع خود قرار دهد و چون روح مقدّسش کامل و لطیف و زود منتقل به امور می‌شود، پس از بردن نام حسین (ع) ایجاد تأثّر و حزن نیز در او بشود.

## ارتباط ارواح با یکدیگر

امری است طبیعی که بسیاری از اشخاص به محض مواجه شدن با دیگران بدون اینکه او را بشناسند یا با هم سخن گویند قلباً از او منزجر شده میل ندارند که با او آشنایی پیدا کنند، یا عکس این ظاهر شده بدون علّت ظاهری محبّت و علاقه پیدا می‌کنند، در صورتی که هیچ سابقهٔ خوبی یا بدی بین آنها نبوده. سبب آن است که بین روح آن دو از حیث اخلاق و جهات دیگر تباین یا توافق است و به واسطهٔ لطافت روح گاهی فوری درک می‌شود بدون آنکه شخص التفاتی به جهتش داشته باشد. و گاهی به واسطه ضرری که بعداً از کسی نسبت بدو عاید خواهد شد روح او تنفّر از آن شخص دارد، ولی قوا و مدارک او سبب تنفّر و انزجار را ملتفت نمی‌شوند و فقط این اثر را درک می‌کنند، و اگر از سبب تنفّر سؤال شود خودش نمی‌داند و نمی‌فهمد. یا جهات دیگری این تنفّر یا محبّت را در روح ایجاد می‌کند که در حدیث است: اَلأَرْواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ ما تَعارَفَ مِنْها ائتَلَفَ وَ ما تَناکَرَ مِنْها اخْتَلَفَ یعنی ارواح طبقه و سپاهی هستند که دسته بندی شده‌اند آنها که با هم آشنایی دارند الفت پیدا می‌کنند و آنها که ارتباط ندارند با هم اختلاف دارند.

بلکه گاهی می‌شود که شنیدن اسم بعضی اشخاص ایجاد محبّت یا عداوت نسبت به او نموده، واگر مصیبتی بزرگ نسبت به طرف و دوست در آینده رخ دهد یا ترقّی برای او دست بدهد و موجبات عظمت او فراهم شود، قبل از آن در دوستش ایجاد حزن یا فرح می‌شود. و گاهی شنیدن اسم این تأثیر را دارد، زیرا تناسب بین روح آنها سبب می‌شود که تکدّر یکی از آنها اثر در روح دیگری می‌کند. چنانکه بسیاری از اوقات مشاهده می‌شود که در ساعت معیّنی به واسطهٔ کسالت یا مرگ یکی از اقوام یا دوستان فوراً حالت حزن و گریه در خویش یا دوست او پیدا می‌شود، در صورتی که هر یک از آنها در شهری یا مملکتی هستند و مسافتهای بعیده از یکدیگر دورند و صورتاً هیچ خبری از یکدیگر ندارند، مع‌ذلک کسالت آنها و تأثّر این بر اثر ارتباط بین ارواح واقع می‌شود.

## تأثیر نام حسین (ع) در انبیا

پی ممکن است به محض آنکه آدم (ع) نام حسین (ع) را بر زبانش براند متأثّر و محزون شود، پس از آن کشف سبب آن را از درگاه حضرت احدیّت تقاضا کرده قضیّهٔ کربلا بر او مکشوف گردد. همچنین سایر اخباری که از سابقین راجع به این قضیّه رسیده ممکن الصّدور است و امکان وقوع دارد. و عبور حضرت آدم از زمین کربلا و محزون شدن او، یا در عبور کشتی حضرت نوح (ع) در طوفان از آن زمین و انقلاب و نزدیک شدن آن به غرق، یا به سر درآمدن اسب حضرت ابراهیم (ع) در آن زمین و افتادن او و از اسب، یا پاره شدن کفش حضرت موسی (ع)، یا حرکت حضرت سلیمان (ع) در آن زمین و انقلاب او و امثال ذلک تماماً به ظاهر ممکن الوقوع و در مرتبهٔ حقیقت حتمی الوقوع است، چه انبیا و اولیا محیط به زمان و مکانند و از آینده اطّلاع دارند. و مناسباتی که بین حقیقت دو موجود با یکدیگر هست قابل انکار نیست، مخصوصاً برای ارواح کامله که زود منتقل به

وقایع می‌شوند که مروی است: اِتَّقُوا مِنْ فِراسَةِ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهُ یَنْظُرُ بِنُورِ الله[113] و ایمان هر چه کاملتر شد این فراست بیشتر می‌شود. انبیا و اولیا در این امر به حدّکمال رسیده‌اند و به مختصر امری به وقایع آتیه منتقل می‌شوند و دربارهٔ فراست ایشان صادق است: یَکادُ زَیْتُها یُضیئُ وَ لَوْلَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ[114]و از این روی اغلب انبیا از قضیّهٔ حسین (ع) مستحضر شده خبر دادند. از زمین کربلا نیز اثراتی به آنها رسید. و ذکر تمام آنها از طور این رساله خارج است و باید به کتب مقاتل رجوع شود و این قضیّه را از کتب مقدّسهٔ سابقه نیز نقل کرده‌اند، چنانکه از کعب الاحبار منقول است که گفت در کتاب ما (یعنی توراه) مسطور است که یک نفر از اولاد محمّد (ص) کشته می‌شود و فوراً وارد بهشت می‌شود، و چون حسن (ع) از آن موضع عبور کرد پرسیدند آیا این شخص است که کشته خواهد شد؟ گفت نه و چون حسین (ع) را دید گفت این شخص است که کشته می‌شود.

اخبار در موضوع شهادت حسین (ع) از حضرت رسول (ص) و علی (ع) و فاطمه (س) و حسن (ع) و خود حسین (ع) نیز به حدّ تواتر رسیده و بعضی از آنها در کتب عامّه نیز مذکور است. قصّهٔ تهنیت و تعزیت ملائکه حضرت رسول (ص) را موقع تولّد حسین (ع) در تواریخ مذکور است.

هند مادر معاویه نیز خوابی دید چون خدمت حضرت رسول (ص) عرض کرد حضرت او را و اولاد او را نفرین نمود و خواب او را به شهادت حضرت حسین (ع) بر دست یزید تعبیر فرمود.

آخرین خبری که حضرت رسول (ص) در این باره داد هنگامی بود که حسین (ع) در حرم مطهّر آن حضرت در سر مرقد پس از گریهٔ زیاد خوابش برد و جدّ بزرگوارش را در خواب دید که به او خبر شهادت داد. خودش نیز در موارد عدیده اشاره به شهادت خود نمود، هم در زمان معاویه هم پس از مرگ او، در مدینه و مکّه و کربلا و در بین راه، و اخبار مفصّلاً در جلد دهم بحارالانوار و کتب مقاتل مذکور است، ذکر آنها از طور این مختصر خارج و شاید در آینده راجع به اخبار خودش ذکری بشود.

---

[113]- یعنی بپرهیزید از هوشیاری مؤمن، چه او نظر به نور خدا دارد (یا به وسیله نور خدا به اشیاء نظر دارد).

[114]- سوره نور آیه ۳۵. یعنی نزدیک است روغن آن روشن شود هر چند آتشی بدان نرسد.

## ۸- حسین (ع) و معاویه، ولیعهدی یزید و سال ۵۹ هجری

حسین (ع) دوّمین فرزند فاطمه (س) دختر رسول اکرم (ص) است. در تاریخ تولّد او اختلاف است: کلینی در کتاب کافی که قدیمترین کتب معتبرهٔ شیعه است سال سوّم هجرت می‌نویسد، و شیخ طوسی در تهذیب می‌نویسد که در مدینه آخر ربیع‌الاوّل سال سوّم هجرت متولّد شده و بعضی سال چهارم نوشته‌اند[۱۱۵].

اختلافات در این موضوع زیاد است، چنانکه در تاریخ تولّد و وفات اکثر بزرگان این اختلاف موجود است بلکه کم است قضیّهٔ تاریخی که در آن اختلاف نشده باشد، حتّی در میان مورّخین این زمان هم اختلاف تاریخی زیاد می‌شود. چنانکه در طرائق الحقایق مرحوم حاجی نایب الصّدر تاریخ وفات مرحوم والد خود را مخالف با ظاهر مادّهٔ تاریخ و لوحهٔ سنگ مزار ایشان نوشته‌اند و حرف الف را از کلمهٔ آن دو الف حساب نموده‌اند و دیگران یکی ذکر کرده‌اند، و چون پسر ایشان بوده و لوحه هم بلافاصله حک شده و شواهد دیگری نیز مؤیّد آن می‌باشد لذا قول ایشان اقرب است.

### اختلاف در تواریخ

وقوع این اختلافات چند سبب دارد: یکی از اشتباهاتی است که برای مورّخین یا برای کسانی که مورّخین از آنها نقل کرده و شنیده‌اند رخ می‌دهد. دیگر اغراضی است که در بعضی مورّخین پیدا می‌شود که از جهت دوستی یا دشمنی بعض امور را به اشخاص نسبت می‌دهند، در صورتی که مورّخ باید حفظ بی‌طرفی نموده حقایق را بنویسد. دیگر اشتباه کردن در حد سیّاتی است که از دیگران شنیده و آنها را بر قطع و یقین حمل نموده در صورتی که ممکن است آن حدس خطا باشد، یا از باب اشتباه مجاز به حقایق و غیر ذلک از اسباب. از اینرو به اخبار و تواریخ قطع حاصل نمی‌شود ولی نسبت به مورّخین مرتبهٔ ظنّ فرق می‌کند، یعنی اگر مورّخ مقیّد باشد که تحقیق و تتبع نموده مهماامکن تاریخ صحیح را به دست بیاورد از اقوال این شخص ظنّ اطمینانی پیدا می‌شود. از اینرو بعض لغویّین عرب کلمهٔ تاریخ را معرّب تاریک گرفته‌اند هر چند این عقیده مورد اشکال است.

در علم حدیث و نقل اخبار نیز اختلاف حالات مصنّفین و مؤلّفین موجب اختلاف مرتبهٔ اطمینان می‌شود، از اینرو علم رجال و دانستن احوال راویان اخبار و اصحاب ائمّهٔ اطهار از علوم مهمّهٔ دینی محسوب است و علما آن را برای اجتهاد و تمیز اخبار صحیح از سقیم لازم می‌دانند.

کلینی و شیخ طوسی از دستهٔ اوّلند که مقیّد بوده‌اند مهماامکن اخبار صحاح را نقل کنند و تعجّب آن است که مع‌ذلک در بعضی امور اخبار مختلفه را نقل کرده‌اند و البتّه بعضی اختلافها که در اخبار دیده می‌شود و به واسطهٔ اختلاف احوال و تکالیف اشخاص است. ولی در موضوع ما اختلافی بین قول آن دو نیست و هر دو تولّد حسین (ع) را در سال سوّم نوشته‌اند، دیگران نیز اقوالی در این موضوع دارند وبه اختلاف نقل کرده اند، ولی ما در اینجا درصدد تنقیح مطلب تاریخ تولّد حسین و ترجیح قولی نیستم و از این موضوع صرف نظر می‌کنیم. تنها قضیّهٔ تاریخی نسبت به بزرگان دین که اختلاف ندارد یکی تولّد حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) است که در ۱۳ رجب اتّفاق افتاده و دیگر شهادت حضرت سیدالشهداء (ع) می‌باشد که در عاشورا بوده است.

---

[۱۱۵]- در نورالابصار صفحه ۱۱۶ (منطبعهٔ مصر، ۱۳۲۲ قمری) و جلد سوم العقد الفرید، صفحه ۱۳۶ (منطبعهٔ مصر، طبع دوم، ۱۳۴۶ قمری) و در بعضی کتب دیگر تولد آن حضرت در پنجم شعبان سال چهارم هجرت ذکر شده است.

## احترام امت نسبت به حسنین (ع)

حسین (ع) مولدش مدینه بود و اهل مدینه محسوب می‌شود هر چند اقوامش اهل مکّه بودند، زیرا مناط در اهلیّت مولد است. تا زمان حیات پیغمبر خدا (ص) در دامن لطف و محبّت آن حضرت تربیت یافته و آن جناب را با حسین (ع) محبّتی به سزا بود و حسین (ع) نیز به جدّش علاقهٔ مفرطی داشت. پس از رحلت جدّش تحت تربیت پدر بزرگوارش بود.

حسنین (ع) همواره نزد خلفا و صحابه نیز معزّز و محترم بودند و هیچکس دست تعرّض و بی‌ادبی بدیشان دراز نکرد، زیرا مسلمین اعتقاد کامل به دیانت اسلام داشتند و بستگی حسنین (ع) را به پیغمبر (ص) و علاقهٔ آن حضرت را نسبت به آن دو می‌دانستند، و طبیعی است هر کس که بستگی به مقامی دارد و دم از محبّت کسی می‌زند نزدیکان و خویشان دوست خود را نیز به واسطهٔ انتسابی که به محبوبش دارند دوست دارد. همین نظر برای مسلمین واقعی در حفظ احترام حسنین (ع) کافی بود، ولی علاوه بر این امر احادیث در فضیلت آنها که از حضرت رسول (ص) رسیده و از جلال قدر و علّو آن دو بزرگوار و فاطمه (س) که عموم مسلمین آن زمان از پیغمبر شنیده یا دیگران برای آنها روایت کرده بودند، حکایت می‌کند نزد همه کس محقّق و معلوم بود، بلکه اطاعت امر رسول (ص) را در رعایت حقوق حسنین (ع) و حفظ احترامات آنها می‌دیدند. و کتب فریقین از وضع رفتار پیغمبر (ص) نسبت به آن دو مشحون است.

آیات قرآنی نیز در موالات ذوی‌القربی رسیده و آن بزرگوار به اتّفاق امّت جزء ذوی‌القربی بودند، از این رو خلفا نیز احترام و مراعات می‌نمودند.

حضرت امیر (ع) آن دو را بر همهٔ فرزندان خود مقدّم می‌داشت و دیگران را به حفظ احترام ایشان وصیّت می‌نمود و اهل مدینه و مکّه در زمان خلفا و پس از آن عموماً نسبت به حسنین (ع) نیک‌بین و با اعتقاد بودند.

## صلح معاویه و حسن (ع)

این عقیده محفوظ بود تا زمانی که حسن (ع) با معاویه صلح کرد، در آن وقت اهل کوفه که نسبت به حسنین (ع) همان نظر اهل مدینه را داشتند بنای جسارت و هتّاکی نسبت به مقام مقدّس حسن (ع) گذاشتند. حسین (ع) هم هر چند به امر صلح رضایت نداشت ولی اطاعت حسن (ع) را بر خود فرض می‌دانست، لذا سکوت داشت چنانکه به سلیمان بن صرد و سعد بن عبدالله حنفی (ع) و غیر هم فرمود: وَاللهِ لَقَدْ كُنْتُ طَيِّبَ النَّفْسِ بِالْمَوْتِ حتّى عَزَمَ عَلىَّ اَخِى الْحَسَنُ (ع) وَ ناشَدَنِىَ اللهَ اَنْ لا اُنْفِذَ اَمْراً وَلا ساكِناً فَاَطَعْتُهُ وَ كَاَنَّما يَجْدِعُ جادِعٌ اَنْفى بِالسَّكاكينِ اَوْ يُشَرِّدُ لَحْمى بِالْمَناشيرِ[116] خلاصهٔ معنی آن این است که من راضی به مرگ شده بودم تا آنکه برادرم حسن (ع) مرا امر به سکوت کرد و من او را اطاعت کردم، ولی مثل این بود که بینی مرا با کارد قطعه قطعه کنند یا گوشت بدن مرا با ارّه پاره پاره نمایند. کسانی که در خدمت حسن (ع) بودند از حسین و سایر بنی هاشم پیروی ننموده و فرمایش حضرت رسول (ص) را که فرمود: اَلْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ اِمامان قاما اَوْ قَعَدا فراموش کرده و هتك حرمت حسن (ع) نمودند و او را: مُذِلُّ الْمؤْمِنينَ مخاطب داشتند. ولی چون حسین (ع) راضی به صلح نبود علاقهٔ مفرطی به آن حضرت داشته و منتظر بودند که روزی مطالبهٔ حقّ خود نموده اعوجاج امّت را به استقامت مبدّل فرماید. این بود طرز سلوك مردم حجاز و عراق با حسین (ع).

## نظر اهالی شام به حسنین (ع)

امّا مردم شام از ابتدا که اسلام قبول کردند به دوستی بنی‌امیّه تربیت شدند و فضایل اهل بیت که در میان مسلمین حجاز و

---

[116] - رجوع شود به اول مقتل ابی مخنف.

عراق و یمن مشهور بود به گوش آنان کم رسیده بلکه اغلب آنها اصلاً علی (ع) و حسنین (ع) را نمی‌شناختند، حتّی در قضیّهٔ کربلا بعضی از قشون دشمن حسین (ع) را نمی‌شناختند و به نام جهاد با خارجی آمده بودند. سببش آن بود که اسلام اهل شام در زمان خلیفهٔ اوّل و دوّم بود و در آن زمان فضایل اهل بیت زیاد ذکر نمی‌شد بلکه نامی از آن نبود، و یزید بن ابی‌سفیان و پس از او برادرش معاویه حکومت شام را داشتند و آنها مقیّد به نشر اخبار و احادیث نبودند تا چه رسد به ذکر مناقب اهل بیت، و شامیان جز بنی‌امیّه و خلیفه دیگری را نمی‌شناختند حتّی فضیلت اصحاب را هم نمی‌دانستند. چنانکه در ابتدای انقلاب امر عثمان که معاویه برای یاری او به مدینه آمد به عمّار در حضور حضرت امیر (ع) و طلحه و زبیر و جمعی دیگر از صحابه گفت: در شام صدهزار نفر سواره نظام هستند که نه علی (ع) را می‌شناسند و نه عمّار و نه طلحه و نه دیگران.[۱۱۷] شامیان پس از خلیفه به بنی‌امیّه اعتقاد کامل داشتند، لذا به محض آنکه معاویه حضرت علی (ع) و جمعی از بزرگان اسلام را به قتل عثمان متّهم کرد، عموم اهل شام را از دل و جان به خیال خونخواهی برخاسته دشمنی علی (ع) در قلب آنها جایگیر شد. و به اضافه معاویه کسانی را برای جعل حدیث در اطراف خود داشت، مانند ابی‌هریره (معروف به شیخ المضیره چون به خوراک و مضیرهٔ سفرهٔ معاویه خیلی علاقه داشت، و مضیره خوراکی است که با شیر ترش می‌پختند و مانند سوپ بود یا گوشتی که با شیر طبخ شود شبیه به حلیم) و سمرة بن جندب و عمر بن ثابت که اخبار و احادیث زیادی در ذمّ علی (ع) و ابیطالب جعل کردند و این اخبار توسّط اشخاصی که به ظاهر دارای زهد و صلاح بودند مانند شرحبیل بن سمط بن اسود و عبدالله بن عبدالرّحمن بن مسعود ثقفی و غیر آنها در میان مردم منتشر می‌شد و احساسات مخالفت آنها را با علی و فرزندانش تحریک می‌کدر. و شامیان به حسنین (ع) نیز به همین نظر می‌نگریستند و وقعی به آنها نمی‌گذاشتند و در اطاعت بنی‌امیّه حاضر بودند و کشتن حسین (ع) را نیز امر سهلی می‌دانستند. و همانطور که پیش گفتیم حسن (ع) با آنها حلم می‌ورزید و مدارا می‌کرد، ولی حسین (ع) چون امر ناملایمی را مشاهده می‌نمود به غضب آمده آنان را گوشمال می‌داد، از این جهت عمّال مدینه در حضور حسین (ع) از سبّ علی (ع) خودداری می‌کردند، و آن حضرت از جهت صلح حسن (ع) مجبور بود که با معاویه به رفق سلوک کند و منتظر بود که ببیند پس از مرگ معاویه امر به کجا می‌انجامد. چنانکه در مذاکرهٔ خود با سلیمان بن صرد و دیگران می‌فرماید: اَلآنَ کانَ صُلْحاً وَ کَانَت بَیْعَةً لَنَنْتَظِرُ مادامَ هذا الرَّجُلُ حَیّاً فَاِذا ماتَ نَظَرْنا وَ نَظَرْتُم یعنی فعلاً مصالحه کرده‌ایم تا وقتی که این مرد (یعنی معاویه) زنده است و پس از مرگ او خواهیم دید و خواهید دید.

### امام حسین (ع) و ابتدای قیام او

چون حضرت حسن مجتبی (ع) رحلت فرمود مردم به خدمت آن حضرت ذهاب و ایاب می‌کردند و از اطراف مراسلات برای خروج می‌نوشتند، ولی آن حضرت رعایت صلح را نموده آنها را ساکت می‌کرد.

چون خبر توجّه مردم به گوش معاویه رسید مراسله‌ای به حضت نوشته به خیال خود حضرت را نصیحت کرده و در ضمن تهدید نمود، حضرت هم جواب متغیّرانه نوشت و در آن جواب برائت خود را از مخالفت نوشته و نقضهای معاویه را نسبت به صلح از قبیل قتل حُجر بن عدی و عمرو بن الحَمِق و بعضی قبایح اعمال معاویه را نوشت. معاویه از آن به بعد از آن حضرت بیشتر از سابق ملاحظه داشت و رعایت احترام می‌نمود و هر ساله هدایای زیادی به خدمتش ارسال می‌داشت. تا آنکه در سال پنجاه و سوّم هجری به خیال افتاد یزید را ولیعهد کندبرای مشاوره نامه‌ای به زیاد بن ابیه نوشت. زیاد او را به رفق و صبر و عجله نکردن در این امر دلالت نمود، زیرا می‌دانست که مردم عموماً با اخلاق و اعمال یزید مخالفند و او لیاقت خلافت ندارد. معاویه هم

[۱۱۷]- العروبه فی دارالبوار، صفحه ۲۳۹.

سکوت کرد تا آنکه زیاد از دنیا رفت و در سال پنجاه وششم هجری این امر را به طریقی که در تواریخ مفصّلاً مذکور است در شام عملی کرد و مردم نیز به زودی پذیرفتند، زیرا کشورشان از مرکز خلافت دور بود و از طرز رفتار عادلانهٔ خلفا زیاد آگاه نبوده و به سیرهٔ آنان هم بصیرت کامل نداشتند. خلافت را نیز مانند سلطنت اکاسره و قیاصره که نسلاً بعد نسل بود گمان می‌کردند و خلیفه را صاحب اختیار مطلق می‌پنداشتند، به خصوص جود و بذل معاویه و مکر و حیله‌های او عیبها را پرده‌پوشی می‌کرد و او مقاصد را به توسّط پول انجام می‌داد.

چون مردم شام بیعت کردند و به فرمانداران شهرستانها نوشت که از مردم بیعت بگیرند. در اغلب ولایات مردم از روی کراهت بیعت کردند و تمایل نداشتند مخصوصاً مردم حجاز، زیرا نظر آنان به چند نفر از بزرگان حجاز بود که در میان مسلمین عموماً محترم و به بزرگی معروف بودند: اوّل حسین بن علی (ع) که بر همه مقدّم و دیگران تابع رأی و دستور او بودند، دوّم عبدالرّحمن بن ابی‌بکر؛ سوّم عبدالله بن عمر؛ چهارم عبدالله بن زبیر؛ پنجم عبدالله بن عبّاس. سایر بزرگان حجاز مانند عبدالله بن جعفر و محمّد حنفیّه و مسلم بن عقیل و غیرهم از خود رأی نداشتند و تابع حسین بن علی (ع) بودند، لذا معاویه چندان متعرّض ایشان نشد. ولی در راضی کردن چهار نفر اوّلی اصرار زیادی داشت، زیرا می‌دانست تسلیم شدن حجازیها بلکه عموم مسلمین غیر اهل شام بسته به رضایت این چهار نفر است، و هر چه جدیّت کرد که آنان را راضی کند میسّر نشد. پس از آن که دید راضی نمی‌شوند، لذا در موسم حج که به مدینه آمد به آنان گفت اکنون که از بیعت یزید سرتافتید من در مسجد در میان جماعت سخنی خواهم گفت، هر یک از شماها که اعتراض کرد امر به قتل او می‌کنم. روز دیگر بر منبر بالا رفته اظهار کرد که حسین بن علی (ع)و عبدالرّحمن بن ابی‌بکر و عبدالله بن عمر و ابن زبیر به خلافت یزید تن در دادند، آن چهار نفر هم از خوف قتل اعتراض نکردند. مردم هم گمان کردند معاویه راست می‌گوید، لذا سکوت کرده به این امر راضی شدند و اگر جز این بود راضی نمی‌شدند.

## سرجوس رومی

به قول بعض محقّقین[118] سرجوس وزیر رومی معاویه که از مصادر امور روم و نام اصلی او سرژیوس بود و درجهٔ کشیشی نیز داشت، برای حفظ ملت و دولت خود و تفرقهٔ مسلمین نزد معاویه آمد که متحمّل زحمت شده اختلاف در اسلام پدید آرد. زیرا دید موقعی که اسلام و مسلمین ضعیف بودند و توجّه به روم و ایران نمودند پیشرفت کردند و البتّه بعد از فتح ایران و قسمتی از روم که ایرانیان نیز کمک مسلمین کنند و حمله به روم نمایند، به طریق اولی رومیان مقاومت نخواهند توانست نمود؛ لذا سرجوس به مملکت اسلامی آمده در دربار معاویه راه یافت. و تمام دستورات حتّی ولیعهدی یزید و قضیّهٔ کربلا به توسّط او واقع شد و به مقصد خود هم که وقفه در پیشرفت مسلمین بود رسید، و تا زمان عبدالملک وزیر بود.

در کتاب سلمی و عبدالرّحمن نیز که یکی از تألیفات جرجی زیدان است در فصل هفتاد و سوّم نوشته شده که یزید چون ورود مسلم و اغتشاش کوفه را شنید کس به طلب سرجوس فرستاد. و می‌گوید او مردی بود رومی و صاحب هوش و حکمت و معاویه در کارهای خود بر او اعتماد داشت و با او مشورت می‌نمود و او را منشی خود قرار داد، یزید نیز بر او وثوق داشت

[118]- رجوع شود به کتاب التدوین فی اخبار جبال شروین، ص ۲۰. جبال شروین نزد اعراب ولایت سواد کوه بوده که چون حاکم آن را شروین می‌گفتند از این جهت به این اسم معروف شد. و محتمل است کلمهٔ شروین در اصل شهر بین بوده یعنی مراقب شهر که همان حاکم باشد، چنانکه در هرات هم اکنون شهردار را «شار وال» گویند یعنی والی شهر.

در کتاب یزید بن معاویه تألیف عمر ابوالنصر، ص ۱۹، ذکر می‌کند که موقع جلوس یزید به تخت سلطنت فقط ابن سرجوس نصرانی و ضحاک بن قیس در امور مشاور او بودند، و محتمل است که این سرجون همان سرجوس مذکور باشد و ابن خلدون در تاریخ خود سرحون با حاء مهمله ضبط نموده.

ودراین موقع او را برای مشورت طلبیده و او دستور داد که عبیدالله بن زیاد را به امارت کوفه و بصره انتخاب نماید.

از اینجا معلوم می‌شود که پیشرفت همهٔ کارهای معاویه به مکر و حیله و دروغ بود و شریعت را برای حفظ سلطنت خود و خانواده‌اش می‌خواست نه آنکه خود را موظّف به حفظ اسلام و احکام شریعت بداند.

این امر هر چند که به قول شیعه در بعضی سابقین نیز مختصری بود لکن رویّهٔ ظاهری آنان عادلانه بود، چنانکه منقول است عمر پسر خود را که مرتکب خلاف شده بود حد زد و پسرش مرد. در امر خلافت نیز حقّ انتخاب پسر را به شورا نداد، بلکه او را فقط اجازهٔ جلوس در مجلس و استماع مذکرات داد. ولی بنی‌امیّه چنین نبودند، بلکه اساساً مخالف اسلام بودند و پس از کسب قدرت پرده از روی کار برداشته سرائر خود را آشکار ساختند.

## بدبختی مسلمین

بیچاره امّت! قدرت و یارای هیچ کاری نداشتند. مصائب وارده بر اسلام این قبیل بود، زیرا چنانکه بعداً توضیح داده می‌شود تا وقتی که در میان امّت امر به معروف و نهی از منکر رواج داشت، اساس کشور و خلافت بر پایهٔ عدل استوار بود؛ ولی موقعی که اهوا و اغراض نفسانی قائدین آنان را منحرف کرد و مزاجشان را بر خلیفه و امامی مانند علی (ع) (که امروزه بزرگان اروپا او را ستایش و نیایش می‌کنند) دگرگون ساخت که قدرش را ندانسته بی‌قدر گمان کردند و در مخالفتش با یکدیگر موافق شدند، در این حالت مآل حال مملکت اسلامی آن زمان به بیچارگی و مقهوریّت و تسلّط ظالمین منجر شد. در این موقع به یاد زمان سابق افتاده پشیمان بودند؛ افسوس که پشیمانی جبران مافات نمی‌کند. و به اضافه باز هم می‌توانستند به یاری کردن حسین (ع) جبران کنند، و از آن فرصت هم استفاده نکردند، بلکه به ضرر خود رفتار کردند:

برآن انجمن زار باید گریست     که فریاد رس را ندانند کیست

بدبختیهایی که تا امروز دامنگیر جامعهٔ اسلامی شده به واسطهٔ آن است که از ابتدای کار قدردان بزرگان خود نبودند و به ریاست چند روزهٔ دنیا فریب خورده راضی به تسلّط ظالمین و غاصبین شده از بزرگان منحرف گردیدند. وقتی قدردان وجود آنان می‌شدند که دسترسی نداشتند. این امر طبیعی بیشتر افراد بشر است که همیشه مرده را بر زنده ترجیح می‌دهند. مولوی در دیوان غزلیاتش می‌فرماید:

چو خواهی بوسه زد بر خاک قبرم     کنونم بوسه برزن بر جبینم

و در جای دیگر نیز فرماید:

گهی خوش دل شوی از من که میرم     چرا مرده پرست و خصم جانیم
کنون پندار مردم آشتی کن     که در تسلیم ما چون مردگانیم

اهل کوفه در زمان حضرت امیر (ع) قدردان وجود مقدّسش نبودند، و پس از شهادت آن حضرت و تسلّط ظلمه افسوس می‌خوردند که قدردانی از آن حضرت نکردند، چه در آن زمان عدل و داد در میان آنان حکمفرما بود. ولی افسوس که آن افسوس منتج نمی‌شد، زیرا در چنگال بیرحمانهٔ بنی‌امیّه دچار بودند. ولی معذلک همانطور که ذکر کردیم می‌توانستند جبران گذشته‌ها نموده با اهل بیت بیعت کنند و دست اتّحاد در متابعت ایشان به یکدیگر بدهند، چناکه اگر بیعت حسین (ع) را نقض نمی‌کردند، کوفه ظاهراً نیز به حال آبادی که در زمان علی (ع) داشت برگشت کرده بلکه آبادتر می‌شد و اسلام به حالت اوّلیّه برمی‌گردید. ولی این ندامت عملاً نبود بلکه فقط به زبان بود، چنانکه وخامت رفتار با حسین (ع) را پس از شهادت آن حضرت ملتفت شدند. و اگر این قضایا واقع نمی‌شد اسلام حالت امروزی را پیدا نمی‌کرد، زیرا اسلام امروزه غیر از اسلام صدر اوّل است.

سابقاً مسلمین با شهامت و دارای عقیده و ایمان و علّو همّت و مقیّد به حفظ احکام و با یکدیگر متّفق بودند، مسلمین امروزه

ضعیف النّفس و سست عقیده و بی‌اعتنا به احکام هستند. از اسلام فقط نامی باقی مانده آن هم باز بر اثر اقدام حسین (ع) است، این نقص برای مسلمین است نه آنکه در اسلام نقص و عیب و یا فتوری باشد:

اسلام به ذات خود ندارد عیبی         هر عیب که هست در مسلمانی ما است

## بنی‌امیّه مخرّب اسلام بودند

بزرگترین اصل در خرابی اسلام بنی‌امیّه بودند. آه از رفتار و کردار بنی‌امیّه! آنان پیکر اسلام را مجروح نمودند؛ آنها رعایت حقوق اسلام را نکردند؛ آنها خلافت را به سلطنت تبدیل کردند؛ امامت مسلمین را ارثی نمودند؛ چه بسیار خونهای محترم در راه این امر ریخته شد و چه آثار مخالف اسلام از این امر ظاهر گردید.

منشأ این فتنه‌ها تماماً معاویه بود. لطمه‌هایی که او به اسلام وارد آورد زیاد است؛ از همه مهمتر مسئلهٔ ولیعهدی یزید بود که با عدم قابلیّت او برای هیچ مقامی، به هر قسم بود آن را تثبیت نمود و برای رسیدن به این مقصود خونهای محترم را ریخت و گروهی را به توسّط پول فریب داد و در خرابی اسلام و عناد با بزرگان دین فروگذار نکرد؛ ولی اهل حجاز از این امر خیلی ناراضی بودند.

دو سه سالی که گذشت عزم سفر حج کرد. این سفر در سال پنجاه و هشتم یا پنجاه و نهم هجری بود. در این سال حسین (ع) و سایر رؤسای مدینه که نام آنها را قبلاً بردیم برای حج به مکّه آمده بودند. معاویه آنها را طلبیده هر چه جدیّت کرد که به خلافت یزید تن در دهند راضی نشدند. او همان قضیّهٔ مدینه را تکرار کرده بر منبر بالا رفت و اظهار کرد که بعضی می‌گویند حسین (ع) و ابن عمر و ابن زبیر به خلافت  یزیدراضی نیستند، این مطلب خلاف واقع است؛ زیرا چون ایشان را طلب کردم به میل و رغبت بیعت نمودند. در اینجا نیز خوف قتل مانع از انکار آنها شد و قتل حسین (ع) اگر در آنجا واقع می‌شد اهمیّت زیادی نداشت و خونش پایمال می‌شد، لذا در آنجا صلاح در سکوت دید.

چون معاویه از مکّه به جانب شام عازم شد در بین راه بر سر چاهی که از آن آب می‌کشیدند رفت، و از آن چاه بخاری متصاعد شده به صورت معاویه اصابت کرد و به مرض فلج و لغوهٔ دهان مبتلا شد، و امر نمود زودتر به جانب شام حرکت کنند و چون به شام وارد شد در بستر بیماری جای گرفت. در آن اوقات برگذشته افسوس می‌خورد و گریه می‌کرد، ولی همانطور که گفتیم این افسوسها از زبان تجاوز نمی‌کرد و الاّ می‌توانست خلافت یزید را نقض کند و به اهلش واگذار نماید و به هیچ ضرری عاید نمی‌شد، زیرا او عمر خویش را به کامرانی و خوشی به سر برده و ممکن بود برای خود پس از عزل یزید نام نیکی تحصیل نماید. ولی در همان موقع هم در تثبیت خلافت یزید جدّی بلیغ داشت و حتّی خودش نیز به خلافت با یزید بیعت کرده و نصایح زیاد به او نمود، مخصوصاً نسبت به حسین (ع) و رعایت احترام آن حضرت سفارش زیاد نمود و از قتال با آن حضرت منع کرد، در ضمن گفت: از پیغمبر (ص) شنیدم که تو قاتل او خواهی بود. در وقت مرگ نیز منشوری به نام او نوشت و او را امر به رعایت قرابت حسین (ع) با رسول الله (ص) کرد و در شب نیمهٔ رجب سال شصتم بنا به آنچه در مقتل ابی مخنف است از دنیا رفت. بعضی گویند که فوت معاویه در سال پنجاه و نهم هجری بود، بنا به این قول سفر معاویه در سال پنجاه هشتم هجری واقع شده.

## ۹- امر به معروف و نهی از منکر دو نگهبان اسلامند، مراسلات شیعیان و حرکت حسین (ع)

### حریّت در اسلام

دیانت در اسلام بر اصول حریّت و مساوات و دموکراسی بنا شده و امور اجتماعی آن برین پایه استوار گردیده است، چنانکه در تواریخ مسطور است که پیغمبر (ص) در کارهای مهم با اصحاب مشورت می‌کرد. قرآن هم به این معنی ناطق است که فرموده است وَ شاوِرْهُمْ فِی الْاَمْرِ.

ولی این مشاوره که در قرآن دستور داده شده در روش با خلق و دستورات و امور ظاهری می‌باشد، نه در اصول دیانت که قلبی و اعتقادی است و به ایمان تعبیر می‌شود، و در امور ظاهری هم مشورت دستور داده شده ولی بعداً آنچه خود حضرت تصمیم می‌گرفت مجری بود که فرمود: فَاِذا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ.

اختلاف شیعه و سنّی در حقیقت از اینجا پیدا می‌شود[۱۱۹] زیرا شیعه قائلند که مسئلهٔ وصایت و خلافت پیغمبر از اصول دین است، لذا شورا قبول نمی‌کند و باید از جانب رسول (ص) منصوص باشد. ولی اهل سنّت آن را از مسائل فرعیّه می‌شمارند، مانند تدبیرات جنگی، و گویند این امور به شورا حلّ می‌شود لذا خلافت پیغمبر نیز ممکن است به تصویب شورا باشد، و گاه هم ممکن است خلیفه برای بعد از خود کسی تعیین کند چنانکه ابوبکر معیّن کرد، ولی تعیین او لازم نیست. و این مسئله منشأ خلاف و موجب پیدایش شیعه و سنّی شده است. ولی اگر منصفانه قضاوت کنیم عقیدهٔ شیعه به عقل نزدیکتر است، زیرا عقل قبول نمی‌کند که پیغمبر تعیین جانشین خود را به نظر مردم واگذار کند، مخصوصاً از نظر اینکه خلیفهٔ او نمایندهٔ خدا نیز هست.

ادوارد براون خاور شناس انگلیسی در تاریخ ادبیّات خود فصل اوّل معتقد است که مرام سنّی دموکراسی و مرام شیعه سلطنت طلبی است. این عقیده از نظر سطحی درست است، ولی حق آن است که عقیدهٔ اصلی تشیع جمع بین هر دو است، زیرا در عین آنکه امامت و خلافت را موهبت الهی می‌دانند و در امور معنوی و سلوک الی الله امر پیغمبر و خلیفهٔ او را مطاع و قابل اجرا می‌شمرند، در امور و مسائل مهمّ سیاسی نیز مطابق آیهٔ قرآن مشورت را لازم می‌دانند و این همان دموکراسی است، نهایت آنکه بعد از مشورت هم تصمیم خود قائد و اوالوامر مناط است.

اصل حریّت[۱۲۰] که عبارت از آزادی همه کس در نظارت بر قانون و آزادی بشر در زندگی و اجتماع است در اسلام موجود و قانون اساسی آن نیز قرآن است که مبیّن آن اخبار منقوله از پیغمبر (ص) و ائمّهٔ طاهرین (ع) می‌باشد. از این جهت عمر در هر جا می‌خواست برخلاف دستور رسول الله (ص) حکم بدهد اصحاب بر او ایراد می‌گرفتند و قانون را به او تذّکر می‌دادند. در این موضوع عمر گفته است: کُلُّکُمْ اَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حتّی الْمُخدِّراتِ[۱۲۱].

و واضح است که دموکراسی حکم به آزادی مطلق نمی‌کند، یعنی حکم نمی‌کند که هر کس هر چه خواهد بکند یا بگوید

---

[۱۱۹]- ابن خلدون نیز در فصل ۲۷ از کتاب اول تاریخ خود درین باب شرحی بیان نموده.

[۱۲۰]- در معنی حریت بین علمای حقوق خلاف است: بعضی آن را مطلق آزادی دانسته‌اند، گروهی گفته‌اند حریت آزادیی است که موجب ضرر رسیدن به غیر نباشد. بنتام انگلیسی که از علمای قرن نوزدهم است قول دوم را رد کرده و ایرادی را که آنها گرفته گویند: اگر حریت مطلق آزادی باشد، در وضع قانون ظلم لازم آید، جواب گفته که: اصل در قانون این است که مخالف حریت طبیعیه باشد. (اصول الشرایع، صفحهٔ ۱۳۰، جلد دوم)، و در جای دیگر گوید: انسان ممکن نیست به حقوق خود نائل شود مگر آنکه قدری از حقوق خویش را ترک کند. (جلد اول اصول الشرایع، صفحه ۷۹). از اقوال او معلوم می‌شود که مطلق حریّت مطلوب نیست، بلکه حریّتی که مضر به جامعه نباشد مطلوب و این همان حریتی است که در اسلام دستور داده شده است.

[۱۲۱]- یعنی همه شما از عمر داناترید حتی زنان در پس پرده.

و آزاد باشد و کسی حق مخالفت او نداشته باشد، بلکه این امر بر خلاف حکم عقل و جمیع قوانین و مستلزم هرج و مرج و موجب از بین رفتن قوانین مملکتی است. بلکه آزادی عبارت است از آزادی در حفظ قانون و مطابق حدودی که قانون معیّن می‌کند و هر کسی حقّ نظارت در اقوال و اعمال دیگران دارد و اگر مخالف قانون عمل شود حقّ اظهار کتبی و لسانی دارد. این امر است که موجب ترقّی و تعالی هر ملّتی می‌شود و ایجاد وحدت و اتّفاق می‌کند، چه قوانین هم که تصویب و به مورد اجرا گذارده می‌شود در این موقع به رضایت ملّت است و همه آن را استقبال می‌کنند.

## عدالت در میان مسلمین

همین امر موجب توسعهٔ ممالك اسلامی شد، زیرا هیچیك از حکّام و عمّال حقّ تجاوز و تعدّی به حقوق رعایا نداشته و از حیث تجمّلات نیز با آنان فرقی نداشتند، چنانکه از وضع سلوك شخین و علی (ع) با امّت این مطلب معلوم می‌شود. وضع رفتار آنها با عموم رعایا حتّی نسبت به اهل ذمّه، که جزء مسلمین نبودند ولی در مملکت اسلام یا آنکه تحت الحمایهٔ دولت اسلامی بودند و جزیه می‌دادند، اینطور بود. و حتّی در زمان بنی‌امیّه نیز رعایت حقوق رعایا نزد اغلب حکّام مجری بود و سلوك موسی بن نصیر لخمی و پسرش عبدالعزیز با اهالی اسپانیا اقوی دلیل است. جرجی زیدان در تاریخ شارل و عبدالرّحمن می‌نویسد[۱۲۲] که عبدالرّحمن سردار سپاه اسلام در جنگ با فرانسه به بسطام بربری، پس از غارت کردن او کلیسا را و جواب دادن بسطام که نصاری نیز با مسلمین همین سلوك می‌کنند، گفت: «فرضاً نصاری همین قسمی که گفتید با اسرای مسلمانان سلوك نمایند، ما که خودمان را عدالت خواه و مساوات طلب می‌دانیم اگر به همان ترتیب با اسرا معامله کنیم چه تفاوت و امتیازی میان ما و ایشان خواهد بود؟» که جدیّت آنها را نسبت به اجرای قوانین اسلامی و عدالت می‌رساند.

## امر به معروف و نهی از منکر

یکی از قویترین چیزهایی که حفظ قانون می‌کند و مخالفت با اساس استبداد می‌باشد و در شریعت اسلام دستور داده شده امر به معروف و نهی از منکر است، یعنی امر به رعایت قانون و نهی از مخالفت آن. در قرآن است: «وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ اُمَّةٌ يَدْعُونَ اِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»[۱۲۳] و برای آن شرایطی ذکر شده است: یکی آنکه متصدّی این امر باید از احکام شرع مقدّس و قوانین دینی اطّلاع داشته باشد و احکام را نیك بداند تا معروف را از منکر تمیز دهد، پس اگر تمیز بین این دو ندهد حقّ امر و نهی ندارد شرط دیگر آنکه امر کننده قوی و متنفّذ باشد تا حکم او بی‌تأثیر نباشد و رواج یابد، ولی اگر قدرت نداشته باشد اثری بر آن مترتّب نخواهد شد و بیفایده خواهد بود؛ لذا در آن مورد واجب نیست، بلکه اگر احتمال لجاجت طرف برود جایز نیست. شرط دیگر آنکه احتمال ضرر و خطر در بین نباشد، ولی اگر احتمال خطری از طرف یا از دیگران برای او باشد امر و نهی لازم نیست. شرط دیگر آن است که طرف بداند فعلی را که بجا می‌آورد منکر است. مورد آن نیز جایی است که طرف عزم بر معصیت نموده می‌خواهد به آن امر اقدام نماید، در این صورت اگر بجا آورد او را امر به توبه نماید و در بعضی از معاصی با عدم توبه موجب حدّ و تعزیر می‌شود.

این شرایط که ذکر کرده‌اند به عنوان امر و نهی است، ولی عموم مسلمین به عنوان خیرخواهی و نصیحت به برادران دینی به اندازهٔ علم خود به حفظ قانون شریعت و باز داشتن خود و دیگران از مخالفت و اجرا و ترویج آن حتّی الامکان موظّف

---

[۱۲۲]- رجوع شود به ترجمهٔ کتاب مذکور، صفحهٔ ۴۷.

[۱۲۳]- سوره آل عمران آیه ۱۰۴. یعنی باید از شما کسانی باشند که دعوت به نیکی و امر به کار خوب و نهی از بدی نمایند.

می‌باشند. و این قسمت را باید ارشاد و دلالت بر خیر نامید و در حقیقت جزء امر به معروف و نهی از منکر است، ولی نه به این عنوان بلکه به عنوان نصیحت و خیرخواهی.

در ابتدای اسلام این امر رواج کامل داشت، چنانکه عمر در اوایل خلافت خود روزی در منبر گفت: اَیُّهَا النّاسُ مَنْ رأی فِیَّ اِعْوجاجاً فَلْیُقَوِّمْهُ[۱۲۴]. یکی از اصحاب بلند شده گفت: وَاللهِ لَوْرَاَیْنا فیکَ اِعْوجاجاً لَقَوَّمْناهُ بِسُیُوفِنا[۱۲۵]. پس از آن عمر گفت: اَلْحَمْدُللهِ الَّذی جَعَلَ فی هذِهِ الاُمَّةِمَنْ یُقَوِّمُ اِعْوجاجَ عُمَرَ بِسَیْفِهِ، یعنی ستایش خدایی را که در میان این امّت کسانی قرار داده که بتوانند کجی عمر را به واسطهٔ شمشیر راست کنند.

## تلازم عدالت با این موضوع

این دو یعنی عدالت و مساوات بین افراد و امر به معروف و نهی از منکر لازم و ملزوم یکدیگر، و نتیجهٔ این دو مجری شدن احکام اسلامی است که هر وقت در میان مسلمین مجری باشد دارای عزّت و رفاهیّت خواهند بود، و سایر ملل در تحت سلطه و نفوذ ایشان جای خواهند داشت، و ظلم در میانشان حکمفرما نخواهد بود زیرا ظلم ناشی از خودسری و خودخواهی و اثر غفلت رؤسا و قائدین ملّت است. ولی اگر شهامت و شجاعت داشته و عزّت و وقار را دارا باشند، راضی نخواهند شد که بزرگتران بر گردن مردم سوار شده قانون را تابع هوای خویش قرار دهند و همیشه طرفداری از قانون خواهند کرد، در این موقع اولیاء امور نیز رعایت عدل و انصاف کرده جانب حق را فروگذار نمی‌کنند. و این جهت ایجاد وحدت و اتّفاق عمومی نموده کینه و نفاق را از بین می‌برد و عدالت بدل به محبّت می‌شود، که در قرآن است: رُحَماءُ بَیْنَهُمْ.

و عشق درجهٔ کامل و خالص محبّت است و در هر امر تا حالت عشق پیدا نشود آن امر انجام نمی‌گیرد و تا در میان افراد مسلمین بلکه بشر حالت محبّت خالصه که از هوی و هوس مبرّی است ظاهر نشود، اقوام مختلفه و نژادهای متفرّقه به یکدیگر اتّصال پیدا نمی‌کنند. و قضیّهٔ خلع سلاح که مدتی مطرح مذاکرهٔ دول و جامعهٔ ملل بوده و هنوز بدان موفّق نشده‌اند بدون این حالت عملی نشود، و این حالت هم وقتی پیدا می‌شود که عموم افراد تحت یک برنامه و نظام وارد شده و به اعمال یکدیگر نظارت داشته از مخالفت قانون عملاً و قولاً ممانعت کنند. مخصوصاً رؤسای قوم در این امر کمال اهتمام داشته باشند.

## امر و نهی عملی

همانطور که امر به معروف و نهی از منکر به زبان ممکن است به عمل نیز باید اجرا شود، و اختصاص به زبان ندارد بلکه در بسیاری از موارد که قول مؤثّر نیست عمل هم لازم است. چنانکه راجع به زکات واجب روایت شده که در حضور اشخاص داده شود بهتر است از آنکه مخفیانه بدهند زیرا موجب رغبت و شوق دیگران می‌شود، و در ادای وظیفه اگر عملاً به مردم ارائه نشود باید از مخالفت علنی احتراز جویند زیرا موجب تجرّی دیگران می‌شود.

نمونهٔ این امر در صدر اسلام وجود داشت و خلفا جدیّت داشتند که رعایت این مطلب کنند، مسلمین نیز ثابت قدم بودند. روایت کرده‌اند که ابوبکر به اصحاب گفت: وَ اِنْ زغتُ فَقَوِّمُونی[۱۲۶]. عقیدهٔ اصحاب آن بود که خلیفه مُطاع است مادامی که بر سنّت رفتار کند و در موقع انحراف باید او را نصیحت کنند و اگر مفارقت کتاب و سنّت کرد او را عزل نمایند[۱۲۷]، چنانکه با

---

[۱۲۴]– تاریخ دول الاسلام، صفحه ۱۹. یعنی هر کس در من کجی ببیند آن را راست نماید (یعنی تذکر دهد).

[۱۲۵]– یعنی به خدا سوگند که اگر در تو کجی ببینم با شمشیرهای خود آن را راست می‌کنیم.

[۱۲۶]– یعنی اگر از حقیقت منحرف شدم مرا به راه حق آورید.

[۱۲۷]– اکنون نیز عقیدهٔ اهل سنت همین است. در کتاب الاسلام و النصرانیه، صفحهٔ ۶۳ به آن اشاره شده است.

عثمان این امر واقع شد.

ولی معذلك در بعضی امور بر خلاف قانون رفتار می‌شد چنانکه در زمان عمر تقسیم بیت‌المال که قبلاً به طور تساوی بود ملغی و برای پیشقدمان در اسلام و زوجات نبی (ص) وظیفه معیّن شد. این امر چون به نفع بعضی بود لذا سکوت داشتند. در زمان خلافت حضرت علی (ع) چون این وظایف قطع شد و تقسیم بیت‌المال به حالت زمان حضرت رسول (ص) برگردید، صاحبان وظیفه مخالفت حضرتش کردند. و اگر از ابتدا طرز تقسیم زمان حضرت رسول (ص) متروك نمی‌شد این اختلافها پدید نمی‌آمد و بسیاری از مخالفتها و دشمنیها که با علی (ع) نمودند بر اثر همین امر بود.

موقعی که امر به معروف و نهی از منکر از بین رفت، ظلم و جور امرا زیاد شده حالات امرای ظلمهٔ سابق در آنها پیدا شد و مسلمین در زحمت و اذیّت واقع شدند؛ مؤسّس قانون ظلم و جور بنی‌امیّه بودند که علناً مخالفت قانون اسلام می‌کردند.

## بنی‌امیّه مخالف حریت بودند

اوّل کسی که امر به معروف و نهی از منکر را ملغی کرد و درخت تلخ خودسری را نشانید، معاویه بود که بیداران ملّت را از بین برد و بزرگان امّت را کشت و رعایت حقوق اسلامی نکرد. این امر متدرّجاً رو به ازدیاد بود تا نوبت به عبدالملك بن مروان رسید، او علناً مخالفت کرد و پس از قتل ابن زبیر در مدینه بر منبر رفت و گفت هیچکس مرا امر به پرهیزکاری و حذر از مخالفت احکام نکند وگر نه به کشتن او امر خواهم کرد. [۱۲۸]

روز به روز ریشهٔ ظلم و فساد در حکومت اموی زیادتر شده اختلافات نیز در میان امّت واحدهٔ اسلام رو به ازدیاد گذاشت، تا آنکه پس از سه چهار قرن از هجرت حضرت رسول (ص) (شروع آن از اواسط قرن دوّم بود) ممالك امپراطوری اسلام تجزیه شده و در سه مملکت سه نفر به نام خلیفه سلطنت داشتند: یکی از بغداد نام خلیفه بر خود گذاشته، دیگری در قاهره خود را خلیفهٔ پیغمبر می‌خواند، و دیگری در مملکت اسپانیا. هر یك از آنها امرای متعدّد و صاحب نفوذ نیز داشتند که آنها هم گاهی با هم مخالفت می‌کردند؛ مخصوصاً در حوزهٔ خلافت عبّاسیان که قسمت مهمّ ممالك اسلامی در تحت تصرّف آنها بود امرای صاحب نفوذ بودند، و گاهی خلیفه تابع رأی آنها بود و آنها خلافت و تعیین خلیفه را بازیچهٔ خود قرار داده هر خلیفه را که به میل آنها رفتار نمی‌کرد خلع نموده با دیگری بیعت می‌کردند. این حالت که در اسلام ظاهر شد نصاری جری شده جنگهای صلیبی شروع گردید و عدّهٔ زیادی از مسلمین کشته شدند و فتور و ضعف در اسلام ظاهر شد. این اختلافات سبب شد که مملکت اسپانیا که قریب هفت قرن مهد تمدّن اسلامی بود در تصرف مسیحیان آمد. اینها همه اثر از بین رفتن امر به معروف و نهی از منکر و شیوع ظلم و فحشا و بالاخره اثر بروز اختلاف و تفرقهٔ کلمه بین مسلمین بود، و وخامت این اختلاف است که تا این زمان امتداد پیدا کرده مسلمین را نزد سایر ملل دنیا ضعیف بلکه خوار کرده است.

رفع این بیچارگی و فلاکت تجدید اتّحاد و وفاق است. شیعه و سنّی هر دو مسلم و تابع قانون قرآن می‌باشند چرا باید همیشه اختلاف داشته باشند؟! اختلاف عقیدهٔ قلبی با اتّحاد در دین و حفظ اتّحاد صوری منافات ندارد. افسوس که خود مسلمین به مفاسد این اختلاف متوجّه نشده و به مضارّ آن پی نبرده‌اند و دول خارجه از آن استفاده می‌کنند. در صدر اوّل اسلام عموم مسلمین نسبتاً بیدار و ناظر اعمال یکدیگر بودند و دست در آغوش فتح هم می‌شدند؛ برعکس امروزه، مسلمین سابق در مقابل خودسریها قیام کردند و پرچم امر به معروف و نهی از منکر را برافراشتند، و در رأس این قیامها قیام حسین (ع) که از همه مهمتر و جامعتر است قرار گرفت، ولی مسلمین امروزه خمودت و عیّاشی آنها را فرا گرفته است.

---

[۱۲۸] – العروبه فی الدار البوار، صفحهٔ ۶۰.

## نهضت حسین (ع) بر ضد ظلم و جور

حسین (ع) بر ضدّ ظلم و جور نهضت کرد و برای امر به معروف و نهی از منکر قد برافراشت. در این موقع مسلمین در همه جا مترصّد این امر بودند و از یزید با آنکه اوّل خلافتش بود به واسطهٔ سابقهٔ حالاتش دل خوشی نداشتند و معاویه با زور و تهدید بیعت برای او گرفته بود و هیچکس جرأت مخالفت نداشت. موقعی که معاویه بدرود زندگی گفت و یزید بر اریکهٔ سلطنت نشست، از اطراف و اکناف دوستان حسین (ع) او را بر خروج تحریص نمودند. آن حضرت هم قبلاً خبر داده بود که پس از مرگ معاویه نهضت می‌کند.

اوّل کسی که پس از رحلت حضرت مجتبی (ع) حسین (ع) را به خروج تحریص نمود حجر بن عدی بود که از بزرگان شیعه بود، حضرت جواب به او فرمودند که سایر مردم مثل تو مایل به جهاد نیستند. و حجر در همان اوقات که به کوفه آمد به نایب زیاد موقعی که در کوفه بر منبر بود سنگ زد و جمعی نیز با او همراهی کردند، پس از آن زیاد آنها را گرفته نزد معاویه فرستاد و در نزدیکی شام آنها را کشتند. این امر بر حضرت حسین (ع) خیلی دشوار آمد و معاویه را سرزنش نمود. پس از قتل او جمعی از اهل کوفه خدمت حسین (ع) نامه نوشته پس از عرض تسلیت حسین (ع) در وفات مجتبی (ع)، او را تحریص بر خروج کردند و حضرت آنها را ساکت و به انتظار امر می‌فرمود.

## نامه نوشتن اهل کوفه به حسین (ع)

ابتدای نامه نگاری در سنهٔ پنجاه و یک هجری بود که در کوفه جمعی در خانهٔ سلیمان بن صرد خزاعی مجتمع شده نامه نوشتند و آنها با یکدیگر می‌گفتند که پس از مرگ معاویه با کسی غیر حسین (ع) بیعت نخواهند کرد. اجتماعات در اطراف حضرت زیاد شده به طوری که موجب خوف والی مدینه گردید، کاغذی به معاویه نوشت و کسب تکلیف کرد. معاویه در جواب نوشت متعرّض حسین (ع) نشود و خود به حسین (ع) کاغذی نوشته نصیحت آمیخته به تهدید کرد. چون آن حضرت مردم را به پس از مرگ معاویه وعده می‌داد لذا ساکت شدند.

سبب مسامحهٔ آن حضرت در خروج رعایت صلحی بود که امام حسن (ع) با معاویه کرده بود و نیز می‌دانست که با بودن معاویه خروج او صلاح نیست، زیرا معاویه به واسطهٔ شیطنت و مکر و حیله‌ای که داشت امر کشتن حسین (ع) را لباس حقّانیّت می‌پوشانید و از اهمیّت قضیّه کاسته می‌شد. چنانکه با تدبیراتی که داشت حسن (ع) را نیز مسموم نمود، بدون آنکه همه کس ملتفت شوند که به دستور او بوده فقط جمع قلیلی از حقیقت امر مطّلع بودندنه عموم. و قضیّهٔ خلافت یزید بهترین دست آویزی برای مخالفت بزرگان امّت با بنی‌امیّه شده بود.

پس از معاویه اهل کوفه که اغلب از شیعه بودند شروع کردند به نامه نوشتن به حسین (ع)، پی در پی نامه می‌نوشتند. اوّل نامه‌ای که به حضرت رسید در روز دهم ماه مبارک رمضان سال شصتم هجری در مکّه بود، پس از آن دو سه نفر دیگر که حامل نامه بودند به خدمتش رسیدند. بعضی گویند که در یک روز قریب ششصد نامه از اطراف به حضرتش نوشتند و در بحار و سایر کتب مقاتل است نامه‌هایی که به حضرتش نوشتند بالغ بر دوازده هزار شده بود، که شاید دوازده هزار امضاء بود وبه طور تسامح نامه ذکر شده است، زیرا دوازده هزار نامه بعید است. مضمون تمام آنها تحریص حضرت بود بر خروج و این عدد هر چند که بعید است و اغراق می‌نماید لکن دلالت بر کثرت نامه‌ها می‌کند. این نامه‌ها پس از آن بود که حضرت به مکّه حرکت فرمود و مردم از حرکت او مطّلع شده و عظمت و جلالتش را شنیدند و بر مقصد او و مخالفت با خلافت یزید واقف شدند.

سبب حرکت آن حضرت به مکّه به آن بود که چون معاویه در نیمهٔ رجب سال پنجاه و نهم و یا شصتم رخت بدار جزا

بربست، یزید به ولید بن عتبة بن ابی‌سفیان که والی مدینه بود مکتوبی کرد او را امر نمود که از مردم و چهار نفری که مخالفت کردند بیعت بگیرد و هر کدام سرپیچی کرد او را به قتل برساند و سر او را نزد یزید بفرستد.

## اختلافاتی در تاریخ و روز وقوع قضیه حسین (ع)

ابو مخنف می‌نویسد که این نامه در بیستم ذیحجّه به ولید رسید و چون سال وفات معاویه را شصتم هجری می‌نویسد معلوم می‌شود که کاغذ یزید در آخر ذیحجّه این سال به ولید رسید. بنا به این قول حرکت حسین (ع) به مکّه در شصت و یک و شهادتش در محرّم شصت و دو می‌شود. ولی اغلب صاحبان مقاتل واقعهٔ کربلا را در محرّم شصت و یک نوشته‌اند و غالباً تاریخ رسیدن نامه را به ولید ذکر نکرده و بعضی هم در اواخر رجب نوشته‌اند. آنچه نزدیکتر به ذهن می‌باشد آن است که این نامه در دههٔ آخر رجب همان سال پس از چند روز از مرگ معاویه رسید، زیرا امر بیعت مهم بود و تعجیل را لازم می‌دانستند و پیکها نیز به عجله سیر می‌کردند. این تقریب موافق است با قولی که حسین (ع) در اواخر رجب سال شصتم حرکت کرد، و در آن وقت قریب دوازده روز از مرگ معاویه گذشته بود.

صاحب ناسخ التّواریخ می‌نویسد که عاشورای شصت و یکم نه جمعه و نه دوشنبه بود، فوت معاویه را در سال پنجاه و نهم و قضیّهٔ کربلا را در سال شصتم هجری و عاشورا را روز جمعه نوشته؛ و در مناقب ابن شهر آشوب روز شنبه نوشته شده و در تهذیب نیز این قول نقل شده؛ و در مکتوبی که حضرت به اهل کوفه نوشته است[۱۲۹]، اشاره فرموده که «روز سه‌شنبه هشتم ذیحجّه به جانب شما حرکت کردم»، بنا به این اگر ذیحجّهٔ آن سال سی روز بوده عاشورا روز شنبه و اگر بیست و نه روز بوده عاشورا روز جمعه بوده است. عمر ابوالنّصر در کتاب خود موسوم به یزید بن معاویه با آنکه در اوّل فصل ششم می‌نویسد که حسین (ع) در روز سه‌شنبه سوّم ذیحجّه از مکّه حرکت نمود، عاشورا را در جمعه گفته است، در صورتی که بنا بر قول او دربارهٔ حرکت حسین (ع) روز عاشورا باید چهارشنبه یا پنجشنبه بوده باشد، و متحمل است کلمهٔ سوّم اشتباه در چاپ باشد و همان هشتم که در ناسخ التواریخ ذکر شده بوده باشد. و مرحوم حاج فرهاد میرزا در قمقام می‌نویسد: خلافی نیست که شهادت حضرت در عاشورا بوده ولی اختلاف است که عاشورا در جمعه بوده یا شنبه یا یکشنبه و عامّه که دوشنبه گویند صحیح نیست.

و از ابوالفرج در مقاتل الطّالبین نقل کند که ما طبق آنچه از زیج هندی استخراج کردیم چهارشنبه اوّل محرّم و جمعه عاشورا بوده است. سپس خودش گوید در آن سال در روز عاشورا آفتاب در میزان ۲۱ درجه و عطارد نیز در میزان و زهره در سنبله و قمر در دلو و زحل در اسد و مشتری در جدی و طالع سال سرطان بوده و در فصل بهار آن سال چهار ماه قبل از عاشورا قِران نحسین شد و قمر با زحل در آن روز مقابله داشت که تمام دشمنی و نحوست است. و به دستوری که طنطاوی در جلد اوّل نظام العالم و الامم برای تعیین هر ماهی می‌نویسد، استنباط می‌شود که در سال شصتم هجری عاشورا روز شنبه بوده، ولی روز جمعه با هیچیک از این دو سه سال تطبیق نمی‌شود و روز دوشنبه عاشورای سال پنجاه و نهم می‌شود. ولی از این دستورات که برای تعیین ایّام سالهای سابق ذکر شده، بلکه از زیجات قطع پیدا نمی‌شود و ممکن است ظنّ قوی و اطمینانی پیدا شود. پس هر چه در این امر گفتگو شود بر ابهام و اجمالش افزوده می‌شود، و بعضی گویند به توسّط قواعد نجومی قطع پیدا می‌شود.

## حسین (ع) قبل از حرکت به مکه

ولید پس از رسیدن نامهٔ یزید به او حضرت حسین (ع) و ابن زبیر و ابن عمر را خواست. حضرت جمعی از اصحاب را مسلّح

[۱۲۹]- رجوع شود به ناسخ، جلد حضرت سیدالشهداء، باب آگهی یافتن ابن زیاد از حرکت حسین (ع).

کرده امر نمود که در بیرون منزل منتظر باشند اگر صدای تکلّم حسین (ع) زیاده از حدّ معمول بلند شد وارد منزل شوند، و خود حضرت داخل منزل ولید شد، ولید و مروان تعظیم و تکریم کرده قضیّهٔ مکتوب یزید را به میان آوردند. حضرت فرمود من امشب در این امر فکر می‌کنم و اگر خواستم فردا در حضور جماعت بیعت خواهم کرد؛ ولید راضی شد، مروان وسوسه کرده و گفت مگذار حسین از چنگت بیرون برود، یا بیعت بگیر یا او را بکش. حضرت از این کلام متغیّر شده رو به مروان نموده فرمود تو و امثال تو نمی‌توانید مرا بکشید! در این موقع که بنی هاشم صدای حضرت را شنیدند وارد منزل شدند و ولید و مروان فرار کردند. سپس حضرت بیرون آمد و شب به حرم جدّش رفته شکایت کرد و در خواب حضرت رسول (ص) او را خبر به شهادت داده امر به حرکت فرمود. حضرت با اهل بیت در شب به جانب مکّه حرکت کرد و در سوّم شعبان وارد مکّه شد.

مردم مکّه مقدم شریفش را گرامی داشته و خدمتش می‌رسیدند. از اطراف نیز مردم به خدمتش آمده با حضرتش بیعت می‌کردند و نزدیک بود که مکّه به تصرّف حضرت درآید ولی خود آن حضرت اقدامی در آن باره نداشت.

## فرستادن مسلم به کوفه

در این موقع نامه‌های اهل کوفه متوالیاً رسیده حضرت جواب همه را یکباره نوشت که «از دوستی شما آگاه شدم اینک پسر عموی خود مسلم را به جانب شما گسیل داشتم با او بیعت کنید که بیعت با او بیعت با من است». مسلم در نیمهٔ رمضان حرکت کرده پنجم شوّال وارد کوفه شد. در بین راه دو نفری که راهنما بودند راه را گم کرده و به بیابان بی‌آبادی وارد شدند و آن دو از تشنگی مردند و مسلم تنها شد، و این را به فال بد گرفته پس از نزول به آبادی به حسین (ع) نامه‌ای نوشت و حضرت او را امر به صبر فرمود. مسلم به کوفه آمده و اجتماع مردم در اطرافش زیاد شد، ولی چون ابن زیاد وارد کوفه شد مردم دفعتاً از مسلم دور شدند و بالاخره اهل کوفه با او جنگیدند. شیخ مفید می‌نویسد در روز عرفه شهید شد.

## حرکت حسین (ع) از مکه

حضرت حسین (ع) در مکّه روز به روز بر شهرت و نفوذ و قدرت و عظمتش می‌افزود، مسلم نیز از کوفه قبل از بروز مکر کوفیان به حضرت نوشت که جمع کثیری بیعت کردند. یزید چون شنید که مردم به حضرتش توجّه دارند چند نفر را گماشت که در ایّام حج که هیچکس با خود اسلحه ندارد حسین (ع) را به قتل برسانند. حضرت از این امر آگهی یافته برای آنکه هتک حرمت حرم نشود حج بجا نیاورد و تبدیل به عمره مفرده[۱۳۰] کرد.

حضرت حسین (ع) می‌دانست که اگر موقع ازدحام در مکّه باشد و اعمال حج را به جا بیاورد بنی‌امیّه آن حضرت را به قتل می‌رسانند، لذا قبل از رسیدن اوقات حج اعمال عمره را بجا آورده و در روز هشتم ذیحجّه که یوم التّرویه گویند و روز اوّل اعمال حج است حرکت به جانب کوفه کرد. این قضیّه نیز از بهترین ادلّه است بر کفر بنی‌امیّه، زیرا مکّه خانهٔ امن و امان بود و در موقع حج نیز برای محرمین، قتل نفس حتّی کشتن حیوانات کوچک حرام است، ولی آنها قتل پسر رسول خدا را وجههٔ همّت ساخته بودند.

و نیز دلالت بر مراقبت آن حضرت در حفظ شعائر الله می‌کند، زیرا راضی نشد هتک حرمت حرم بشود و حفظ احترام حرم

---

[۱۳۰]– عمرهٔ مفرده آن است که بدون حج و سایر اعمال بوده باشد، زیرا حج دو احرام دارد: یکی برای عمره و دیگری برای حج، و احرام عمره در حجّ تمتع مقدّم و در حجّ قران و افراد مؤخّر است، و درعمره اعمال عرفات و مشعر و منی نیست بلکه پس از احرام طواف به جا آورده می‌شود و بعد سعی بین صفا و مروه، سپس تقصیر می‌شود و از احرام بیرون می‌آیند.

را که از امور مهمّهٔ اسلامی است بر ثواب حج و فائز شدن به شهادت مقدّم دانست. در آن اوقات حضرت نامه‌ها به اطراف نوشته مردم را به یاری خود دعوت می‌فرمود.

روایات مختلف است در اینکه آن حضرت از مکّه به مدینه آمد یا اینکه مستقیماً به عراق رفت: ابومخنف در مقتل خود و شیخ ابواسحق اسفراینی در کتاب نورالعین فی مشهد الحسین (ع) می‌نویسد که از مکّه به مدینه آمد. جمعی دیگر گویند که مستقیماً رو به عراق نهاد. شاید این قول اقرب باشد زیرا ورود حضرت به کربلا روز دوّم محرّم بوده و اگر به مدینه می‌رفت زیادتر طول می‌کشید.

در منازل بین راه اخبار غریبه و آثار عجیبه مشاهده می‌شد، بعضی از اصحاب را امر به مراجعت می‌فرمود و جمعی را هدایت می‌نمود، چنانکه زهیر بن قین بجلی و وهب بن عبدالله کلبی را در عرض راه هدایت کرد. به منزل ذی‌حُسَم[۱۳۱] که رسید با حرّ بن یزید ریاحی ملاقات کرده مذاکراتی پیش آمد. حسین (ع) نامه‌های اهل کوفه را ارائه داد، شب نیز قدری سیر کرده روز دوّم محرّم وارد کربلا شد و در این منزل توقّف کرد؛ در حقیقت قصد اقامت دائمی نموده و آنجا را آرامگاه ابد قرار داد.

ای اسیران قضا در این سفر　　　غیر تسلیم و رضا اَیْنَ المَفَرّ

## وجه تسمیهٔ کربلا

در وجه تسمیه کربلا بین مورّخین اختلاف زیاد است و مهمترین اقوال در این باب سه است: بعضی آن را مخفّف «کور بابل» گرفته‌اند، یعنی ناحیهٔ بابل چون در حومهٔ شهر بابل پایتخت کلدانیان واقع بوده است؛ دستهٔ دیگر معتقدند که کلمهٔ کربلا از دو کلمهٔ آشوری «کرب ـ ایلا» که در زبان آشوری و آرامی به معنی حرم خدا است گرفته شده، زیرا کرب به معنی حرم و ایلا به معنی الله است، چون در این ناحیه معبد کلدانیان واقع شده بود و آنجا را مقدّس می‌شمردند، جمع دیگر از تاریخ نویسان فارسی معتقدند که اصل آن «کاربالا» بوده که کلمهٔ فارسی است، یعنی کار مربوط به عالم بالا، زیرا در آنجا پرستش خداوند می‌شده و کار مربوط به عالم بالا که عبادت حق است انجام می‌گردیده است.

در آن زمان کربلا آبادی نداشته بلکه اراضی مرتع و در تصرّف بنی‌اسد بوده ولی در اطراف آن آبادیهای کوچک و بزرگ و اراضی مختلفه که هر کدام دارای نامی بودند وجود داشته مانند: نینوا[۱۳۲]، غاضریه[۱۳۳]، انبار[۱۳۴]، شفیه[۱۳۵]، نواویس[۱۳۶]، و تپه‌های حیر[۱۳۷] که اکنون محلّ حائر حسینی است و دورتر هم عقر[۱۳۸] و ماریه[۱۳۹] بوده است و ساحل نهر فرات را هم طف می‌گفتند.

---

[۱۳۱]– به ضم حاء مهمله و فتح سین مهمله.

[۱۳۲]– نینوا به کسر اول از آبادیهای ساحل فرات نزدیک اراضی هندیه، و در آن زمان اهمیت علمی هم داشته ولی از اوایل قرن سوم هجری از آن خبری نیست.

[۱۳۳]– غاضریه قریه‌ای است که طایفه غاضره از بنی اسد در آنجا سکونت داشته، و در قسمت شمالی محل فعلی قبر عون واقع بوده و آثار ساختمانی و قلعه هم در آن می‌باشد.

[۱۳۴]– شهر انبار نیز مرکز خواربار مدائن بوده و در ساحل شرقی فرات نزدیک مسیب کنونی قرار داشته.

[۱۳۵]– شفیه به فتح شین و کسر فاء منسوب به شفا چاهی از بنی‌اسد بوده است.

[۱۳۶]– نواویس جمع ناؤس ظروف سفالی یا چوبی است که بابلیان مردگان خود را در آنها می‌گذاشتند؛ و نواویس قبرستانی در کور بابل بوده.

[۱۳۷]– و حیر که امروز حائر و محل قبر مطهر حضرت سید الشهداء (ع) است عبارت از یک تپه و یک قسمت زمینهای پست بوده که امروزه حائر حسین (ع) می‌گویند و این پستیها در طرف شرقی تپه بوده و مقتل نیز در آن قسمت واقع شده. و درب صحن مطهر که از آنجا از حضرت صادق (ع) روایت شده مستحب است که زائر از این طرف برای زیارت مشرّف شود، و این درب در پستیها واقع شده است.

[۱۳۸]– و عقر نام محل خرابه‌های منازل بخت نصر بوده از این‌رو عقر بابل هم گفته‌اند.

# ۱۰- حسین (ع) قصد سلطنت نداشت

## ایراد بر اقدام حسین (ع)

شاید بعضی از بی‌بصیرتان در موضوع حسین (ع) و اقدام او به این امر خطیر ایراد کنند که آیا حسین بن علی (ع) می‌دانست که کشته می‌شود و دانسته مسافرت کرد یا نمی‌دانست؟

اگر دانسته اقدام کرد مخالفت صریح آیهٔ قرآن نموده که می‌فرماید: وَلا تُلْقُوا بِاَیْدیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَة[۱۴۰]، و از همین آیه استنباط شده که خودکشی جایز نیست یا اقدام بر امری که موجب قتل باشد حرام است. احکام بسیاری در فقه است که از این آیه استنباط شده حتّی فقها گویند: «اقدام بر امری که ظنّ ضرر بلکه احتمال ضرر در آن باشد جایز نیست» پس اقدام حسین (ع) مخالف دستور اسلام است.

و اگر ندانسته مسافرت کرده گوییم مخالف است با اخباری که از ائمّهٔ اطهار (ع) رسیده که آنان عالِم به گذشته و آینده هستند، چنانکه مفضّل از حضرت صادق (ع) سؤال کرد: آیا خداوند بر بندگان خود اطاعت کسی را که از اخبار آسمان مطّلع نباشد واجب می‌کند؟ فرمود: «اینطور نیست، بلکه خداوند مهربانتر است از آنکه اطاعت چنین شخصی را واجب کند». اخبار دیگر نیز در این موضوع هست[۱۴۱]، این اخبار صریح است در اینکه پیشوای دینی امّت باید از اخبار آسمانی که عبارت از اخبار گذشته و آینده و کنون است آگاه بوده باشد.

## پاسخ این ایراد

جواب آنکه چون در مقدّمات این امر تعمّق و دقت کنیم می‌فهمیم که کشته شدن خود را می‌دانست، و اینکه گویند اقدام بر امری که گمان زیان (مظنّهٔ ضرر) در آن بوده باشد زشت و قبیح است تصدیق داریم، ولی نه به طور تعمیم بلکه در موردی که این اقدام دارای مصلحت مهمتر از ضرر محتمل نباشد. مانند اینکه شنیده شود راه به واسطه نا امنی مسدود است و هر که بگذرد خوف قتل یا خطر حبس و مانند آن برای او هست. در این مورد حج بر او واجب نیست بلکه شرعاً روا نیست، زیرا مفسدهٔ قتل نفس از مصلحت بذل اموال و دادن به دیگران بیشتر است. ولی اگر بداند که فقط خوف حبس و صدمه برای او هست و در ازای آن سایرین از خطر خلاصی یافته و برای خودش نیز خوف قتل نیست بلکه خلاصی هست، البتّه تحمّل چند روز حبس برای مصلحت حفظ خود و دیگران اولی و بهتر است، زیرا این نفع برگشت به جامعه و عموم افراد می‌کند؛ پس در این مورد اقدام با ضرر محتمل یا مظنون قبحی ندارد.

کسانی که در این قضیّه ایراد دارند باید جهاد را که یکی از احکام مهمّهٔ اسلام و بالاترین عبادات است در نظر بیاورند؛ در صورتی که در جهاد هر یک از افراد احتمال قوی به کشته شدن خود می‌دهد و کشته شدن لازمهٔ آن است ولی چون دارای مصلحت بزرگی است و به امر خدا و برای خدا است لذا اشکالی وارد نیست.

حسین (ع) جان را فدای بدن و لوازم آن نکرد بلکه جان را فدای جانان و اوامراونمود و به اشارهٔ غیبیّه اقدام کرد و مصداق: اِنَّ فی قَتْلی حَیوة فی حَیوة بود. و صورتاً هم مصلحتی را که از این اقدام در نظر داشت مهمتر از قتل خودش بود، زیرا فایدهٔ آن

---

[۱۳۹]- و ماریه نیز از آبادیهای اطراف بوده است.

[۱۴۰]- سوره بقره آیه ۱۹۵، یعنی نیفکنید خود را به دست خویش در هلاکت و گرفتاری.

[۱۴۱]- رجوع شود به جلد دوم وافی، صفحه ۱۳۹.

راجع به اسلام و استحکام اساس آن و رفع ظلم از مظلومین بود.

حسین (ع) خود را موظّف به حفظ اسلام می‌دانست و محکم شدن بنای اسلام را از زنده ماندن خود مهمتر می‌دانست، زیرا بر فرض آنکه زنده می‌ماند و سلطنت می‌کرد بالاخره رفتنی بود، ولی نام نیکی که به واسطهٔ کشته شدن از او باقی ماند (که به شهادت خود دیانت اسلام بلکه همهٔ دیانات حقّه را زنده کرد و مقصود تمام انبیا را که ترویج توحید باشد انجام داد) به مراتب از زندگانی چند روزهٔ دنیوی مهمتر است. و از قرائن داخله و خارجه و مقدّماتی که معاویه فراهم آورده بود و سابقهٔ عداوت یزید با حسین (ع) شخصاً و با عموم بنی هاشم نوعاً و اصرار او بر بیعت حسین (ع) با روا نبودن بیعت حق با باطل، معلوم بود که به فرمایش خودش اگر به سوراخ جانوری برود بنی‌امیّه او را شهید خواهند کرد تا چه رسد به مکّه و مدینه و کوفه. پس شهادت خود را می‌دانست و این شهادت را طوری خواست که بتواند تمام دستورات قالبی و قلبی و مزایا اخلاقی برای عموم مجسّم سازد لذا به سوی کربلا آمد.

برای کسانی که فقط نظر بر ظاهر دارند می‌توان گفت حسین (ع) به حسب ظاهر نیز لوازم قیام را از قبیل تهییج مردم بر ضدیّت با بنی‌امیّه و جلب انصار فراهم نموده بود، و به حسب صورت یقین به کشته شدن نبود هر چند که در مرتبهٔ حقیقت مشهودش بود. در خصایص الحسینی آخر عنوان سوّم می‌نویسد که «یکی از صفات آن حضرت جمع بین تکلیف واقعی و اقدام به شهادت و بین تکالیف ظاهری و سعی در حفظ خود و عیال بود». و این صفت در همهٔ انبیا و اولیا موجود و همه جامع ظاهر و باطن بودند ولی بروز آن در ائمّهٔ اطهار ویژه حسین (ع) بیشتر بود.

## بیان عرفانی در این باب

همین مطلب به زبان عرفان به عبارت دقیقتری بیان می‌شود و آن این است که تکلیف: وَلا تُلْقُوا بِاَیْدِکُمْ اِلیَ التَّهْلُکَة [۱۴۲] در مقام عقل است نه در مقام عشق، زیرا اختیار عاشق به دست معشوق او است و از خود هیچ اراده‌ای ندارد:

رشته‌ای در گردنم افکند دوست　　　می‌کشد هرجا که خاطرخواه او است

بلکه در این حالت اذّیت و زحمت عاشق در حیاتی است که با هجر معشوقش به سر می‌برد. مردن برای او بهتر است به ویژه هنگامی که بداند وصال او به این است که از جان خود بگذرد و حیاتش مانع وصال است.

آنکه مردن پیش چشمش تهلکه است　　　نهی لا تلقوا بگیرد او به دست

چنانکه امیرالمؤمنین (ع) در ذیل خطاب به عبّاس و ابوسفیان می‌فرماید: وَاللهِ لَاَبنُ أبی طالِبِ آنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْیِ اُمِّه. یعنی: به خدا سوگند که انس پسر ابیطالب به مرگ از انس کودک به پستان مادر بیشتر است.

تهلکهٔ عاشق دوری از محبوب و واقع شدن در امری است که موجب دوری و فراق باشد:

هجر بود مایهٔ افسردگی　　　زندگی هجر بود مردگی

حسین بن علی (ع) نسبت به مقام حقیقت آخرین ورطه و مرحلهٔ عشق را طی کرده بود و دید رضای محبوبش در احیای امر اوست که عبارت از ترویج دیانت باشد لذا با شوق و شعف به مقتل شتافت

عقل گفتا نهی لاتلقوا شنو　　　عشق گفتا سارعوا بشنو برو

بلکه اصحاب و یاران او نیز به واسطهٔ تجلّی نور او بر آنان و سرایت مشعلهٔ عشق او در دل آنها چنان مجذوب شده بودند که

---

۱۴۲– خود را به دست خویش در مهلکه نیندازید.

پا از سر و سر از پا نمی‌شناختند که وارد شده است: اَصْحابُ الْحُسَیْنِ (ع) لَـمْ یَـذُوقُوا اَلَـمَ الْحَدیـدِ[۱۴۳]. گرچـه خـودش بـه واسـطهٔ جامعیّت صورتاً تألّم هم داشت ولی شور عشق را هم به حدّ کمال داشت و با شعف به مقتل شتافت.

چون مرا سوی اجل عشق و هوا است نهی لا تلقوا بایدیکم چرا است

اِنَّ فی مَوْتی حَیاتی یا فَتی کَمْ اُفارِقْ مَوْطِنی حتّی مَتی؟[۱۴۴]

## پاسخ دیگر

و نیز حسین (ع) برای اتمام حجّت اقدام بر این امر که در روز بازپرس و معاد برای دشمنان عـذری نباشـد کـه نمـی‌شـناختیم حسین (ع) را، یا آنکه اهل کوفه عذر آورند که ما حسین را دعوت کردیم تا در رکابش جهاد کنیم و او نیامد، چنانکه به خودش هم نوشتند که ما برای جهاد حاضریم و اگر قیام به امر دین ننمایی و پیشوایی ما را نپذیری نزد جدّت از تو شکایت خواهیم کـرد؛ پس چون از طرف جمعی از امّت هم اظهار شده بود شرعاً و عندالله مجبور به قیام بود.

## مراتب اولیا در علم

جواب دیگر آنکه علم آنها به اشیاء چنانکه خودشان نیز فرموده‌اند به تعلیم الله و تعلیم روح القـدس بـوده. بعبـارهٍ اُخـری در حال توجّه به عالم غیب و تجلّی نور الهی که وجههٔ ولایتی است عالم به اخبار بوده‌اند، و به آن وجهه است کـه محیط بـه عـوالم می‌شوند نه از جهت بشریّت، زیرا جهت ولایتی همان روح اعظم است که در آنها دمیده شده و از آن به ظل الله و مقـام مشـیّت و حقیقت محمّدیه (ص) و علویّت علی (ع) تعبیر می‌شود، و همانطور که حق تعـالی محیط بـه همـهٔ موجـودات اسـت سـایهٔ او نیـز احاطه به ماسوی دارد.

این روح در هر کس دمیده شد و این فیض عظیم به هر کس رسید احاطه پیدا می‌کند، ولی نه از جهت بـدن بلکـه از حیـث روح و حقیقت. ولی جهت بشریّت در اولیا با سایر افراد بشر فرقی ندارد که می‌فرماید: قُلْ اِنَّما اَنا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ. و تکلیـف شـرعی و احکام دیانت برای مرتبهٔ ظاهر و بدن است؛ از اینرو اعمال جوارحی نامیده شده، ولی علم در مرتبهٔ حقیقت، ولایت و حال اتّصال روح آنها است. و در ظاهر مأمور به اجرای وجههٔ باطن نیستند، مگر در مواردی که برای اظهار حق و اتمـام حجّـت لازم باشـد. و حکم داودی که حکم به حقایق امور باشد به زمان ظهور قائم آل محمّد (عجّل الله تعالی فرجه) منحصر است.

اخباری هم که حضرت سیّدالشّهدا در بعضی موارد به قتل خود می‌داد موقعی بود که توجّه تامّ و اسـتغراق در حـق پیـدا مـی شدو جهت بشریّت نیز مقهور جنبهٔ الهی شده احاطه به عالم پیدا می‌کرد. بعض موارد نیز برای آنکه دیگران انکـار نکننـد اخبـاری بیان می‌فرمود و در این حال قضا و قدر در قبضهٔ اختیارش می‌آمد، ولی در غیر این حال مانند سایر افراد بشر بود و تکلیف شرعی که برای دیگران است برای او هم بود. دلیل بر این است خبر: لَنا معَ الله حـالاتٌ. و حضـرت صـادق (ع) در مـورد ایّـاکَ نَعْبُـدُ و ایّاکَ نَسْتَعینُ فرمود: کَرَّرْتُها حتّی سَمِعْتُها مِنْ قائِلِها یعنی ایّاک نعبد و ایّاک نستعین را تکرار کردم تا آنکه از گوینده‌اش که حـقّ است شنیدم. آن حالت فنای تامّ است در ذات حق که برای آنها پیدا می‌شد. و نیز خبر مذکور به اینطور هم رسـیده کـه حضـرت صادق (ع) در حال نماز بیخود شد و حال غشی عارض آن حضرت گردید، از حضرت علّت را سؤال کردند فرمود: مازِلْـتُ اُرَدِّدُ الآیَة عَلی قَلْبی وَ عَلی سَمْعی حتّی سَمِعْتُها مِنَ الْمُتِکَلِّمِ بِها فَلَمْ یَثْبُتْ جِسْمی لِعُمایَنَه قُدْرَتِه. یعنی: به قدری آیه را در قلـب و گـوش

---

[۱۴۳]– یعنی یاران حسین (ع) درد و صدمه آهن را نچشیدند.

[۱۴۴]– یعنی به درستی که زندگی من در مرگ من است، تا چند و چه زمان از وطن حقیق خود دور باشم.

خود گذراندم که از گویندهٔ اوّلی آن (یعنی حق) شنیدم و تن من تاب مشاهدهٔ قدرت او را نیاورد و از خود رفتم. و در مفتاح الفلاح هم این خبر با تغییری در عبارت روایت شده است.

و غالباً اخباری که در این حالت داده می‌شود به همه کس نیست بلکه به بعضی از خواصّ است، مانند کمیل و میثم و رشید هجری که حضرت امیر (ع) مطالبی را به آنها می‌فرمود، یا محمّد حنفیّه و ابن عبّاس و امّ‌السّلمه و زینب که حضرت حسین (ع) اخباری برای آنها ذکر کرد. از این جهت است که بعضی اخبار دیگر دلالت دارد بر اینکه آنها علم غیب ندارند لیکن هر وقت بخواند خداوند آنها را دانا می‌کند[۱۴۵]. یعنی در حال توجّه علم آنها حضوری است و از نظر آنها غایب نیست چنانکه گفته شد:

یکی پرسید از آن گمگشته فرزند — که این روشن روان پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی — چرا در چاه کنعانش ندیدی؟
بگفت احوال ما برق جهان است — گهی پیدا و دیگر دم نهان است
گهی بر طارم اعلی نشینیم — گهی تا پشت پای خود نبینیم!

## حسین (ع) از وجههٔ بشریت قتل خود را نمی‌دانست

با این مقدمات جای ایراد بر حسین (ع) نیست و با اخبار مذکوره هم به اعتبار اختلاف مرتبهٔ ولایت و بشریّت یا به اختلاف حالات نسبت به مرتبهٔ بشریّت مخالفت ندارد.

ولی آنچه از تواریخ استفاده می‌شود آن است که در بسیاری از موارد خبر قتل خود را داد؛ چنانکه منقول است که عمر بن سعد خدمت حضرتش عرض کرد که بعضی ابلهان گمان می‌کنند که من قاتل تو خواهم بود، حضرت فرمود: اِنَّهُمْ لَیْسُوا سُفَهاءَ وَلکِنَّهُمْ حُلَماءُ اَمّا اِنَّهُ تَقَرُّ عَیْنی اَنْ لا تَأکُلَ بُرَّالْعِراقِ بَعْدی الاّ قَلیلاً. یعنی: کسانی که به تو این خبر را داده‌اند ابله نیستند بلکه عاقلند، ولی تو هم گندم عراق را پس از من نخواهی خورد مگر خیلی کم (این خبر در بحار و ناسخ ذکر شده است). بلکه از قرائن ظاهری و از اخبار سابقین سایر مردم نیز به این مطلب توجّه داشتند، و در مکّه و مدینه جمعی حضرت را از حرکت به عراق ممانعت کردند و حضرت جواب هر یک را مطابق مذاق آنها داد: به بعضی فرمود اهل کوفه دعوت کرده‌اند، به جمعی اظهار کرد که به واسطهٔ ظلم بنی‌امیّه مجبورم. ولی از هر یک از جوابها قصد حقیقی حسین (ع) و خبر به شهادت بر حسب درجات سؤال کنندگان معلوم می‌شود.

## اخبار حسین (ع) به قتل خود

از جمله آنکه از مکّه نامه‌ای نوشت به برادر خود محمد حنفیه به این عبارت: «بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ مِنَ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلیٍّ (ع) اِلی مُحمَّدِبْنِ عَلیٍّ وَ مَنْ قِبَلَهُ مِنْ بَنی هاشِمٍ اَمّا بَعْدُ فَاِنَّ مَنْ لَحِقَ بی اَسْتَشْهَدَ وَ مَنْ لَمْ یَلْحَقْ لَمْ یُدْرِکَ الْفَتحَ». یعنی هر که به من پیوست شهید می‌شود و هر کس به من نپیوست ادراک فتح و پیروزی حقیقی که وصول به عیش ابدی است نخواهد کرد.

از کربلا نیز به محمّد نوشت: «ای برادر گویا دنیا نبوده و آخرت پاینده است» و موقعی که حضرت از مکّه خواست حرکت کند ابن زبیر عرض کرد: «در وقت حج مکّه را ترک گفته و به کوفه می‌شتابی؟ فرمود: یَابْنَ الزُّبَیْرِ لَئِنْ اُدْفَنْ بِشاطِئِ الْفُراتِ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ اَنْ اُدْفَنَ بِفِناءِ الْکَعْبَه. یعنی در کنار فرات دفن شوم بهتر است از آنکه در کعبه مدفون گردم، و مقصودش حفظ احترام مکّه بود. و در موقع حرکت از مدینه نیز خبر شهادت خود را به امّ السّلمه داد و در یکی از منازل بین راه هم به اصحاب فرمود:

---

[۱۴۵]– رجوع شود به جلد دوم وافی، صفحه ۳۷ ی.

وَما اَرانِی الاّ مَقْتُولاً، قالُوا وَ ما ذلکَ یا اَبا عَبْدِاللهِ (ع)قالَ (ع): رُؤْیا رَاَیْتُها فِی الْمَنامِ، قالُوا وَ ماهِیَ؟ قالَ: رَاَیْتُ کِلاباً تَنْهَشُ اَشَدُّها عَلَیَّ کَلْبٌ اَبْقعٌ. یعنی من خود را مقتول می‌بینم، عرض کردند برای چه؟ فرمود: خواب دیدم که سگانی جند مرا به دندان می‌گزند و افزون از همه سگی ابلق و پیسه مرا اذیّت می‌کرد.

ابو مخنف می‌نویسد که در نزدیکی کربلا موقعی که حضرت از خواب بیدار شد فرمود: اِنا للهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ، علیّ بن الحسین (ع) سبب بر زبان راندن این آیه را پرسید، فرمود: خواب دیدم اسب سواری می‌گفت این کاروان به سوی مرگ می‌روند و مرگ نیز روی به آنها دارد. و در موقع ورود به کربلا که این نام را شنید فرمود: ههُنا وَ اللهِ مَناخُ رِکابِنا وَ ههُنا وَ اللهِ سَفْکُ دِمائِنا وَ ههُنا وَ اللهِ هَتْکُ حَریمِنا وَ ههُنا وَاللهِ قَتْلُ رِجالِنا وَ ههُنا وَ اللهِ ذِبحُ اَطْفالِنا. یعنی به خدا سوگند که خوابگاه شتران ما اینجاست و اینجا است که خون ما ریخته شده و هتک حریم ما می‌شود و مردان ما کشته شده، و اطفال ما ذبح می‌شوند.

اخبار در این موضوع زیاد و متواتر است و می‌توان گفت قدری طبیعی است. ویژه در مؤمن که موقع نزدیک شدن مرگ علایق دنیوی کم شده و حال تجرّدی پیدا می‌شود و کلمات تطیّر و مرگ بر زبان رانده می‌شود، زیرا روح در حقیقت خبردار شده هرچند ظاهراً التفاتی ندارد. و حکایات در این باب در تواریخ دربارهٔ بعضی از اشخاص نیز در هر زمانی ذکر کرده‌اند، حتّی برای غیر مؤمنین نیز ذکر شده و در هر دسته پیدا می‌شوند.

البتّه اولیا و دوستان حق چون روحشان کامل است این معنی را بهتر درک کرده و بالصّراحه در بعضی موارد خبر مرگ خود می‌دهند؛ چنانکه منقول است که فاطمه (س) بنت رسول الله (ص) خبر داد و علیّ بن ابیطالب (ع) نیز خبر به مرگ خود داد و در آن شب تطیرّاتی نیز زده و اخبار مذکور نیز از حسین (ع) است که خبر به مرگ خود داد.

دکتر ماربین آلمانی به طوری که در السّیاسه الحسینیّه ذکر شده می‌گوید حسین (ع) عالماً و عامداً برای آن خیال عالی که در سر داشت تن به مرگ داد و در کشته شدن برای پیدایش نهضتهای ضدّ بنی‌امیّه پیشقدم گردید، زیرا می‌دانست یزید به واسطهٔ نقار خانوادگی بر فرض تسلیم باز دست از او و بنی هاشم برنخواهد داشت.

پس حسین (ع) دانسته رو به مقتل شتافت و قصدش احیای مبانی اسلامی بود که نزدیک بود پایمال هوا و هوس بنی‌امیّه شود. مخصوصاً نسبت به اعمال یزید نگرانی کامل به اسلام داشت و به مقصود خود نیز رسید، زیرا پس از قتل حسین (ع) سلطنت یزید دوامی نکرد و ابن زیاد نیز کشته شد، و خلافت هر چند که هنوز در بنی‌امیّه بود لکن از بنی صخر به بنی مروان منتقل شد و در آنها نیز دوام زیادی نکرده، ده نفر قرب هفتاد سال سلطنت کردند. و در حقیقت اقدام حسین (ع) سبب شد که چون مردم هرزگی و مخالفت ولید بن یزید بن عبدالملك را نسبت به اسلام دیدند بر او شوریده او را به قتل رسانیدند. این اختلافات نیز غالباً داخلی بود و بزرگان بنی‌امیّه با هم نزاع داشتند.

## قصد حسین (ع) ریاست نبود

چون دانسته شد که حسین (ع) علم به شهادت خود داشت معلوم شد که قیام او به قصد سلطنت نبوده، چنانکه سابقین او نیز به این قصد نبودند بلکه قصد اصلی هدایت بود، و الاّ از مکّه در ایام حج که موقع اجتماع مسلمین است حرکت نمی‌فرمود و به تدریج مردم اطراف به خدمتش می‌آمدند و قیام می‌کرد. ولی چون قصدش بیان حقایق اسلام و ترویج احکام دیانت بود، چون شنید که بنی‌امیّه قصد کشتن او را دارند برای حفظ احترام خانه ترک حج کرد و حرکت فرمود. یا آنکه پس از شنیدن خبر قتل مسلم و هانی از بین راه مراجعت می‌کرد، یا آنکه فوراً از اطراف استمداد می‌نمود و توقّف می‌فرمود تا به او ملحق شوند؛ ولی بر عکس همراهان خود را نیز مراجعت داد و فرمود که شما به امید فتح با من آمدید برگردید که فتحی نیست.

دکرت ماربین آلمانی گوید:[146] دلیل آنکه حسین (ع) قصد سلطنت نداشت آن بود که با سیاست و علم و تجربه‌ای که داشت می‌دانست که با موجود نبودن اسباب و با اقتدار یزید مقاومت با او ممکن نیست و به علاوه خودش هم پیشگویی می‌کرد و از موقع حرکت از مدینه بی‌پرده می‌گفت من برای کشته شدن می‌روم.

خضرمی در کتاب محاضرة عن تاریخ الامم الاسلامیه[147] در باب قضیّهٔ کربلا گفته است: این حادثهٔ غم انگیز بر اثر بی‌احتیاطی و عاقبت نیندیشی حسین پیش آمد، چه او به قول خیراندیشان و مشاورین عمل نکرده و فریب کوفیان بی‌وفا را خورد، در صورتی که می‌دانست آنها با پدرش چه کردند.

ولی جواب این قول با آنچه ما گفتیم به خوبی داده می‌شود، چه حسین (ع) مقصد و منظوری بلندتر از ریاست و سلطنت صوری داشت و در سیاست و کیاست و عقل و تدبیر هم مقام بلندی داشت و نمی‌توان در کارهای او به نظر سطحی نگریست و آنها را حمل بر بی‌احتیاطی کرد. و نیز جواب بعض بی‌بصیرتان که ایراداتی بر حسین (ع) و قیام او گرفته‌اند و او را به بی‌تدبیری و عدم رعایت احتیاط در کارها متهّم داشته‌اند داده می‌شود. چنانکه ابن خلدون مغربی همهٔ پیشوایان و اصلاح طلبانی را که بدون مهیّا بودن وسایل موفقیّت اقدام به قیام کرده‌اند انتقاد نموده و حتّی معتقد بوده که حسین (ع) در قیام خود اشتباه کرد زیرا بدون داشتن نیروی پشتیبان به مخالفت حکومت قیام نمود، و از کتاب العواصم و القواصم تألیف[148] ابوبکر محمّد بن عبدالله بن العربی المغافری نقل شده که گفته «اگر حسین (ع) به خانه یا مزرعه یا شتران خود قانع می‌شد و اگر چه مردم می‌آمدند و از او می‌خواستند که برای مطالبهٔ حق برخیزد، او به آنها توجّهی نمی‌کرد بهتر بود».

## ظلم بنی عبّاس نسبت به ائمه

در اینجا سؤالی است که شاید به ذهن بعضی خوانندگان خطور کند و آن این است که: با آنکه ظلم بنی عبّاس نسبت به ائمّه (ع) کمتر از ظلم بنی‌امیّه نبود، بلکه می‌توان گفت بیشتر بود زیرا اغلب ائمّه (ع) به توسّط بنی عبّاس کشته شدند و بعض آنها از دست بنی عبّاس در زحمت و اذیّت بودند، مانند: موسی بن جعفر (ع) و حضرت هادی (ع)، سبب چیست که سلطنت بنی عبّاس قرب پنج قرن و نیم دوام کرد و سلطنت بنی‌امیّه نود سال بیشتر طول نکشید؟

## بنی‌امیّه دشمن اسلام بودند

جواب آن از طیّ مطالب سابقه معلوم می‌شود، چه توضیح دادیم که عداوت بنی‌امیّه نه فقط نسبت به اولاد علی (ع) بلکه به عموم بنی هاشم از مرده و زنده بود، بلکه با اساس دیانت اسلام که مؤسّس آن از بنی هاشم بود دشمنی داشتند و اگر خلافتشان دوام می‌کرد اساس اسلام منهدم می‌شد. زیرا واضح است که اگر دشمنی بر امری که خلاف عقیدهٔ اوست مسلّط شود و دفعتاً

---

[146]- رجوع شود به کتاب السیاسه الحسینیه.

[147]- رجوع شود به کتاب یزید بن معاویه، تألیف عمر ابوالنصر.

[148]- بعضی صاحب این کتاب را محی الدین العربی اشتباه کرده‌اند، در صورتی که مؤلف این کتاب ابوبکر بن العربی اهل اشبیلیهٔ اندلس (نام کشور اسپانیا) متوفی در ۵۴۳ بوده و شیخ محی الدین عارف مشهور محمد بن علی بن محمد الطائی الحاتمی صاحب فتوحات و فصوص و غیر آنها اهل شهر مرسیهٔ اندلس و در ۵۶۰ یعنی هفده سال پس از وفات ابن العربی متولد شده و در ۶۳۸ وفات یافته و معروف به حب اهل بیت طهارت است. در کتاب میزان التمییز فی العمل العزیز تصریح به حب اهل بیت نموده است. و عبارت لَمْ یَقْتَل یَزیدُ الحُسَیْن اِلاّ بِسَیفِ جَدِّه منسوب به قاضی ابوبکر بن العربی است نه شیخ محی الدین. و قاضی ابوبکر به عقیدهٔ بعضی از نواصب بوده، هر چند بعضی این جمله را به اینطور معنی کرده‌اند و گفته‌اند منظور او این بوده که حسین را به نام حمایت از شریعت جدش و به اسم خروج از دین اسلام کشتند و منظور او ذم او از حضرت نیست.

نتواند آن را از بین ببرد، تدریجاً اساس آن را منهدم می‌کند. لذا وجود بنی‌امیّه مضرّ به جامعهٔ اسلامیّت بود و می‌توان گفت فتوحات اسلامی نیز به واسطهٔ آنها به تعویق افتاد؛ زیرا اگر مثلاً موسی بن نصیر و پسرش عبدالعزیز را نمی‌کشتند، تمام ممالک اروپا تحت تصرّف مسلمین می‌آمد و هکذا در سایر اطراف.

بنی‌امیّه اسپانیا نیز به واسطهٔ رقابتهای سیاسی که بین آنها و خلفای عبّاسی و فاطمی بود به حفظ اساس اسلام و ترقّی دادن تمدّن آن مجبور بودند، به همین جهت به تدریج عصبیّت و عداوت آنها با اسلام کمتر شده بود، ولی ابتدا همان موقعیّت سیاسی آنها را به حفظ اسلام وادار کرد، زیا سلطنت آنها نیز به نام خلافت اسلامی بود.

## بنی عبّاس دشمن اسلام نبودند.

ولی بنی عبّاس مانند بنی‌امیّه نبودند بلکه عقیدهٔ کامل به اسلام داشتند، حتّی دشمنی آنها غالباً نسبت به عموم علوّیین نبود. و اغلب آنان مانند هارون و مأمون عقیدهٔ کاملی به امیرالمؤمنین علی (ع) داشتند، و کسانی را که زنده بودند و از آنها خوف داشتند که موجب زوال سلطنتشان شوند دشمن می‌داشتند، از این رو نسبت به امام زمان خود عداوت داشتند. و هرچند که نزد شیعه عداوت با امام زمان حکم دشمنی با خدا و رسول (ص) دارد، لکن چون عداوت نوعی نبود بلکه نسبت به شخص بود لذا وخامت ظلم نیز عاید شخص خلیفه می‌شد؛ و حکایت متوکّل شاهد مدّعا است و سایرین نیز غالباً عمر کامل و خلافت ممتدّی ننمودند. و سبب دوام سلطنت بنی عبّاس همان محبّت ظاهری بود که نسبت به خاندان نبوّت داشتند و اغلب آنها این محبّت را اظهار می‌کردند. فقط چند نفری نسبت به سابقین هم دشمن بودند، مانند متوکّل که امر کرد به قبر حسین (ع) آب بستند و زراعت کردند؛ ولی دیگران اینطور نبودند چنانکه هارون برای مرقد حضرت امیر (ع) بارگاه ساخت و مأمون نسبت به اهل بیت کمال ارادت و دوستی اظهار می‌کرد، و معتضد در نظر داشت که امر کند در منابر پس از خطبه معاویه را لعن کنند ولی دیگران به جهت آشوب نشدن او را مانع شدند. و از یکی از خدّام الطّائع لله[۱۴۹] نقل شده[۱۵۰] که گفت: روزی طائع در حالتی که آثار غضب از صورتش نمایان بود مرا به احضار ابن سمعون امر نمود و من بر حسب فرمان کسی را به سراغ او فرستادم، و ابن سمعون وارد شده به خلافت بر طائع سلام کرد، و شروع کرد به نصیحت و روایاتی از حضرت امیر (ع) نقل کرد و چند مرتبه گفت: «روی عن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع)»، طائع شروع کرد به گریه کردن. پس از آن ابن سمعون عطری به من داد که به طائع بدهم و بیرون رفت، من عطرا را به طائع دادم و پرسیدم سبب چه بود که قبل از دخول ابن سمعون آثار غضب هویدا بود و پس از ورود به لطف و رأفت تبدیل شد؟ طائع گفت: سخن چینان به من گفته بودند که ابن سمعون در حق امیرالمؤمنین علی (ع) زبان قدح و سخنان ناشایست دراز کرده، او را احضار کردم تا از کلماتش پی ببرم که آیا آنچه درباره‌اش گفتند صحّت دارد یا نه و اگر فهمیدم که کلام نمّامان در حقّ او درست است او را مجازات کنم. چون وارد شد دیدکه تمام کلمات خود را مصدّر به نام آن حضرت کرد و من فهمیدم که کلام سخن چینان درباره‌اش دروغ است. النّاصرلدین الله عبّاسی نیز گفته است[۱۵۱]:

لَوْ اَنَّ عَبْداً اَتی بِالصّالِحاتِ غَداً     وَ وَدَّ کُلَّ نَبیٍّ مُرْسَلٍ وَ وَلیٍّ
وَ عاشَ ما عاشَ آلافاً مؤلّفة     خِلْواً مِنَ الذَّنْبِ مَعْصُوماً مِنَ الزَّلَلِ
وَ قامَ ما قامَ قَوّاماً بِلا کَسَلٍ     وَ صامَ ما صامَ صَوّاماً بِلا مَلَلٍ

---

[۱۴۹] – خلافتش از سنه ۳۶۳ هجری تا سنهٔ ۳۸۱ بوده است.

[۱۵۰] – رجوع شود به جلد اول نامه دانشوران، حالات ابن سمعون.

[۱۵۱] – مدت خلافتش از سنه ۵۷۵ تا سنه ۶۲۲ هجری بوده و اشعارش در العروبه فی الدار البوار ذکر شده است.

وَ طارَفِی الْجَوِّ لا یَأْوی اِلی حُلَلٍ وَ غاصَ فِی الْبَحْرِ لا یَخْشی مِنَ الْبَلَلِ

فَلَیْسَ ذلِکَ یَوْمَ الْبَعْثِ یَنْفَعُهُ اِلاّ بِحُبِّ اَمیرِالْمُؤْمِنینَ عَلیٍّ

خلاصهٔ معنی آنکه هیچ عبادتی در روز حشر نافع نیست مگر با دوستی علی (ع). و این قبیل اشخاص در حقیقت سبب ترویج اسلام و تشیّع شدند، از این جهت بود که سلطنت بنی عبّاس دوام کرد.

# ۱۱- عاشورای حسین (ع) یا نمایش حقایق اسلام

## روز عاشورا

روز عاشورا[۱۵۲] در صفحهٔ تارخ اهمیّت بزرگی را دارا است. عاشورا به سایر روزها فخریّه و مباهات می‌کند. عاشورا روز خلاصی اسلام از چنگال بیرحمانهٔ بنی‌امیّه است. عاشورا روز تجدید دولت اسلام است. عاشورا روزی است که پیشوای مذهبی ما برای اظهار مرام و مقصود خویش که انتشار حق و حقیقت است قیام نمود. عاشورا روزی است که بزرگترین ارواح بالاترین نمایش اخلاقی را داد. عاشورا روز گشایش دانشگاه برای تعلیم صفات انسانیّت و فضایل اخلاقی است. عاشورا روز انقلاب خونین اسلام است که جانبازان حقیقی اسلام نام فتح و ظفر اسلام را با خون خود بر صفحهٔ تاریخ نوشتند. عاشورا روزی است که جلالت آن به قلم و وصف نیاید. عاشورا روز دهم محرّم عید حسین بن علی (ع) و اصحاب او است. عجب عیدی و شگفت جشنی!

شب عاشورا در صحرای کربلا حق و باطل جشن داشتند. اهل حق به واسطهٔ فتح و غلبهٔ معنوی و رسیدن به مقصدتامّ و رسیدن به محبوب خوش و خرّم، و اهر باطل به واسطهٔ کامیابی موقّتی دو روزهٔ دنیای غدّار و رسیدن به شهوات نفسانیّه با فرح توأم بودند. بین این دو مقصد فرسنگها فاصله است. آن یکی قصدش احیای رسوم انسانیّت و وصول به زندگانی جاودانی و دیگری میرانیدن وجدان و برانگیختن طغیان و میل به لذّات فانیهٔ دنیویّه بود.

## امر به مراجعت اصحاب

غریب شبی بود شب عاشورا! حسین (ع) در آن شب خوش و خرّم بود که فردا به فتح ابدی و پیروزی دائمی نائل می‌شود. حسین (ع) در آن شب کسانی را که با مقصد او تناسب و سنخیّت نداشتند و منظورشان کشورگشایی و ریاست دنیویّه بود مراجعت داد، فرمود: برگردید که بین مقصد من و مقصود شما بینونت بعیده است. محبوب من ذات بی‌زوال حق و مقصد من وصول به غیب مطلق است، باید بدن را دور افکنم و مجرّدانه سیر کنم:

چنین قفس نه سزای چومن خوش الحانی است — روم به روضهٔ رضوان که مرغ آن چمنم

و خوشی من نیز در این است که از زحمات دنیا و علایق بدن دور شوم.

خرّم آن روز کزین منزل ویران بروم — راحت جان طلبم و از پی جانان بروم

من مرگ را مایهٔ عیش ابدی می‌دانم و روی به آن می‌روم:

مرگ را برگو که در پیش من آی — تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ

ولی نظر شما به جاه و جلال و ملک و مال است و از مرگ گریزانید. شما را چه حدّ آنکه بخواهید با من باشید.

نیست، در این راه غیر از تیر و تیغ — گو میا هر کس ز جان دارد دریغ

جای پا باید بسر بشتافتن — نیست شرط راه، رو بر تافتن

همین امر نیز نهایت عظمت و بزرگواری او را می‌رساند و مخصوص به خود آن حضرت است، زیرا شکستن بیعت مسلّماً

---

۱۵۲- کلمهٔ عاشورا به طوری که در قمقام از کتاب آثار الباقیهٔ ابوریحان بیرونی نقل شده لغت عبری و اصل آن عاشور بوده و آن دهم تشرین اول است که در آن روز یهود روزه گرفته و آن را روزهٔ کِبّوْر می‌گفتند، سپس عرب روز دهم اول سال خود را که محرم است به آن نام نامید. و در قاموس است عاشورا و عشوراء به مد و قصر، و عاشور روز دهم محرم یا نهم و تاسوعا روز قبل از آن است.

خلاف شرع و عقل و مستلزم عقاب است که در قرآن است فَمَنْ نَکَثَ فَاِنَّما یَنْکُثُ عَلی نَفْسِه[۱۵۳]. ولی آن حضرت برای رفع این مسئولیّت بیعت را به کلی از گردن آنها برداشت و نبوده انگاشت تا مراجعت آنها نقض بیعت نباشد. البتّه مسئولیّت عقلی و وجدانی از بین نمی‌رود ولی مسئولیّت ظاهری شرعی را کمتر فرمود. آنها هم از وجدان خود و شرافت انسانیّت شرم نکرده حسین (ع) را تنها گذاشتند.

## نشانی دوست واقعی

در این موارد دوست از دشمن امتیاز پیدا می‌کند، چه دوست آن است که در بلیّات و مصائب شخص را تنها نگذارد و ترک دوستی نکند. چنانکه حضرت امیر (ع) فرمود: وَفی تَقَلُّبِ الاَحْوالِ عُلِمَ جَواهِرُ الرِّجالِ وَ الاَیّامُ تُوضِحُ السَّرائِرَ الْکامِنَةَ[۱۵۴] و نیز به کمیل فرموده: اَخُوکَ الَّذی لا یَخْذُلُکَ عِنْدَ الشَّدیدَةِ وَ لا یَغْقُدُ عَنْکَ عِنْدَ الْجَریرَةِ[۱۵۵] و اینطور دوستی که محبّت صمیمی و خالص است کم یافت می‌شود و هر وقت پیدا شود باید قدردانی کرد. وجود آن مانند کبریت احمر کم بلکه چون عنقا در میان ابناء زمان نایاب است، چنانکه گفته شده:

سَئَلْتُ النّاسَ عَنْ خِلٍّ وَ فِیٍّ  فَقالُوا ما اِلی هذا سَبیلٌ
تَمَسَّکْ اِنْ ظَفَرْتَ بِذَیْلِ حُرٍّ  فَاِنَّ الْحُرَّ فِی الدُّنْیا قَلیلٌ[۱۵۶]

غالباً کسانی که ادّعای دوستی بزرگان کرده و می‌کنند از همین قبیل اشخاص بوده و همین حال را داشته و دارند و فقط در وقت خوشی دوست بودند. چنانکه برای حضرت رسول (ص) دوست واقعی که جان خود را فدای حضرتش می‌کرد چند نفری بیش نبودند، و دیگران در غزوهٔ حنین و احد پیغمبر (ص) را تنها گذاشته فرار کردند. برای حضرت امیر (ع) نیز بیش از چند نفری دوستدار حقیقی نبود، کسانی که ادّعای دوستی او را داشتند در صفّین تکفیرش کردند. همچنین نسبت به حسن بن علی (ع) پس از صلح معاویه همه زبان اعتراض دراز کردند و نسبت به حسین (ع) هم همین قضیّه در بین راه و موقع ورود به کربلا و شب عاشورا رخ داد و دسته دسته برگشتند. البتّه کم کسی می‌تواند حسین (ع) را در مقصدش همراهی کند و پیروی نماید، حسین (ع) امر خطیر و مهمّی را در نظر داشت:

اینجا ره رندان سراندازان است  جانبازانند تا نبازی نائی

## عده یاران حسین (ع) و قوت جاذبهٔ حسینی

برای حضرتش قرب هفتاد و دو نفر باقی ماندند، اقوال دیگر نیز راجع به اصحاب حسین (ع) هست، ولی در اینکه اغلب اصحاب رفتند و عدّهٔ قلیلی ماندند اختلافی نیست.

همین اندازه از اصحاب هم که پیدا شدند به واسطهٔ جاذبه و قوّت قلب و کمال حسینی بود که این عدّه را تربیت کرده، و برای سایر ائمّه (ع) ده بیست نفر یاور هم پیدا نمی‌شد، چنانکه از معصوم (ع) رسیده: اِرْتَدَّ النّاسُ بَعْدَ رَسُولِ اللهِ اِلاّ ثَلاثَةٌ[۱۵۷]، بعضی

---

[۱۵۳]– سوره فتح آیه ۱۰. یعنی هر که خلف کند به ضرر خود نموده است.

[۱۵۴]– یعنی در زیر و رو شدن حالات، مردان بزرگ و کمیاب شناخته می‌شوند و روزگار اسرار پنهان را آشکار می‌کند.

[۱۵۵]– یعنی برادر تو کسی است که در سختیها ترا خوار و شکسته نکند و در مواقع گرفتاری از کمک تو باز نایستد.

[۱۵۶]– منسوب است به شیخ ابواسحق شیرازی که در زمان مقتدی به امرالله قاضی القضاة بغداد بوده، یعنی از مردم دربارهٔ دوست وفادار پرسیدم گفتند بدان دسترسی نیست، اگر آزاده‌ای را پیدا کردی او را از دست مده که آزاده در جهان کم است.

[۱۵۷]– یعنی پس از پیامبر خدا همه از دین برگشتند جز سه تن یا هفت تن.

اِلاّ سَبْعَةٌ گفته‌اند. ولی حسین (ع) چنان جاذبه‌ای به ظهور رسانید که جمع کثیری را به خود کشانیده با مقصود خویش همراه ساخت. در حقیقت یاوران حسین (ع) زیاد بودند و جمع زیادی هم در اطراف و جوانب شهید شدند و بعضی محبوس بودند، شاید بعضی هم به واسطهٔ گوشه‌گیری و عدم تجسّس آگاه نشدند یا راه دور مانع بود که در آن روز برسند. و آنهایی که در کربلا حاضر بودند و شهید شدند هفتاد و دو نفر بودند که هر یک از آنها چنان داد مردی و مردانگی دادند که سرمشق تمام افراد بشر شدند.

بنابر آنچه در اخبار است فقط حضرت حجه بن الحسن قائم آل محمّد (عجّل الله فرجه) که مهدی منتظر و موعود است اصحابش بیشتر از یاران حسین (ع) و سیصد و سیزده نفر خواهند بود و سایر انبیا (ع) و عموم اولیا یاوران حقیقی آنان کمتر از یاران حسین (ع) بودند، لذا حضرتش از نوابغ دهر و از فرائد دوران شمرده می‌شود. همین امر است که این اثرات بزرگ را از آن جوانمرد باقی گذاشت و اصحابش را نیز به بزرگواری در تمام عالم معرّفی نمود.

## نشان دادن منازل اصحاب

آن حضرت در شب عاشورا کسانی را هم که باقی ماندند تکلیف رفتن کرد و قضایای فردا را بیان فرمود. ولی قوّهٔ جذّابه و مغناطیس حقیقی حسینی چنان آنها را به خود جذب کرده بود که آنی روی گردانیدن از او را مایل نبودند. آری باید اینطور باشد. عاشق باید نظرش به معشوق باشد. بلبل نمی‌تواند مادامی که گل در جلو روی اوست نظر از او بردارد. پروانه نتواند آنی خود را از شمع دور کند و در عشق شمع خود را می‌سوزاند. عاشق جز معشوق، دیگری را نخواهد. از این جهت هر یک از اصحاب جوابی گفتند به این مضمون که تا جان در بدن دارند ترک ملازمت حضرت را نخواهند کرد. از جمله محمّد بن بشیر حضرمی[۱۵۸] بود که برای او خبر آوردند که پسرش در جنگ دیلم در سر حدّات ری اسیر شده و باید برای او فدیه بدهد تا آزاد شود، حضرت او را مرخصّ فرمود و لباسهایی به او داد که هزار دینار قیمت داشت و بنا به بعضی اخبار مبلغی هم نقد داد و فرمود: بیعتم را از گردن تو برداشتم بشتاب و فرزندت را خلاص کن. او عرض کرد جان خودم و جان فرزندم را با خدا حساب خواهم کرد، سپس گفت: هیهات آیا ترا ترک گویم و سپس احوالت را از کاروانیان و رهگذران بپرسم! به خدا سوگند چنین چیزی هرگز نخواهد شد.

سایر اصحاب هم هر کدام جوابی گفتند که همه دلالت بر فداکاری در راه آن حضرت بود. پس از آنکه از جان گذشتگی و ثبات آنها معلوم شد، آن حضرت آنان را دعای خیر گفته پس از آن منازل و مقامات عالیه‌ای که برای آنها در بهشت معیّن شده بود به آنها نشان داد.

آری آنکه از خود گذشت به خدا رسید و آن را که حق کشت، خود دیهٔ او گشت. آنها چون از خودگذشتند به مقصود رسیدند و نور ولایت حسین (ع) هادی آنها گشت، زیرا او به عقیدهٔ شیعه صاحب اختیار عوالم غیب و شهود، و ماسوی در قبضهٔ قدرت او بودند. راه بهشت نیز همان قلب مؤمن است، بلکه قلب مؤمن بهشت است که پس از رفتن از دنیا به صورتهای زیبا و مناظر دل‌فزا تبدیل می‌شود، چنانکه انسان همان جنین است که تطوّراتی دارد و پس از آن به صورت نیکو و سیرت پسندیده متلبّس می‌شود. رحمن نیز اشار به مقام ولایت است و قَلْبُ الْمُؤمِنِ بَیْنَ اِصْبَعَیِ الرَّحْمنِ دلیل است بر آنکه آن حضرت منازل را به آنها ارائه داد. یعنی حجاب مادیّت و توجّه دنیا که رفع شد و موانع از بین رفت آن حضرت جلوهٔ محبوب را ظاهر کرد و حقیقت را به آنها نشان داد. پس از آن به اشتیاق وصول به آن مقامات هر یک از اصحاب بر دیگران برای کشته شدن پیشی می‌گرفتند و

[۱۵۸]– حضرمی به حاء مهملهٔ مفتوحه و سکون ضاد معجمه و راء مفتوحه نیست به قبیله‌ای از قحطان یا به حضرموت دارد که بیابان و شهری است در یمن.

حال آنها طوری شده بود اگر فرضاً قضیهٔ عاشورا هم پیش نمی‌آمد بعد از مشاهدات شب عاشورا خودشان از شوق زیاد قالب تهی نموده به عالم اصلی پرواز می‌کردند.

## ترتیب صفوف در عاشورا

صبح عاشورا ترتیب صفوف شد و طرفین آمادهٔ جنگ گردیدند. در اینجا اختلافات زیاد و وضع جنگ را به اختلاف نوشته‌اند. بعضی جنگ مغلوبه را مقدّم نوشته و برخی جنگ تن به تن را جلوتر گفته و پس از آن جنگ مغلوبه را نوشته‌اند که تا ظهر طول کشید، بعدازظهر از جنگ انفرادی شروع شد.

جنگ مغلوبه جنگی است که ارتش دو طرف به هیئت اجتماعی جنگ کنند و جنگ تن به تن آن است که یک نفر از طرفی مبارز خواسته و یک نفر از قشون دشمن او را مقابل شود.

آنچه از تواریخ عرب مستفاد می‌شود آن است که جنگهای عرب غالباً انفرادی بوده، چون بسیار مایل به فخر و نام نیک در زندگی و مرگ بودند و می‌خواستند که نام آنها بماند و در مواردی که از تمادی ایّام جنگ خسته شده می‌خواستند که زودتر فراغت حاصل کنند جنگ مغلوبه شروع می‌شد.

## وضع قشونکشی و دستجات قشون

در جنگها قشون به پنج دسته منقسم می‌شدند: یک قسمت جلوتر از همه واقع بودند و اینها مقدّمة الجیش و در حکم پیش قراول بودند؛ یک قسمت در طرف راست که میمنه بود و امروز جناح راست می‌گویند؛ و دیگری در طرف چپ که میسره است و جناح چپ نامیده می‌شود؛ و قسمتی هم در مؤخّر لشگر واقع می‌شدند و مسّمی به ساقةالجیش بودند؛ قسمت مرکزی را قلب لشگر می‌گفتند که فرمانده کلّ و افسران ارشد و ستاد در آن قسمت قرار می‌گرفتند، تا از شرّ دشمن محفوظ بوده و به همهٔ افراد و قسمتها نیز نزدیک باشند و بتوانند به همه دستورات داده از حالات آنها با اطلاع باشند و هر یک ضعفی پیدا کرد کمک برسانند. هر یک از قسمتهای دیگر دارای فرمانده مخصوص به خود نیز بوده، و در روم هر یک از این قسمتها را کردوس (کرتیس) می‌گفتند.

این ترتیب دراوایل اسلام هنوز معمول نبود و به تدریج ظهور کرد، و مسلمین به واسطهٔ مراوده با ایران و روم و پس از آن با سایر ممالک قسمت قشونی خود را هم تکمیل نمودند. خود لشگرکشی زیاد نیز دستورات و قوانین و نظم و ترتیب قشون را ایجاب می‌کند.

اوّل کسی که در اسلام بدین ترتیب تسویهٔ صفوف نمود خالد بن ولید در جنگ یرموک بود، و چون قسمت مهمّ و معظم لشگر در میمنه و میسره و قلب بودند لذا در تواریخ از همین سه قسمت نام برده می‌شود، گاهی هم به واسطهٔ کمی عدد به همین سه قسمت تقسیم می‌شدند.

در کربلا نیز صبح عاشورا به همین طریق تسویهٔ صفوف شد، در قشون بنی‌امیّه که فرماندهی آن با عمر بن سعد وقاص بود میمنه به عمرو بن الحجاج و میسره به شمر بن ذی‌الجوشن سپرده شد. عروه بن قیس فرمانده سواره‌ها و شبث بن ربعی[۱۵۹] بر پیاده‌ها گماشته شده بود.

در قشون حسین (ع) زهیر بن قین البجلی در میمنه و حبیب بن مظهّر الاسدی در میسره و عبّاس بن علی (ع) لوا و پرچم

[۱۵۹]- شبث به فتح شین و باء موحده و در آخر آن ثاء مثلثه و ربعی به کسر راء و سکون باء و آخر آن عین مهمله است.

داشت و خود حضرت سیّدالشّهدا (ع) در قلب لشگر جای گرفته بود.

### تدبیرهای حسین (ع)

حضرت حسین (ع) که وقوع جنگ را حتمی دید تدابیری برای آن و برای حفظ زنان اتّخاذ کرد. از جمله آنکه: خیام را در پشت تلّی بر پا کرد که این تلّ مانع از مشاهدهٔ قشون دشمن باشد و این تلّ بین خیام و میدان جنگ فاصله بود، برای آنکه زنها حالت جنگ و اوضاع ناگوار قتال را مشاهده نکنند. زیرا مشاهدهٔ اوضاع ناملایم به خصوص این قبیل اوضاع که حکایت خونریزی مخصوصاً کشته شدن اقارب باشد موجب اضطرار و فزع است و برای اشخاص ضعیف القلب به ویژه زنان که رقّت آنها زیاده از مردان است این حالت بیشتر بروز می‌کند. و ممکن است جزع و فزع آنها مردان را متزلزل نموده از ستیز و آویز باز دارد زیرا نالهٔ زن به واسطهٔ رقّت قلبش زودتر اثر می‌کند و موجب شماتت و سرزنش دشمن و وهن نیز می‌شود، و به همین جهت حکم جهاد از زن برداشته شده و جنگ بر او واجب نیست.

### حفر خندق

دیگر آنکه در شب عاشورا امر کرد که گرد خیام، خندق حفر کنند و چون آب نداشتند آن را از هیزم پر کنند که روز بعد آتش زنند. از تواریخ مستفاد است که کندن خندق قبل از اسلام در میان عرب مرسوم نبوده و در غزوهٔ احزاب حضرت رسول (ص) به دستور سلمان فارسی به حفر خندق امر نمود و حتّی کلمهٔ خندق هم معرّب کنده می‌باشد.

حفر خندق برای اشخاص محصور است که مانع هجوم دشمن می‌شود، حسین (ع) هم برای اینکه زنها از آسیب غارت و دست‌اندازی دشمنان محفوظ باشند به حفر خندق در اطراف خیام امر نمود که دشمن در بین گیر و دار جنگ، حمله نکند.

دیگر قضیّهٔ تغییر دادن ترتیب نصب خیام بود که چون امر جنگ مسلّم شد در شب عاشورا امر کرد خیام زنان را در وسط نصب کنند و خیمهٔ حضرت زینب (ع) که از همه بزرگتر و محلّ اجتماع زنها بود در وسط خیام زنان و خیام انصار گرداگرد خیام دیگران بود. به طوری خیام را متّصل کرده طنابهای آنها را نزدیک به هم قرار داده و تو در تو کرده بودند که جای رفت و آمد پیاده نبود تا چه رسد به سواره، و این امر تمهید مهمّی بود برای آنکه دشمن در بین جنگ و گرفتاری زد و خورد نتواند به خیام دست‌اندازی کند؛ چون حضرت از حالات و اعمال بنی‌امیّه آگاه بود و قبایح اعمال آنها را می‌دانست.

این تدابیر قبل از روز عاشورا بود و روز عاشورا از صبح مشغول صف‌آرایی و جنگ بودند، در جنگ مغلوبه چهل و دو تن کشته شدند و جمع قلیلی باقی ماندند.

### اختلاف در تقدم و تأخّر اصحاب در شهادت

در تقدّم و تأخّر اصحاب در کشته شدن نیز خلاف است. چنانکه ابومخنف دربارهٔ عبّاس بن علی (ع) می‌نویسد که در تاسوعا شهید شد، و شیخ ابواسحق اسفراینی نیز که از علمای اهل سنّت است در کتاب نورالعین فی مشهد الحسین (ع) در تاسوعا می‌نویسد. اغلب را عقیده آن است که در عاشورا بوده بعضی گویند اوّل کسی که از بنی هاشم کشته شد او بود، و برخی برادرانش و جمع دیگری را نیز پیش او ذکر کرده و گفته‌اند اولاد حسنین (ع) بعد از او کشته شدند. گروهی برآنند که عبّاس آخرین شهید راه حسین (ع) بود و پس از او خود حضرت شهید شد.

### شهادت علی بن الحسین (ع)

دربارهٔ علیّ بن الحسین (ع) نیز اختلاف است: شیخ مفید در ارشاد و مجلسی اوّل در شرح فقیه می‌نویسد که: علیّ‌اکبر[۱۶۰] حضرت سجّاد بود و علیّ‌اصغر جوانی بود که در کربلا کشته شد. و نیز در ذیل زیارت ابی عبدالله وجه تسمیه به این کنیه را اینطور ذکر کرده که طفل رضیعی که در کربلا شهید شد، عبدالله نام داشت. ابن ادریس در سرائر، کتاب زیارات، آورده که علیّ‌اکبر در زمان عثمان متولّد شده و از جدّش امیرالمؤمنین (ع) روایات نقل کرده، و در آنجا قول مفید را ردّ می‌کند و گوید امامت سجّاد (ع) دلیل بزرگتری او نمی‌شود چه در امامت، اکبریّت از حیث سن شرط نیست، چنانکه علی (ع) کوچکترین اولاد ابوطالب بود. و بنا بر این قول حضرت سجّاد از برادر خود که در کربلا کشته شد کوچکتر بود و بعضی گویند آنکه کشته شد مادرش امّ ولد[۱۶۱] و آنکه بعد از امام حسین (ع) امام شد مادرش لیلا بود و در زمان عثمان متولّد شد. بنا به این قول آنکه مادرش شهربانو بود مقتول شد؛ ولی این عقیده خلاف مشهور است.

در کتاب تاریخ آل محمّد[۱۶۲] آورده شده که علیّ‌اکبر فرزند بزرگتر امام بود و در کربلا کشته شد و سجّاد (ع) علیّ‌اوسط بود. عمر ابوالنّصر در کتاب خود می‌نویسد: [۱۶۳] علیّ‌اصغر نوزده ساله بود و در کربلا جنگ کرد و کشته و اوّل قتیل اولاد ابیطالب بود. بعضی را عقیده است که چون حضرت را علاقهٔ تامّ و محبّت زیاد به پدر و مادر بزرگوار خود بود همهٔ پسران خود را علی و همهٔ دخترها را فاطمه نام نهاد، فرزند بزرگ را که زین‌العابدین است علی و پسر بعد از او را برای امتیاز و اشاره به اینکه پسر سوّمی هم نام علی خواهد داشت، علیّ‌اکبر نامید و او در کربلا شهید شد، و سوّم را هم گویند علیّ‌اصغر نام نهاد که به قولی در کربلا شهید شد. در هر حال موضوع بحث تنقیح این اختلافات نیست.

در موقع کشته شدن او نیز خلاف است: از عبارت ابن ادریس که قسمتی از آن ذکر شد معلوم می‌شود که او اوّل قتیل بوده است. از عبارت معروف یافِتْیانَ بَنی هاشِمٍ اِحْمَلُوا نَعْشَ اَخیکُمْ اِلیَ الْفُسْطاطِ[۱۶۴] نیز اینطور برمی‌آید که پیش از سایر بنی‌هاشم کشته شده و زیارت معروفه که سیّد بن طاوس روایت کند بر این قول دلالت دارد، و عبارت آن چنین است: اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَوَّلَ قَتیلٍ مِنْ نَسْلِ خَیْرِ سَلیلٍ مِنْ سُلالَهِ اِبْراهیمَ الْخَلیلِ، صَلَّی اللهُ عَلَیْکَ وَ عَلی اَبیکَ اِذْ قالَ فیکَ قَتَلَ اللهُ قَوْماً قَتَلُوکَ[۱۶۵] و در همین زیارت نام طفل رضیع را عبدالله ذکر کرده‌اند.

بعضی گویند علی در جنگ مغلوبه به شرف شهادت رسید. گروهی برآنند که آخرین کسی که به جنگ رفت او بود و پس از او برادر رضیعش و بعد از او خود حضرت شهید گردید. در تاریخ ابی‌مخنف و بحار و روضة الصّفاء و ناسخ و غالب کتب مقاتل این قول ذکر شده است.

## قاسم بن الحسن (ع)

در شهادت قاسم بن الحسن (ع) نیز اختلاف است: بعضی پیش از برادرش عبدالله و گروهی بعد از او، و جمعی قبل از اولاد علی (ع) و برخی بعد از آنان نوشته‌اند. و سنّ او را نیز کمتر از پانزده سال گفته‌اند، و از کلمهٔ غلام نیز که در بعض اخبار است

---

۱۶۰- کلمهٔ اکبر و اصغر وصفی است نه اسمی، یعنی علی بزرگتر و علی کوچکتر.

۱۶۱- ام ولد کنیزی را گویند که از آقای خود حامله و صاحب اولاد شده باشد.

۱۶۲- رجوع شود به ترجمهٔ کتاب (صفحهٔ ۱۴۰ و صفحهٔ ۲۴۲) این کتاب تألیف قاضی بهجت بهلول افندی است.

۱۶۳- رجوع شود به کتاب یزید بن معاویه، اول فصل هشتم «الشهید القتیل».

۱۶۴- یعنی ای جوانان بنی هاشم نعش برادر خود را به خیام حمل کنید.

۱۶۵- سلام بر تو ای نخستین کشته شده از بهترین خاندان از فرزندان ابراهیم خلیل الله، درود خدا بر تو و بر پدر بزرگوارت که بالای سر تو بر کشندگان تو نفرین کرد و فرمود خدا بکشد کسانی را که ترا کشتند.

می‌توان استفاده نمود که به سنّ تکلیف نرسیده بود، چون این کلمه در عربی غالباً برای کمتر از پانزده استعمال می‌شود و کلمهٔ لَمْ یَبْلُغِ الْحُلُمَ در این موضوع صریح است.

ولی جدّ امجدّ در کتاب سلطنت الحسین سنّ او را بیست و چهار ذکر کرده‌اند و عبارت: «لم یبلغ الحلم» را بر زمان رحلت امام حسن (ع) حمل کرده‌اند. و قضیّهٔ زفاف او با دختر حسین (ع) بنابر اینکه واقع شده باشد مؤیّد این رأی است، چه زفاف پس از رسیدن به سنّ بلوغ است.

## حرّ بن یزید و سایر اصحاب

در حرّ بن یزید ریاحی و پسرش نیز خلاف است: بعضی شهادت عبدالله بن عمیر را قبل از آن دو ذکر کرده‌اند و جمعی آن دو را مقدّم شهدا گفته‌اند. ابو مخنف گوید حرّ پس از کشته شدن اصحاب توبه کرد و پس از آن به میدان رفته کشته شد.

در تاریخ هر یک از اصحاب که بنگریم این اختلافات موجود است. در وضع کشته شدن و قاتل هر یک نیز خلاف است. اغلب اخبار جنگ از همان کسانی که برای قتال با حضرت آمده بودند نقل شده زیرا اصحاب حسین (ع) کشته شده بودند. زنان نیز از جزئیّات وقایع میدان جنگ مطّلع نبودند و به طور کلّی در جنگها نمی‌شود به تمام اخبار آن اطمینان پیدا کرد، زیرا رعایت اغراض شخصی و سود و زیان نیز در آن زیاد است. از اینرو در قاتل بعض شهدا نیز اختلاف پیدا شده است و بعضی برای گرفتن جایزه مدّعی کشتن شهدا می‌شدند و برای کشتن یک نفر چند نفر مدّعی پیدا می‌شد.

آنچه قابل انکار نیست آن است که حسین (ع) با جمعی از اقربا و یاران خود در روز عاشورا به دست قشونی که به ریاست ابن سعد آمده بودند کشته شدند، در حالتی که آب را از او منع کرده بودند.

بلکه در شهادت خود حضرت نیز اختلاف است: بعضی گویند آن حضرت چون عیسی (ع) به آسمان عروج کرد و یکی از مخالفین که به قصد قتل آن حضرت آمده بود به نام حنظلة بن اسعد شامی به صورت آن حضرت متشکّل شده و قشون ابن سعد به گمان آنکه او حسین (ع) است او را کشتند و این دسته به آیهٔ وَ لَنْ یَجْعَلَ اللهُ لِلْکافِرینَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ سَبِیلاً[166] استدلال نمودند. ولی این عقیده بی‌اساس است و در بحار بابی مخصوص در ردّ این قول ذکر شده، عظمت قضیّه نیز به این است که خود حضرت کشته شده باشد. در عیون اخبار الرّضا در این باب خبری از حضرت رضا (ع) روایت شده که حضرت صریحاً این عقیده را ردّ فرموده و بعداً می‌فرماید: وَ ما مِنّا اِلاّ مَقْتُولٌ وَ اِنیّ وَ اللهِ مَقْتُولٌ بِاغْتِیالِ مَنْ یَغْتالُنی اَعْرِفُ ذلِکَ بِعَهْدٍ مَعْهُودٍ اِلیَّ مِنْ رَسُولِ اللهِ اَخْبَرَهُ بِهِ جِبْرئیلُ عَنْ رَبِّ الْعالَمینَ یعنی همهٔ ما جانشینان پیغمبر (ص) کشته شده و می‌شویم و خودم نیز به خدا سوگند که کشته خواهم شد و مرا به طور مخفیانه خواهند کشت که من خودم او را می‌شناسم و از رسول خدا (ص) به من رسیده و جبرئیل از طرف خدا او را خبر داده است.

## اصحاب حسین (ع)

اصحاب حضرت سیّدالشّهدا (ع) مرکّب بودند از پیران و جوانان و اطفال و تمام آنها در ثبات قدم و از جان گذشتگی کامل بودند. و چون حالات آنان را با حالات پیروان بزرگان سابق مقایسه کنیم فرقهای زیاد می‌بینیم: چنانکه اصحاب حضرت رسول (ص) در جنگ احد آن حضرت را تنها گذاشته فرار کردند و آیین مهر و وفا را فراموش نمودند. اصحاب امیرالمؤمنین (ع) نیز از اطاعت او سرپیچی کرده به خیال خود متمسّک به قرآن شدند. آنان قائم اللّیل و صائم النّهار بودند و علی (ع) را کافر گفتند.

[166]- سوره نساء آیه ۱۴۱.

هکذا اصحاب حسن (ع).

البتّه آن بزرگواران نیز اصحاب وفادار و حقیقی داشتند، ولی اصحاب حقیقی حسین (ع) زیادتر بودند. یاران واقعی حسین (ع) آن همه شدائد را دیدند، معذلک روی برنتافتند بلکه چون خبر شهادت خود را شنیدند خوشحالی کردند. در تاریخ است کسانی که از اوّل عمر خود به مزاح مایل نبودند در آن شب با یکدیگر مزاح داشتند. حضرت سیّدالشّهدا (ع) به اصحاب خود مباهات نموده و به آنها خطاب می‌کند: لَسْتُ اَعْلَمُ اَصْحاباً اَصْبَرَ مِنْکُمْ وَ لا اَوْفی[۱۶۷] جای تمجید هم دارد، زیرا آنان بر دست حسین (ع) تربیت و تکمیل شده لیاقت پیروی حسین (ع) را داشتند و فانی صرف در مقابل او بودند.

جمعی از اطفال نیز مجذوب شده دست از دنیا کشیدند و رو به مقتل شتافتند: پسر مسلم بن عوسجه و دو پسر عبدالله جعفر (عون و محمّد) و چند نفر دیگر بنا به بعضی تواریخ قاسم بن حسن (ع) به عقیدهٔ جمهور خردسال بودند.

حتّی با آنکه محبّت مادر نسبت به اولاد طبیعی است و راضی نمی‌شود که خاری به پای اولاد بخلد، معذلک چند نفر از آنها اولاد خود را به قتال و یاری حسین (ع) تحریص کردند. از جمله زینب (ع) دو طفل خود را به جنگ فرستاد و عبدالله بن جعفر نیز آن دو را در موقع حرکت از مکّه به یاری آن حضرت وصیّت نمود. و زوجهٔ مسلم بن عوسجه پسر را ترغیب به جهاد کرد. وهب بن عبدالله کلبی که تازه داماد و تازه مسلمان بود پس از جنگ زیاد برگشت و به مادر گفت آیا از من راضی هستی؟ گفت: از تو راضی نشوم مگر وقتی که در پیش روی حسین (ع) کشته شوی. پس از شهادت وی نیز که دشمن سر او را جلو خیمهٔ مادرش انداخت می‌نویسند مادر وهب آن سر را مجدّد به طرف دشمن انداخت و گفت ما سری را که در راه خدا دادیم بر نمی‌گردانیم.

در اینجا کمال جاذبهٔ حسین (ع) معلوم می‌شود. زیرا محبّتش طوری در قلوب آنان جای گرفته بود که محبّت مادری و پسری از بین رفته بود؛ البتّه این قسم اشخاص شایان ستایش و تمجیدند.

## شهادت طفل کوچک و اهمیت آن در این قضیه

قساوت قلب بنی‌امیّه نیز به جایی رسیده بود که از طفل رضیع هم دست برنداشتند. آن طفل به عقیدهٔ عموم علی و بنا به قول بعضی عبدالله نام داشت، در مدّت عمر او نیز خلاف است ولی از دو سال بیشتر ننوشته‌اند.

در حقیقت اتمام قضیّهٔ کربلا به کشته شدن آن طفل بود، زیرا اگر او کشته نمی‌شد ممکن بود امر بر بعضی مشتبه و مظلومیّت آن حضرت به خوبی واضح و هویدا نگردد؛ و نیز نتایج وخیمهٔ این قبیل امور زودتر ظاهر می‌شود، چه طفل کوچک طبعاً بی‌گناه و قتل او به قانون انسانیّت روا نیست!

در جنگهای امروزه هم مشاهده می‌کنیم که کشتن کودکان و زنان و مردانی که در جنگ شرکت ندارند و بمباران شهرهای بلادفاع یا مراکز غیر نظامی بر خلاف قوانین بین‌المللی است، و قانون عقل و وجدان نیز حکم می‌کند که نسبت به کودکان اذّیت روا ندارند، لذا اذیّت کردن آنها زودتر اثرات خود را می‌بخشد. از این رو این قضیّه یکی از عوامل مهمّ اتمام مرام حسین (ع) بود. و واضح است که هر کس برای دوست خود چیزهایی را که لیاقت داشته باشند هدیه می‌کند؛ و در قربانی نمودن، گوسفندان لایق و کم سال بیشتر جدیّت دارد. ولی حسین (ع) هرچه داشت از کوچک و بزرگ قربانی راه محبوب کرد، لیکن قربانی این طفل از همه مهمتر بود. عمّان سامانی گوید:

لاجرم چون آن حریف پاک باز      در قمار عاشقی شد پاک باز

[۱۶۷]– یارانی شکیباتر و باوفاتر از شما نیافتم.

شد برون با کیسهٔ پرداخته　　　مایه را از جزء و از کلّ باخته

رقص رقصان از نشاط باختن　　　منبسط از کیسه را پرداختن

و شاید علّت اینکه حضرت از میان شهدا فقط آن طفل را به خاک سپرد این بود که دشمن بعد نگوید کشتن آن طفل از روی عمد نبوده و کسی به قصد قتل وی تیری رها نکرده، لذا او را به خاک سپرد تا در نتیجهٔ نبش قبر و جدا نمودن سر آن طفل معلوم شود که شهادت او به دست دشمن از روی عمد بوده است، و گرنه جسد او را که دفن شده نبایستی متعرّض شوند.

## به میدان رفتن حسین (ع)

چون هیچکس باقی نماند خود حسین (ع) مهیّای عزیمت به قربانگاه گردید. البتّه قربانیهای دیگر مقدّمهٔ این قربانی بزرگ عالم انسانیّت است. این قربانی موجب وصال تامّ و ارتفاع اثنینیّت است و حتّی عقل را نیز در آنجا راه نیست، چنانکه عمّان در اشعار خود زبان حال حضرت را در جواب جبرئیل گوید:

شاه گفت: ای محرم اسرار ما　　　محرم اسرار ما از یارما

گرچه تو محرم به صاحب خانه‌ای　　　لیک تا اندازه‌ای بیگانه‌ای

آنکه از پیشش سلام آورده‌ای　　　وانکه از نزدش پیام آورده‌ای

بی‌حجاب اینک در آغوش من است　　　بی‌تو رازش جمله در گوش من است

جبرئیلا رفتنت زینجا نکوست　　　پرده کم شو در میان ما و دوست

## هدایت جوان نصرانی

در همین حالت نیز جاذبهٔ حسین (ع) کار خود را کرد و جوان نصرانی را که به قصد قتل آن حضرت آمده بود کشانیده او نیز اسلام آورد و کشته شد. خود مکالمهٔ در این مورد با آن جوان و هدایت کسی که مدّتها در طلب حقّ و حقیقت بوده و مجاهده نموده و هنوز به مقصد نرسیده بود، آن هم در چنین حالی که این همه دشمن دور او را گرفته و این همه بلایا وارد شده، اصحاب و اقوام شهید گشته، زنها در شُرُف اسیری هستند، زخمهای فراوان بر بدنش وارد آمده قوای بدنی تحلیل رفته و در حال احتضار است، بزرگتر دلیل و شاهد عظمت این یکتا قائد است که بشری است فوق بشر! می‌توان گفت:

ها حُسَیْنٌ (ع) بَشَرٌ کَیْفَ بَشَر　　　رَبُّهُ فیه تَجَلّی وَ ظَهَر[۱۶۸]

و در اینجا به خوبی معلوم می‌شود که یگانه منظور و مقصود او از اوّل عمر راهنمایی گمگشتگان بوده که در این حال نیز آن جوان را هدایت کرده در ردیف شهدای کربلا قرار داد.

## قضیّهٔ جانگداز شهادت حسین (ع)

پس از او خود حضرت (ع) شهید شد. در این مورد نیز عظمت و قوّت قلب خود را نشان داد و قاتل خویش، که به واسطهٔ اضطراب قلب و لرزش اندام به ویژه دست و کندی خنجر، و از جهت معنی به واسطهٔ اینکه گلوی آن حضرت بوسه‌گاه پیغمبر خدا بود، نتوانست سَر آن حضرت را از گلو ببرّد، فرمود: که سر مرا از پشت ببر. و مقصود حقیقی او این بود که زودتر به مقصود

---

[۱۶۸] – آگاه باش حسین (ع) بشری است ولی چگونه بشری، خدای او در او تجلّی و ظهور نموده است.

برسد و نهایت شقاوت شمر[۱۶۹] هم بر همه کس معلوم گردد، و به علاوه عظمت قضیّه و اجر او نیز زیادتر باشد. عمر ابوالنّصر در کتاب خود می‌نویسد که: سنان بن انس آن حضرت را ذبح کرد، و معروف آن است که سنان نیزه‌ای بر زیر گلوی مبارکش فرود آورد که حضرت مدتی بیهوش بود و سپس شمر آمد و سر حضرت را برید. در خبر زیارت است اَلسَّلامُ عَلی مَنْ نَحْرُهُ مَنْحُورٌ و این عبارت دلالت دارد که نیزهٔ سنان کار آن حضرت را تمام کرد که اگر بعداً سر را هم نمی‌بریدند باز به زودی روحش به مقام قرب نائل می گردید. بعضی هم گفته‌اند که حصین بن نمیر[۱۷۰] نخست تیری انداخت، سپس فرود آمده سر مطهّر را برید، جمعی هم مهاجر بن اوس تمیمی و گروهی کثیر بن عبدالله شعبی و عدّه‌ای خولیّ[۱۷۱] بن یزید اصبحی را قاتل گفته‌اند. از کشف الغّمه منقول است که: نصر بن خرشه ضبابی شمشیری بر گلوی حسین (ع) زد آنگاه خولیّ سر را جدا کرد، بعضی هم گفته‌اند که شمر قاتل بود و ابن جوّان یمامی سر را جدا کرد.

## انقلاب عالم در قتل حسین (ع)

آنچه در این موقع نوشته‌اند از قبیل گرفتن خورشید و زمین لرزه و گردباد زیاد، اگر در ظاهر واقع نشده باشد در مرتبهٔ واقع و حقیقت درست و محقّق است، زیرا امام به عقیدهٔ شیعه قلب عالم است و چون به قلب آسب برسد تمام اجزاء مضطربند.

این قسمت حتّی در بعض کتب اهل سنّت مذکور است، چنانکه ابن حجر عسقلانی در کتاب صواعق محرقه ذکر کرده و خلاصهٔ ترجمهٔ آن این است که در روز شهادت آن حضرت آثار زیادی بروز کرد، از جمله آسمان به طوری تاریک شد که ستارگان در وسط روز دیده شدند که مردم وحشت کرده و گمان کردند قیامت بپا خاسته است.

این اضطراب در رحلت هر یک از انبیا و اولیا هست و چون قتل حسین (ع) از همه فجیعتر بوده البتّه اضطراب در قتل او شدیدتر، و ممکن است این اضطراب در بعضی لشگر نیز اثر کرده و ملتفت شده باشند و محتمل است که کسوف لغوی مراد باشد که از کثرت گرد و خاک جلوی خورشید گرفته و هوا تاریک شده باشد.

و آنچه از طرّماح بن عدی[۱۷۲] نقل کنند که پس از قتل حسین (ع) بیست اسب سوار با لباس سفید آمدند و نعش حسین (ع) را پیدا کردند، من گمان کردم ابن زیاد است، ولی از مذکرات فهمیدم که پیغمبر ما محمّد (ص) با جمعی از انبیا است، نسبت به حال او صحیح است؛ زیرا در موقع اضطراب و انقلاب از این قبیل مشاهدات زیاد می‌شد، و آن به واسطهٔ اتّصال روح است به عوامل مجرّده. طرّماح نیز که در میان شهدا افتاده مجروح و بیهوش بود و در آن موقع که آن انقلاب عظیم پدید شد به هوش آمد، چون آن اوضاع را مشاهده کرد فکر و واهمهٔ خود را باخت؛ انقلاب عالم نیز در او مؤثّر شد، وجههٔ باطنه و روح باقی بروز کرده چشم دلش بینا گردید و پیغمبر (ص) را دید.

از این قبیل است غالب مشاهدات: امثال زن خولی موقعی که سر مطهّر در مطبخ آنها بود، از شنیدن آواز از سر بریده که

---

[۱۶۹]- نام شمر را بعضی اوس و بعضی شرحبیل گفته‌اند که پسر اعور بن عمرو بن معاویه و او ضباب بن کلاب بن ربیعه بن عامر صعصعه بود. و شرحبیل طبق آنچه در قاموس است به ضم شین و فتح راء و سکون حاء و طبق آنچه در رجال مامقانی است به فتح یا ضم شین و سکون راء و فتح حاء از اسماء یمنی است. و شمر در جنگ صفین در رکاب حضرت امیرالمؤمنین (ع) بود، سپس جزء خوارج شد و در جنگ نهروان از آنها جدا شده، مجدّد به زیر لوای امان حضرت امیر (ع) آمد و از کشته شدن خلاصی یافت، ولی خبث نیت او باقی بود تا بالاخره شقاوت را به آخرین درجه رسانید.

[۱۷۰]- حصین به ضم حاء و فتح صاد مهمله.

[۱۷۱]- خولی به فتح خاء معجمه و سکون واو و کسر لام و تشدید یاء، و اصبحی منسوب به ذوالاصبح که نام او حارث بن عوف بود؛ و بعضی هم خولی به فتح خاء و واو گفته‌اند.

[۱۷۲]- رجوع شود به مقتل ابی مخنف.

نسبت به همه کس نبوده مگر در دو مورد که ظاهراً هم واقع شد و آواز سر بریدهٔ حسین (ع) را عموم حضّار شنیدند. دیدن محمّد (ص) و علی (ع) و امثال این قضایا به چشم باطن بود که عظمت آن بیشتر است از دیدن به چشم ظاهر.

این بود خلاصهٔ وقایع روز عاشورا و شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) و یاران او که این مطائب را برای وصال تامّ و رفع حجب بین او و محبوب قبول کرد، و به عموم جامعهٔ مسلمین دستور داد که تا پای جان اساس مقدّس دیانت اسلام را حفظ نمایند و الاّ موجب ذلت مسلمین می‌شود، همان طوری که حسین (ع) تا جان در بدن داشت در حفظ اساس دیانت کوشیده و در راه دین شربت شهادت را نوشید و نام نامی خود را به شهادت و عظمت بر قرار نمود.

البتّه مناسب است که جامعهٔ شیعه و پیروان آن بزرگوار در روز عاشورا به یاد آن حضرت و پیروان او بوده بیشتر در اصلاح باطن خود بکوشند، زیرا آن روز روزی است که کاروانی از سالکین که مجذوب صرف بودند به وصال دائم رسیدند و درهای رحمت به روی آنها بازگردید؛ و البتّه شخص کریم هر گاه دری باز کند به طفیل مدعوین جمعی دیگر را نیز می‌پذیرد. و به علاوه روح آنها نیز در این روز بیشتر متوجّه پیروان است، زیرا این روز برای آنها بالاترین عید و جشن بود و از آن فراموش ندارند و کسانی را هم که به یاد آنها باشند بیشتر مورد لطف و مرحمت خود قرار می‌دهند.

روز عاشورای آن سال طبق آنچه از عبارت کتاب معجم الانساب و الاسرات الحاکمه فی التاریخ الاسلامی تألیف زامبادر مستشرق معلوم می‌شود هجدهم میزان، مطابق دهم اکتبر سال ۶۸۰ میلادی بوده و طبق آنچه قبلاً از قمقام نقل کردیم: آفتاب در ۲۱ درجه میزان (یعنی ۲۱ یا ۲۲ مهر) ۱۳ یا ۱۴ اکتبر بوده است. به هر حال در ماه اول پاییز اتّفاق افتاده است.

# ۱۲- اخلاق در اسلام، مکارم اخلاق حسین (ع)

## تقسیم فلسفه

فلاسفهٔ قدیم یونان و حکمای اسلام حکمت را که به معنی خرده‌دانی و علم به علل اشیاء است به طوری تفسیر و تعبیر نموده‌اند که تمام معلومات بشری و جمیع علومی را که از آغاز تمدّن برای بشر بوده یا ممکن است بعداً پیدا شود شامل است[۱۷۳]. و علوم هر دوره و هر ملّتی را حکمت نامیده و علومی را هم که به تدریج کشف شده یا می‌شود از اقسام حکمت دانسته‌اند، و حکمت را تفسیر نموده‌اند به دانستن احوال موجودات همانطوری که حقیقت آنها است. این علم را در مرحلهٔ نخستین دو قسم نموده‌اند[۱۷۴]:

اوّل ـ حکمت نظری و آن علم به احوال موجوداتی است که وجودشان بسته به قدرت و اختیار بشر نیست، آن هم سه قسم است: الهی، ریاضی و طبیعی.

دوّم ـ عملی و آن علم به اموری است که مربوط به اختیار بشر است. آن هم یا متعلّق است به شخص از جهت توجّه به خود و این را تهذیب الاخلاق نامند؛ یا آنکه راجع است به افعال و اعمالی که صلاح حال معاد و معاش عائله و خانوادهٔ شخص است، و این را تدبیر المنزل گویند و می‌توانیم آن را قسمی از علم اقتصاد بدانیم؛ یا آنکه به روابط یک جامعه و ملّت تعلّق دارد که آن را سیاسة المدن نام گذارده‌اند و علم حقوق و علم الاجتماع که امروز علوم جداگانه محسوب می‌شوند جزو آن است.

تهذیب الاخلاق که موضوع گفتگوی ما است، گفتگو می‌نماید از خُلق انسانی که ملکه‌ای است در وجود او و مسلّط است بر قوای او و افعال از آن ناشی می‌شود، و آن دو قسم است: طبیعی که غیر قابل تغییر است و این خیلی نادر است و بعضی از اخلاق و بعضی اشخاص اینطور است. و عادی که به اکتسابی نیز تعبیر می‌شود و آن به عادت و ممارست تغییر و تبدیل می‌یابد و به معاشرت و صحبت فرق می‌کند.

## قوه علاّمه و عمّاله

علمای اخلاق گویند برای انسان دو قوّه است:

اوّل ـ قوّهٔ عاقله که قوّهٔ علاّمه نیز گویند، و به واسطهٔ قدرت بر تحصیل مجهولات به توسّط نظر و فکر آن را قوّهٔ نظرّیه نیز گویند، قوّهٔ ممیّزه نیز خوانند از جهت اینکه بین نیک و بد امتیاز دهد؛ قوّهٔ تدبیر هم از جهت قدرت آن بر ترتیب امور به حسب مصالح مطلوبه نامیده می‌شود.

دوّم ـ قوّهٔ عملی که عمّاله نیز گویند، این قوّه‌ای است که انسان را به عمل وامی‌دارد. و آن را از وجههٔ جلب منافع و جذب ملائم

---

[۱۷۳]- امروز این اصطلاح از بین رفته و فلسفه و علم از یکدیگر مجزا شده هر کدام حدودی پیدا کرده‌اند. آنچه مربوط به ماوراء الطبیعه و متافریزیک است و تجربه در آن راه ندارد فلسفه نامیده شده و آنچه تحت تجربه و آزمایش در می‌آید و به توسط حواس ظاهری ادراک می‌شود علم نام‌گذارده شده است، بعباره اُخری فلسفه جواب چرا و علم جواب چگونه را می‌دهد.

[۱۷۴]- تقسیمی که مذکور شد بر رویهٔ ارسطو است، تقسیمات دیگری نیز برای علوم شده است از جمله تقسیم فرانسیس بیکن (Framcis Bacon) انگلیسی است که علوم را به تناسب قوای دماغی تقسیم کرده، بعضی را از قبیل تاریخ علوم حفظی، و قسمت دیگر را از قبیل فنون جمیله علوم تخیلی، و بعضی دیگر را از قبیل الهیات و انسانشناسی علوم نظری نامیده است، و علم اخلاق بنا به این قول در علوم نظری داخل است. اگوست کنت ( Auguste Conte) علوم را از لحاظ بساطت و ترکیب در نظر گرفته است. آمپر (Ampere) به مادی و غیر مادی تقسیم کرده و اسپنسر انگلیسی (Spencer) (۱۸۲۰-۱۹۰۳) بر مجرد و محسوس و متضمن این دو تقسیم نموده است.

شهوت نامند، و از جهت دفع مضارّ و امور غیر ملائم آن را غضب گویند.

برای قوّهٔ علاّمه در تحصیل علوم نظریّه و معارف حقیقیّه، چون سیر او است در خط مستقیم به سوی مبدأ، افراط متصوّر نیست فقط قصور متصوّر است، مگر به نظر عرفانی که جذب محض و سلوک محض را دو طرف افراط و تفریط گفته‌اند. از این وجهه عقاید حقّه و ترقّیات روحی و مشاهدات پیدا می‌شود، و مرتبهٔ آن فوق مقام تصوّر و اختیار است.

ولی برای علاّمه از وجههٔ تدبیر امور مادّی و تحصیل نتایج عاجلهٔ دنیویّه و برای دو قسم قوّهٔ عمّاله نیز که شهوت و غضب است حدّ متوسّط و افراط و تفریط متصوّر است.

حدّ وسط هر یک که عبارت است از مطیع بودن آن قوّه نسبت به قوّهٔ عقلانیّهٔ نظریّه و فرمانبرداری اوامر حقّه و صرف کردن آن در وجهه‌ای که برای آن خلق شده، مطلوب و ممدوح و خُلق نیک گفته می‌شود و دو طرف افراط و تفریط مذموم و خلق بد و رذیله است.

## امهات صفات

حدّ وسط قوّهٔ علاّمه را حکمت، حدّ متوسّط شهوت را عفّت و اعتدال غضب را شجاعت، و توسّط در مجموع سه‌گانه را عدالت گفته‌اند. دو طرف افراط و تفریط حکمت، جُربُزه و بلاهت است؛ دو طرف عفّت شره و خمود؛ دو طرف شجاعت تهوّر و جبن، و دو طرف عدالت ظلم و انظلام است.

از هر یک از اینها صفات دیگری که دو طرف آنها نیز مذموم است منشعب می‌شود. مثلاً از حکمت: ذکاوت، سرعت فهم، صفای ذهن، حفظ و تذکّر منشعب می‌شود، و افراط و تفریط آنها از قبیل خیانت، بلادت، سرعت تخیّل، کندی فهم، عدم قضاوت صحیح، ظلمت نفس، التهاب، غفلت، نسیان و امثال اینها در جُربُزه و بلاهت داخل و مذمومند.

جربزه ـ جربزه در لغت به معنی خباثت و در اصطلاح علم اخلاق آن است که صاحب آن بر هیچ فکری ثابت نبوده، خیالات متعدّده از پردهٔ متخیّله گذشته متخیّلات و موهومات را نیز به صورت معلومات در آورد، یا آنکه در تمیز خیر و شرّ نظرش مقصور بر انتفاعات دنیوی و جلب امور مادّی بوده باشد. مرض وسواس که در شریعت اسلام (چون موجب عسر و حرج است) مذموم است، غالباً ناشی از این جهت می‌باشد، چه صاحب این مرض به هر خیالی ترتیب اثر داده به گمان آنکه عملش تکمیل نشده مجدّداً اقدام نموده خودش را به زحمت می‌اندازد. مثلاً در هر چیزی اصالت نجاست را به جهت تعمّقی که به خیال خود در امر دیانت دارد جاری می‌سازد، ولی این احتیاط با دستور شرع (که طهارت اشیاء است مادامی که علم به نجاست پیدا نشود) مخالف است. در قرآن است: ما جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدّینِ مِنْ حَرَجٍ[۱۷۵] یعنی خداوند در امر دین بر شما حرج و دشواری قرار نداده است.

مکر و تزویر و شیطنت نیز داخل در جربزه است. معاویه بن ابی‌سفیان آن را دارا بود، ولی چون تمیز این صفات از یکدیگر و جدا کردن صفات پسندیده از نکوهیده در این موارد دشوار است، این امر بر عوام مخفی مانده معاویه را عاقلترین مردم می‌گفتند. حضرت امیر (ع) فرمود: لَوْ لاَ التُّقی لَکُنْتُ مِنْ اَدْهَی النّاسِ[۱۷۶] در ذمّ این اشخاص است: یُخادِعُونَ اللهَ وَ الَّذینَ آمَنُوا وَ ما یَخْدَعُونَ اِلاّ اَنْفُسَهُمْ وَ ما یَشْعُرُونَ[۱۷۷] وَ یَمْکُرُونَ وَ یَمْکُرُاللهُ خَیْرُ الْماکِرینَ[۱۷۸].

اعتقاد به جبر و عقاید غیر مشروعه دربارهٔ حق و غلوّ درباره انبیا و اولیا و اعتقاد به وحدت و حلول و اتّحاد به اقسامی که

---

[۱۷۵] – سوره مؤمنون آیه ۷۸.

[۱۷۶] – یعنی اگر پرهیزکاری نمی‌بود من زیرکترین افراد عرب بودم.

[۱۷۷] – سوره البقره آیه ۹. یعنی با خدا و مؤمنین مکر می‌کنند، ولی در حقیقت با خودشان مکر می‌کنند و متوجه نیستند.

[۱۷۸] – سوره انفال آیه ۳۰. آنها مکر می‌کنند، خدا هم مکر می‌کند، ولی خدا بهترین مکر کنندگان است.

مخالف شرع و عقل است از جربزه ناشی می‌شود و ممکن است اینها را جزء قصور قوّهٔ عقلانیّه نیز در تحصیل معارف الهیّه دانست.

بلاهت ـ بلاهت کندی قوّهٔ علاّمه و تعمّق نکردن در امور است، در ذمّ صاحبان این صفت است: لَهُمْ قُلُوبٌ لا یَفْقَهُونَ بِها[179] یعنی کفّار دلهایی دارند که بدانها تعقّل و تفکّر در امور نمی‌کنند و خیر را از شر تمیز نمی‌دهند. و در جای دیگر فرماید: اَفَلَمْ یَسیرُوا فِی الاَرْضِ فَتَکُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ یَعْقِلوُنَ بِها[180]. اعتقاد به تفویض و امثال ذلک به اعتباری در بلاهت داخل است، ولی اینها نیز در حقیقت از قصور قوّهٔ علاّمه است.

متفرعات شجاعت ـ از شجاعت که عبارت از قوّت قلب و ثبات در امور و استقامت در اطاعت قوّهٔ عاقله است، امثال: نجدت، همّت، ثبات، صبر، حلم، سکون، شهامت، تواضع، رقّت و کظم منشعب می‌شود. و هر یک از اینها که از حدّ اعتدال خارج شد از صفات مذمومه محسوب و داخل در جبن یا تهوّر خواهد بود، چه جبن عبارت است از تزلزل و بی‌ثباتی قلب و روگردانیدن از چیزهایی که نباید از آنها رو بگرداند؛ و تهوّر توجّه کردن به اموری است که عقل احتراز از آنها را واجب می‌داند. حدّ افراط و تفریط بعضی اخلاق به نام مخصوص نامیده شده، بعضی هم نام مخصوص ندارند و شخص متدبّر می‌تواند افراط و تفریط هر یک را درک کند. چنانکه تکبّر و خودخواهی و لاف زدن و طغیان و گردنکشی و خودبینی از توابع صفت رذیلهٔ تهوّر می‌باشد، و بدگمانی نسبت به همه کس و جزع و اضطراب در امور و دنائت و امثال ذلک ناشی از جبن است.

عفت ـ از عفّت[181] صفات: حیا، رفق، مسالمت، صبر و سکون (صبر و سکون به اعتبار موضوع مختلف می‌شود) قناعت، وقار، ورع، سخا، امانت و عزّت نفس ناشی می‌شود. و نیز قطع علایق از لوازم دنیا و دریغ نداشتن جان و مال در راه خدا و مضایقه نکردن از صدقات واجبه و مستحبّه و ترک محرّمات جزء عفّت محسوبند، زیرا مراد از عفّت نگاهداشتن خود است از لذّتهایی که مخالف شرع و عقل می‌باشد و جلوگیری از هوای نفس و به کار بردن آن در موارد مشروعه؛ هر چند بعضی از این صفات را مانند بذل جان و مال در راه خدا می‌توانیم از متفرّعات شجاعت بگیریم.

افراط و تفریط این اقسام جزء رذایل محسوب و در خمودت و شره مندرجند، چه خمودت خوابانیدن و اعمال نکردن قوّهٔ شهویّه است که عقل به آن حاکم و لازمهٔ بقای نوع یا بهداشت تن می‌باشد.

شره عبارت است از افراط در شهوات نفسانیّه از قبیل: حرص به خوردن غذا زیاده از اندازهٔ احتیاج، یا بر استفراغ موادّ بدنی زیاده از حدّ لازم و غرق شدن در لذّات دنیویّه بدون ملاحظهٔ حسن و قبح شرعی و عقلی آن.

از خمودت نیز صفاتی ناشی می‌شود از قبیل: حرام کردن محلّلات بر خود و ریاضتهای فوق الطّاقة غیر مشروعه و دوری از آواز خوش در غیر موارد منهیّه که غنا نیز محسوب نمی‌شود و امثال ذلک. و حرص و بی‌شرمی و ریا و حسد و بی‌مبالاتی در جمع مال و رعایت نکردن محرّمات شرعیّه داخل در شره است.

عدالت ـ از عدالت: صداقت، الفت، وفا، شفقت، صلهٔ رحم، حسن قضا، تودّد، تسلیم، توکّل، رعایت حقوق زیردستان، حفظ احترام بزرگان و تأدیب مجرمین بر حسب تناسب جرم (نه زیاده از آن) منشعب می‌شود.

دو طرف هر یک از آنها داخل در ظلم و انظلام است، چه ظلم عبارت است از گذاشتن چیزی در غیر موضع خودش و

---

[179]- سوره اعراف آیه ۱۷۹.

[180]- سوره حج آیه ۴۶. یعنی آیا روی زمین گردش نمی‌کنند تا دارای دل آگاه و مطلعی بشوند.

[181]- این تفریعات به اعتبارات مختلف می‌شود و بسیاری از این صفات را ممکن است در شجاعت یا غیر آن داخل نمود، و مقصود اصلی اتصاف به آن صفات است خواه جزء عفت باشد یا غیر آن.

انظلام مقابل آن است. رعایت نکردن لوازم کمال نفس که موجب ظلم بر اوست، و رعایت نکردن حقوق دیگران و بی‌صداقتی و بی‌وفایی و امثال ذلک در ظلم مندرج است. و مراعات نکردن عزّت و وقار و مناعت و رفع ظلم نکردن در مورد لزوم از اقسام انظلام است.

ولی باید دانست که انظلام در اصطلاح غیر از مظلومیّت است. زیرا مظلومیّت موقعی است که عزّت نفس تقاضای تحمّل ظلم طرف را بنماید یا آنکه قدرت بر دفع آن نباشد، بر خلاف انظلام.

## اصول صفات دوازده است

از این تقریرات معلوم شد که کلیّات صفات دوازده است: چهار از آنها ممدوح و امّهات صفات حسنه محسوبند، و هشت دیگر مذموم و امّهات رذایل به شمار می‌روند.

این اصطلاحات از علمای اخلاق است که گویند شخص باید در مقام اصلاح قوای عقلیّهٔ خود برآمده اخلاق چهارگانهٔ ممدوحه را در خویش ایجاد کند، و همیشه مراقب باشد که از راه راست که میانه روی است به افراط و تفریط منحرف نشود و حوریان مراتب عقلیّه را در آغوش بکشد.

## فرمایش پیغمبر (ص) در علم

در فرمایش حضرت رسول (ص) از اخلاق به فریضهٔ عادله تعبیر شده است، که روزی در مسجد اجتماعی بر گرد یک نفر دید، پرسید کیست؟ گفتند: «علاّمه و دانشمند». به طور نکوهش فرمود علاّمه چیست؟گفتند: کسی است که از علم تاریخ و انساب اعراب واقف است. حضرت فرمود: اینها فضل است نه علم و دانش. **اِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلاثَةٌ: آیَةٌ مُحْکَمَةٌ اَوْ فَریضَةٌ عادِلَةٌ، اَوْ سُنَّةقائِمَة**. مراد از آیهٔ مُحکمه اعتقادیّات جازمه و فریضهٔ عادله عبارت از اخلاق حسنه و سنّت قائمه احکام شرعیّه و دستورات آن است.

برای تکمیل اخلاق باید ممارست بر این صفات کرد تا ملکه شود. برای رفع صفات رذیله نیز علاجهایی است که در کتب اخلاق ذکر شده است. و به طور کلّی ممارست و محاسبه خلی مؤثّر است. مقصود از محاسبه هم این است که خود شخص رفتار خود را بسنجد و دقّت کند و آنچه مخالف دستور شرع مطهّر به جا آورده کوشش کند که بعداً ترک نماید که فرموده است: حاسِبُوا قَبْلَ اَنْ تُحاسَبُوا. یعنی پیش از آنکه خداوند و ملائکه به حساب شما رسیدگی کنند خودتان رسیدگی کنید. که مرتبهٔ نازلهٔ آن نسبت به اعمال قالبیّه و بالاتر از آن محاسبهٔ در اخلاق است، و مرتبهٔ عالیهٔ آن که از صفات عالیهٔ سلاّک است آن است که در توجّه به حق ذکر او در احوال و اعمال مراقبت داشته و رفتار خود را با رضای خدا تطبیق نموده و محاسبهٔ خیالات نفسانیّهٔ خویش را داشته باشد، که اگر در دل به یاد غیر حق بوده از آن استغفار کند و در آتیه بر مراقبه بیفزاید. و محاسبهٔ اخلاقی نیز از نظر سلوک مرتبهٔ مادون همین قسمت است، ولی از نظر تزکیهٔ نفس و اصلاح باطن شایسته است که محاسبه داشته باشد تا نواقص اخلاقی را از خود دور کند.

چنانکه بنیامین فرانکلین امریکایی[۱۸۲] به واسطهٔ ممارست بر اخلاق خود را به مرتبهٔ فضیلت اخلاقی رسانید، به طوری که در اروپا و آمریکا نام او مشهور و از بزرگان اخلاق به شمار می‌رود.

---

[۱۸۲] – Benjamin Franklin (۱۷۰۶–۱۷۹۰). این موضوع در جلد دوم راه نو تألیف کاظم زاده (منطبعهٔ برلین در سنهٔ ۱۳۴۳) در ص ۴۵ ذکر شده است.

## نظر عرفا در اخلاق

سلسلهٔ عرفا را (رضوان الله علیهم) در این باب مشربی دقیقتر و لطیفتر است، چه گویند: تا انسانی به قوّهٔ خود بخواهد از صفتی مذموم جلوگیری بنماید رذایل دیگر ممکن است جلوه نماید، و سر نفس را از هر طرف که بکوبند سر دیگر برآورد:

نفس را هفتصد سر است و هر سری        از فراز عرش تا تحت الثّری

پس باید تیشه بر ریشه زد و در اوّل امر خودبینی و تکبّر را به واسطهٔ تسلیم شدن به امر مربّی از خود دور نموده به دستور او قدم در راه نهاد، و دل را که پایتخت کشور انسانی و منشأ صفات و بروز حسنات و ذمائم است به عالم غیب توجّه داد و به دست مربّی و استاد سپرد که علایق دنیا قطع شود. چه اگر روی دل به طرف دنیا و کثرت شد صفات ذمیمه بر حسنه چیره می‌شوند، ولی اگر به عالم علوی و تجرّد روی نمود اخلاق فاسده اصلاح می‌شود، که در قرآن است: فَاَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ اِخْواناً[183].

پس باید اوّل تسلیم مربّی شد و بعد از تسلیم بر وفق امر مربّی به احکام شریعت عمل نمود و آداب طریقت را مراقب بود، که علاوه بر پیدایش اخلاق نیک، جان در گرفته به نور خدایی گردد و آثار الهی از او بروز کند. از قرآن مقدّس و اخبار نیز این امر مستفاد می‌شود.

این اختلاف عقیده به واسطهٔ اختلاف در فهم ظواهر قرآن پیدا شده و به هر دو قسم ممکن است تعبیر کرد، ولی عقیدهٔ عرفا دقیقتر و به حقیقت نزدیکتر است.

## قرآن و اخلاق

در اسلام و قرآن به وجه اکمل و اتمّ بیان اخلاق شده و حضرت رسول (ص) فرمود: بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَکارِمَ الأَخْلاقِ. یعنی من آمده‌ام که اخلاق نیک را تکمیل کنم. و در قرآن جزئیات اخلاق نیز ذکر شده و بلکه همانطور که پیش گفتیم مدح و قدح قرآن نسبت به اخلاق و اعمال است نه نسبت به اشخاص، چنانکه در حکایت لوط می‌فرماید: اِنّی لِعَمَلِکُمْ مِنَ الْقالینَ. یعنی من عمل شما را دشمن دارم.

## اخلاق قلبی و اعتقادی

به طور کلّی اخلاقی که در اسلام دستور داده شده دو قسم است: بعضی راجع است به ملکات برای تکمیل اعتقادیّات و توحید که جزء حق‌الله محسوب می‌شود، یعنی حقّی است بر بنده نسبت به خالق از قبیل توبه، انابه، توکّل، صبر، تسلیم، رضا و اخلاص. این قسم موجب ترقّی و کمال روح و محکم شدن پایهٔ توحید است، و در قرآن و اخبار در این موضوع فروگذار نشده است، در جزو سوّم وافی نیز اخبار ائمّهٔ معصومین (ع) راجع به اخلاق ذکر شده است.

## اخلاق عملی

بعضی از دستورات اخلاقی قرآن راجع است به عمل اعضا و جوارح و معاشرت، که حاکی از نیّت صحیح و خلق نیک است یا عمل به آنها موجب تصحیح خوی خود و دیگران و تکمیل اتّحاد و اتّفاق جامعه می‌شود، و حقوقی است که برای افراد جامعه نسبت به یکدیگر است، از قبیل: صلهٔ رحم و احسان و کظم غیظ که در اسلام امر شده است، و مانند غیبت نکردن، تهمت نزدن، حسد نورزیدن و سخن چینی ننمودن که بهترین عوامل برای حفظ اتّحاد و وفاق جامعه است. و به واسطهٔ رعایت نکردن

---

[183] – سوره آل عمران آیه ۱۰۳. یعنی شما به واسطهٔ نعمت اسلام که خداوند ارزانی داشت برادر شدید.

یکی از این دستورات و متّصف شدن به یکی از این منهیّات، ممکن است القای عداوت بین افراد و ایجاد اختلاف در جامعه شود.

از این‌رو در قرآن از این قسم صفات نهی اکید شده و اهمیّت زیاد به فرا گرفتن اخلاق اجتماعی داده شده و بیشتر از قسم اوّل برای حفظ ملیّت جامعه رعایت شده است، چنانکه دربارهٔ غیبت می‌فرماید: [۱۸۴] وَلا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ اَخیهِ مَیْتاً فَکَرِهْتُمُوهُ. یعنی نباید هیچیک از شما غیبت از دیگری بکند، آیا یک نفر از شما دوست دارد که گوشت برادر مردهٔ خود را بخورد؟ البتّه از آن کراهت دارید. در این آیه مؤمن را برادر قرار داده، چنانکه در آیهٔ دیگر می‌فرماید: اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ[۱۸۵] و آبروی او را در حکم گوشت بدنش و تکلّم به معایب او را مانند خوردن گوشت او قرار داده، و چون خودش مطّلع نیست که دیگران معایب او را ذکر می‌کنند او را در آیه به برادر مرده تشبیه نموده است. این کنایهٔ بزرگی است در ذمّ غیبت و معلوم است موجب افسردگی طرفین و کدورت و نقار بین آن دو می‌شود و ممکن است زیادتر شده به کدورت خانوادگی منجر شود. هکذا سایر دستورات اخلاقی اسلام که در قرآن از آنها یاد شده است.

## رویه عملی بزرگان اسلام در اخلاق

همانطور که دستورات قولی در اسلام جامعیّت دارد، دستورات عملی آن نیز جامع است و افعال و حالات بزرگان اسلام بر طبق همین دستورات است. چنانکه از حضرت رسول (ص) مروی است که فرموده: اَلشَّریعَةُ اَقْوالی وَ الطَّریقَةُ اَفْعالی وَ الْحَقیقَةُ اَحْوالی[۱۸۶]، اشاره است به اینکه تمام جهات کمال در وجود مبارکش جمع بود و مراتب وحدت و کثرت را محفوظ می‌داشت، زیرا شریعت جنبهٔ ظاهر و طریقت و حقیقت مراتب باطن است.

در قرآن خطاب حق به آن حضرت است: وَ اِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ[۱۸۷]، یعنی تو دارای خوی بزرگ و خلق عظیمی هستی، می‌فهماند که تمام محاسن اخلاق در آن حضرت جمع بود، به عمل نیز دستور اخلاق می‌داد. چنانکه قضیّهٔ عیادت او از یهودیی که روزها بر سر راه او خاشاک می‌ریخت و آن حضرت را اذیّت و آزار می‌کرد و سایر قضایای زندگانی او گواه بر این مطلب است. و اهمیّتی که به اخلاق می‌داد بیشتر از احکام بود که فرمود: بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ الاَخْلاقِ. از همین عبارت جامعیّت اسلام و بزرگان آن در اخلاق فهمیده می‌شود. از این رو علمای اصول فقه گویند: فعل امام هم مانند قولش حجّت است، چه عملش نیز مانند قولش به دیگران دستور می‌دهد.

## اخلاق حسین (ع)

در میان بزرگان اسلام و قائدین این دیانت حسین بن علی (ع) تمام مکارم اخلاق را به وجه اکمل در مدّت کمی عملاً دستور و ارائه داد. مکتب حسینی بزرگترین مکتب فضیلت و اخلاق و تقوا بود، و شاگردان این مکتب گوی سبقت از همهٔ صاحبان فضائل و اخلاق حمیده غیر از پیغمبر و جانشینان او ربودند و مجسّمهٔ فضیلت و تقوا و جوانمردی گردیدند. و هر چند سایر بزرگان نیز عملاً دستور می‌دادند ولی به جامعیّت نمایش حسینی نبود، و او سرمشق مهمّمی برای عالم در اخلاق نیز شد و در عین ابراز صفت شجاعت، مظلومیّت و صبر و تسلیم و رضا را نیز ظاهر ساخت. و همچنین دیگر صفات پسندیده را در آن چند روزه مخصوصاً به دوست و دشمن ارائه داد، چنانکه از فصلهای گذشته و آینده این مطلب واضح می‌شود. و معاملهٔ او با دوست و

---

[۱۸٤]– سورهٔ حجرات آیه ۱۲.

[۱۸۵]– سوره حجرات آیه ۱۰. یعنی مؤمنین نسبت به همدیگر برادرند.

[۱۸٦]– یعنی شریعت گفته‌های من و طریقت کردار من و حقیقت حالات من است.

[۱۸۷]– سوره قلم آیه ۴.

دشمن در واقعهٔ کربلا و مقدّمات آن که مشهود مخالفین نیز شد، درس عملی اخلاقی برای تمام عالم می‌باشد.[۱۸۸] و داشتن چنین صفات بزرگ گذشت و بردباری و شفقت و دلسوزی برای دیگران با دارا بودن روح شجاعت و شهامت و قوّت قلب به حدّ کمال از دیگران مشهود نشد:

جمع صورت با چنین معنی ژرف  می‌نیاید جز ز سلطانی شگرف

چنانکه نسبت به قشون دشمن به محض رسیدن لشگر حرّ و غلبهٔ تشنگی بر آنان همه را سیراب فرمود و آب را از دشمن دریغ نداشت، زیرا جهت رحمت و عطوفت آن حضرت غلبه داشت و در این امور دوست و دشمن برای او یکسان بودند و دستور اسلام نیز همین است. نسبت به حرّ نیز با آنکه اوّل کسی بود که حضرت را از حرکت جلوگیری کرد و در حقیقت او سبب شهادت حضرت گردید و دل شکستگی اطفال به واسطهٔ او بود، مع‌ذلك به محض آنکه از کردهٔ خود پشیمان شده به حسین (ع) پناه آورد، حضرت از او عفو کرد واز اعمال سابق او صرف نظر فرمود، بلکه او را مورد لطف و احسان قرار داده مصداق وَ اللهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ گردید؛ و در سایر صفات نیز به همین طریق سرمشق گردید.

[۱۸۸]- در کتاب خصایص الحسین، عنوان ثالث، جامعیت حسین (ع) را در اخلاق و عبادات مفصلاً ذکر کرده است.

# ۱۳- جامعیت حسین (ع)، تربیت حسینی و بزرگواری یاران حسین (ع)

**جامعیّت قضیّهٔ کربلا**

همانطور که قضیّهٔ کربلا در دستورات اخلاقی جامع و حائز جمیع جهات و صفات مستحسنه و بزرگترین مظاهر اخلاقی بود، در تدبیر و سیاست هم سر مشق بسیار بزرگ سیاسی محسوب می‌شود. خاورشناسان نیز این مطلب را اعتراف دارند، چنانکه دکتر ماربین آلمانی می گوید: حسین در عصر خود اوّل شخص سیاسی بود و می‌توان گفت که در میان صاحبان دیانات احدی چنین سیاست مؤثّری اختیار ننموده است.

در دستورات عبادات و اجرای احکام دینی هم بهترین نمونه و سرمشق می‌باشد، و از حیث دستور معاشرت و تدبیر ظاهر و سایر دستورات لازمه برای تمدّن بشری و پیدایش مدینهٔ فاضله بلکه آرزوی فلاسفه بلکه آرمان بشریّت می‌باشد، نیز همین طور است.

حسین بن علی (ع) در قیام خود به عالم فهمانید که احکام الهی ویژه دستورات و قوانین اسلامی و فرامین قرآنی نه فقط برای گفتن و شنیدن و نوشتن است (و در موقع عمل به هر حکم آن که موافق میل باشد، رفتار و بقیّه را الغاء نماییم یا تصوّر کنیم که مانند قوانین موضوعهٔ بشر ممکن است در موارد لزوم مطابق با مقتضیات نفسانی خودمان تغییر بدهیم و آن را مقتضیات زمان بنامیم) بلکه برای اجرا و عمل است. و باید قائدین در این امر پیشقدم باشند، و آنها که مجری قانون دربارهٔ دیگران هستند ابتدا خودشان عمل کنند تا رفتارشان سرمشق دیگران باشد. حسین (ع) عملاً برای شخص منصف و متدبّر جای انکار و تردید باقی نگذاشت و به تمام جزئیّات احکام اسلام کاملاً عمل کرد، و به قول شیح عبدالله العلائلی که دربارهٔ آن حضرت و قیام او تألیفاتی دارد، مسلم قرآنی بود که آنچه قرآن دستور داده عمل کرد. مثلاً حالاتی را که برای سالک الی‌الله لازم است، به طوری برای همه کس مجسّم کرد که جای شک و تردید باقی نگذاشت، از جمله علاقهٔ‌تامّهٔ قلبی را به گذشتن از همه چیز در راه خدا به همه فهمانید. و صدق بعثت جدّش و مأموریت وصایتی خودش را به جدیّت در هدایت حتّی در حال احتضار با کدورتهای وارده و صدمات و زخمها که برای بشر حال تکلّم و فکر را باقی نمی‌گذارد، به واسطهٔ هدایت مرد نصرانی مدلّل کرد.

حال کشف و شهود و راز و نیاز و سوز و گدازی که در موقع شهادت نسبت به محبوب حقیقی عالم داشت، در بسیاری از مخالفین تأثیر کرده هیچ یک از آنان حاضر برای قتل حضرتش نمی‌شدند، تا آنکه بالاخره شمر شقاوت را به منتها درجه رسانیده این امر فجیع را، که قوای مدبّرهٔ عالم را که عالم ملکوت باشد مضطرب و ارکان آسمان و زمین را متزلزل نمود و حتّی شنیدن آن موجب انقلاب بلکه اشتعال دلهای آگاه است، مرتکب شد.

بلکه بقای روح را نیز فهمانید، که بعد از شهادتش بسیاری از مخالفین، انقلاب عالم را احساس کردند وبعضی از آنها روح پیغمبر (ص) و سایر بزرگان را نیز مشاهده نمودند.

قضیّهٔ فناء فی‌الله را که قرّه‌العین سالکین و اعلی مقصد روحانیّین است و مرآتیّت بزرگان را مناجاتهای با سوز و گداز شب عاشورا و ساعت آخر و اشارت قضایای بعد و استغنای تامّ که توجه به هیچ چیز جز حق نداشت و نشان دادن منازل اصحاب معیّن نمود.

در اینجا برای تیمّن و تبرک آخرین دعای آن حضرت را در روز عاشورا ذکر می کنیم: اَللّهُمَّ مُتَعالِی الْمَکانِ عَظیمُ الْجَبَرُوتِ شَدیدُ الْمِحال غَنیٌّ عَنِ الْخَلائِقِ عَریضُ الْکِبْریاء قادِرٌ عَلی ما تَشاءُ قَریبُ الرَّحْمَهِ صادِقُ الْوَعْدِ سابِغُ النِّعْمَـةِ حَسَنُ الْبَلاءِ قَریبٌ اِذا دُعیْتَ مُحیطٌ بِما خَلَقْتَ قابِلُ التَّوْبِه لِمَنْ تابَ اِلَیْکَ قادِرٌ عَلی ما اَرَدْتَ مُدْرِکُ ما طَلَبْتُ شَکُورُ اذا شُکِرتَ وَ ذُکورٌ اِذا ذُکِرتَ

اَدعوكَ مُحتاجاً و اَرْغَبُ اِلَيكَ فَقيراً وَ اَفْزَعُ اِلَيْكَ خائِفاً وَ اَبْكى اِلَيْكَ مَكْرُوباً وَ اَسْتَعينُ بِكَ ضَعيفاً وَ اَتَوَكَّلُ عَلَيْكَ كافِياً اُحْكُمْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ قَوْمِنا فَاِنَّهُمْ غَرَوْنا وَ خَذَلُونا وَ غَدَرُوا بنا وَ قَتَلُونا وَ نَحْنُ عِتْرَةُ نَبِيِّكَ وَ وُلْدُ حَبيبِكَ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِاللهِ الَّذى اصْطَفَيْتَهُ بِالّرِسالَهِ وَ ائْتَمَنْتَهُ عَلى وَحْيِكَ فَاجْعَلْ لَنا مِنْ اَمْرِنا فَرَجاً وَ مَخْرَجاً بِرَحْمَتِكَ يا اَرْحَمَ الرّاحِمينَ.

خلاصه معنی آن این است: ای خداوند بلند مقام با عظمت و شدید الغضب که از خلایق بی‌نیازی و بزرگواری تو زیاد است، بر هر چیزی توانا و رحمت تو نزدیک و در وعده راستگو و نعمت تو بر همه ریزش دارد و نیکو آزمایشی می کنی، هرگاه ترا بخوانند به همه نزدیک هستی و احاطه داری و توبهٔ توبه کننده را می‌پذیری، بر آنچه بخواهی توانایی، به هر که ترا شکر کند جزای خیر می‌دهی، هر که ترا یاد کند او را یاد می کنی، ترا می‌خوانم در حالی که به تو نیازمندم و به تو شائقم در حالی که نادارم، و نزد تو زاری می کنم در حای که ترسانم و در پیشگاه تو گریه می کنم که اندوهناکم و از تو یاری می‌جویم که ضعیفم و بر تو توکّل دارم که تو کافی هستی، خدایا بین ما و این قوم حکم کن که اینان با ما جنگیدند و مکر نمودند و ما را کشتند، در صورتی که ما خاندان پیغمبر تو و فرزندان حبیب تو محمّد (ص) هستیم که او را به پیغمبری برگزیده و امین وحی خود قرار داده‌ای، خدایا برای ما فرج و گشایش عنایت کن که تو بهترین رحم کنندگان می‌باشی.

لزوم بودن امام و حجّت الهی را در هر زمان در روی زمین، که ضروری مذهب شیعه است، به آمدن در وداع آخر و وصیّت به امام زین‌العابدین (ع) و دادن وصیّت‌نامه به فاطمه که در مراجعت تسلیم کند به مردم فهمانید. اهل بیت هم تا آن موقع امید به زندگانی آن حضرت داشتند، زیرا اهل بیت علم و خانوادهٔ رسالت بودند و می‌دانستند که اگر بنای شهادت باشد حسین (ع) برای خود جانشین معیّن می کند. چون حضرت سجّاد (ع) را خلیفه کرد، از حیات آن حضرت مأیوس شدند و مضطرب گردیده بنای بی‌صبری گذاشتند و حضرت آنها را از جزع مانع شده، امر به صبر فرمود.

## دستورات عبادی

در دستورات عبادت، نماز ظهر عاشورا برای اهمیّت نماز که پایه و ستون دین و میزان سایر اعمال و قبول شدن آن موجب صحّت دیگر اعمال و ردّ شدن آن سبب مردودیّت سایر عبادات است، دلیل واضحی است. زیرا انسان در موقع گیرودار جنگ و گرفتاری در دست دشمن و یقین داشتن به اینکه امان و مهلت نمی‌دهد، از کار غیر جنگ حتّی خوردن و آشامیدن غفلت می کند، ولی در قضیّهٔ کربلا به هیچ وجه از دستورات لازمه غفلت نشد. و عمروبن عبدالله انصاری که به ابی ثمامهٔ صیداوی[۱۸۹] معروف است، خدمت حضرت عرض کرد: میل دارم در خدمت تو یک مرتبهٔ دیگر نماز بخوانم. حضرت فرمود: خوب کردی که ما را متذکّر نماز نمودی، و او را دعای خیر گفته فرمود: اذان بگو. این نماز آخرین نمازی بود که حضرت خواند. و قول مشهور بلکه قریب به اتّفاق آن است که این نماز به جماعت خوانده شد. بعضی گویند فُرادی بوده ولی اوّلی اقرب است و در اغلب تواریخ نیز همان قول مذکور است.

منقول است که آن حضرت نماز خوف بگذارد که در هر رکعت نیمی از اصحاب اقتدا نموده و نیمهٔ دیگر خود را سپر قرار داده مشغول دفاع از دشمن شدند. از آن جمله زهیر بن قین و سعید بن عبدالله در پیش روی حضرت ایستادند سعید از کثرت جراحت از پای در افتاد و جان خود را نثار قدم آن حضرت کرد. البتّه زبان حال آن دو به این مقال گویا بوده:

خاک قدم دوست شدم نیست کسی را — این عیش که امروز مرا در قدم او است

---

[۱۸۹]– در کتاب موسوم به یزید بن معاویه، تألیف عمر ابوالنصر، ص ۴۵، ابوثمامه صائدی ذکر شده و آن با ثاء مثلثه است. او از بنی صیداء که شعبه‌ای از بنی‌اسد است بوده نه از صیدای شام.

و بنا به اینکه عاشورا در روز جمعه بوده، آن حضرت نماز جمعه خوانده، زیرا نماز جمعه واجب و تبدیل آن به ظهر در زمان ظهور روا نیست.

## عمل حج

به رفتن حج و توقّف در مکه و کراهت داشتن از خروج در موقع حج، اهمیّت آن را و لزوم حفظ احترام خانه و حرم را نشان داد و حرکت کردن در روز ترویه برای حفظ احترام مکّه به همه کس مدلّل شد. بلکه در این قضیّه مقصود حقیقی اعمال حج را برای سالکان راه حق عملی نمود و هر چند به ظاهر ترک حج گفت و در روزهای حج از مکّه حرکت فرمود، لکن در حقیقت برای احیای این امر حرکت کرد، زیرا برای ترویج احکام اسلام قیام نمود. و ضمناً اسرار اعمال و مناسک حج را فهمانید. از جمله: برا احرام نشان داد که منظور اصلی از آن حرام کردن همه چیز بر خود در راه احیای امر محبوب و وصول به مطلوب، و صرف نظر از همه چیز برای توجّه و رو آوردن به مقصود است (چنانکه تکبیر اول نماز هم به همین نظر تکبیرة الاحرام نامیده شده)؛ بعد از آن اجابت نمودن ندای الهی و دعوت خدایی که لبیّک عملی است؛ و بعد طواف گرد خانۀ محبوب؛ و قربانی کردن و انفاق نمودن آنچه محبوب شخص است که موجب تقرّب گردد؛ و دور کردن شیطان به رَمْی جَمَرات؛ و در آخر نیز طواف کردن دور خانه، که مقصد اصلی سُلاّک رسیدن به آن است.

حسین (ع) نیز همه چیز را بر خود حرام نموده مُحرِم کوی محبوب گردید. مال را انفاق کرد و اقوام را قربانی نمود، تا در راه وصول به مقصد هیچ حائلی نباشد. سپس مجرّدانه و آزادانه به طواف حقیقی پرداخت و دعوت او را اجابت نموده تَرَکْتُ الْخَلْقَ طُرّاً هَواکا[۱۹۰] گفت.

## امر به معروف و نهی از منکر

یکی از احکام اسلام امر به معروف و نهی از منکر است و در موارد فوق فرق می‌کند و برای کسی که بداند و بتواند در موقع لزوم و وجود خطر برای اسلام و مسلمین، بذل جان و مال واجب می‌شود. حسین (ع) موارد و اقسام آن را تشریح کرد. اعمال و اقوالش تماماً امر به معروف و نهی از منکر بودند. با هر کسی و هر مقامی برحسب اقتضا رفتار کرد: با یزید و یزیدیان به خروج، با مسلمین به حرکت به طرف آنها و مساعدت و هدایت، با اصحاب به طور دیگر عمل کرد و امر و نهی نمود، با سایرین موافق مقام خودشان و برای زمانهای بعد به ریخته شدن خون مقدّسش امر و نهی نمود.

## جهاد و دفاع

دیگر از احکام اسلامی جهاد با کفّار است که اوّلاً احتیاج به افراد و سرباز دارد و ثانیاً سرباز باید دارای روحیّهٔ قوی و ثبات قدم باشد که در بین جنگ برای او تزلزلی رخ ندهد. حسین (ع) برای جلب یاران به کوفه حرکت کرد که بعد از رفع اختلافات داخلی به کفّار بپردازد، چه دفع دشمن خانگی مقدّم است و تمام جزئیّات آداب را در نهضت خود رعایت نموده ابداً بر خلاف دستورات عمل نکرد؛ حتّی دروغ که در جنگ روا است نگفت و تفتین و افساد که گاهی در موقع جنگ اجازه داده شده نکرد. حتّی برای آنکه مخالفت دستور اسلام نکند، در ماه محرّم اقدام به جنگ نکرده. و چون جنگ حسین (ع) دفاع بود نه جهاد، لذا در سبقت نگرفتن به جنگ هم جدیّت داشت که حفظ احترام ماه حرام بشود، حتّی ظاهراً به صلح هم راضی شد. در روز عاشورا

---

[۱۹۰]– یعنی از همه چیز در راه تو و به عشق تو گذاشتم.

که شمر گفت: یا حُسَیْنُ اَتَعْجَلْتَ بِالنّارِ قَبْلَ یَوْمَ الْقِیامَهِ. و حسین (ع) جواب داد. مسلم بن عوسجه خواست تیری به سوی او رها کندف حضرت راضی نشده فرمود: من خوش ندارم ابتدا به جنگ کنم. ولی دفاع در هیچ موقع حرمت ندارد، زیرا موقع ضرورت است که احکام مرفوع است. رسول خدا (ص) فرمود: رُفِعَ عَنْ اُمَّتی مَا اضْطُرّوا اِلَیْهِ[۱۹۱]. با این اقدام به تمام مسلمین دستور داد که هرچه در قرآن است و پیغمبر (ص) فرموده باید رفتار شودف و اختصاص به هشت حکم که به طور تسامح فروع نامیده‌اند و اقسام عباداتند ندارد.

البتّه اگر ماه حرام می‌گذشت و آن حضرت در محلّی مستقرّ می‌شد ممکن بود اقدام به جهاد هم بکند، ولی در آن ماه به هیچ وجه ابتدا به جنگ نکرد تا آنها شروع کردند. و فهمانید که زمان را هم در احکام و اعمال مدخلیّت است، ولی همه کس از مقتضیات آن آگاهی ندارد و فقط جانشین پیغمبر که مبیّن احکام و مفسّر قرآن است از آن آگاه است. و اگر حسین (ع) در این موقع اقدام به جنگ می‌کرد شاید مورد ایراد مسلمین نیز واقع می‌شد، زیرا گمان می‌کردند مسبّب جنگ حسین (ع) بود و در ماه حرام به این کار اقدام نمود. مخالفین نیز اینطور به دیگران می‌نمایاندند و بنی‌امیّه را به ظاهر بی‌تقصیر می‌گفتند؛ والاّ ممکن بود که قبل از اجتماع قشون طرف و تفرقهٔ قشون خودش شبیخون زند.

بعداً نیز کسانی را که دارای ضعف روحیّه و تزلزل ایمان بودند مرخص کرد که بروند، و فقط کسانی باقی ماندند که دارای روحیّهٔ بسیار قوی و اراده‌ای آهنین و عزمی راسخ و محبّتی سرشار و عشقی سوزان بودند.

به طور کلّی هر اختلافی که در عالم بین دو فرد یا دو دسته واقع شده و می‌شود ولو آنکه یک طرف ظالم صرف بوده و نزد همه کس نیز معلوم باشد، مع‌ذلک آن طرف جدیّت دارد که نزد مردم برعکس جلوه داده خود را محقّ نمایش دهد. هواداران او هم به قسمی حمایت و شبهه کاری می‌کنند که غالب محقّقین در تحقیق به زحمت می‌افتند. ولی یگانه قضیّه‌ای که طرفین بالاخره معترف و متّفق بر حقّانیّت یک دسته و ظلم دیگری بودند این قضیّه است، آن هم برای دقّت حسین بن علی (ع) در همهٔ جزئیات بود. این است سیاست خدایی که فانی نشدنی است.

## روزه

یکی از فروع احکام روزه است. و به مذهب شیعه روزهٔ واجب مانند روزهٔ ماه رمضان در سفر جائز نیست و اگر مسافری در آن ماه روزه بگیرد باز باید قضای آن را به جا بیاورد، ولی روزهٔ مستحب در سفر جائز است و آن حضرت به موجب اخبار صحیحه در عاشورا روزه‌دار بود. بلکه می‌توانیم بگوییم مسافر نبود، چه حسین (ع) قصد اقامت ابدی در کربلا نمود و اینکه طلب آب می‌فرمود برای اتمام حجّت و برای سایرین بود، و روزهٔ عاشورا هر چند مورد خلاف است، ولی از بعضی اخبار مستفاد می‌شود که قبل از شهادت حسین (ع) مستحبّ بوده و کراهت آن پس از قضیّهٔ کربلا شد، زیرا روزه‌های استحبابی غالباً برای شکرانه است و این روز چون روز مصیبت اهل بیت است روزه را خوش نداشته‌اند، ولی امساک از غذا در این روز ممدوح است.

## عبادات مالی

امّا عبادات مالی که صدقات واجبه از زکات و خمس و دادن اندازه‌ای معیّن از مال به امر خدا و صرف آن در موارد معیّنه باشد و انفاقات مستحبّه، آن بزرگوار از تمام دارایی و حیثیّات گذشت بلکه آخرین مراتب دادن زکات در او ظهور کرد، زیرا از هستی خود که انسان عاشق آن است و دوست‌ترین چیزها است نزد شخص گذشت و مصداق حقیقی لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتّی تُنْفِقُوا

[۱۹۱]– برداشته شده از امت من آنچه بدان ناچار باشند.

مِمَا تُحِبّون[۱۹۲] واقع گردید. در مرتبهٔ ظاهر نیز از دادن آنچه دستور شرع است فروگذار نکرد و صدقات مستحبّه هم می‌داد. چنانکه انگشتر دادن او در روز عاشورا به کسی که دخترش از او ارمغان خواسته بود مشهور است، در صورتی که آن شخص دشمن و در صدد کشتن و قتل و غارت بود.

## طهارت و نظافت

امّا در طهارت و نظافت، جدیّت و دستور همین اندازه کافی است که در بعضی تواریخ است آن حضرت در شب عاشورا با آنکه آب کم بود غسل نمود. شاید بعضی اشکال کنند که در این صورت غسل روا نیست و دادن آب به تشنگان مقدّم است. جواب آن است که تا شب عاشورا بنا به تواریخ معتبره با زحمت زیاد مقدار کمی آب تهیّه می کردند و تشنگی زیاد غلبه نداشت و سختی و تأثیر تشنگی فقط در عاشورا بوده. و در نظافت ظاهر بدن حتّی معطّر نمودن خود مواظبت می‌فرمود و جزئیّات را از قبیل ناخن گرفتن و تنویر ترک نفرمود.

## قرائت قرآن

یکی از دستورات اسلامی قرائت قرآن و تدبّر در احکام آن است که مستحبّ مؤکّد و سنّت است و در قرآن بدان امر شده و به افراد مسلمین دستور داده شده که به هر اندازه بتوانند بخوانند و یکی از عبادات نیز محسوب می‌شود. حسین (ع) به واسطهٔ قرآن خواندن در شب عاشورا چندین نفر از قشون دشمن را هدایت کرده به خود جذب نمود، که طبق آنچه در بعض اخبار و تواریخ رسیده سی و دو نفر از قشون دشمن به قصد شبیخون به طرف خیام حسینی در شب عاشورا آمده و چون صدای قرآن حسین (ع) را شنیدند حالشان منقلب شده مجذوب گردیدند و خدمت حضرت رسیده به شرف توبه نائل شده در روز عاشورا در رکاب حضرت جنگ کرده شهید شدند.

## مواعظ و خطب حسین (ع)

کلمات آن جناب نیز بالاترین مواعظ و دستورات است مخصوصاً در آن مسافرت مواعظ بزرگ گرانبهایی فرمود، چنانکه در شب عاشورا در ضمن خطبهٔ خود خطاب به اصحاب می‌فرماید: وَاعْلَمُوا اَنَّ الدُّنْیا مُرُّها و حُلوُهاحُلْمٌ وَ الاِنْتِباهُ فِی الآخِرَهِ وَالْفائِزُ مَنْ فازَ فیها وَالشَّقِیُّ مَنْ شَقِیَ فیها. یعنی بدانید که دنیا و حوادث ناگوار و گوارای آن خوابی بیش نیست و بیداری در آخرت است، رستگار کسی است که در آخرت از عذاب و سختی برهد و بدبخت کسی است که در عالم عقبی بدبخت باشد.

در صبح عاشورا به اصحاب فرمود: اِنَّ اللهَ قَدْ اَذِنَ فی قَتْلِکُمْ فَعَلَیْکُمْ بِالصَّبْرِ. یعنی خداوند به شما در جهاد اذن داد و بر شما باد که صبر و شکیبایی پیشهٔ خودکنید، زیرا تزلزل و اضطراب در جنگ موجب فرار کردن و مستلزم عار و ننگ است، مخصوصاً برای کسانی که مشتاق کشته شدن و لقای پروردگار باشند.

ممکن است عبارت را به اینطور معنی کنیم که: خداوند مقدّر کرده است کشته شدن شما را، که مراد اذن تکوینی باشد برای کفّار در قتل اصحاب و مقصود مشیّت الهی باشد.

در یکی از خطب عاشورا خطاب به مردم کوفه می‌فرماید: اَیُّهَا النّاسُ اِعْلَمُوا اَنَّ الدُّنْیا دارُ فَناءٍ وَ زَوال، مُتَغَیِّرة بِاَهْلِها مِنْ حالٍ اِلی حالٍ، مَعاشِرَ النّاسِ عَرِفْتُمْ شَرائِعَ الاِسْلامِ وَ قَرائَهَ الْقُرْآنِ وَ عَلِمْتُمْ اَنَّ مُحَمَّداً (ص) رَسُولُ الْمَلِکِ الدَّیّانِ وَ وَثَبْتمْ عَلی قَتْلِ وَلَدِهِ

---

[۱۹۲]- سورهٔ آل عمران آیهٔ ۹۲. یعنی به خوبی نمی‌رسید مگر آنکه از آنچه دوست دارید در راه خدا انفاق کنید.

ظُلْماً وَ عُدْواناً. یعنی ای مردم بدانید که دنیا منزل فنا و زوال است و برای اهلش در هر ساعت تغییری می‌دهد، گاه رو به آنها و گاه پشت از آنها می‌کند. ای مردم شما احکام اسلام را دانستید قرآن را خواندید و دانستید که محمّد (ص) پیغمبر خدا است و با این حال مرتکب قتل فرزندش از راه ظلم و ستم می‌شوید. پس از آن این خطبه را خواند: اَلْحَمْدُللهِ الَّذی خَلَقَ الدُّنْیا فَجَعَلَها دارَ فَناءٍ وَ زَوالٍ مُتَصَرِّفَهٌ بِاَهْلِها حالاً بَعْدَ حالٍ فَالْمَغْرُورُ مَنْ غَرَّتْهُ وَ الشَّقِیُّ مَنْ فَتَنْتْهُ[193]. مقصود از این بیانات اتمام حجّت و منظورش هدایت بود، که آنها از گناه بزرگی که آسمان و زمین طاقت آن را ندارند صرف نظر کنند نه آنکه خوف از قتل داشت.

خطب و دستورات اخلاقی آن حضرت زیاده از آن است که در این مختصر بگنجد:

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست　　　که تر کنی سرانگشت و صحفه بشماری

## پروانه‌های شمع حسینی (ع)

با مکارم اخلاق و جامعیّت ظاهری و باطنی حسین (ع) البتّه تربیت شدگان بر دست او نیز از همه جهت باید ممتاز باشند، همینطور هم بود و بر اصحاب سایر بزرگان شرف داشتند؛ زیرا از سرچشمهٔ شیرین ولایت سیراب شده و جاذبهٔ حسینی آنها را به خود کشانیده بود و اولاد روحانی حسین (ع) بودند.

اغلب آنها شرف ملازمت حضرت امیرالمؤمنین (ع) و امام حسن (ع) را هم درک نموده و چند نفری در ملازمت حضرت رسول (ص) نیز جهاد کرده بودند؛ مانند: جابربن عروهٔ غفاری که در جنگ بدر و سایر غزوات در خدمت حضرت رسول (ص) بود و در روز عاشورا شهید شد، و حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه و عابس بن شبیب شاکری و بسیاری از آن جوانمردان در رکاب حضرت امیر (ع) نیز جهاد کرده بودند، نسبت به حسن بن علی (ع) هم در عقیده‌شان خللی وارد نیامده و ثابت بودند.

در خدمت سایر بزرگان بعضی اشخاص بودند که شاید در جزئیّات احکام دقّت زیاد نمی‌نمودند یا آنکه بصیرت تامّی نداشتند یا بعضی ایرادات از روی تعصّب بر آنها گرفته شده بود. ولی چون عشق در مرتبهٔ واقع، ضدّ و مقابل ندارد و هر چند به ظاهر منکر داشته باشد لیکن در معنی و حقیقت تمام موجودات مطیع و خاضع این قوّه هستند، لذا اصحاب حسین (ع) که مظهر عشق و شور و شوق بودند، عموماً معروف به نیکی و حسن عقیدت و ایمان و صحّت عمل و اخلاق و عبادت بودند و سالها با عشق خاندان نبوّت به سر برده همه عالم و زاهد و عابد و صابر و شاکر بودند. و شجاعت و همّت و غیرت و صدق و اخلاص کامل داشته مقام توکّل را با تدبیر، دعا را با حال رضا، شکر را با تسلیم به بلا و صبر را با دفاع از اعدا جمع داشته و بروز دادند. در مقام غضب نفسانی کظم و عفو نموده به رفق و مدارات رفتار و در مقام دیانت و اسلامیّت و امور مذهبی و احکام الهی شهامت داشته اشدّاء بودند. با حلم و وقار و عفّت و مناعت و قناعت و سخا بسر برده پیرامون حرام نگشتند. در برآوردن حوائج مؤمنین و صلهٔ ارحام و محبّت به همسایه و صفا و وفا سرآمد بودند.

شب عاشورا غسل توبهٔ حقیقی نموده پشت به ما سوی الله کردند، تا زنده بودند به جان خود در حفظ امام که بر همه واجب است کوشیدند و همه انتظار شهادت داشتند و شایق آن بودند. و با قدم شوق و عشق روی به جنگ می‌رفتند. بر شخص متعمّق و متدبّر اگر اندک تامّلی در قضایای عاشورا کند حقیقت و صحّت این مطلب آشکار می‌شود.

## شیعهٔ آل ابی سفیان

---

[193]- یعنی ستایش خدایی را است که دنیا را خلق نموده و آن را سرای نیستی و ناپایداری قرار داده که نسبت به اهل خود همواره در تغییر و تصرف است. پس کسی که فریب او را بخورد زیانکار و آنکه مورد آزمایش دنیا قرار گیرد بدبخت است.

بر عکس، لشگر ابن سعد و سرداران آنها غالباً به رذالت و شرارت معروف بودند. ارتکاب منکرات در میان آنـان زیـاد بـود. در عموم بنی‌امیّه و پیروان آنها چنانکه گذشت بی‌مبالاتی نسبت به احکام شرع هویدا بود. بسیاری از رسوم جاهلیّت از قبیل تکبّـر و منافرت و مفاخرت[۱۹۴] و بعضی امور دیگر که در اسلام ملغی شد، در زمان بنی‌امیّه مجدّداً معمول گردید.

اگر به نظر تحقیق در قضیّهٔ کربلا نظر کنیم واضح می‌شود که غفلت از حق و حبّ جاه و دنیا و تکبّر و غـرور و فخریّـه و حسد در قشون بنی‌امیّه جمع بود. و این امور آنها را به کفران نعمتهای ظاهر و باطن وادار کـرد کـه نتوانسـتند اقـلاً ظـاهر خـود را حفظ کرده پشت به احکام خدا و رسول (ص) نکنند، و از بروز دادن اخلاق ذمیمه و افعال فاسده از قبیل افساد، نمّامی، نفاق، قطع رحم، شتم طعن، سبّ، خیانت و فحشا خود را به عالم معرّفی کردند. و از انـواع ظلـم، سـتم، دروغ، تملّـق، کتمـان حـق، خیانـت مخصوصاً به ولی نعمت خود و بی‌غیرتی فروگذار نکردند و از کشتن زن و طفل صغیر و بستن آب و غیره حتّی توهین بـه اجسـاد شهدا و دفن نکردن آنها خودداری ننمودند.

## یاران حسین (ع)

ولی در لشگر حسین (ع) تمام شب صدای قرآن خواندن بلند بود و در عبادات مانند سایر دستورات جدیّت داشتند. هر یـک از اصحاب حسین (ع) در مقام فداکاری و از خود گذشتگی و همّت در درجهٔ کمال بود، چنانکه عابس چون دید از اطراف به او حمله‌ور شدند، او هم زره را از تن درآورده خود آهن را از سر برگرفت و بدون آلات دفاع خود را به لشـگر زد تـا آنکـه کشـته شد. سببش شور و عشق مفرطی بود که نسبت به مقام مقدّس حسینی داشت و می‌خواست هر چه زودتر بدن را رها کند و جان را فدای جانان نماید، چنانکه حمزه سیدالشهداء (ع) نمود.

پس گفت که دیدهٔ تو کور است          رخسار حسین در حضور است

عابس از کسانی بود که به شجاعت و جلادت و بزرگواری معروف بود و قشون ابن سعد مقاتله را با مانند عابس از جهت دیانـت و شجاعتش ناخوش داشتند.

حالات سایر اصحاب را نیز قیاس بر حال عابس باید کرد، و جهـهٔ همّـت همـهٔ آنهـا دفـاع از حسـین (ع) و حفـظ جـان او و خاندان رسالت و فدا نمودن خود برای آنها بود چنانکه حبیب بـن مظهّـر مـوقعی کـه از اسـب بـه زمـین افتـاد و آخـرین نفـس را می‌گذرانید و حضرت بالای سر او تشریف آورد و مسلم بن عوسجه هم در خدمت حضرت بود. مسـلم از او پرسـید آیـا وصـیّتی داری؟ حبیب اشاره به حضرت نموده به مسلم گفت: اوُصیکَ بِهذا یعنی من ترا به یاری ایـن شـخص وصـیّت مـی‌کـنم و وصـیّت دیگری ندارم.

قسمتی از اصحاب در خدمت حضرت تربیت شده و جمعـی در همـان اوان شـرف ملازمـت دریافتـه بودنـد. آنـان نیـز ماننـد دیگران ثابت قدم و در شور و عشق برابر و مصداق این مصراع بودند: «این طفل یکشبه ره صد ساله می‌رود».

زهیر بن قین بجلی که رئیس جماع بجله بود، پس از اقامهٔ مناسـک حـج از مکّـه بیـرون آمـده در بـین راه از تـرس بنـی‌امیّـه نزدیکی با لشگر حسین (ع) را خوش نداشت. حضرت در یکی از منازل بین راه که او و اصحابش منزل کرده بودنـد کسـی را بـه طلب او فرستاد. او خواست اجابت نکند، زوجه‌اش او را ملامت کرد. پس از آن زهیر به خدمت حضرت شتافت و حالش منقلب

---

[۱۹۴]– از جمله چیزهایی که عرب برای آن اجتماع می‌کردند مفاخرت و منافرت بود. در منافرت افراد دو قبیله جمع می‌شدند و شعرا و خطبای طرفین مناقب خود را به نظم و نثر می‌گفتند. و مفاخرت بین رؤسای قبایل بود که به کثرت افراد و نفر فخر می‌نمودند. در زمان بنی‌امیه این دو موضوع با مختصری اختلاف باز معلوم شد.

شده برعکس سابق به ملازمت آن حضرت افتخار می‌کرد. و در روز عاشورا دشمنان را مواعظی نموده فصاحتی از او بروز کرد، و پس از نماز ظهر او اوّل کسی بود که به میدان شتافته سعادت شهادت را دریافت. و حضرت سیّدالشّهدا قاتل او را لعن کرد.

وهب بن عبدالله نیز از کسانی بود که با مادرش خدمت حضرت رسیده اسلام آورده بود. با آنکه جوان تازه داماد بود در کربلا جان خود را نثار قدم حسین نمود و لذّت شهادت را بر لذّات فانیهٔ دنیویّه ترجیح داده به کامرانی دنیوی اعتنا نکرد. زوجه‌اش نیز با او شهید شد.

هلال بن نافع بجلس جوانی خوش سیما و نیکو اندام بود و دختری را خطبه کرده هنوز با او مضاجعت ننموده بود، مع‌ذلک محبّت حسینی او را بر آن داشت که ترک تلذّذات متصرّمه گفته قدم به میدان جنگ نهاد و کشته شد و بنا به قولی اسیر گردید.

قاسم بن حسن (ع) بنا به بعضی اقوال تازه داماد بود، بعضی گویند زفاف هم نکرده بود؛ مع‌ذلک نام نیک را بر کامرانی ترجیح داده قدم به میدان نبرد گذاشت.

اینان بودند که سرمشق گذشتگی و بی‌علاقگی به دنیا و سایر صفات انسانیّت برای تمام افراد بشر واقع شده در مکتب فضیلت و روحانیّت معلّم شدند. بزرگ مرد موجد این مکتب حسین بن علی بود؛ که اینطور استادان کافی و لایق از گوشه و کنار برای تدریس و تعلیم در این مکتب و آموزشگاه مهم تربیت کرد. بِاَبی اَنْتُمْ وَ اُمّی یا اَصْحاب الْحُسَیْنِ (ع) وَ اَنْصارِه.

## حر بن یزید و توبهٔ او

اصحاب حسین (ع) در قسمت توبه و قطع علاقه از جنود شیطان و توجّه تامّ به سوی حضرت رحمان و ترجیح دادن نام نیک بر ذخایر دنیویّه نیز کامل بودند. مخصوصاً حرّبن یزید ریاحی و پسرش در بروز حال توبه و توجّه تامّ به خدا و اولیای او و قطع علاقهٔ دنیوی سرمشق دیگران شدند، همه کس باید در توبه از آن دو معلّم بزرگ دستور گرفته عمل آنها را سرمشق خود قرار دهند.

توبه وظیفهٔ هر مؤمنی است که باید همیشه قصود و تقصیر و فقر خود را در نظر داشته باشد و حال پشیمانی پیدا کرده رجوع به سوی حق تعالی کند.

درب توبه که یکی از درهای بهشت است مانند در نماز که شبانه‌روزی پنج مرتبه است یا زکات که در سال یک مرتبه است، نیست؛ بلکه همیشه و برای همه کس باز است، چنانکه گفته شده:

بازآ بازآ هر آنچه هستی بازآ    گر کافر و گبر و بت‌پرستی بازآ
این درگه ما درگه نومیدی نیست    صد بار اگر توبه شکستی بازآ

## عبّاس بن علی و وفای به عهد

در صفت وفای به عهد و حال اقتدا به بزرگ و مولای خود، عبّاس بن علی (ع) فرد اکمل اصحاب و مقامی بس ارجمند را داراست و از آموزندگان مهمّ اخلاق و شهدای عالی مقدار و فداکارن بزرگ راه اسلام محسوب است.

عبّاس در قشون حسین (ع) پرچمدار و مورد توجّه و الطاف حضرت حسین (ع) نیز بود و در روز عاشورا که بنا به بعض روایات حضرت سیّدالشَهداء (ع) بین اصحاب عقد اخوّت بست، بین خود و عبّاس نیز عقد برادری بست، که اشاره به جنبهٔ عرفانی و معاونت عبّاس در هدایت نسبت به آن حضرت دارد و نهایت لطف آن حضرت را نسبت به عبّاس می‌رساند.

عبّاس بنا بر مشهور هیچ وقت نسبت به حضرت سیّدالشّهداء (ع) خطاب برادر نکرد بلکه همیشه مولای می‌گفت (که دستور ادب است) مگر موقعی که از اسب در افتاد، استغاثه به حضرت کرده خطاب برادر نمود. چون در آن حال که موقع جان سپردن

و مشتاق زیارت جمال آن حضرت بود نخواست به وجهۀ عبودیّت خود که از عبد نسبت به مولی دور از ادب است، خاطر حضرت را مشوّش کند، لذا از وجهۀ رحم و قرابت تقاضا نمود که زودتر حضرت را بالای سر خود برساند که به زیارتش نائل گردد. و نیز چون در آن موقع انانیّت خویش را به کلّی باخته و فانی در حق شده بود و عازم کوی دوست بود خود را لایق برادری حسین (ع) دید.

این رادمرد بزرگ چون تصمیم گرفته بود که تا زنده است ترک ملازمت حسین (ع) نکند لذا قول شمر و امان نامۀ او را رد کرده او را از خود دور نمود، و با آنکه وسایل آسایش او در طرف مقابل به خوبی مهیّا بود، معذلک ترک برادر نگفت و تا جان در بدن داشت در یاری حضرت کوشید. حتّی می‌خواست در جمیع امور موافقت با مولای خود کند، از این‌رو چون به فرات رسید آب نیاشامید زیرا حسین (ع) تشنه بود، و حتّی به عقیدۀ بعض صاحبان دقّت و معرف موقعی هم که دست به آب برد برای این نبود که آب بیاشامد، زیرا چون می‌دانست حسین (ع) تشنه است، اصلاً قصد آشامیدن آب نداشت؛ بلکه چون چند مرتبه اسب را وادار کرد که آب بیاشامد و او از نظر فراستی که داشت و صاحب خود را هم تشنه می‌دید آب نمی‌آشامید، لذا حضرت دست به زیر آب برد که اسب هم پیروی کند و آب بیاشامد.

## ادب علی اکبر

در مقام اظهار ادب نسبت به مولا و رعایت احترامات پدر صوری و معنوی، علّی بن الحسین (ع) نمونه است، زیرا به طوری که در تواریخ می‌نویسند علی اکبر هیچ وقت بدون اجازۀ پدر در حضور او ننشست و همیشه ایستاده مانند بنده‌ای ذلیل بود. فقط موقعی که از اسب افتاد و حسین (ع) بالای سرش آمد، چون قدرت حرکت نداشت، خوابیده بود.

## مسلم بن عقیل و سایر اصحاب

مسلم بن عقیل در کوفه موقعی که در منزل هانی بود قرار گذاشت چون هانی عمّامه از سر بردارد او وارد شده ابن زیاد را به قتل رساند، که اگر کار انجام شده بود صورتاً اینطور به نظر می‌آید که قضیّۀ کربلا واقع نمی‌شود. معذلک مسلم رعایت اسلام صوری ابن زیاد را کرده و چون هنوز کاری که موجب روا بودن قتلش باشد از او صادر نشده بود لذا مسلم این اقدام را نکرد، که شدّت اهتمام در این امور را می‌رساند. چنانکه عمّ بزرگوارش امیرالمؤمنین علی (ع) راجع به ابن ملجم عمل کرد و فرمود قصاص قبل از جنایت نمی‌کنم.

هکذا عبدالله بن یقطر برادر رضاعی حضرت حسین (ع) که مأمور رساند نامه بود، بعد از گرفتاری و اذیّت و مجبور کردن که باید لعن کند والاّ کشته می‌شود و او به نام قبول لعن به مسجد آمده بعد از اجتماع مردم پیغام حسین (ع) را رسانید و مطلب را بیان کرد، که مأموریّت خود را انجام داده امر امام را اطاعت نموده باشد، که خود دلالت دارد بر اینکه برای انجام و اطاعت امر مولی از هیچ چیز باک و ترسی نداشت.

فرزندان عبدالله جعفر نیز در مقام اطاعت امر مادر و حفظ امام به اندازۀ وسع خویش همّت و جدیّتی نشان دادند که با وجود صغر سن به بزرگی معروف شده موجب حیرت عالم گردیدند.

اینها بودند اصحاب حسین (ع) که گوی سعادت را ربوده در عشقبازی نسبت به محبوب حقیقی از تمام عشّاق عالم جلو افتادند.

مرحبا پروانگان کربلا		کرده بر شمع حسین جان را فدا

# ۱۴- زن در اسلام

عقیدهٔ نویسندگان امروزه راجع به زنان و حقوق آنان در ادیان و ملل به ویژه در عالم اسلامیّت مختلف است[۱۹۵].

## ایراد بر حکم اسلام دربارهٔ زنان

بسیاری از بی‌بصیرتان در این موضوع ایراداتی گرفته و گوید اسلام رعایت حقوق زنان نکرده است.

گروهی عقیده دارند که بشر را با سایر حیوانات در اموربطیعی اختلافی نیست، و همانطور که برای آنها حریّت طبیعیّه هست برای بشر نیز بوده و به مرور زمان موهومات آنها را مقیّد کرده تحت برنامه و قانون درآورده و مجبور به اطاعت قوانین از قبیل نکاح و زشت دانستن برخی اعمال نموده است. و ادیان عموماً حریت بشر را[۱۹۶] به رقیّت مبدّل نموده‌اند و این مخالف طبیعت است، ویژه در اسلام که از زنها جلوگیری کامل شده و حق دخالت در سیاست و روحانیت ندارند، به عبارهٍ اُخری اسلام می‌گوید : زن کوچکتر از آن است که در مسائل اجتماعی اظهار عقیده نماید.

## پاسخ ایراد

ولی این دسته از مرحلهٔ حقیقت به غایت دور افتاده اند، چه بشر از سایر جانداران به عقل و هوش امتیاز دارد. لیکن اگر به طرف شهوت و غضب هم که جنبهٔ حیوانیت است متمایل شود از دیگر حیوانات جلوتر می‌رود. چنانکه قدری محسوس است که وقاع در بیشتر حیوانات فقط برای بقاع نوع می‌باشد و زیاده از آن مقدار نیست و همانطوری که طبیعت برای او مقرّر کرده غالباً از آن تجاوز نمی‌کند، و در حالتی که ماده آبستن است نر به او تمایل ندارد؛ بلکه درحیوانات نجیب عدم تمایل فحل دلیل حمل می‌باشد، و در اوّل تمایل به ماده اگر اختلافی بین نرها پیدا شود بعد از انعقاد نطفه رفع می‌شود و از ماده دوری می‌جویند، ولی بشر اینطور نیست و امتیاز نمی‌دهد، بلکه گاهی ممکن است که سفاح و خونریزیها بشود. و در صورت اختلاط نیز مرضهای خانمانسوز پیدا می شود که برای جلوگیری از آنها لازم است قوانینی وضع و قوایی وجود داشته باشند که مراقب باشند. و قوانین موضوعهٔ بشر البتّه ناقص و هر روزه برحسب اقتضا تغییر می‌یابد و احتمال و امکان تغییر هماره قائدین را وادار می‌کند که موافق اغراض خود تغییر دهند.

تنها قوانین الهیه که از مافوق الطّبیعه به وحی و الهام رسیده و اختیار بشر در آن مدخلیت ندارد، می‌تواند جلوگیری کند چون در بواطن مردم و قلوب مؤمنین جاسوس و پاسبان پنهانی می‌گمارد که آنان را ممانعت می‌نماید.

دیانات الهیه نیز به توسطّ افکار بلند و روشن افراد کامل بشر که به مافوق الطّبیعه ارتباط پیدا کرده‌اند پیدا شده و به تأسیس مؤسسین شرایع که به واسطهٔ عقل کامل خود به وحی و الهام غیبی به مردم رسانده‌اند ظاهر گردیده است، ولی در حیوانات این قوّه نیست و تمیز نیکی و بدی و حسن و قبح نمی‌دهند.

---

[۱۹۵]- در کتاب تمدن الحدیث صفحه ۲۸۱ می‌نویسد: طرفداران نسوان در عالم که به نام دموکراسی این نهضت را کردند سه دسته‌اند: بعضی گویند زن در همه چیز حتی امور سیاسی باید مساوی با مرد باشد و برای نمایندگی پارلمان نیز انتخاب شود؛ بعضی گویند زن در همه چیز جز سیاست باید با مرد شرکت باشد که بتواند تحصیل علم و صنعت نیز بکند؛ جمعی دیگر گویند زن فقط حق تصرف در مال خود باید داشته باشد تا حریت ذاتیهٔ او محفوظ باشد. و نیز در این کتاب می‌نویسد: طرفداران نسوان غالباً در انگلیس و فرانسه و امریکا هستند و در آلمان اینها نتوانسته‌اند نفوذ پیدا کنند.

[۱۹۶]- سابقا در پاورقی عقیدهٔ بنتام را راجع به حریت نقل کردیم.

جهت شرافت انسان نیز همین قوّه است که عائلهٔ بشری را تحت یک نظام قرار داده جهت وحدت ایجاد می کند و مضارّ جامعه را به افراد می‌فهماند.

## ساختمان فکری و طبیعی زن با مرد یکسان نیست

و علاوه بر آنکه زن در تمام ادیان مأمور و موظّف به اطاعت مرد می‌باشد و رئیس عائله مرد مرد و زن حکم معاون دارد. فکر مرد عمیق و فکر زن سطحی است، مرد با جرأت و جدّی و متهوّر و زن لجوج و محافظه کار و زودرنج است، مرد در امور با تحقیق و با شهامت است، زن مهربان و دلسوز و زودباور.

طبیعت زن با مرد فرق دارد، آفریننده طبیعت هر یک را برای کاری آفریده و چنانکه دانشمندان امروزه در علم تشریح نوشته اند، مغز سر که محلّ بروز فکر است در زن کمتر و سبکتر است. برآمدگی استخوانهای سینهٔ زن نیز کمتر است، لذا محلّ برای جریان خون در قلب و سعهٔ ریه کم است، از این رو قلب زن ضعیفتر از مرد و در زن اضطراب قلب زودتر پیدا می‌شود. و تنفّس عمیق که جریان خون را شدید و همّت را بلند نماید مانند مرد نمی‌شود، اعصاب زن هم سست تر و نرمتر از مرد ولی حسّاستر است. محلّ سایر اعضای داخلی بدن نیز به واسطهٔ زیاد جاگرفتن عضو رحم در شکم کمتر و مخصوصاً در موقع حمل عمل اعضا ضعیفتر می‌شود. رگهای بدن زن هم طوری است که خون را فاسد و بالطّبع در ماهی یک مرتبه باید خونهای فاسد دفع شود و اگر دفع نشود تولید امراض می‌نماید و دماغ را هم تیره می کند، دفع شدن آن نیز قوا را ضعیف و قلب را مستعدّ اضطراب می‌نماید. اسلام هم در آن حال روزه را اجازه نفرموده که موجب ضعف مزاج و حدّت خون می‌شود؛ اگرچه مانند بعضی ملل در آن حال آنها را به کلّی امر به عزلت نکرده، ولی نماز را عفو نموده که کمتر در جامعه داخل شوند؛ مضاجعت را نیز در آن حال حرام کرده که موجب تنفّر مرد و فساد مزاج اولاد می‌شود.

قوّهٔ فکریهٔ زن نیز غالباً کمتر از مرد است و هرچند فکر او زودتر از مرد نموّ می کند از این رو بلوغ او زودتر از مرد است؛ ولی دورهٔ تکامل مرد طولانی و از زن کم است و زودتر به ذبول می گذارد و از تشریح هم معلوم شده که دماغ آنها مستعدّ فکر زیاد در امور مهمّه نیست. موی بدن نیز که اثر بخارات متصاعده است و در اشخاص فکور زیادتر است بلکه گاهی از حرارت زیاد می‌سوزد مانند کوسه ها، در صورت زنها خلق نشده، و دلیل است بر آنکه طبیعت صورت زنها را برای آفتاب خلق نکرده بلکه برای سایه آفریده است.

دیگر آنکه توجّه او به جزئیات بیشتر است از کلّیّات، برعکس مرد که قوّهٔ فکر و تدبیر او زیاد و به امور کلّیّه بیشتر توجّه دارد.

سیاست و روحانیّت نیز از امور کلّیّه است زیرا شخص سیاسی یا روحانی پیشوای یک ملّت یا یک دسته یا یک شهر یا غیرآنها یا مصدر امور مهمّهٔ اجتماعی می‌باشد و تدبیرات او باید به حال جامعه مفید باشد. [۱۹۷]

هانری ماریون[۱۹۸] فرانسوی می گوید : اگر گدایی درب خانهٔ زنی را بزند یا بیچاره ای برابر چشم او گریه و زاری کند دلش به حال او می‌سوزد، ولی هیچگاه نمی‌تواند دربارهٔ شرور اجتماع و آلام جامعهٔ بشریت فکر کند.

برای بقاع نوع بشر نیز توالد و تناسل لازم می‌باشد و حمل مخصوص زنان است و آن حال با هر کار و شغلی نمی‌سازد. طبیعت همانطور که مشاغل بدن را قسمت کرده مثلاً گوش را مأمور شنیدن و چشم را موظّف به دیدن نموده، حمل را نیز مختصّ

---

[۱۹۷]- در این باب مقاله ای در روزنامهٔ ایران شمارهٔ ۴۶۳۲ صفحهٔ ۱ و شمارهٔ ۴۶۳۴ صفحهٔ ۳ به عنوان « عقل زن » مذکور است.

[۱۹۸]- رجوع شود به کتاب او موسوم به احوال زنها چطوراست؟ ترجمهٔ آقای اسدالله اشتری.

زنان کرده است. پس نباید مخالف دستور طبیعت رفتار کرد و کارهایی که مخالف حمل و رضاع است به زنها واگذار کرد. بلکه کارهایی که مخالف با این دو قسمت است، باید مردان به عهده بگیرند و محوّل کردن به زنان ظلم است.

محبّت پروردن بچه نیز به زنها داده شده و تجربه شده طفل که گرسنه شود و شروع به گریه کند، مادر هرجا باشد در آن موقع شیر در پستانش ریزش می‌نماید. بلکه اگر خوابیده باشد در آن موقع غالباً بیدار می‌شود و نمی‌شود این قسمت را از آنها سلب کرد.

البتّه در مدّت حمل ویژه در اواخر و در اغلب ایّام رضاع مخصوصاً اوایل وضع حمل نمی‌تواند کار کند و معیشت خود را تأمین نماید، لذا اسلام مرد را مأمور قیام به امور زن نموده و نفقه و کسوهٔ زن را به عهدهٔ مرد قرار داده است.
در اوّل ازدواج نیز در مقابل متاع زن مهریه بر ذمّهٔ مرد معیّن شده و قرآن مجیدکه فرموده : اَلّرِجالُ قَوّامُونَ عَلَی النِّساءِ بِمافَضَّلَ اللهُ بَعْضَهُمْ علیٰ بَعضٍ[۱۹۹] اشاره به علّت قیام مردان به امور زنان نموده که فضیلت ذاتی و طبیعی دارند و به واسطهٔ مهریه وجههٔ توالد و تناسل را مالک شده اند.

## بین بشر و سایر حیوانات فرق است

پس فرق بین بشر و سایرحیوانات بنا بر مطالب مذکوره طبیعی است، و دیانت از حکم طبیعت جلوگیری نکرده بلکه مقاصد طبیعت را بیان نموده و پرده از مکنونات آن برداشته است. مقصود اصلی از ظهور دیانات نیز همین است، چنانکه بعد از تعمّق و دقّت معلوم می‌شود که اصول اعتقادیّه در جمیع ادیان با یکدیگر موافق و عقل به آنها حاکم است بلکه حکمت تشریع احکام همین است، و در امور اجتماعی نیز مانند مذموم بودن زنا و امثال ذلک واضح است. فضلا و مطّلعین می گویند که چون نوبت به ادیان آسمانی رسید زن قدر و منزلت یافت ولی قبل از نشر آن ادیان برعکس بوده[۲۰۰].

قوّهٔ فاعله نیز بالطّع بر قوّهٔ قابله مقدّم است، زیرا قابل مهیّاست که از فاعل منفعل و متأثّر گردد. قوّهٔ فعل در مرد است و قوّهٔ قبول در زن.

## وظایف زن و مرد

قبلاً نیز اشاره کردیم که در هر جمعیتی باید یک نفر شاخص و رئیس باشد و برای هر اداره ای مدیر لازم است. مدیرِ عائله مرد است به شهادت طبیعت، بلکه خود زن تا اندازه ای تسلیم مرد است. کارهای زن نیز بالطّبع معیّن است زیرا چنانکه گفتیم زن موظّف است به شیردادن بچه و تربیت کردن او، و محبّت مادر نسبت به او سبب می‌شود که جمیع زحمات را متحمّل و بیداری را نیز قبول کند، ولی مرد این حالت را ندارد و نمی‌تواند تربیت طفل رضیع را طوری که در قوّهٔ زن است به عهده بگیرد :

هرکسی را بهر کاری ساختند　　　میل آن را در دلش انداختند

فرضاً مرد مواظبت شیرخواره نماید، محبّت فطری و ریزش شیر را در پستان در موقع گرسنگی طفل از کجا بیاورد؟!

---

[۱۹۹]– سورهٔ نساء آیهٔ ۳۴. یعنی مردان قیمومت نسبت به زنها دارند وتدبیر امور آنان می‌کنند به واسطهٔ آنکه خداوند بعضی را بر بعضی فضیلت داده؛ یعنی مردان را فضیلت داده است.

[۲۰۰]– شاهد این مطلب مقالهٔ « زن و عشق » در روزنامهٔ ایران شمارهٔ ۴۶۵۶ آمده است: اگر در دستورات اسلام دقت کنیم و تاریخ جاهلیت را نیز ملاحظه نماییم پی می‌بریم که اسلام چقدر از زنها طرفداری کرده و حریت آنان را حفظ نموده است. و می توان گفت هیچ دینی به اندازهٔ دین اسلام طرفداری از زنان نکرده است.

دیگر آنکه زنها عموماً (مگر افراد نادره) به جداکردن طفل از آنها راضی نیستند. مردها نیز کارهای پرطاقت می‌توانند انجام دهند وتحمّل سرما و گرما و گرفتاریها و جنگ را نیز بیشتر از زنان دارند. این رویّه در تمام عالم یا از نظرطبیعی بوده یا به واسطهٔ عادت در تمام افراد معمول می‌باشد.

زنها در بیشتر کشورها داخل در قشون نیستند و در کارهای زراعتی کمتر از مردها دخالت دارند، در پیشه و هنر نیز عدّهٔ آنها کمتر است.

اینها دلیل است بر اینکه زن برای لطافت و آسایش و راحتی خلق شده که راحت او موجب آسایش مرد در موقع آمدن به خانه است و در این موقع عائله سعادتمند و در آسایش خواهند بود. ولی اگر هر دو به کارهای پرزحمت مشغول باشند، شب که به خانه آیند خسته و بی نشاط و هر یک طالب راحتی و جدایی خواهند بود و موجب بدبختی و زحمت عائله می‌شود.

و چون قوّهٔ فکریهٔ زن ضعیف است طبیعت او نیز به کارهای جزئی مایلترمی باشد، زیرا طبیعت تابع قوّه و استعداد دماغ است، از این رو طبع مرد بلندتر و به کارهای جزئی غالباً قناعت نمی‌کند. ولی کم زنی است که روح سلحشوری و جنگ یا سیاست و ریاست در او باشد، چه قلب او به واسطهٔ تبعیّت دماغ استعداد تحمّل در امور مهمّه ندارد و رقیق القلب است. البتّه عکس این نیز گاهی اتّفاق می‌افتد ولی نادر است.

حمل و وضع نیز که برعهدهٔ زنان است با تصدّی امور اجتماعی سازگار نیست، زیرا اگر فرضاً یک امر مهمّ سیاسی یا اجتماعی مقارن زمان وضع حمل او پیش آمد کند مجبور است که از آن امر صرف نظر نماید. و اگر کار فوتی باشد مستلزم مفاسد یا زیانهایی نیز هست؛ پس یا باید ترک امور اجتماعی کند یا آنکه از اولاد آوردن منصرف شود و این هم مخالف بقای نوع است.

## زن نمی‌تواند جنگ کند

در میدان جنگ نیز به واسطهٔ همان رقّت قلب و ضعف نفس نیز کمتر تاب مقاومت با دشمن دارد و این امر به شکست خوردن قشون منجر شود. در اسلام نیز به واسطهٔ همین رقّت قلب و غلبهٔ عاطفه ترحّم زنان، جهاد از آنها برداشته شده، و چشم آنها غالباً اگر به خون افتد یا جراحات زیاد و مهلک را مشاهده نمایند ممکن است مبتلا به حالت حمله شوند. امراض رحمی غالباً بر اثر لطمهٔ دماغ است و در یکدیگر اثر دارند. و اگر در میدان جنگ حاضر شود علاوه بر سقط جنین، امراض گوناگون غیر قابل معالجه یا عسرالعلاج نیز پیدا می‌شود و موجب مرض عائله و اولاد و منجر به انقراض می‌شود. شواهدی در جنگ بین المللی برای این موضوع هست به تاریخ آن مراجعه شود.

دیگر آنکه اگر زن در این قبیل امور دخالت کند موجب ایجاد حسّ رقابت بین او و مرد شده و عاطفهٔ زن و مردی از بین رفته و محبّت طبیعی کم می‌شود.

## تقسیم کار بین زن و مرد

پس باید کاری را به او واگذار کرد که هم موافق با طبیعت باشد و هم محبّت را زیاد کند و آن امر خانه داری و تربیت اولاد است. در این حالت زن و مرد یکدیگر را در امور زندگی معاونت کرده و مرد کارهای خارجی و زن کارهای داخلی را عهده دار می‌شوند، مگر به اندازه ای که مورد لزوم بوده باشد تا موجب گسیختن انتظامات نشود. ولی از حدود دیگری هم که برای او معیّن شده خارج نباشد، مانند آموزگاری در آموزشگاههای زنان و اشتغال در بیمارستانهای نسوان، و دارالرّضاعه‌ها و امثال ذلک. در این موقع نیز در حقیقت از زیّ و تکلیف خود خارج نشده هر چند که ظاهراً به شغلی غیرخانه داری پرداخته

است.

## آیهٔ قرآن در باب زنان

تحصیل علوم مربوطه البتّه برای زنان لازم است و در خبر است : طَلَبُ الْعِلْمِ فَریضَهٌ علیٰ کلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَهٍ[۲۰۱]. و این نیز مخالف حکم عمومی تقسیم کار نیست و اشاره به این دستور است، آیهٔ قرآن: [۲۰۲] وَ قَرْنَ فی بُیوتِکنَّ و لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ[۲۰۳] الْجاهِلیه الأولیٰ. این آیه اگرچه خطاب به زنان پیغمبر(ص) است لکن خطاب عام و تکلیف عمومی است. معنی آیهٔ شریفه این است : در منازل خود آرام بگیرید و مانند زنهای زمان جاهلیّت بیرون نیایید و زینتهای خود را به مردان نشان ندهید، چه این امر موجب تهییج حسّ شهوت است و عاطفهٔ زن و شوهری را از بین می‌برد و در صورت انحراف مستلزم بروز مفاسد است.

این یک قسم حجاب معنوی است که اسلام موافق طبیعت برای زن معیّن کرده و در کار و منزل بین او و مرد فرق قائل شده است. این اختصاص به اسلام ندارد بلکه چون موافق حکم طبیعت است، در ازمنهٔ سابقه نیز موجود بوده لکن فرقهایی در جزئیات بوده است. از این رو امروز در اروپا که مهد تمدّن است و زن در نهایت آزادی می‌باشد و در کارها حتّی در امور سیاسی و نمایندگی پارلمان نیز در برخی از کشورها شرکت دارد[۲۰۴]، مفاسد این امر بر زمامداران مکشوف شده است، لذا به تدریج در بعضی کشورها کارهای زنها را محدود و موادّ و قوانینی برای محدودیّت زنان تصویب می‌کنند، به خصوص در آلمان و ایتالیای قبل از جنگ دوّم[۲۰۵].

## قوانین زناشویی

و چون فرق بین زن و مردم طبیعی و دخول زن در جامعه و سیاست مستلزم مضارّ و مفاسدی است، مخصوصاً موقعی که نظم و ترتیبی در بین نبوده مانند حیوانات آزادی باشد، لذا هریک از شرایع و ادیان برای مزاوجت بین زن و مرد دستوری معیّن کرده که بشر به همان رویّه عمل نموده و تخطّی از آن نکند تا هرج و مرج نشود. زیرا زن و مرد حکم دو قطب مثبت و منفی (پزیتیف و نگاتیف) الکتریسیته را دارند، مرد حکم قطب مثبت و زن حکم منفی و همانطور که چون این دو قطب به وسیلهٔ مفتول فلزی به ترتیب معیّنی که مکانیک آن برقرار می‌کند اتّصال پیدا کند، ایجاد طفل برق شده اطراف را روشن می‌نماید، و اگر در غیر موضع معیّن این مفتول اتّصال پیدا کند برای اطراف خطرناک است. از این جهت اگر بخواهند آن را امتداد دهند از هریک از این دوپیل آن مفتول را امتداد داده در محلّ منظور وصل می‌کنند ودر غیر آن محل از هم دور و در لفافه پنهانند. و در غیر موضع معیّن اتّصال آن دو تولید خطر برای اطراف می‌کند. همچنین در ازدواج بین زن و مرد باید قانون و ترتیبی وجود داشته به دستوری که اشخاص بصیر و آگاه داده اتّصال پیدا کنند تا طفل که متولّد می‌شود مانند برق موجب روشنی اطراف خود گردد و نسبت به پدر و مادر قرّه العین حقیقی شود، و باید زن و مرد در غیر این مورد از هم دور باشند واگر به غیر دستور عمل شود ایجاد

---

[۲۰۱]- یعنی طلب دانش لازم است برای هر مرد و زن مسلم.

[۲۰۲]- سورهٔ احزاب آیهٔ ۳۳.

[۲۰۳]- تبرج در لغت به معنی ظاهرکردن زینت است.

[۲۰۴]- راجع به نمایندگی زن در پارلمان بین علمای حقوق خلاف است و این اختلاف از اختلافی که دربارهٔ حدود آزادی زن می‌باشد ناشی شده است و در بیشتر کشورهایی هم که برای زن آزادی قائل شده‌اند هنوز حق انتخاب شدن به آنان داده نشده است.

[۲۰۵]- هیتلر پیشوای سابق آلمان در نطقهای خود تصریح می‌کرد که زن برای خانه داری است و موسولینی نیز در نطقهای خود این عقیده را اظهار می‌نمود و موافق با هیتلر بود.

مفاسد می‌کند.

پس ازدواج لازم است منتها ترتیب آن در ملل مختلف است و مسلمین از جهت آنکه پیغمبرشان ترتیب مخصوصی دستور داده رعایت آن را لازم می‌دانند.

## تعدّد زنان

امّا اینکه هر زن نباید بیشتر از یک شوهر داشته باشد، جهتش طبیعی است، زیرا توارد دو فاعل بر یک قابل موجب اختلال و فساد و سبب بروز امراض مسریهٔ قاطعهٔ نسل می‌شود.

ولی در عکس آن این مفاسد نیست. عدّهٔ زنان نیز بیشتر از مردان است و اگر تقسیم شود برای هر مرد یک زن بیشتر می‌رسد و در اسلام به حسب اقتضاء تا چهار زن اجازه داده اند. ولی تصوّر نشود که بدان تحریص و ترغیب یا امر شده، بلکه در عرب دورهٔ جاهلیّت تعدّد مرسوم و اندازهٔ آن معیّن نبود و در شرع به چهار زن محدود شد، با شرط عدالت و اقتدار بر نفقه و کسوه که دنبالهٔ آیه است : فَاِنْ خِفْتُمْ اَلاّ تَعْدِلوُا فَواحَدَةً[۲۰۶] یعنی در صورت عدم امکان عدالت به یک زن اکتفا کرده بیشتر از یکی نگیرید که موجب نفاق و افسردگی بشود.

ولی کم کسی است که بتواند صحیحاً عدالت کند بلکه عدالت حقیقی پیدا نشود، لذا بعداً آیه نازل شد : وَلَنْ تَسْتَطیعُوا اَنْ تَعْدِلُوا بَینَ النِّساءِ وَلَوْحَرَصْتُمْ[۲۰۷] که مراد عدالت در مودّت قلبی یا عدالت حقیقی و من جمیع الجهات است. معنی ظاهر آیه این است : البتّه نتوانید عدالت نمایید بین زنها اگرچه حریص باشید بر عدالت بین آنها، پس خیلی بدان مایل نشوید که زنها را بلاتکلیف بگذارید، به هر اندازه از عدالت که بر آن قادر هستید عمل کنید و از آن اعراض ننمایید. که اگر عدالت را به طور کلّی ترک نمایید زن خودتان را بلاتکلیف و سرگردان و معلّقه نموده اید، یعنی نه بی شوهر است که در کار خودمختار باشد و نه شوهری دارد که به او با لوازم شوهری رفتار نماید که می‌فرماید : فَلا تَمیلوُا کلَّ الْمَیلِ فَتَذَروُها کالْمُعَلَّقَهِ[۲۰۸].

بلکه زن گرفتن در اسلام نسبت به زمان جاهلیّت محدود شد، زیرا در میان عرب تعدّد زوجات خیلی معمول بود و محدود هم نبود و اسلام آن را محدود کرد.

پس معلوم می‌شود که نظر شارع مقدّس اسلام بر تعدّد نبوده بلکه منظور از تشریع آن موارد ضرورت بوده که موجب عسر و حرج و وقوع در محرّم نشود.

امّا محدود نبودن ملک یمین از جهت رعایت عتق است که آنها از مالک حامله شده و به واسطهٔ پیدا شدن اولاد از آنها برای مالک آزاد شوند. این مسئله در فقه به نام استیلاد ذکر شده است. پس در اینجا نیز امر اهمّی که صلاح اماء بوده یعنی آزاد شدن آنها در نظر گرفته شده است.

## موارد لزوم تعدّد زوجات

در بعضی موارد هم تعدّد لازم است و اگر تشریع نمی‌شد موجب عسر و حرج بود، از جمله : موردی است که زن بیمار می‌باشد یا جهات دیگری مانع از مضاجعت بشود ومدّت آن هم طولانی باشد؛ از طرف دیگر مرد نیز مایل به مضاجعت است به

---

[۲۰۶]- سورهٔ نساء آیهٔ ۳.

[۲۰۷]- سورهٔ نساء آیهٔ ۱۲۹.

[۲۰۸]- سورهٔ نساء آیهٔ ۱۲۹.

قسمی که اگر زن دیگری نگیرد موجب وقوع در معصیت و امر حرام می‌شود، در این مودر تعدّد روا است. بلکه همانطور که خوف وقوع در معصیت با تمکّن از نفقه و کسوهٔ زن سبب وجوب نکاح ابتدایی می‌شود، گاهی این علّت ایجاب نکاح ثانوی نیز می‌کند. یا در موردی که زن اولادآور نیست یا سنّ او مقتضی فرزند نیست و مایل به طلاق هم نیست ولی به نکاح ثانوی برای شوهر راضی است، در این صورت نیز تعدّد جایز است که برای مرد حفظ نسل بشود. یا آنکه مردی در سفر مریض شده و پزشکان دستور زن گرفتن به او داده اند، در این مورد هم گاهی واجب می‌شود. یا در موارد جنگ و کشته شدن مردها و لزوم تعهّد هر یک از مردهایی که زنده‌اند از چند زن. در این مورد اگر اجازهٔ تعدّد نباشد به مفاسدی منجر خواهد شد، مخصوصاً اگر طرفین جوان باشند. مواردی دیگر نیز هست که تعدّد زوجات را مقتضی است.

پس اجازه و تشریع تعدّد در موارد لزوم مطابق حکم عقل است ولی به شهوترانی محض و از روی هوس روا نیست.

## نظر شهوت به بیگانه روا نیست

بلکه در اسلام نظر شهوترانی منع شده و تأهّل را هم برای بقاع نوع امر کرده اند، از این رو در اسلام نظر دوختن به بیگانه منع شده است و در قرآن است :[۲۰۹] قُلْ لِلْمُؤْمِنینَ یغُضُّوا مِنْ اَبْصارِهِمْ وَ یحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذلِكَ اَزْكىٰ لَهُمْ اِنَّ اللهَ خَبیرٌ بما یصْنَعُونَ وَ قِلْ لِلْمُؤْمِناتِ یغْضُضْنَ مِنْ اَبْصارِهِنَّ وَ یحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلایبْدینَ زینَتَهُنَّ اِلاّ ماظَهَرَ مِنْها یعنی : ای محمّد(ص) بگو به مؤمنین که از نگاه به نامحرم از روی شهوت خودداری نمایند و فروج خود را حفظ کنند که این امر بهتر و پاکتر است برای آنها و خداوند آگاه است به آنچه می کنند، و بگو به زنهای مؤمنه که نظر به مردان بیگانه نکنند و حفظ فروج نمایند و زینتهای خویش را ظاهر نکنند مگر آنچه بالطّبع ظاهر باشد.

این یک حجاب معنوی است که برای طرفین معیّن شده، و مقصود واقعی عفّت است که بالاترین حجابها است و تمام ملل آن را قبول دارند و لازم می‌دانند. بی عفّتی و اعمال مخالف عفّت و نجابت نزد همه کس و عموم ملل زشت و ناپسند است، و در حجاب مذکور که در قرآن اشاره شده منتهای بروز عفّت دستور داده شده و اگر این دستور مجری باشد عفّت بهتر محفوظ می‌ماند و فسق و فجور کمتر واقع می‌شود.

برای توضیح و تشریح و تکمیل این دستور، خداوند یک حجاب دیگر نیز در قرآن برای زنان دستور داده که فرموده است: [۲۱۰]یااَیها النَّبیُّ قُلْ لِاَزْواجِكَ وَ بَناتِكَ وَ نِساءِ الْمُؤْمِنینَ یدْنینَ عَلیهِنَّ مِنْ جَلا بیبِهِنَّ ذلِكَ اَدْنی اَنْ یُعْرَفْنَ. یعنی : ای محمّد بگو به زنان و دختران خود و به زنهای مؤمنین و گرویدگان که دوطرف چادرهای خود را به یکدیگر نزدیک کنند تا مردان آنها را نشناسند.

و نیز فرماید : وَلْیَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلیٰ جُیوبِهِنَّ[۲۱۱]. یعنی زنها باید خمار خود را به گریبانهای خود بیندازند. از این دو آیه فهمیده می‌شود که حجاب زنان عرب درصدر اسلام مرکب بوده از جلباب[۲۱۲] و خمار[۲۱۳] و در بعض کتب اضافه برآن دو برقع[۲۱۴]

---

[۲۰۹]– سورهٔ نور آیات ۳۰ و ۳۱.

[۲۱۰]– سورهٔ احزاب آیه ۵۹.

[۲۱۱]– سورهٔ نور آیه ۳۱.

[۲۱۲]– جلباب به کسر جیم چون سروال یا به کسر اوّل و دوّم و تشدید سوّم چون سنمّار، جامه ای است که زنان روی لباس خود می‌پوشیدند مانند ردا که همهٔ بدن را از گردن تا پا فرا می‌گرفت، و جلباب را ملحفه نیز نامیده‌اند زیرا بدن خود را در آن می‌پیچیدند، و بعضی ملحفه را غیرجلباب گفته‌اند و پوستین که بعضی آن را ترجمه جلباب کرده‌اند یکی از مصادیق جلباب خواهد بود.

[۲۱۳]– خمار به کسر اوّل پارچهٔ روسری را گویند که چهار گوش بوده و برای پوشاندن سرو گردن و مو استعمال می‌شده است.

نیز ذکر شده، ولی از این دو آیه فقط همان دونوع اوّل استفاده می‌شود.

به طوری که در تفسیر این دوآیه می‌نویسند : بعضی از زنان جوان عرب دو طرف جلباب خود را به هم نزدیک نکرده و جلو آن را نمی‌بستند، زینتهای سینه و جلو بدن پیدا بود و بعض جوانان بی باک هم بدانها متوجّه می‌شدند و این مخالف عفّت بود، مخصوصاً شبها که زنان برای نماز یا شنیدن فرمایشها و دستورات پیغمبر(ص) به مسجد می‌آمدند بعضی از جوانان مدینه جلو راهشان نشسته متعرّض آنان می‌شدند. از این رو خدا امر فرمود که دو طرف روپوش خود را به هم نزدیک کنند تا زینت آنها پیدا نباشد و صاحبان آن نیز شناخته نشوند. با اجرای این دستور زنان پاکدامن و نجیب از غیرآنان تمیز داده شده و دیگر جوانان بی باک متعرّض آنها نشدند.

در آیۀ دوّم می‌فرماید که زنان مؤمنه باید خمار خود را برجیب بیندازید و جیب گریبان پیراهن است. مقصود آن است که دو طرف آن را رها نکنند تا زیرگلو پیدا نباشد و باید دو طرف خمار را بهم نزدیک کنند و روی هم قرار دهند که گلو و زینت آن را مخفی کند و بیگانه و نامحرم آن را نبیند.

گروهی هم خمار و جلباب را یک قطعه دانسته و گفته‌اند که : آن پارچۀ سرتاسری بود که تمام بدن را از سر تا پا مانند چادرهای این دوره می‌پوشانده و آنها را محفوظ از انظار قرار می‌داده است.

این است حجابی که در اسلام برای زنان معین شده که هم دستور حجاب معنوی و اخلاقی است و هم حجاب ظاهری، و معلوم است که نبودن حجاب ظاهری نیز موجب تهییج حسّ شهوت و شیوع فحشا می‌شود. البتّه چشم پوشیدن از نگاه به بیگانه و نامحرم برای زن و مرد لازم ولی حجاب ویژۀ زنان است، چه زن مادّۀ قابله و مورد علاقۀ مرد است و زینت بدو اختصاص دارد؛ ولی برای مرد زینت معین نشده و سابقاً معمول هم نبوده زیرا توجّه به زینت با روح سلحشوری که برای مرد لازم است بلکه با کارهای زندگانی مانند زراعت و امثال آنها، منافات دارد. پس زن باید زینت و مواضع زینت را که در فقه اسلامی تعیین گردیده از بیگانه بپوشاند تا تهییج حسّ شهوت نشود.

علّت اینکه امروزه فسق و فجور و فحشا و اعمال منافی عفّت در کشورهای اسلامی شایع شده آن است که به قوانین اسلامی عمل نمی‌شود، بلکه امروزه متأسّفانه هیچیک از کارهای ما مطابق دستور شرع مقدّس اسلام نیست.

بسکه ببستیم بر آن برگ و ساز　　　گر تو ببینی نشناسیش باز

بلکه به کلّی نقطۀ مقابل دستورات شارع بزرگوار اسلام واقع شده است و مفاسد و خرابیهایی هم که در میان ما پیدا شده و جامعۀ ما را بدبخت گردانیده براثر از بین رفتن قوانین اسلامی است. از جمله همین حجاب زنان که قرآن مقدّس به طور صریح بدان دستور داده و همانطور که گفتیم حدود آن را تعیین نموده، بلکه مشروحتر از نماز بیان فرموده، زیرا دربارۀ نماز فرموده اَقیمُوا الصَّلوٰةَ و امثال آن، ولی دربارۀ حجاب چند آیه ذکر شده است. و حجاب اسلام غیر از حجابی است که امروز در میان بعض زنان معمول است، زیرا بیشتر زنان امروز مانند زنان زمان جاهلیّت عرب مواضع زینت را ظاهر می‌کنند و در حقیقت بعضی از آنها چادری را هم که می‌پوشند برای نمایش دادن زینت خودشان می‌باشد؛ پس هر عیب که هست در مسلمانی ما است ! باید خود را و اخلاق اجتماعی و فردی خود را اصلاح کنیم تا روی صلاح ببینیم و گرنه این راه که می‌رویم به ترکستان است.

ولی پوشیدن صورت از قرآن استفاده نمی‌شود، و هر چند که از بعضی کتب لغت مفهوم می‌شود که در میان عرب پوشیدن صورت نیز معمول بوده و آنچه به صورت می‌انداختند برقع نام گذاشته شده، ولی این قسمت را فقط بعضی ذکر کرده‌اند.

---

[۲۱۴]- برقع به ضمّ اوّل و سوّم یا به فتح سوّم، یا بر وزن عضفور پارچه ای است که به صورت می‌انداختند، در شرح قاموس برقع را روبند زنان گفته است.

از بعضی کتب ادب هم معلوم می‌شود که در جاهلیت عموم زنان یا زنان اشراف صورت را می‌پوشیدند، چنانکه از تاریخ حرب فجار ثانی این مطلب مستفاد می‌شود[۲۱۵]، ولی دلیلی از قرآن برای آن نداریم. قدر متیقّن آن است که هر چه مخالف عفّت باشد حرام است.

## شهادت دادن زنان

یکی دیگر از احکام اسلام که شاید بعضی تصوّر کنند نسبت به زنها توهین است و کوچکتری او را می‌رساند مسئلهٔ شهادت است که در اسلام شهادت دو نفر زن برابر یک نفر مرد می‌باشد و در بعضی موارد شهادت آنها اصلاً قبول نیست.

ولی اگر دقّت شود در اینجا نیز ملاحظهٔ زنها شده چه در امور قضایی که شهادت هم جزء آن است، دقت لازم است. و مذکور داشتیم که زنها رقیق القلب و حسّ عاطفهٔ آنها زیاد است و به اندک التماس ممکن است ترحّم نموده فریب خورند و برخلاف حق شهادت دهند یا از شهادت صحیحه صرف نظر کنند وبرای آنها مظلمه باشد. و این امر هر چند در مردها هم هست لکن از زنها کمتر است. و شارع اسلام در امر شهادت چون نظر به اثبات حق یا حدّ می‌کند، برای آنکه شهادت ناحق داده نشود در شاهد عدالت و احتراز از دروغ شرط کرده، و در زنها به واسطهٔ همان حالت رقّت در امور مهمّه از قبیل ثبوت حدّ و غیرآن شهادتشان پذیرفته نیست، برای اینکه احقاق حق شده حکمی بناحق داده نشود. به علاوه برای زنها آسایش و مراقبت امور خانه و نگاهداری و تربیت فرزندان معیّن شده و هر اندازه به بیرون آمدن از خانه کمتر احتیاج داشته باشند بهتر است، و چون غالباً در خانه هستند و برای نگاهداری و پرورش فرزندان می‌کوشند لذا چندان مواظب امور عامّه نیستند.

## حکم طلاق

دیگر از احکامی که مورد ایراد دیگران می‌باشد جواز طلاق است اوّلاً، و دادن اختیار آن به دست مرد ثانیاً. ولی منع طلاق مستلزم مفاسد عدیده است از قبیل خودکشی و ارتکاب اعمال قبیحه و بی اولاد ماندن مخصوصاً با تقید به عدم تعدّد و سایر مفاسد، و چون در غالب ممالک اروپا عملاً تجویز کرده‌اند محتاج به شرح و استدلال نیست[۲۱۶].

و البتّه شیوع آن نیز موجب مفاسدی است، از این رو شارع مقدّس اسلام آن را محدود کرده و اگر اغراض نفسانیّه در بین باشد تجویز نفرموده است. معاذ بن جبل از حضرت رسول (ص) روایت کرده که فرموده : یا مَعاذُ ما خَلَقَ اللهُ شَیئاً عَلی وَجْهِ الاَرْضِ اَحَبَّ مِنَ الْعِتاقِ وَلا خَلَقَ شَیئاً عَلی وَجْهِ الاَرْضِ اَبْغَضَ مِنَ الطَّلاقِ[۲۱۷]. یعنی ای معاذ خداوند در روی زمین چیزی دوستر تر از آزاد کردن بنده و دشمن تر از طلاق نیافریده است. از حضرت صادق(ع) روایت شده : مامِنْ شَیءٍ مِمّا اَحَلَّهُ اللهُ اَبْغَضُ اِلَیهِ مِنَ الطَّلاقِ وَ اِنَّ اللهَ یبْغَضُ الْمِطْلاقَ الذَّواقَ[۲۱۸] یعنی هیچ چیز از چیزهای حلال نزد خدا مبغوضتر از طلاق نیست و خداوند کسی را که زیاد طلاق می‌دهد دشمن دارد.

اخبار دیگر نیز در این باب ذکر شده که دلالت می‌کند بر اینکه طلاق بدون رعایت مصلحت جایز نیست، ولی ممنوع شدن نیز روا نیست.

---

[۲۱۵]– رجوع شود به کتاب مدنیه العرب، ص ۱۶۰.

[۲۱۶]– در جلد دوم وافی باب طلاق احکام و بعضی علل آن ذکر شده است.

[۲۱۷]– این خبر را از حاشیهٔ مثنوی مولوی مجلد ثانی در ذیل شعر اَبْغَضُ الاَشْیاءِ عِنْدی الطَّلاق نقل کردیم. رجوع شود به صفحه ۱۴۳ چاپ علاء الدوله.

[۲۱۸]– رجوع شود به جزء دوازدهم وافی، باب طلاق، صفحه ۱۴۸.

هانری ماریون استاد دانشکدهٔ ادبیات پاریس در ضمن کلام خود می‌گوید[۲۱۹] : طلاق گرچه از جنبهٔ اخلاقی کار پست و ناشایسته ای است ولی از ضروریّات اجتماع است که در بعض احوال مبادرت به آن لازم می‌شود.

و جهت اینکه طلاق به اختیار زن گذاشته نشده آن است که زن زودرنج است و به مختصر کدروتی ممکن است طلاق دهد، چنانکه سابقاً نیز در ضمن تشریح احکام اسلامی مذکور داشتیم.

## اختلاف ارث زن و مرد

دیگر از ایرادات، مسئلهٔ ارث است که در اسلام سهم زن در هر مرتبه نصف سهم مرد معیّن شده است.

جواب گوییم : حقوق مالی زن در اسلام اگر بیشتر از حقوق مرد نباشد کمتر نیست، زیرا حقّی که برای مرد معین شده فقط ارث است که برای او در مقابل زن برقرار گردیده. ولی برای زن در یکجا نصف ارث مرد معیّن، و یک حقّ دیگر هم که مهریّه باشد برای او برقرار شده است، نفقه و کسوهٔ زن نیز بر ذمّهٔ مرد است، و در تمام کارهای خانه حتّی شیردادن طفل پس از چند روز فطام حقّ مطالبهٔ مزد از مرد دارد، ولی مرد در مقابل این امور باید از حقّ ارث خود قسمتی را مهر زن کند. مثلاً اگر ترکهٔ کسی سه هزار ریال باشد و وارث او یک پسر و یک دختر باشند قسمت پسر دوهزار ریال و قسمت دختر یک هزار ریال می‌شود. مرد از قسمت خود مقداری را که حدّ کمتر ان مهرالسنّه است[۲۲۰] (که امروزه تقریباً در حدود پانصد ریال است) برای زن معین می‌کند و دختر همین اندازه مهر از شوهر خود می‌گیرد، قسمت مرد و زن مساوی می‌شود، زیرا قسمت هر دو یکهزار و پانصد ریال می‌شود. و غالباً هر چه تموّل طرفین بیشتر باشد مهریّهٔ زنان نیز بیشتر است، پس این مقایسه درست است. پس از آن نیز زن موظّف نیست که مخارجی کند بلکه منافع قسمت مال او مربوط به خود او است، ولی مرد با همان دارایی خود باید متحمّل خوراک و لباس زن خود بشود و مخارج فرزندان را نیز تحمّل کند. چون اینها را حساب کنیم می‌بینیم که رعایت حقوق زن به مراتب بیشتر و وسایل آسایش او به خوبی فراهم شده است و کسانی که ایراد گرفته‌اند مقایسهٔ بین احکام نکرده اند، و این ایراد اگر برعکس باشد اولی است، چه در این قسمت رعایت مردها کمتر شده است.

گوستا و لوبون فرانسوی در تمدّن اسلام و عرب راجع به زنان در اسلام شرح مفصّلی ذکر می‌کند و در ایرادی که بارارث گرفته‌اند و ردّ آن می‌گوید[۲۲۱]: « اگرچه فروعاتی را که فقها در این باب استخراج نموده‌اند تمام آن در این آیات درج نیست لکن کلیّات آن با کمال وضاحت[۲۲۲] ذکر شده، و خاصّه این احکام را با احکام ارث انگلیس و فرانسه که در حاشیهٔ کتاب با هم مقایسه نموده ام، از مطالعهٔ آن که راجع به زنان شوهردار می‌گویند دین اسلام با آنها به طور عدالت رفتار نکرده معلوم می‌شو که هیچ اساس برای آن نیست، بلکه نسبت به احکام ارث اسلام حقوق آنها را بیشتر مراعات کرده است. »

پس معلوم شد که احکام اسلامی راجع به زنان بهترین و برترین احکام است. فرقی هم که دیانات بین زن و مرد قائل شده اند، مانند مقیّد بودن نکاح به ترتیب معیّن، برای حفظ از شیوع فحشا بر طبق مقتضای طبیعت یا در اموری است که موجب تعادل حقوق می‌شود مانند ارث. زیرا به تفصیلی که مذکور داشتیم حکم به مساوات زن یا مرد در ارث خلاف عدالت و ظلم بر مرد است، مگر آنکه زن و مرد هر دو قانوناً عهده دار مخارج باشند و مهریه هم در بین نباشد.

---

[۲۱۹]- رجوع شود به کتاب احوال زنها چطور است ؟ ترجمهٔ آقای اسدالله اشتری.

[۲۲۰]- مهرالسنه در اخبار پانصد درهم معمول همان زمان ذکر شده است.

[۲۲۱]- رجوع شود به ترجمهٔ کتاب مذکور، طبع اول، صفحه ۴۸۳.

[۲۲۲]- این کلمه ظاهراً در کلام عرب دیده نشده و لفظ « وضوح » ذکر می‌شود، ولی عین عبارت مترجم را ذکر کردیم.

## تساوی بین زن و مرد در امور دینی

ولی اسلام در جهات دیانتی و عبادات و اخلاق که موجب تکمیل افراد بشر است فرقی بین زن و مرد قائل نشده، فقط اموری را که مخالف استعداد ودماغ زن است مانند جهاد از او رفع کرده. جهاتی هم که موجب زیادتی محبّت زن و مرد و محفوظ بودن عفّت است ملحوظ شده، مانند آنکه زن بدون اجازۀ شوهر حقّ بیرون رفتن از خانه ندارد. و این نیز خلاف عدالت نیست زیرا در مقابل این امور برای زن زحمت کسب و تحصیل اسباب معیشت قرار نداده و مرد را عهده دار آن نموده است، و درآن نیز ملاحظۀ حفظ جنین و اولاد و خود آنها شده. و در غیراینها برای زن و مرد فرقی نیست و اصول اعتقادی در هر دو یکی است و هر دو مأمور پرستیدن خدای یگانه و اعتقاد به پیغمبر(ص) هستند. واجبات و سایر احکام نیز برای هر دو هست و هر دو به تحصیل علم و اخلاق حسنه و کسب ملکات فاضله و دور کردن اخلاق رذیله وعادات قبیحه و به کار و کسب معیشت از ممرّ حلال مأمورند، منتها زن به فراخورحال خود و مرد بر طبق دستورات که برای خودش معیّن شده باید رفتار کنند. و آنچه از اخلاق مذمومه که در زنها بیشتر است در قرآن خطاب نهی به آنها شده، و آنچه در مردان زیادتر یا مساوی است مردان را مخاطب قرار داده، و در ثواب و درجات اخروی فرقی بین آن دو قائل نشده است. چنانکه در سورۀ احزاب آن دو را ردیف قرار داده می‌فرماید : اِنَّ الْمُسْلِمینَ وَ الْمُسْلِماتِ وَ الْمُؤْمِنینَ وَ الْمُؤْمِناتِ تا آنکه می‌فرماید : اَعَدَّ اللهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ اَجْراً عَظیماً[۲۲۳]که زن و مرد را در صفات حسنه و کسب آنها و در ثواب مساوی قرار داده و جزای هر دو را یکی معیّن فرموده و همانطور که در قرآن می‌فرماید : اِنَّ اَکرَمَکمْ عِنْدَاللهِ اَتْقیکمْ[۲۲۴]. و در اخبار نیز غلام سیاه پوست بدمنظر صالح بر سیّد قرشی طالح فضیلت داده شده. همچنین زن با شرافت و عفّت و دیانت به مراتب نزد خدا و وجدان مقدّم است بر مرد بدکار و در انسانیّت بر آن مرد شرف دارد، اینطور مرد حقّ افتخار بر آن زن ندارد چه فخر به اعمال صالحه و اخلاق حسنه و فضیلت به کمالات ذاتیّه و ملکات فاضله است نه بر ذکوریّت و انوثیّت، و در ناموس طبیعت هر کدام از آنها به وظایف خود بهتر عمل کنند برتر و به تمجید و تحسین و به جزا و ثواب سزاوارترند.

---

[۲۲۳]- سوره احزاب آیه ۳۵.

[۲۲۴]- سوره حجرات، یعنی گرامیترین شما نزد خدا پرهیز گارترین شما است.

# ۱۵- زنان اهل بیت، اخلاق آنان و تعقیب از مرام حسین(ع)

از فصل گذشته معلوم شد که در جهات دیانتی فرقی بین زن و مرد نیست، همچنین در اخلاق، چه اخلاق لازمهٔ طبیعت بشر است و آن در زن و مرد یکسان است.

زنان در کربلا

در قضیّهٔ کربلا همانطور که مردان فوق العاده و نابغه پیدا شده و سرمشق برای صنف خود گردیدند، زنان نیز خدمات خود را انجام داده ودستورات عملی به صنف زنان داده و نشان دادند که در اسلام چه دستوری برای زن معین شده و چه صفاتی باید در آنها باشد.

بعد از شهادت حضرت و اصحاب که نوبت بلایا و مصائب به زنها رسید از حیث صبر و ثبات قدم و قوّت قدم و راستگویی و درست رفتاری و تدبیر و احساسات قلبیه عالمی را مبهوت و متحیّر نمودند. در حقیقت اتمام منظور حسین در قضیّهٔ کربلا به عهدهٔ زنان بود که حضرت سیدالشّهدا (ع) برای انجام مقصود و منظور خود که رفع تسلّط بنی امیّه بود، آنان را با خود برد. زیرا اذیت و آزار زنان در هیچ دین ومذهبی به خصوص در اسلام روا نیست، خصوصاً زنانی که از خانواده‌های محترم و بزرگ باشند، چه در اسلام حفظ احترام آنها ملحوظ شده، چنانکه دستور حضرت امیر(ع) دربارهٔ دختران یزدجرد گواه است.

محترمترین زنان که از لحاظ صورت و معنی بزرگترین خانواده‌هایند، اهلبیت رسولند و حفظ احترام آنان ویژه اگر نسبت نزدیک به رسول الله(ص) داشته باشند بر افراد امّت لازم است، چه آنها یادگار پیغمبرشان می‌باشند.

## آزار زنان روا نیست

از بهترین ادلّه بر بی اعتقادی بنی امیّه و مضرّ بودن وجود آنها برای اسلام رعایت نکردن همین مطلب بود که آنها را نزد مسلمین بلکه نزد جمیع ملل رسوا نموده و پرده از روی کار آنها برداشت، بلکه اسلام را نزد بیگانگان و دشمنان موهون نمود.

همانطور که آزار و قتل اطفال نزد عقلا مذموم و خلاف وجدان و انسانیّت است، اذیّت زنان نیز که شرکت در جنگ نداشته باشند زشت است، چه زن دارای قلب لطیف و ممزوج به عطوفت و رأفت است و کشتن و امثال آن کمتر از او سر می‌زند و دلش زودتر به رحم می‌آید، لذا ظلم و آزار نسبت به او زودتر او را متأثّر می‌کند. اطفال نیز همین طورند بلکه این حسّ در آنها از زن بیشتر است، از این جهت کیفر ظلم و ستم بر اطفال و زنان بالطّبع زودتر به ظالم عاید می‌شود، زیرا هرچه مظلوم طبعاً ضعیفتر باشد طبیعت نیز برای تکافو بیشتر امدادش می‌کند و ظالم زودتر به مکافات می‌رسد، از این رو اذیت و آزار آنها بیشتر نکوهیده است.

حضرت رسول(ص) در غزوات اذیّت زنان کفّار را اجازه نمی‌فرمود و مسلمین در اسیری آنان آنچه را که خلاف عقل و وجدان است مجری نمی‌داشتند، مخصوصاً اشخاص محترم را بیشتر رعایت می‌کردند.

ولی در کربلا مرتکب قتل طفل صغیر نیز شدند، رعایت خانوادهٔ رسالت را هم نکرده و از هیچگونه توهین که به هیچکس روا نیست نسبت به آنان مضایقه ننمودند. چنانکه از حضرت سجّاد (ع) مروی است که : اگر حضرت رسول (ص) وصیّت به حفظ احترام اهلبیت خود نمی‌کرد و برعکس دستور اذیّت و آزار و توهین آنان می‌داد باز هم بنی امیّه بیشتر از آنچه اذیّت و توهین رساندند نمی‌توانستند، زیرا هرچه مقدورشان بود از تحقیر و توهین و اذیّت خودداری نکردند؛ که کمال شقاوت آنها را می‌رساند.

کشتن کودکان و آزار زنان، مظلومیّت حسین(ع) را بر تمام عالم آشکار کرد و جسارت بنی امیّه واضح شد. هرچند بدون این دوامر نیز مظلومیّت ان حضرت واضح بود، ولی با این دو امر مقصود حسین(ع) به قسمی واضح شد که بر هیچکس جز خفّاش صفتان و کوردلان مخفی نماند. از این جهت حضرت سیدالشهّدا(ع) اصرار زیادی به بردن زنان و اطفال داشت و هر چه دوستان در مکّه و مدینه آن حضرت را از بردن زنان منع کردند و خواهش نمودند که آنها را همراه نبرد قبول ننمود، و در جواب محمدحنیفه فرمود : در خواب جدّم به من خبر داد که خدا خواسته است زنان واهل بیت تو نیز اسیر شوند.

## زینب خواهر حسین(ع)

هر یک از این زنان وظیفهٔ خود را به خوبی انجام دادند و حسین(ع) را به اندازهٔ توانایی خویش در منظورش کمک کردند، به طوری که بر مردان عالم سبقت گرفته گوی افتخار را ربودند و دوش به دوش اصحاب حسین(ع) قرار گرفتند، مخصوصاً زینب خواهرحسین(ع).

این بزرگ زن تالی مرتبهٔ حسین(ع) شده در این امر خطیر یگانه معاون او بود و یک قسمت از منظور حسین(ع) را به عهده گرفت؛ چه قضیهٔ کربلا منشعب به دو شعبه و دارای دومرحله بود : یکی از حرکت به مدینه تا شهادت حسین(ع)، دیگر از کشته شدن حسین(ع) تا حرکت از شام یا ورود به مدینه. قسمت اوّل را حسین(ع) عهده دار و قسمت دوّم که پرستاری اطفال و تحمّل متاعب و مشاقّ اسیری و غیرذلک بود، راجع به زینت شد؛ چه علی بن الحسین(ع) به ظاهر مریض و نمی‌توانست به خوبی مواظبت اطفال نماید و حفظ و نجات او از قتل نیز به حسب صورت جز به سکوت تامّ و تسلیم نمی‌شد. زینب ظاهراً پرستار او هم بود. پس زینب(س) زنی بود که دوش به دوش اوّل مرد عالم قدم در راه گذاشت :

سرخوش از صهبای آگاهی شدم دیگر اینجا زینب اللّهی شدم

## صبر زینب (س)

این زن در قضیّهٔ عاشورا چنان صبری کرد که عقلای عالم را مبهوت نمود. حسین(ع) علاقهٔ تامّی به زینب داشت و اسرار خویش را با او در میان می‌نهاد، او نیز عشق مفرط به حسین(ع) داشت. با این حال جا داشت که از شنیدن قتل حسین(ع) مضطرب شده و بی تابی نماید، ولی حسین(ع) در شب عاشورا و قبل از آن بارها او را نصیحت نمود که پیراهن صبر را چاک نکند و دست به دامان حلم و بردباری زند. سایر اهل بیت را نیز تسلّی دهد که مبادا اسباب سرزنش دشمن فراهم آید. زینب به قسمتی تحمّل کرد که سرآمد زنان روزگار شد، حتّی وقتی که اطفالش کشته شدند و نعش آنان را به درخیمه آوردند، برای آنکه مبادا پس از دیدن جسد فرزندان طاقت نیاورده بیتابی که مخالف امر برادر است بنماید، اصلاً از خیمه بیرون نیامد، که اشاره است نیز به اینکه من آنها را در راه حسین(ع) فدا کردم و مرده و زندهٔ آنها در اختیار او است :

با دو عالم عشق را بیگانگی است واندر آن هفتاد و دو دیوانگی است
پس چه باشد عشق دریای عدم در شکسته عقل را آنجا قدم
کرد فضل عشق انسان را فضول زین فزونگویی ظلوم است و جهول
جاهل است او اندرین مشکل شکار می کشد خرگوش شیری در کنار
ظالم است او برخود و برجان خود ظلم بین کز عدلها گو می‌برد

بلکه زینب پس از مراجعت در جواب شوهرش فرمود ترسیدم برادرم اندک خجالتی کشد. این امر دلیل کمال اقتدار بر نفس است که سرمایهٔ تمام اخلاق نیک و سرچشمهٔ فضایل می‌باشد.

## تکمیل زینب در عاشورا

روز عاشورا نیز اسراری بین این خواهر و برادر بود. حسین(ع) مخصوصاً در آن روز گوش خواهر را به دُرر نصایح گرانبار فرمود. زینب نیز به تمام دستورات برادرش عمل کرد.

از کتب مقاتل استفاده می‌شود که حسین(ع) هفت مرتبه در روز عاشورا پس از شهادت اصحاب به میدان رفته مراجعت کرد و با اهل بیت وداع نمود؛ در هر یک از این دفعات زینب را ملاقات نموده به او وصیّت می‌کرد، مقصودش تکمیل زینب و مهیّا کردن او برای تحمّل مصائب و بلایا بود. و در حقیقت در این هفت مرتبه اطوار سبعهٔ ترقّی و تکامل روحی را که نزد عرفا مصطلح و در اخبار ائمّهٔ معصومین(ع) نیز به آنها اشاره شده به زینب تعلیم داد و در هر مرتبه از وداع یک مرحله او را ترقّی داد و ازمراحل سبعه گذرانیده به ذروهٔ کمالات عروج داد.

چون زینب (س) اطوار سبعهٔ تکاملی را سیرکرد و در هر مرتبه آنچه لازمهٔ آن است حسین(ع) برای او بیان نمود و او را بر اسرار آن مطّلع ساخت و از تکمیل او فارغ گردید، رو به میدان نهاده، سر را برای دادن در راه دوست مهیّا کرد.

## اضطراب اهل بیت موقع تعیین سجّاد (ع) به امامت

و چون زینب راه رفته و کامل بود در هیچیک از این قضایا برای او اضطراب دست نداد، و هر یک از جوانان بنی هاشم که به درجهٔ رفیعهٔ شهادت می‌رسیدند زینب اظهار تأثّر نکرده به وجود حسین(ع) خوشدل بود و به زبان حال می‌گفت :

اگر سروی شد از بستان عالم　　　تو باقی مان که هستی جان عالم

روی دلش چون پروانه که متوجّه شمع است به سوی حسین(ع) و نسبت به مقام مقدّس او عاشق دلباخته بود و دل را به او خوش داشت و هر چه از دست می‌داد باز به وجود مقدّس حسین(ع) دلخوش بود تا وقتی که حسین(ع) برای خود خلیفهٔ معیّن کرد و در وداع آخر یا وداع دیگری ( بنا به اختلاف اقوال ) اهل بیت را در خیمهٔ سجّاد (ع) جمع و همه را به اطاعت آن بزرگوار امر کرده او را جانشین خود نمود. در آن وقت در اهل بیت مخصوصاً زینب اضطرابی تامّ پیدا شده بی تابی آغاز کردند، چون در این موقع یقین به مرگ حسین(ع) برای آنها حاصل شد. زیرا آنها می‌دانستند که زمین در هیچ زمان خالی از حجّت الهی نیست و چون تا آن موقع تعیین جانشین نفرموده بود مطمئن بودند که هنوز آن حضرت رفتنی نیست، ولی وقتی جانشین معیّن فرمود از حیات آن حضرت مأیوس گردیدند و یقین پیدا کردند که حسین(ع) کشته می‌شود، و جزع و فزع نمودند و بی تابی آغاز کردند، ولی باز آن حضرت امر به صبرمی فرمود.

## زینب در موقع شهادت حسین(ع)

چون حسین(ع) از کار هدایت خلق به واسطهٔ تعیین سجّاد (ع) و از امر پرستاری اهل بیت به واسطهٔ تکمیل زینب فراغت یافت خود را مهیای شهادت کرده به میدان شتافت.

زینب مضطرب بود و در مرتبهٔ آخر که حسین(ع) به میدان رفت زینب نگران میدان جنگ بود، و چون حسین(ع) از اسب افتاد سراسیمه و مضطرب گردید و روی به میدان نهاد. علامت مغلوبیّت و تسلیم این بود که دست را به سر می‌گذاشتند، از این رو زینب دست به سرگذاشته برای اتمام حجّت فرمود : اَما فیکمْ مُسْلِمٌ؟ یعنی ای بی همّتان آیا در میان شما هیچ مسلمان یافت نمی‌شود ؟

در این موقع نیز خواست به آنها بفهماند که بر قانون دیانت عمل نکردند، چه هیچ آیین و دینی قتل پسر پیغمبر و

پیشوای آن دین را بدون موجب و سبب جایز نمی‌داند. و به عالم فهمانید که آنها فقط نام اسلام بر خود گذاشته‌اند و مسلم واقعی نیستند؛ بلکه اسلام صفات و اعمالی عکس اعمال آنها دستور داده است و نیز فهمانید که اسلام حقیقی را که دارا بود.

پس از آن خطاب به ابن سعد کرده فرمود : اَیُقْتَلُ اَبُو عَبْدِاللهِ وَ اَنْتَ تَنْظُرُ اِلَیهِ. این عبارت دو معنی دارد : یکی آنکه زینب در مقام شماتت و سرزش او بود و خواست بیحیایی او را ثابت کند. یعنی با بودن تو که خود را از تابعین پدرت را از صحابه می‌دانی وقوع این امر فجیع و قبیح است. و آیا شایسته است که تو ببینی و حیا نکنی و جلوگیری ننمایی؟

دیگرآنکه نظرش به یکی از احکام فقه بود؛ زیرا در قصاص فقه است که هرگاه کسی ظلماً کشته شود و دیگری ببیند و بداند که ظلم است و از آن نهی نکند، باید چشم او را کور کرد. چنانکه علاّمهٔ حلّی در کتاب قصاص تبصره می‌فرماید : وَ لَوْاَمْسَکَهُ واحِدٌ وَ قَتَلَهُ آخَرٌ وَنَظَرَ ثالِثٌ قُتِلَ الْقاتِلُ وَ خُلِّدَ الْمُمْسِكُ السِّجْنَ وَ سُمِلَ عَینُ النّاظِرِ. [۲۲۵] بنابراین ممکن است منظور زینب این باشد که چون کشته شدن حسین(ع) را می‌بینی و می‌توانی جلوگیری نمایی و از آن نهی نمی‌کنی باید چشم تو را کور کرد.

خود سخن گفتن در آن موقع به هر معنی که حمل شود برای یک نفر زن به طریق سرزنش با دشمنی ظالم و بیحیا که این زن مغلوب او است، در موقعی که آن همه مصائب و بلایا را دیده و به مصیبت بزرگ قتل برادری مانند حسین(ع) نیز مبتلا شده است کمال قوّت قلب و دلیل عظمت روحی است و منتهای بزرگی و تحمّل و ثبات زینب را می‌رساند. البتّه چنین قوّت قلبی موافق با چنان عقل و ادراکی و چنین عاقبت اندیشی که موافق سایر اخلاق و اعمال نیک باشد نیست، مگر از وجهۀ قوّت ایمان و تکیه بر مقام بلند حقّ و حقیقت و ناشی نمی‌شود مگر به فیض روح القدس.

در طراز المذهّب مظفّری(حالات زینب ) می‌نویسد : چون شمر قصد قتل حضرت سجّاد (ع) کرد، زینب فرمود: وَاللهِ لا یُقْتَلُ حتّی اُقْتَلَ [۲۲۶]. می‌نویسد این سوگند دلالت بر بصیرت زینب می‌کند، چه ظاهراً هیچ مانعی در قتل حضرت سجّاد(ع) نبود. ولی زینب چون می‌دانست که زمین هیچوقت از حجّت الهی خالی نمی‌شود و سجّاد(ع) حجّت خدا و پیشوای خلق است لذا سوگند یاد کرد، یعنی اگر او از بین برود، من و همۀ عالم از بین می‌رویم.

## آگاه کردن زینب سجاد را از شهادت حسین(ع)

در جلالت قدر زینب همین بس که چون انقلاب در عوالم امکان پیدا شد و سر حسین(ع) از بدن جدا گردید، سجّاد بیهوش بود، زینب با مشاهدۀ ان حالت دست از دامن صبر و شکیبایی بر نداشته سجّاد(ع) را که فرمانروای عوالم امکان بود به هوش آورد. بعضی گویند حسین(ع) به زینب وصیت کرد که چون من کشته شدم تو سجّاد(ع) را بلند کن و به هوش بیاور. عمّان سامانی گوید :

چشم بر میدان گمار ای هوشمند  چون من افتادم تو او را کن بلند
کن خبر آن محیی اموات را  ده قیام آن قائم بالذّات را

واسطه شدن بین امر دو ولیّ کامل، کمال جلالت و منتهای بزرگواری را می‌رساند.

شاید بعضی ایراد کنند که سجّاد(ع) با داشتن مقام ولایت کلیّه از تمام وقایع آگاه بود، پس چگونه در این موقع زینب آن حضرت را آگاه کرد ؟ پاسخ آن معلوم است، زیرا آگاهی آن حضرت در مقام واقع و حقیقت بود، ولی در مرتبۀ ظاهر چون

---

[۲۲۵]– یعنی اگر او را کسی نگاهدارد و دیگری بکشد و شخص سوم ناظر باشد کشنده قصاص و کشته می‌شود و آنکه نگاه داشته و کمک قاتل نموده به حبس ابد محکوم و آنکه نگاه کرده و مانع نشده چشم او را بیرون می‌آورند.

[۲۲۶]– رجوع شود به کتاب مذکور منطبعه ۱۳۲۲، صفحه ۱۶۴. یعنی به خدا قسم او کشته نخواهد شد مگر آنکه من کشته شوم.

مریض بود و در آن موقع حال اغماء بنا به بعضی اقوال برای او دست داده بود، از قضیّه اطّلاع نداشت و زینب آن حضرت را آگاه نمود.

در جای دیگر که حضرت سجّاد(ع) بی خود شده از مشاهدهٔ بلایا و مصائب و نعوش شهدا منقلب گردیده بود، زینب گفت : مالی اَراكَ تَجُودُ بِنَفْسِكَ یا بَقِیهَ جَدّی وَ اَبی وَ اِخْوَتی. یعنی چه می‌شود تو را ای پسر برادر، که نزدیک است خود را ببازی، تو یادگار جدّ و پدر و برادران منی. که این امر نهایت عظمت و جلالت قدر او را می‌رساند، زیرا قوّت قلب و ثبات و صبر او طوری بود که حجّت خدا را تسلیت و دلداری داد.

در بعضی تواریخ و اخبار است که چون زینب به سرنعش برادر آمد به جای آنکه حالش منقلب شودو بی تابی نماید با نهایت حلم و استقامت جسد برادر را زیارت نمود و قدری با او راز و نیاز کرد و بعداً دست به زیر نعش برده آن را قدری بلند نمود و رو به آسمان کرده گفت : اَللّهُمَّ اِقْبَلْ هذَا الْقَلیلَ مِنْ نَسْلِ اْبراهیمَ الْخَلیلِ. یعنی خدایا این قلیل قربانی را از اولاد ابراهیم خلیل(ع)قبول کن. که این کلام بهترین دلیل است بر قوّت قلب و ایمان کامل زینب که در آن موقع با وجود آن مصائب این کلام را ادا کرد، و این چنین زنی می‌تواند دوش به دوش نخستین مرد عالم امکان قدم بردارد.

## فصاحت زینب

در فصاحت و بلاغت نیز مقامی ارجمند داشت، چنانکه از عبارات سابق معلوم می‌شود. و در بازار کوفه هم بعد از مشاهدهٔ حال مردم و تماشای آنها با آنکه علی(ع) و اولادش را می‌شناختند، می‌خواست آنها را متنبّه سازد و تخم انقلاب و نهضت را بر ضدّ بنی امیه بپاشد، قصد کرد نطقی کند و آنها را از حقیقت مطلب خبردرا نماید؛ ولی ولوله و هلهلهٔ زیاد مانع بود. زینب با قوّهٔ ملکوتی برای اینکه بفهماند که کمال و ترقّی معنوی منحصر به مرد نیست بلکه زن و مرد در راه خدا یکسانند، اشاره به سوی مردم کرده امر به سکوت نمود، و به محض آنکه اشاره کرد هیبت او در دل مردم جای گرفت و همه سکوت کردند، که رسیده است : فَأَوْمَأَتْ اِلی النّاسِ فَحَبَسَتِ الأنْفاسُ وَ سَكَنَتِ الأَجْراسُ [۲۲۷]. خطبه ای در نهایت بلاغت ادا کرد که تمام مردم به حیرت افتاده منقلب گردیدند و نزدیک بود شورش برپا شود، ولی از طرف ابن زیاد نگذاشتند. علی بن الحسین(ع) گفت : یا عَمَّةَ اسْكُتی فَفِی الْباقی مِنِ الْماضی اِعْتِبارٌ وَ اَنْتِ بِحَمْدِاللهِ عالِمَهٌ غَیرُ مُعَلَّمَهٍ وَفَهِمَةٌغَیرُ مُفَهَّمَةٍ اِنَّ الْبُكاءَ وَ الْحَنینَ لا یَرُدّانِ مَنْ قَدْ اَبادَهُ الدَّهْرُ. [۲۲۸]

بعضی « **عالمة غیرمعلّمة** » به صیغهٔ مفعول گفته اند، یعنی به ظاهر نزد استاد تعلیم نگرفته بلکه دارای علم لدنّی و الهی هستی. ممکن است به صیغهٔ فاعل باشد، یعنی ای عمّه تو دانایی ولی به دیگران نمی‌توانی تعلیم بدهی، که مقصود تعلیم علوم باطنه است، چه آن حقّ امام و مردانی است که از جانب او مجاز باشند و زن حقّ هدایت رسماً ندارد. معنی اوّل به اعتباری مناسبتر است، چه معنی دوّم ایهام تعرّض شاید داشته باشد.

خطبهٔ او در مجلس یزید نیز دلالت بر طلاقت لسانش می کند، که به یک عبارت : اَمِنَ الْعَدْلِ یابْنَ الطُّلَقاءِ الی آخر، علاوه بر اینکه شجاعت و فصاحت و حقّانیت خود را بروز داد، اساس خلافت بلکه سلطنت بنی امیّه را متزلزل ساخت. چون طلقاء کسانی بودند که بعد از فتح مکّه اسلام آوردند و حکم بندگان داشتند و پیغمبر(ص) آنها را آزاد کرد، آنها حقّی در امارت

---

[۲۲۷]- یعنی اشاره به مردم کرد نفسها در سینه‌ها حبس شد و اسبها نیز از شیهه باز ایستادند.

[۲۲۸]- رجوع شود به ناسخ جلد مقتل، یعنی ای عمه سکوت کن که از گذشته عبرت است و تو بحمدالله دانا هستی بدون آنکه دیگری به تو تعلیم دهد، گریه و ناله آنچه را گذشته بر نمی گرداند.

و فرمانروایی در ممالک اسلامی نداشتند[۲۲۹]. و سلطنت اسلامی نیز همان خلافت صوری است، و بر فرض تجزیه در سلطنت نیز عدالت لازم است و بنی امیّه آن را دارا نبودند.

و نیز بعد از اظهار پشیمانی یزید که گفت : هر چه می‌خواهید بدهم، زینب گفت « جز اثاثیّه ای که غارت شده نخواهیم » و به پس گرفتن آنها مخصوصاً پیراهن دست بافت حضرت فاطمه(س) قسمتی از فجایع بنی امیّه معلوم شد.

هکذا سایر اخلاق و دستورات عملی زینب و ذکر مناقب و بزرگواری زینب از طور این مختصر خارج و حدّ این بنده نباشد.

زنهای دیگر نیز که در کربلا بودند همین حالات را دارا و دارای کمالات صوری و معنوی بودند.

## سکینه دختر حسین(ع)

از جمله سیکنه دخترحسین (ع) فصاحت عجیبی داشت، و به طور کلّی همهٔ افراد خاندان رسالت فصیحتر از دیگران بودند. مکالمات سکینه در کربلا و بین راه دلالت بر فصاحت طبیعی او می‌کند، چنانکه در روز عاشورا موقعی که یاران کشته شدند به پدر خطاب نموده عرض کرد یا اَبةَاَسْتَسْلَمْتَ لِلْمَوْتِ؟ یعنی : پدرجان آیا تن به مرگ در داده ای ؟ فرمود: چگونه تن به مرگ در ندهد کسی که یاور ندارد؟ ای دخترک من همانا رحمت الهی در دنیا و آخرت از شماها جدا نخواهد شد، برقضای الهی صبر نما و شکوه مکن، زیرا دنیا فانی و سختیها در گذر است؛ منزل خوشی آخرت است که باقی است.

## مادر علی اکبر

مادر علیّ اکبر نیز که مکنّاه به امّ لیلی و دختر ابی قرّة بن عروة بن مسعود ثقفی و مادرش میمونه دختر ابی سفیان و خواهر معاویه بود، با محبّت فوق العاده ای که علاوه بر محبّت طبیعی مادری به پسرش داشت، بعد از اصرار علی راضی شد که به جهاد برود، و او را در راه خدا داد تا دوستی الهی حائل و مانع نداشته، و او نیز در خدمت به دیانت با زینب و سایر زنان اهل بیت سهیم و شریک بوده و مطابق کلام علیّ اکبر در نزد زهرا خجالت زده نباشد و در هیچ موردی بی طاقتی و جزع که خلاف صبر باشد از او ظهور نکرد. و با آنکه خواهرزادهٔ معاویه بود مع ذلک کمال کراهت نسبت به آنها داشت و حاضر شد فرزند خودش را برای جنگ با طرفداران آنها بفرستد.

با اسیری و مغلوبیّت ظاهری همهٔ آنها مظهر جلالت و شجاعت و عفّت و عصمت بودند و در جزئیات احکام شرع مراقبت و مواظبت داشتند. حتّی با آن مصائب فوق العاده در حال گرسنگی اطفال، اگر کسی آنها را نشناخته و نان و خرما به عنوان صدقه برای آنها می‌آورد ردّ نموده قبول نمی‌کردند. چون مقام خانوادهٔ پیمبر بلندتر است از اینکه صدقه قبول نموده و جز از راه کسب یا خمس که حقّ آنها است ارتزاق نمایند، که این امر التفات و توجّه آنها را به همهٔ امور دینی و اخلاقی می‌رساند.

---

[۲۲۹]– حضرت امیر(ع) در یکی ا ز مکتوبهای خود به معاویه می‌فرماید: وَ اعْلَمْ یا مُعاوِیةَ اَنَّک مِنَ الطُّلَقاءِ الَّذینَ لاتَحِلُّ لَهُمُ الخلافَةُ وَلا تَعْقِدَ مَعهُمَ الاِمامَةَوَ لا تَعْرِضُ فیهِمُ الشُّوری. این مکتوب در کتاب مستدرک نهج البلاغه تألیف هادی کاشف الغطا ذکر شده است. یعنی: بدان ای معاویه که تو از آزادشدگانی که راهی به خلافت و پیشوایی ندارند و مشورت با آنها در کارهای ممالک اسلامی روا نیست. و نیز معاویه خدمت حضرت امیر(ع) در نامه ای عرض کرد: اِنَّما نَحْنُ وَ اَنْتُمْ بَنُوا عَبْدِ مَنافٍ. حضرت آن را نفی فرموده در جواب نوشت: لَیسَ الْمُهاجِرُ کالطَّلیقِ وَ لَیسَ الصَّریحُ کاللَّصیقِ. که جملهٔ اول اشاره است به اینکه معاویه از طلقاء بود و جملهٔ دوم مؤید قول کسانی است که گفته‌اند: بنی امیّه اصلاً از عرب نبوده و امیّه غلامی رومی بود که به عبد شمس منسوب گردید.

## زنان دیگری که در کربلا بودند

بلکه سایر زنانی هم که در کربلا حضور داشتند و به ظاهر از خانوادهٔ رسالت نبودند، کمال همّت و مردانگی را بروز دادند و در یاری حسین(ع) به اندازهٔ وسع کوشش کردند. بعضی از آنها از فرزند خود گذشته و به میدان جنگ فرستادند؛ مانند زوجهٔ مسلم بن عوسجه و مادر وهب بن عبدالله کلبی. و برخی هم خودشان را به کشتن دادند، مانند زن وهب که پس از قتل شوهرش به میدان شتافته خود را به روی جسد شوهر انداخت و غلام شمر او را شربت شهادت نوشانید. بعضی گویند که در این موقع وهب زنده بود و زن او خود را به روی بدنش انداخت، ابتدا زوجه اش و بعد خودش شهید شدند؛ و چون در حضور حضرت سیدالشّهدا(ع) نیز وهب به زوجه اش قول داده بود که پیش از او داخل بهشت نشود لذا طوری اتّفاق افتاده که زوجه اش زودتر کشته شود. این زن بنا به قول بیشتر مورّخین یگانه زنی بود که در سپاه حسین(ع) شربت شهادت نوشید.

دیگر از زنانی که خواست جهاد کند بنا به بعض تواریخ زن عبدالله بن عمیر کلبی بود[۲۳۰]. که چون شوهرش با دشمن جنگ می‌کرد او نیز به میدان آمد، شوهرش خواست او را برگرداند، او ابا کرد؛ سپس حسین(ع) او را امر به مراجعت فرمود و او اطاعت کرد. چون شوهرش کشته شد بالای نعش شوهر آمده می‌گفت بهشت گوارایت باد، در این بین غلام شمر عمودی بر سرش فرود آورد که جان سپرد.

این زنان هرچند به ظاهر از اهل بیت رسول(ص) نبودند، لکن در معنی و حقیقت جزء اهل بیت محسوبند، چه اهل بیت رسول(ص) بودن نه به نسب است بلکه به متابعت و اطاعت او امر رسول(ص) و خلیفهٔ او است. از این رو سلمان از اهل بیت محسوب شده به کلام سَلْمانُ مِنّا اَهْلَ الْبَیتِ مفتخر گردید، چون اتّصال معنوی او کامل گردیده و نفس او از رذائل تصفیه شده بود، از حضرت امیرالمؤمنین(ع) نیز اسراری آموخته و آن حضرت معرفت به نورانیت را برای او تشریح کرد. و در حدیث معرفت به نورانیّت که در جلد هفتم بحار در ذیل اخبار نوادر می‌باشد مذکور است و حضرت معرفت به نورانیّت را تشریح می‌کند. از مقدّمات آن حدیث بر می‌آید که سلمان قبلاً تعلیم گرفته بود و نخواست که خود به أبی ذر بفهماند؛ به اتّفاق خدمت حضرت رسیدند تا حضرت به او تعلیم دهد.

ولی بسا اشخاص که ظاهراً مقرّب و از نزدیکان حضرت رسول(ص) بودند و از اهل بیت محسوب نشدند، چنانکه به حضرت نوح(ع) راجع به پسرش خطاب رسید: اِنَّهُ لَیسَ مِنْ اَهْلِكَ، که به واسطهٔ عصیان و نافرمانی پدر مطرود گردید:

پسر نوح با بدان بنشست  خاندان نبوّتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند  پی نیکان گرفت و مردم شد

زنانی هم که در کربلا در ملازمت حضرت بودند معرفت حسین(ع) برای آنان پیدا شده محبّت و دوستی آن حضرت بر محبّت پسر و اولاد غالب گردیده بود، جذبهٔ حسینی آنها را وادار کرد که اولاد خود را به جهاد تحریص نمایند و خوشوقت بودند. و به ملازمت زینب در همه وقت حتّی موقع اسارت و تراکم بلایا و مصائب افتخار داشته آن را شرف خود می‌دانستند. مانند زوجهٔ زهیربن قین که چون زهیر او را به اختیار خود گذاشت که با اقوام خود برگردد، او قبول نکرد و گفت: همانطور که تو به ملازمت حسین(ع) افتخار می‌کنی من هم می‌خواهم که در ملازمت زینب(س) باشم. بعضی از آنان در موقع اسیری نیز همراه بودند و در مصائب و بلایا شرکت داشتند.

---

[۲۳۰]- عمر ابوالنصر در کتاب حالات یزید این را نقل می‌کند. در کتاب حالات حسین(ع) به قلم محمدعلی خلیلی نیز ذکر شده، ولی بعضی دیگر قائلند که فقط یک زن در کربلا کشته شد و این دو را یکی می‌دانند، ولی کلام عمرابوالنصر دلالت دارد بر اینکه بیش از یک زن بوده است.

## آنچه دربارهٔ لباس اهل بیت در موقع اسیری نوشته‌اند درست نیست

آنچه اغلب بلکه جمهور اصحاب مقاتل ذکر کرده‌اند که اعادی دین در لباس و حجاب اهل بیت نیز توهین وارد آورده و مجبور نمودند که در کوچه و بازار از حیث لباس مانند زنان اجنبی و خارجی بودند، و در منابر آن را به نام مصیبت ذکر می‌کنند، نزد عقلا و محقّقین خلاف واقع است. چه شیعه را عقیده آن است که ائمّه (ع) غیرت الله می‌باشند، یعنی « مظهر غیرت الهی» هستند و در عِرض و ناموس از جمیع عرب غیورتر بودند، و برای اهل بیت لباسی را که مخالف غیرت و موجب ننگ باشد راضی نبودند، نه ظاهراً و نه باطناً. و مصائبی را که قبول کردند آنهایی بود که مقدّمهٔ رسانیدن حقایق اسلام به مردم بود و نقص باطنی در آن نبود، نه اموری که مخالف غیرت و ناموس و موجب ننگ باشد. البتّه پیغمبر(ص) هم به این قسمت راضی نبود و دست غیب جلوگیری می‌کرد، بلکه حسین(ع) نیز اگر این احتمال را می‌داد آنها را با خود حرکت نمی‌داد. خود دشمن هم این اقدام و هتک حرمت نمی‌کرد و مرتکب این امر فجیع نمی‌شد؛ چه می‌دانست که پیغمبر(ص) و سایر بزرگان دین نخواهند گذاشت.

ولی این اندازه قابل قبول است که به واسطهٔ تازیانهٔ زیاد که بر آنها وارد شده بود لباسهای فاخر آنها مندرس شده از وضع سلطنتی و اعیانیّت خارج شده بود. بلکه خود اهل بیت نیز موقعی که اسارت محقّق شد لباسهای قیمتی را تبدیل به پست تر نمودند که موجب تعرّض واقع نشوند.

به علاوه تذکار این قبیل امور در منابر موجب توهین بزرگان دین است و روا نیست، چه هیچ بزرگی راضی نیست برای لباس خانوادهٔ او آنچه مخالف غیرت و ناموس است ذکر شود. و این قبیل امور جزء مصائبی که یادآوری آنها را دستور داده‌اند نیست، بلکه اموری است که سبب وهن می‌شود و مصائبی که تذکار آنها دستور داده شده آنهایی است که موجب توهین نباشد.

از این قبیل امور در قضیهٔ کربلا ذکر کرده‌اند که صحّت و سقم آنها معلوم نیست، بلکه کذب آنها نزد شخص دقیق اقرب است، مانند قضیّهٔ ساربان و توهینی که به او نسبت می‌دهند، و البتّه ذکر آنها روا نیست.

## ۱۶- تأثیر اراده و استنصار حسین (ع)، در اطفال و تأثر آنها

### نفس مراتب و مراتب سعادت و شقاوت

نفس انسانی موجودی است که در هر یک از سعادت و شقاوت که خواهد ودر طریق هر کدام وارد شود، در آن قسمت به اندازهٔ استعداد خود تکمیل شده و آنچه در طبیعت او مکمون است به فعلیّت می‌رسد.

مراد از استکمال رسیدن به منتهی درجات سعادت نیست بلکه مراد کمالی است که درخور استعداد هر شخص است، چنانکه اگر به درودگر گفتیم کامل است مراد کمال در همان قسمت می‌باشد نه در جمیع صنایع. همچنین نسبت به سایر صنایع و علوم درجات کمال بشر انتها ندارد، چنانکه در کمالات ظاهری نیز همین طور است و هیچکس نتواند در همهٔ علوم کامل شود.

درجاتی که برای سعادت می‌باشد برای شقاوت نیز هست و صاحب هر درجه ای از درجات سعادت، رقیب و ضدّی دارد که عبارت است از کسی که مرتبهٔ او در شقاوت مقابل با مرتبهٔ آن شخص در سعادت باشد. از این جهت در اخبار رسیده، برای هر مؤمنی شیطانی است که او را اذیت کرده با او مضادّت می کند، و رسیده است که : لِكلِّ فِرْعَوْنَ مُوسیٰ. یعنی در مقابل هر یک از انبیا یکی از اشقیا هست.

و آنکه در مرتبهٔ سعادت از همه کاملتر باشد برای او ضدّی است که از تمام اشقیا شقی تر است، چه نقطهٔ مقابل یکدیگرند و برای عموم بزرگان در زمان خودشان دشمن قوی بوده که عداوت ذاتی نسبت به آنان داشته و در اذیّت و آزارشان می کوشیده. چنانکه برای ابراهیم(ع) نمرود[۲۳۱] و برای محمّد(ص) ابوجهل[۲۳۲] و برای علی(ع) معاویه بود، برای حسین(ع) نیز نقطهٔ مقابل قوی وجود داشت که یزید بود.

### احاطهٔ بزرگان به مادون

و همانطور که قبلاً ذکر کردیم هر چه نفوس سعدا در طیّ مقصود خود جلوتر رفته و کاملتر شوند، بیشتر احاطه به مراتب مادون خود پیدا می کنند؛ چه مراتب کمال معنوی مانند طبقات جوّ هوا است که هر چه شخص با هواپیما بالاتر برود به مراتب و طبقات پایین بیشتر احاطه پیدا می کند و می‌بیند.

روح انسان هم هرچه ترّقی کند لطافت او بیشتر و تجرّد او زیادتر می گردد. اوّل مرتبه ای که تجرّد مختصری برای او پیدا می‌شود مانند خواب است؛ زیرا در این موقع برای روح صفا و تجرّدی ظاهر شده به واسطهٔ خستگی از امور دنیوی قهراً قطع علاقه نموده خواب بر او غلبه می کند؛ مع ذلک توجّه به بدن دارد. ولی چون بعضی قوای او از کار افتاده‌اند او مجرّدانه سیرنموده به عالم مادّه احاطه پیدا می کند، و هر جا که خواهد فوراً می‌رود بدون آنکه احتیاج به طیّ مکان یا زمان باشد، حتّی ارواح را شهود می‌نماید. و اگر قدری کاملتر باشد گاهی ارواح عالیه را هم مانند ارواح انبیا و اولیا مشاهده می‌کند، و از امور گذشته یا آینده نیز گاهی مطّلع می‌شود. این حالت ممکن است در بیداری هم پیدا شود، بلکه به مراتب بالاتر از آنچه در خواب است؛ زیرا هرچه تجرّد بیشتر شود این حالت زیادتر گردد.

این ارواح می توانند تمام ارواح مادون را تحت تسخیر درآورند و در آنها تأثیر کنند. از این جهت حضرت امیر(ع) در خطبةالبیان فرمود: « هیچ برگ و گیاهی نمی‌روید مگر به اذن من، زنده شدن و مردن به امر من است». زیرا او مظهر ولایت کلیّه و

---

[۲۳۱]- نمرود اسم عمومی شهریاران کلده بوده مانند: کسرا و فرعون و قیصر که در ایران و مصر و روم نام عمومی سلاطین بوده است.

[۲۳۲]- کنیهٔ ابوجهل، ابوالحکم بوده و سپس در اسلام به این نام شهرت یافته است.

دارای روح بسیار قوی و مجمع البحرین وجوب و امکان بود و در ماسویٰ تصرّف داشت.

بلکه عقیدهٔ شیعه آن است که این مقام برای همهٔ پیشوایان بزرگ اسلام و دوازده نفر جانشینان پیغمبر(ص) هست، چه ارواح آنان به کمالی که درخور بشر است رسیده و به تمام موجودات محیط شده اند. برای سایر اولیا نیز فراخور کمالشان این حال هست، و در بعضی موارد بروزات و ظهوراتی هم از آنان می‌شود و تأثیر و احاطهٔ خود را به دیگران نیز می‌فهمانند.

## بروز معجزات و کرامات از اولیا

ولی چون امر ولایت و وجوب اطاعت ائمّهٔ اثنی عشر(ع) از حیث آثار مترتّبه مانند بعضی دیگر از ضروریات مذهب تشیع، با ضروریات دیانت[۲۳۳] فرق دارد و در دعوت خاصّه صورتاً اکراهی نیست فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيكفُرْ[۲۳۴] صادق است، لذا این این بروزات در اولیا خیلی کم بود و حاجت به معجزه نداشتند، برخلاف رسول که دعوت او عامّه است از این رو محتاج به اظهار معجزات است تا مردم اعتقاد پیدا کنند. اولیا هم از جنبهٔ دعوت عامّهٔ اسلامیّه در موقع لزوم اظهار معجزات می کردند، گاه هم به واسطهٔ زیاد شدن شقاوت دشمنان برای اتمام حجّت بعضی معجزات بروز می کرد.

ولی باید دانست که ظاهر نشدن معجزه و کرامت از اولیا دلیل عدم قدرت آنان نیست؛ چه امر بزرگان عبث نیم شود و بدون سبب در دعوت ولایتی اظهار کرامت نمی‌کنند، بلکه موقعی که طرف را لایق و مستعدّ هدایت بینند برای جذب او ممکن است کرامتی اظهار کنند؛ یا موقعی که قساوت قلب طرف و پشت کردن او از حق به منتهی درجه رسیده باشد، برای اینکه حجّت بر او تمام شود لِيهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَينَةٍ وَ يحْيى مَنْ حَى عَنْ بَينهٍ[۲۳۵]، و یا برای مؤمنین و راه رفتگان که متوجّهند آثاری علاوه بر آنچه مشهود است اظهار می‌شود. ولی نزد کسانی که در امور دینی و قلبی مراقبت تامّ دارند تمام گفتار و کردار اولیا کرامت است. چه آنان نظر به معنویّت و مقام ولایتی بزرگان دارند.

## ظهور معجزات در کربلا

در قضیّهٔ کربلا جهات مختلفه برای بروز معجزه جمع بود، چه اصحاب آن حضرت مستعدّ کمال و ترقّی بودند و چشمشان بینا بود و تمام اعمال و اقوال حسین (ع) را معجزه می‌دیدند، و در بعضی موارد آن حضرت برای آنان اظهاراتی می‌کرد، مانند نشان دادن منازلشان در شب عاشورا. و کسانی هم در کربلا مستعدّ هدایت بودند، مانند سی نفری که در شب هشتم یا نهم یا دهم از لشگر ابن سعد جدا شده و به واسطهٔ شنیدن آیات قرآنی و بر اثر جذب حسین(ع) به حضور و ملازمت او مفتخر گردیدند؛ و مانند حرّ؛ و چون جوان نصرانی که به قصد قتل آن حضرت موقعی که در گودی قتلگاه افتاده بود، آمده جذبهٔ حسینی او را تسخیر نموده به شرف ایمان مشرّف گشت و جنگ کرد تا کشته شد.

دشمن هم به قسمی شقاوت و قساوت قلب برآنها غلبه نموده زندگانی دو روزهٔ دنیوی چشم بصیرتشان را کور کرده بود که امید هدایت نبود. لذا در روز عاشورا و قبل از آن روز خوارق عادات از آن بزرگوار زیاد به ظهور رسید، هم برای دوست و هم برای دشمن. چنانکه منقول است[۲۳۶] که به یک اشارهٔ امر موتوا دوازده هزار از قشون دشمن به دیار عدم رهسپار گردیدند، هر چند

---

[۲۳۳]– زیرا منکرین ضرویات دیانت محکوم به کفرند و ذبایح آنها حرام است، ولی این آثار بر انکار ضروریات مذهب تشیع مترتب نیست و به حلیت ذبایح آنان و صحّت نکاح با آنها حکم شده است.

[۲۳۴]– سورهٔ کهف قسمتی از آیهٔ ۲۹. یعنی هر که بخواهد ایمان بیاورد و هر که بخواهد کافر شود.

[۲۳۵]– سورهٔ انفال آیهٔ ۴۲. یعنی تا هر که هلاک شود با داشتن بیّنه و دلیل هلاک شود و هر که زنده شود با بصیرت زنده شود.

[۲۳۶]– این موضوع در کتاب سلطنت الحسین و دیگر کتب مقاتل ذکر شده است.

چند بعضی در صحّت این روایت به ظاهر خدشه کرده‌اند ولی از نظر واقع اشکالی به هیچ وجه ندارد.

## اتمام حجت و استنصارحسین(ع)

آن حضرت درآن روز قولاً و عملاً اتمام حجّت نمود و چندین مرتبه خود را معرّفی فرمود که همه آن حضرت را بشناسند، و چند دفعه استنصار کرد، هم قبل از کشته شدن اصحاب و هم موقعی که همه کشته شده و حضرت تنها مانده بود، در بین راه هم استنصار می کرد و مردم را به یاری خود دعوت می‌نمود[۲۳۷].

وچون در آن حال که علایق به کلّی گسسته توجّه از دنیا جز به وجهۀ ولایتی و مظهریّت بریده شده بود، غرق توجّه محبوب شده و از هستی او ذرّه ای باقی نمانده بود و محیط به تمام موجودات و حقیقت ساریه در جمیع ذرّات ممکنات گردیده، قوام وجودی همه به او شده بود، چه ظل الله و فیض مقدّس حضرت حق تعالی بود. لذا استنصار او در جمیع موجودات اثر کرده همه به زبان تکوینی او را جواب گفتند و اطاعت کردند، زیار او جان جانها و روح عالم بود و عالم حکم تن او را داشت؛ و البتّه معلوم است که هر موجودی جان خود را دوست داشته و توجّه به مبدأ و علّت خویش دارد، چه می‌داند که وجود او بسته به علّت است.

از این رو در مقاتل می‌نویسند : ملائکه جواب او را گفته گروه گروه به خدمت آمده اجازه خواستند که دشمن را هلاک کنند؛ چه یک دسته از ملائکه قوای مدبّرۀ عالم هستند و حقیقت ولایت محیط به آنها است.

جن نیز که موجودات عالم مثال سفلی می‌باشند حاضر شدند و استجازه کردند، بلکه جمادات و نباتات هم اجابت تکوینی نمودند. دریاها و بادها عرض اندام کرده خواهش کردند قشون دشمن را عرصۀ هلاک و دمار سازند. اگرچه این امور به حسب ظاهر مشهود دیگران نبود، ولی کسانی که چشم بصیرت داشتند آنها را مشاهده نمودند. بزرگان دین نیز این اخبار را برای دیگران بیان فرمودند. و بر حسب عقیدۀ شیعه بر فرض اینکه این اخبار از ائمّه (ع) نرسیده بود، تأثیر استنصارحسین(ع) در موجودات صحیح است، چون در چنین حالی که ارادۀ او بالکلّ فانی در ارادۀ حق و مصداق ما تَشآؤُنَ اِلاّ اَنْ یشآءَ اللهُ [۲۳۸]گردیده بود، تمام قوای عالم و کارکنان عوالم علوی و سفلی برای او مانند قوای تن برای جان مطیع شده بودند:

چون چنین خواهی خدا خواهد چنین　　　می دهد حق آرزوی متّقین

برای ثبوت این موضوع و اظهار قدرت و اقتدار از آن حضرت معجزاتی ظهور نمود، که با آنکه بنی امیّه مدّتها تسلّط داشته و در مدت تسلّط از اظهار آنها جلوگیری نمودند، مع ذلک کتب شیعه و سنّی از آنها پر است و باید مراجعه به کتب مفصّله شود.

از جمله در یکی از مواقع که خواست اتمام حجّتی فرماید لشگر را امر به سکوت کرد، یکی از اشقیا به طور استهزا گفت : ای حسین برفرض اینکه ما سکوت کردیم با صدای اسبان چه کنیم و آنها را چگونه ساکت نماییم؟ حضرت اشاره ای فرمود که گویی نفس آنها منقطع شده همه سکوت کردند، سپس برای اتمام حجّت خود را معرّفی فرموده و آنها را نصیحت کرد. ولی در آنها اصلاً اثری ننمود و هرچه استنصار کرد مؤثّر واقع نشده هیچ کسی از لشگر بنی امیه او را اجابت نکردبی سعادت بشر! بد بخت بشر!چقدر سخت دل وسنگ دل بودند. همۀ موجودات جواب گفتند، ولی شیعۀ آل ابی سفیان به واسطۀ عُجب و غرور و

[۲۳۷]- در کتاب خصایص الحسین، عنوان هفتم می‌نویسد: حسین (ع) هفت استنصار کرد: اول در مکه، دوم پس از حرکت، سوم در بین راه، چهارم با نوشتن کاغذ به بزرگان بصره، پنجم استنصار از اشراف مکه، ششم استنصار از کسانی که به جنگ او آمده بودند، هفتم استنصار بعد از محصور شدن؛ و همه را مفصلاً شرح می‌دهد. ولی اینها استنصارهای ظاهری بوده و حقیقت استنصار حسین(ع) همه وقت بوده است.

[۲۳۸]- سورۀ دهر آیه ۳۰.

غفلت و فریفته شدن به زخارف دنیویّه چشمشان کور و گوششان کر شده بود : اِسْتَحْوَذَ عَلَیهِمُ الشَّیطانُ فَاَنْسیهُمْ ذِکرَالله [۲۳۹].

## قصد جنگ نمودن سجاد(ع)

در این موقع که از صدای استنصار ابی عبدالله (ع) همهٔ عوالم وجود از ملک و ملکوت در تزلزل و اضطراب آمده انقلاب عظیمی در ذرّات موجودات، حتّی در ذرّات اجزاء فطرت بشر تکویناً پیدا شده بود، بشر بدبخت در مرتبهٔ تکلیف که خاصّ او است و مقصود اصلی نیز همان اجابت تکلیفی است، به واسطهٔ کمال شقاوتی که در افراد بشر حاضر در آنجا بود هیچ ندایی از او بلند نشد و از آن دام و ددان که به صورت انسان بودند جوابی نیامد.

ولی باز هم جاذبهٔ حسینی و قوّت قلب آن حضرت تأثیر خود را بخشیده مقصود او به عمل آمد و از بشر نیز برای نمونه جوابی داده شد. در بعضی اخبار است که حضرت سیدسجّاد(ع) عصا و شمشیر طلب کرد که به جهاد برود، زیرا با چشم گوش ملکوتی خود متوجّه شد که استنصارحسین(ع) در تمام موجودات تأثیر کرد، او نیز منقلب شده خواست جان خود را نثار کند. زیرا یاری امام زمان بر همهٔ افراد بشر واجب و از الزم لوازم و واجبترین واجبات است، لذا حضرت سجّاد(ع) شمشیر خواست که آن حضرت را یاری کند. ولی چون مریض بود و نمی‌توانست حرکت کند مجبوراً عصا هم خواست، ولی زینب نگذاشته مانع شد، زیرا طبق لَیسَ عَلَی الْمَریضِ حَرَجٌ بر مریض جهاد واجب نیست. و شاید علّت این هم که آن حضرت در این موقع به مرض ذرب [۲۴۰] مبتلا بود و ضعف زیاد بر حضرت غالب بود، آن بود که خداوند خواست که جهاد از او برداشته شود و برای پس از حسین(ع) زنده بماند.

## تاثیر استنصار در طفل کوچک

این استنصار که همه را متأثّر و منقلب نمود در طفل کوچک رضیعش نیز تأثیر کرده انقلاب در او پیدا شد و از گهواره خود را انداخت، آن طفل به عقیدهٔ بعضی شش ماهه بود و گروهی بیشتر گفته‌اند؛ تا دو سال هم ذکر شده است، نامش عبدالله یا علی و آخرین گوهر گرانبهایی بود که حسین(ع) در راه محبوب داد، و قربانیی بود که پس از او خود حسین (ع) به قربانگاه شتافت.

آن طفل نخواست که از برادر بزرگش عقب بماند و مایل بود که در جرگهٔ اصحاب حسین(ع) محسوب گردد. هرچند که به ظاهر کوچک و شیرخوار بود و جنگ کردن از قدرت او خارج بود و یاری حسین(ع) ظاهراً نتوانست بکند، لکن در انجام منظور اصلی حسین(ع) عامل مهمّ و موثّر قوی بود و مدخلیت تامّه در مقصد آن حضرت داشت و ظلم بنی امیّه و مظلومیّت حسین(ع) را به خوبی ظاهر ساخت و خود را در ردیف قربانیهای راه محبوب قرارداد. البتّه تمام موجودات در مرتبهٔ تکوین رو به سوی محبوب می‌روند.

ذرّه ذرّه عاشقان آن جمال　　　می شتابد در علو همچون نهال

هر ممکنی توجّه به موجد خود که حقّ واجب است دارد و آفرینندهٔ خود را طلبکار است :

هم هستند سرگردان چو پرگار　　　پدید آرندهٔ خود را طلبکار

بلکه به عشق و محبّت او زنده‌اند :

ناف ما بر مهر او ببریده‌اند　　　عشق او در جان ما کاریده‌اند

---

[۲۳۹] – سورهٔ مجادله آیه ۱۹.

[۲۴۰] – به فتح ذال و راء، مرض سوء هضم و اسهال و درد کبد است.

## مراجعت حسین(ع) به خیام

آن طفل رضیع هم حالت عشق و محبّت خود را بروز داده، پس از آنکه صدای حسین(ع) به استنصار بلند شد مضطرب گردید، یعنی منهم برای یاری تو و همسفری با اصحاب تو حاضرم. این امر موجب تشویش اهل بیت شده اضطراب آغاز کردند. حضرت سیدالشهداء (ع) که در میدان، طلب یاری از آن بیدینان می‌کرد، اضطراب آنان را ملتفت شده به خیمه مراجعت فرمود. گویا این مرتبهٔ چهارم بود که برای وداع و تسلیت و وصیّت به خیام مراجعت کرد.

و هر چند محبوب حقیقی او در همه حال ذات حق بود و دیگران را هم برای اطاعت امر و برای رضای او دوست می‌داشت، ولی در این مرتبه آنچه نزد او به ظاهر محبوب بود به آخر رسید و تمام موانع را از بین برده هر چه داشت انفاق کرد. و ظاهراً و باطناً به مصداق وَجَّهْتُ وَجْهِی لِلَّذی فَطَرَ السَّمواتِ وَ الأرْضَ [۲۴۱] الخ جلوهٔ محبوب حقیقی آشکار و در ذرّات وجود او بروز کرد. از این به بعد مجرّدانه سیر می‌نمود زیرا از مراتبی که بوی مادیّت داشت گذشته وارد مراحل تجرّد محض گردیده و روح مجسّم شده و بدن او حکم روح پیدا کرده بود، از کمال عظمت و بزرگواری اعتنا به هیچ چیز از دنیا و مافیها نداشت، مقام حقیقت او بروز کرده ذات احدیّت حق در مظهر اسماء و صفات جلوه گر گردیده بود؛ به واسطهٔ استغراق و فنای در ذات حق تعالی اعتنا به دوستیهای قرابتی و محبّت پدر نسبت به اولاد نداشته از کشته شدن این طفل نیز تأثّر نداشت، چه به کلّی از عالم ناسوت رسته به عالم لاهوت پیوسته و سردست برهمهٔ کائنات افشانده بود.

آن حضرت در آن موقع با دارابودن مقام چهارم که عرفا سفر رابع گویند و رجوع به خلق است برای هدایت، مع ذلک سفر فی الحقّ من الحقّ نیز که سفر سوّم است داشت. ولی بر حسب امر الهی که برای پدر نسبت به اولاد وظایفی معیّن فرموده در مرتبهٔ بشریّت مانند سایر افراد بود، لذا با حال استغراق تامّ گاهی توجّه به کثرات و مراتب بشریّت نیز نموده و از اضطراب زنان و التهاب طفل متأثّر و محزون می‌گردید، که بالای سرفرزند بزرگترش علی اکبر عَلَی الدُّنْیا بَعْدَکَ الْعَفی [۲۴۲] فرمود. ولی بیشتر حزن او به واسطهٔ قساوت و سنگدلی بنی امیّه و اعراض مردم از حق بود که حکم عضو فاسد بدن برای حضرتش داشت، چه او قلب بلکه جان عالم و سایر موجودات اجزاء فرعیّهٔ عالمند؛ البتّه عضو فاسد و قطع آن موجب تأثّر و تألّم قلب می‌شود. ولی در باطن دلخوش بود از اینکه چیزهایی را که سدّ راه است رفع کرده تمام حُجُب را برداشته بود؛ این طفل آخرین پرده و حجاب بود که باید آن را نیز بردارد تا معشوق بی پرده ظاهر شود.

## طلب آب برای علی اصغر

لذا چون زنها قضیّهٔ اضطراب طفل را به سمع مبارکش رسانیدند، او را خواست که به میدان ببرد و از دشمن برایش آب مطالبه کند، شاید بر او ترحّم کنند. زیرا تشنگی بر مادرش غلبه داشته و شیر در پستانش خشکیده بود و تحمّل تشنگی و گرسنگی برای آن طفل بر آن حضرت خیلی گران بود. مقصودش اتمام حجّت و اثبات پست فطرتی بنی امیّه بود و با آنکه می‌دانست بنی امیّه رحم ندارند و آب نخواهند داد، برای رفع شبهه از عموم و فهماندن اینکه غرض بنی امیّه مخالفت و عداوت حقّ است، او را به میدان آورد. آن طفل علاوه بر گرسنگی از نظر ظاهر بشریّت مانند سایر اهل خیام تشنه بود

ظاهراً از تشنگی بی تاب بود　　　　باطناً سرچشمهٔ هر آب بود

---

[۲۴۱]- سورهٔ انعام آیه ۷۹.

[۲۴۲]- یعنی بعد از تو میلی به زندگانی دنیا ندارم.

آن حضرت او را هم برای قربانی به میدان برد :

خوش ره آوردی بدان درگاه برد — بر سردستش به پیش شاه برد

کای شه این گوهر به استسقای تست — خود بده آتش که خاک پای تست

باز هم برای رفع اشتباه فرمود : « این طفل تشنه است آبش بدهید » که کنایه است از اینکه ترحّم بر طفل صغیر لازمهٔ انسانیّت است و آوردن او برای این بود که تصوّر نکنند او را بهانه قرار داده است. ولی مع ذلک هیچ اثر نکرد و از کمال شقاوت بر آن طفل نیز رحم ننموده در عوض آب دادن به او، گلوی او را هدف تیر قرار دادند و این ننگ را تا ابد برای خود اضافه بر ننگهای دیگر باقی گذاشته و مظلومیّت حسین(ع) را در اکناف عالم منتشر کردند.

## نام مظلوم باقی است

و این قبیل امور چون مخالف قوانین طبیعت می‌باشد زشت و نکوهیده، و مرتکب آن در حقیقت از بنی امیّه است چه بنای امر بنی امیّه بر ظلم بود. سیاستی هم که بر طریقهٔ ظلم مشی کند همان سیاست بنی امیّه است، خواه به ظاهر سیاست اسلامی و خواه غیر آن باشد و زودتر متزلزل می‌شود، که : اَلْمُلْكُ يَبْقىٰ معَ الْكفْرِ وَلا يَبْقىٰ معَ الظُّلْمِ [۲۴۳]. از این جهت بود که ممالک چنگیز و تیمور به زودی تجزیه شد و تفرقه بین اولادشان پدید گردید.

بر عکس نام مظلومین در اقطار عالم و آفاق پیچیده، مانند یحیی بن زکریّا که از پیغمبران بود و به دست یکی از سلاطین یهود کشته شد و حضرت سیّد الشّهداء (ع) و فداکاران کوی او و سایر ائمّهٔ هدی (ع). و از پیروان آن بزرگواران نیز شیخ نجم الدّین کبری و شیخ فرید الدّین عطّار که توسّط لشگر چنگیز کشته شدند، و شهید اوّل و شهید ثانی که در راه ترویج مذهب حقّ و تشیع شهید گردیدند.

بلکه اختصاص به دیانت حقّه ندارد و در غیر آن نیز نام مظلوم باقی است مانند: میشل سروهٔ اسپانیایی[۲۴۴] که از فلاسفهٔ بزرگ اوایل قرون جدیده بود، و به واسطهٔ عدم اعتقاد به تثلیث به حکم کالون[۲۴۵] که یکی از رؤسای پرتستان بود زنده او را سوزانیدند. از این قبیل اشخاص در هر دسته یافت می‌شود و ذکر این چند نفر برای مثال کافی است.

## منع آب از حسین(ع)

ولی همانطوری که مظلومیّت حسین(ع) از سایر مظلومین بیشتر بود، قساوت قلب بنی امیّه و ظلم آنها نیز زیاتر از سایر ظالمین بوده و امور مخالف انسانیّت ابتدا در حقیقت از آنها بروز کرد. بنی امیّه در حقیقت مؤسّس منع آب از دشمن بودند، ابتدامعاویه آب را از لشگر علی(ع) در صفیّن منع کرد و پس از آن در کربلا این امر مجری شد. هر چند قبل از این دو قضیّه نیز این امر قبیح از شورشیان بر عثمان ظاهر شد، ولی حسنین (ع) و ابن عبّاس از جانب حضرت امیر(ع) مأمور رساندن آب به عثمان بودند و چندان سخت نگذشت. لیکن در صفیّن و کربلا به کلّی از آب ممنوع بودند، در قضیّهٔ صفیّن بالاخره قشون حضرت امیر آب را از لشگر معاویه مسترد داشتند، ولی در کربلا به واسطهٔ زیادی قشون دشمن و کمی یاران حسین(ع) این امر ممکن نشد. فقط دو سه مرتبه اصحاب حسین(ع) تحصیل مقداری آب کردند ولی کافی نبود، اصحاب و اهل بیت عموماً در زحمت و مشقّت

---

[۲۴۳] – پادشاهی با کفر باقی می‌ماند ولی با ظلم و جور دوام ندارد.

[۲۴۴] – Michel Servet ۱۵۵۳ – ۱۵۰۹ م.

[۲۴۵] – Jean Calvin ۱۵۶۴–۱۵۰۹ م.

بودند مخصوصاً اطفال. پس در حقیقت این امر ابتدا از بنی امیّه به ظهور رسید و منتهی درجهٔ ظلم را ظاهر کردند.

برعکس حسین(ع) با شهامت فوق العاده و قوّت قلب برای نمایش مظلومیّت خود این طفل را به میدان آورده آب برای او طلب کرد، پس از کشته شدنش او را نزد زنان آوردو خود او را دفن کرد، در حقیقت خرّم بود که در بین راه مانع و سدّی نیست.

## شهادت عبدالله بن حسن(ع)

بنا به بعضی اقوال طفل دیگری هم مانده بود، آن طفل پسر حضرت حسن (ع) بود وعبدالله نام داشت، گویند یازده ساله بود. عبدالله وقتی حسین(ع) در گودی قتلگاه افتاده بود به سراغ عمّ خود بیرون آمده جاذبهٔ حسینی آن طفل را واله و شیدا و از خود بی خبر داشت، مقصودش زیارت عمّ بود و به تیغ و تیر اعتنا نداشت، در واقع افتخار داشت به اینکه در راه محبّت عمّ خود حسین(ع) جانبازی کند. دوان دوان به میدان شتافت و لقای حسین(ع) را دریافت، در موقعی که مشغول راز و نیاز با عمّ خود بود ظالمی حمله به عمویش کرده عبدالله دست خویش را هدف قرار داد و قطع شد، پس از آن او را در پیش روی حسین(ع) کشتند. معلوم است در این موقع چه حالتی برای شخص رخ می‌دهد، ولی حسین(ع) خم به ابرویش نیامد، فقط صورت را برگرداند که نبیند و به کلام صَبْراً عَلیٰ بَلائِک وَ رِضاً بِقَضائِک مترنم بود :

رقص رقصان از نشاط باختن　　　منبسط از کیسه را پرداختن

## اطفال دیگر که در کربلا بودند

اطفال دیگر نیز در کربلا بودند که جواب استنصار حسین(ع) را دادند و به واسطهٔ عشق به او دست از جان شسته خود را در راه محبّت او قربانی نمودند، مانند : دو پسر عبدالله جعفر که به تشویق مادرشان زینب وارد جنگ شده شهید گردیدند، هکذا پسر مسلم بن عوسجه که به ترغیب مادرش به جهاد رفت.

منقول است که بعد از شهادت آن حضرت نیز دو طفل از تشنگی مردندکه منتها درجهٔ توحّش و بی رحمی بنی امیّه را می‌رساند، اطفال دیگر نیز از اهل بیت بودند که جزو اسرا تا شام آنها را بردند و در مجلس یزید احضار نمودند. حتّی یکی از اطرافیان یزید اشاره به یکی از اهل بیت نموده از یزید تقاضا کرد و گفت این کنیز را به من ببخش، زیرا بنی امیّه به طوری امر را برآنها مشتبه کرده بودند که بعضی از مردم آنها را خارجی گمان کرده و بعضی دیگر هم که می‌شناختند به نظر توهین و حقارت می‌نگریستند. در اینجا زینب منقلب شده نطقی کرد که تمام حضّار منقلب گردیدند، یزید هم از تقاضای او خجل شده جواب مثبت نداد.

در اینجا ملاحظه کرد که این امر ممکن است موجب شورش مسلمین بر او شود یا آنکه در دل او ترس و وحشتی از این امر شنیع پیدا شده قبول نکرد.

فصاحت گفتار و شیرین زبانیهای اطفال در بین راه و ادب آنان، مردم را مطّلع می‌کرد که این اسرا از خانواده‌های بزرگ هستند و تعجّب می‌کردند که چطور این اشخاص اسیر شدند. بعضی اشخاص صادق و پاک اعتقاد نیز کنجکاوی کرده هدایت شدند، مانند پیرمردی که در شام خدمت حضرت سجّاد(ع) رسیده هدایت شد. اشخاص دیگر نیز در شام به صدد تحقیق مطلب برآمده هدایت شدند. [۲۴۶]

---

[۲۴۶]- رجوع شود به کتاب تجارب السلف، صفحه ۶۹.

## بیقراری یکی از اطفال برای حسین(ع)

این اطفال که نونهالان گلشن عشق و محبّت بودند همواره حسین(ع) را می‌خواستند و برای او بیقراری می‌کردنـد، و هـر چه آنها را می‌خواستند تسکین دهند می‌گفتند که حسین(ع) به سفر رفته اثری نمی‌کرد و بیتابی می‌کردند.

در شام یکی از آنها حسین(ع) را در خواب دید و چون بیدار شد گریه و ناله آغاز کرد و حسین(ع) را می‌خواسـت، بـه هیچ وجه نمی‌توانستنداو را تسکین دهند. گویند خبر به یزید رسید، امر کرد سرحسین(ع) را در ظرفی گذاشته روپوش نیـز بـر آن قرارداده نزد آن طفل بردند. طفل گمان کردکه غذا آورده اند، به زینب گفت عمّه جان، من که غـذا نخواسـتم مـن حسـین(ع) را می‌خواهم، گریه و نالهٔ او تمام اهل بیت را نیز به ناله و شیون آورد.

هر بشری که ناظر این قبیل امور باشد هر چند خارج از دیانت باشد در این قبیـل مـوارد حالـت رقّـت و تـأثّر بـرای او دسـت می‌دهد، ولی در بنی امیّه اثر نکرد، دلهایشان از سنگ سخت تر و عاطفهٔ بشریت به کلّی از آنها زائـل شـده بـود، نصیحت نیـز در آنها اثر نداشت، لَهُمْ قُلُوبٌ لاٰ یفْقَهُونَ بِها[۲۴۷]. در حقیقت همان استنصارحسین(ع) بود که این اطفال را مجذوب کرد، که گروهـی در کربلا کشته شدند و گروهی از فراقش سوختند.

## استنصارحسین(ع) همیشه است

اکنون باید بدانیم که :

همه عالم صدای نغمهٔ اوست  که شنید این چنین صدای دراز

استنصار حسین(ع) اختصاص به روز عاشورا ندارد، بلکه استنصار اولیا از اوّل خلقت عالم بوده و هست. همـه نـدا مـی‌کننـد: کیست که بتواند مصائب راه طلب را متحمّل شده خداجوی باشد و درصدد استکمال نفس خود برآمده از مادیّات بگذرد و رو به خدا برود؟

استنصارحسین(ع) همان استنصاری بود که حضرت عیسی (ع) کرد. اِذْقـالَ لِلْحَـوارِیینَ : مَـنْ اَنْصـاری اِلَـی اللهِ؟[۲۴۸] حسـین(ع) کسانی را می‌خواست که قدم بر قدم او گذاشته بر جادّهٔ شرع راه پیمایند و زیر بار ظلم و جور نرفته در راه احیـای امـر شـریعت و وصول به محبوب از جان و مال دریغ نداشته باشند.

روح مقدّس حسین(ع) همیشه این ندا را بلند دارد و مردم را به سوی مرام خویش دعوت می‌کند که پیروی او نموده مقاصـد او را در هر زمان تعقیب کنند. استنصار او اختصاص به زمان یا مکانی ندارد و محدود نیست، بلکه در همه جا صدای او بلند است و می‌فهماند که پیروی اولیا و بزرگان نه به صرف لفظ و زبان بلکه به عمل و عرفان است. همـانطور کـه آنهـا جزئیـات و کلیّـات شریعت اهتمام نمودند، حتّی از بجا آوردن مستحبّات و ترک مکروهات تغافل نکرده یک قدم از جادّهٔ شرع انور تخطّی ننمودند، و شریعت را مقدّمهٔ معرفت حق تعالی دانستند و از تهذیب اخلاق نیز کمک طلبیده به مدد شریعت و اخـلاق و غفلـت نکـردن از یاد حق، شناسای یزدان گردیدند. هکذا کسانی که دعوی پیروی آنان نموده خود را شیعه گمان می‌کنند، نباید به زبان اکتفا کرده از اعمال شریعت و اخلاف صرف نظر کنند؛ چه برای زبان ثبـاتی نیسـت. مـوقعی کـه دل بـه متابعـت پابنـد شـد و عمـل بـر وفـق دستورات گردید، معرفت حاصل شود. در این حال به زبان هم که اظهار نشود چندان مهم نیست، چنانکه مولوی در صفت اولیای خدا فرماید:

---

[۲۴۷]– سورهٔ اعراف آیه ۱۷۹. یعنی برای آنان دلهایی است که بدانها فهم نمی‌کنند.

[۲۴۸]– سورهٔ صفّ آیهٔ ۱۴. یعنی به خاطر بیاور موقعی را که عیسی(ع) به حوارییـن گفت؟ کیانند یاران من به سوی خدا و در راه او؟

خامشند و نعرهٔ تکرارشان می رسد تا تخت و عرش یارشان

بلکه در این حالت اگر به مصالحی در بعضی موارد به زبان، خلاف حق گفته شود شرعاً ایرادی نیست (مراد تقیّه است ). چنانکه در حالات عمّار می‌نویسند که : پس از هجرت رسول(ص) از مکه، او و پدرش را آزار کردند که از اسلام و حضرت رسول(ص) تبرّا جویند، پدرش تبرّا نجسته و کشته شد ولی عمّار به زبان اظهار تبرّا کرده از شرّ آنان مصون ماند و فوراً به مدینه خدمت حضرت رسول(ص) آمد. حضرت از عمل او تمجید فرمود، زیرا عمّار قلباً تبرّا نجسته بلکه روی دلش به سوی آن حضرت بود و آیهٔ شریفهٔ اِلاّ مَنْ اُکرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بالأیمان[۲۴۹] دربارهٔ او نازل شد. برعکس اهل کوفه تنها به ظاهر دوست اهل بیت بودند نه به عمل و حقیقت، از این رو در موقع امتحان به کلّی رویّهٔ آنها عوض شد، و همان کسانی که اظهار فداکاری می‌کردند شمشیر به روی حضرت کشیدند، یقُولُونَ بِاَلْسِنَتِهِمْ ما لَیسَ فی قُلُوبِهِمْ[۲۵۰] پس تشیع تنها به زبان و لفظ نیست.

حسین (ع) هم می‌خواست بفهماند که هر کس تابع من است باید چون من که خود را فدای سلامتی و آزادی اسلام کردم، او هم خود را فدا کند.

بنابراین تنها گریه سبب متابعت نمی‌شود، چه آن گریه که از روی معرفت و شناسایی حقوق اهل بیت و مقاصد ایشان نباشد بیفایده است. گریهٔ پسندیده آن است که از معرفت خیزد ( این مطلب در فصول آتیه توضیح می‌شود). بزرگان دین نیز از نافرمانی پیروان افسرده می‌شوند، پس اگر ادّعای پیروی نموده ولی عملاً متابعت نکنیم آنان را از خود آزرده ساختیم.

پس باید همیشه جدیّت در عمل و ترویج احکام اسلامی نموده توفیق را از حق تعالی خواهان باشیم. اعتراف به قصور خود داشته از خداوند عفو گناهان و گذشتن از زلاّت و لغزشهای خویش را خواستار باشیم، چه اعتراف به گناهی و پشیمانی از آن، بهتر است از گناه نکردن و غرور بدان.

---

[۲۴۹]– سورهٔ نحل آیه ۱۰۶. یعنی جز کسی که اکراه شده باشد ولی دل او به ایمان مطمئن و آرام باشد.

[۲۵۰]– سورهٔ فتح آیه ۱۱. یعنی منافقین به زبانهای خود چیزهایی می‌گویند که دلشان خبر ندارد.

## ۱۷- میزان حق و باطل، مقایسهٔ اخلاق حسین(ع) و حسینیان با یزید و یزیدیان

### معنی لغوی میزان

میزان در لغت به معنی آلت سنجش است که بدان چیزها را می‌سنجند و معادله می‌کنند. و آن نسبت به اشیاء مختلف است و برحسب اختلاف چیزهایی که مورد سنجش وارد می‌شوند فرق می‌کند، چنانکه میزان حبوبات و غلاّت و امثال آن ترازو و مانند آن است.

میزان شناختن فکر صحیح و سقیم، علم منطق است که به واسطهٔ آن صواب فکر از خطای آن تمیز داده می‌شود، از این رو علم منطق را علم میزان نیز گفته‌اند و در یونان آن را ارگانون[۲۵۱] که به معنی آلت و معرّب آن ارغنون است می‌گفتند، زیرا این فن آلت تشخیص فکر صحیح از سقیم می‌باشد.

میزان شعر علم عروض است که به این علم قوافی و اوزان شعر سنجیده می‌شود و هرچه مطابق آن باشد صحیح و غیرآن غیرصحیح است.

میزان حقّانیت و بطلان عقاید و اعمال، شرایع حقّه است و آنچه بر طبق آنها باشد حق و هر چه مخالف باشد باطل است؛ چه دیانات حقّه از مبدأ صحیح و غیرقابل خطایی رسیده برای اینکه بشر را از وادی نادانی و توحّش به شهرستان دانش و معرفت سوق دهد. از این جهت ائمّهٔ معصومین (ع) فرموده‌اند : « آنچه را دیگران به ما نسبت داده و برای شما نقل می‌کنند، برکتاب الهی عرضه بدارید و با قرآن تطبیق کنید، اگر دیدید موافق احکام کتاب است آن را قبول و گرنه رد کنید و به ما نیست ندهید». به همین مناسبت قرآن را هم میزان نامیده اند، چه قرآن به منزلهٔ قانون اساسی اسلامی است.

### یکی از موارد اختلاف شیعه و سنی

و اینکه بعضی گویند[۲۵۲] « یکی از اختلافات اساسی بین شیعه و سنّی تفسیر تعالیم پیغمبر(ص) است که سنّی آن را غیرقابل تغییر می‌داند و شیعه آن را به مقتضای وقت قابل تغییر دانسته و گاهی هم عملی می‌کنند» خلاف واقع است، بلکه می‌توان گفت برعکس است. چه دو دسته از اهل سنّت که حنفی و حنبلی باشند عمل به استحسان کنند و آن عبارت است از : عدول کردن از حکم دلیل و عمل به عادت جایه از برای مصلحت عامّه، و این عقیده صریح است در عمل کردن آنها برخلاف کتاب الهی.

منقول است که ابوحنیفه می‌گفت علی(ع) اینطورگفته، صحابه اینطور و من اینطور، در صورتی که علی(ع) و صحابه به سنّت رسول الله(ص) از ابوحنیفه داناتر بودند.

ولی شیعه استحسان را باطل می‌دانند و عمل بدان را خلاف شرع می‌گویند، همچنین است قیاس در احکام که نزد شیعه باطل می‌باشد و اَوَّلُ مَنْ قاسَ اِبْلیسُ[۲۵۳] در این باره رسیده، منتها شیعه گویند : بعض آیات قرآنی برای مصالحی مجمل یا متشابه ادا شده. از جمله مصالح تطبیق بر مراتب و زمانهای مختلفه است، و تفسیر و تطبیق آن را نداند جز کسی که راسخ در علم قرآن بوده و گفتار و کردار او گفتار و کردار پیمبر و در غیرِ مرتبهٔ پیغمبری که به آن حضرت ختم شده، مانند او باشد.

---

[۲۵۱] - Organon

[۲۵۲] - رجوع شود به ترجمهٔ تاریخ ایران سرپرسی سایکس انگلیسی، صفحه ۳۵.

[۲۵۳] - یعنی اول کسی که به قیاس رفتار کرد شیطان بود.

اینها صفات کسی است که هیچ وقت از اطاعت حضرت رسول(ص) استنکاف نکرده وهمیشه برای کسب فیض ملازم حضرتش و جزء اهل بیت بوده که قرآن در خانهٔ آنها نازل شده است، و او علی(ع) است که افضلیّت او قریب به اتّفاق مسلمین است. بعد از او هم کسی است که به دست علی(ع) تربیت شده و وارث او گردیده و خود علی(ع) او را به این سمت معرّفی کرده است. اینهایند که حقیقت معانی قرآن را می‌فهمند و تفسیری که برای قرآن می‌کنند حقیقت قرآن است و هیچ وقت برخلاف آن دستوری نمی‌دهند، و چنانکه از خبر فوق نیز مستفاد می‌شود همیشه دستور می‌دادند که بر وفق کتاب الله عمل شود. و هر چند استنباط احکام برای دیگران از قرآن آسان نیست، ولی پس از آنکه خود ائمهٔ اطهار(ع) آن را تفسیر می‌کردند مطلب واضح می‌شد.

## روا نبودن تفسیر به رأی

و اینکه در اخبار رسیده که هیچکس به رأی خود حق تفسیر قرآن ندارد، نه برای آن است که نباید به کتاب الله عمل کرد، بلکه از جهت این است که احتمال خطا و پی نبردن به مقصود قرآن در تفسیر به رأی هست و ممکن است که تفسیر و استنباط او اشتباه و خطا باشد، لذا باید از اهل آن سؤال کند. در قرآن نیز می‌فرماید : وَ ما یَعْلَمُ تَأویلَهُ الاّ اللهُ وَ الرّاسِخُونَ فِی الْعُلْمِ[۲۵۴] از این رو دربارهٔ تفسیر به رأی رسیده : فَلْیَتَبَوَّء مَقْعَدُهُ مِنَ النّارِ[۲۵۵].

پس معلوم شد که شیعه احکام را قابل تغییر به آراء مجتهدین نمی‌دانند و اِنَّ دینَ اللهِ لایُصابُ بِالْعُقُولِ وَلا شَیءَ اَبْعَدُ عَنْ عُقُولِ الرِّجالِ مِنْ دینِ اللهِ[۲۵۶] می گویند، و کتاب الهی را میزان حق و باطل می‌دانند در موقعی که علم به مضامین و نکات آن برای شخص حاصل شود.

و اینکه فرمود بر کتاب الله عرضه بدارید مراد موقعی است که به کتاب الله یا به همان آیهٔ مقصوده علم پیدا شود. در حدیث است : اِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْراً وَ بَطْناً وَلِکلِّ بَطْنٍ بَطْنٌ اِلی سَبْعَهِ اَبْطُنٍ[۲۵۷].

عقل انسان میزان حق و باطل است

و همانطور که کتاب الله در عالم کبیر میزان شناختن حق است، عقل انسان نیز در عالم وجود خودش میزان حق و باطل است و باید امور را به او عرضه داشت، اگر تصدیق کرد صحیح و گرنه باطل است. در اخبار رسیده است : اَلْعَقْلُ ما عُبِدَ بِهِ الرَّحْمنُ وَ اکتُسِبَ بِهِ الْجِنانَ[۲۵۸]. و البته مقصود عقل صحیح و غیرمشوب به اغراض شیطانیّه و اهواء نفسانیّه است نه عقلی که مطیع نفس شده باشد.

در علم اخلاق نیز قوّهٔ عاقله یا علاّمه آن را گویند که تمیز بین حق و باطل دهد، و اگر عقل در موقعی به خطا رفت، معلوم می‌شود مریض و از حدّ اعتدال خارج و تابع شهوت و غضب یا سایر وساوس نفسانیّه شده است. مراد از عقل هم که در حدیث سابق بدان اشاره شده و فرماید : « دین خدا اصابه به عقل نمی‌شود»، عقلی است که مشوب به اغراض نفسانیّه شده باشد نه عقل خالی از اغراض، چه این عقل خطا نمی‌کند. اخبار نیز در وصف آن رسیده است. از حضرت صادق(ع) روایت شده که فرمود :

---

[۲۵۴] – سورهٔ آل عمران آیه ۷. یعنی تأویل آن را نمی‌داند مگر خدا و راسخون در علم.

[۲۵۵] – یعنی هرکس قرآن را به رأی خود تفسیر کند باید جایگاه او پر از آتش شود.

[۲۵۶] – یعنی دین خدا با عقول ناقصهٔ بشری درست نمی‌شود و هیچ چیز دورتر از عقول ظاهری از دین خدا نیست.

[۲۵۷] – یعنی برای قرآن ظاهری است و باطنی و برای هر باطنی باطنی است تا هفت مرتبه.

[۲۵۸] – یعنی عقل آن چیزی است که سبب عبادت خدا و دریافتن بهشت گردد.

اَکمَلُ النّاسِ عَقْلاً اَحْسَنُهُمْ خُلْقاً[۲۵۹]. چه کمال عقل مستلزم حسن خلق است. پس هر امری را باید به عقل آزمایش کرد، اگر پسند واقع شد و عقل بدان رغبت کرد، بدون شوب به غضب یا شهوت مقبول و گرنه مردود است.

## وجود انبیا واولیا میزان است

وچون همهٔ افعال بزرگان دین بر وفق دو میزان یعنی عقل و کتاب الهی است، لذا اعمال آنها نیز میزان حق است، که حضرت رسول(ص) فرمود : اَلشَّریعَةُ اَقْوالی وَ الطَّریقَةُ اَفْعالی وَ الحَقیقةُ اَحْوالی. شریعت چیزهایی است که آن حضرت به آنها دستور داده و طریقت که باطن شریعت و مانند پوست نازک روی مغز گردو است افعال و اعمال خود آن حضرت ( اخلاق حسنه هم داخل در طریقت هستند) و حقیقت که حکم مغز را دارد حالات آن حضرت است، چه او دارای اعلی مرتبهٔ شهود وعیان و متحقّق به همهٔ درجات کمال بود.

و هر یک از بزرگان در مرتبهٔ خود میزان می‌باشند، منتها درجات دقّت این میزانها برحسب اختلاف مراتب کمال مختلف است، و هر چه بروزات کمالات در انبیا و اولیا بیشتر باشد بهتر ممکن است حق را از آنها فهمید.

## ولایت میزان حق[۲۶۰] و بطلان است

در بعضی اخبار رسیده که میزان عبارت است از ولایت. ولایت عبارت است ازمیل هر موجودی به کمال منظور، که وجههٔ باطن واستعداد ذاتی موجودات است و همین وجهه هر موجودی را به کمال خویش می‌رساند یا به نوع بالاتر اتّصال می‌دهد :

یکی میل است با هر ذرّه رقّاص　　　کشاند ذرّه را تا مقصد خاص

این قوّه در جماد و نبات و انواع حیوان فطری است. در انسان نیز به وجههٔ حیوانیّت تکوینی است، ولی از وجهۀ نفس ناطقه و روح که دارای اختیار وتکلیف است، اختیاری نیز هست، و آن حاصل نشود مگر به بیرون آمدن از خودسری و تسلیم شدن به امر آمرالهی. لذا بر اطاعت علی(ع) و سایر بزرگان ولایت اطلاق شده و فرموده‌اند میزان عبارت است از «ولایت»، زیرا کمال هر موجودی به واسطهٔ ولایت سنجیده می‌شود؛ بلکه خود آن بزرگواران نیز همانطور که بیان کردیم میزانند، چنانکه منقول است که حضرت امیر(ع) فرمود: اَنَا الْمیزانُ. و مرتبهٔ کامل ولایت حقیقت و روح نبوّت است که پس از نبی به خلیفهٔ او می‌رسد، و چون خلیفهٔ او حافظ قوانین و رسوم شریعت می‌باشد و پیروی او بر همه کس واجب است، لذا وجود خودش و هکذا دوستی و محبّت او میزان و آنچه موافق عمل و مطابق دستور اوباشد درست و گرنه باطل است.

## قضیهٔ کربلا میزان است

و چون قضیّهٔ کربلا سرآمد تمام قضایا است، و جمیع جهات شریعت و طریقت و مراتب سلوک الی الله در مدّت کمی عملاً نشان داده شد، لذا حسین(ع) و اعمال او واضحترین میزان برای فهمیدن حق است. در قضیّهٔ کربلا حقّ صرف با باطل محض روبرو گردید. حسین(ع) و اصحابش مجسّمهٔ حقّ و حقیقت بودند، یزید و پیروانش مجسّمهٔ باطل. و خواه به عنوان دیانت و خواه به عنوان اخلاق و سایر اعمال تصوّر کنیم، مناط حقیقت در طرف حسین(ع) و مناط بطلان در طرف یزید بود.

---

[۲۵۹] – یعنی عاقلترین مردم خوشخوی ترین آنان است.

[۲۶۰] – کلمهٔ حق هم مصدر ذکر شده و هم صفت مشبهه و در اینجا معنی مصدری را دارد.

## مناط حقانیت و بطلان

مثلاً اگر مناط حقّانیّت را عمل صحیح و تقید به آداب و مراقبت وظایف شرعیه که مقبول حق باشد بدانیم، گذشت که حسین(ع) فروگذار نکرد، برعکس طرف مقابل که همهٔ خلافها را مرتکب می گردید.

و چون نتیجهٔ اصلی و مهمّ دیانت برای روح و فایدهٔ آن بعد از مرگ مشهود است و روح مؤمن بعد ازمرگ این بدن بدون آلایش و گرفتاری به راحتی به میهن اصلی خود برمی گردد و در آن عالم در نعمت است، و غالباً آثار کمال روح در مؤمنین موقع مرگ مشاهده می‌شود، بلکه قبل از مردن نیز در نزدیک مرگ هویدا می گردد و غالباً بردیگران هم معلوم می‌شود ( چنانکه در زمانهای خود مثالهای روشن دیده ایم )، لذا بعضی حقّانیت مذهب و مسلک را از مرگ می‌سنجند، در این موضوع هم اصحاب حسین(ع) حقّانیت خود را به مردم فهمانیدند، و دم مرگ غالباً از ورد ملائکه یا پیغمبر(ص) یا مشهود بودن بهشت خبر می‌دادند، و معلوم است که در آن موقع بالطّبع هر چه گفته می‌شود ناشی از شهود محتضر و عین واقع و حقیقت است.

اگر مناط رعایت حال مردم برحسب مراتب یاحفظ و ترویج قوانین حقّه یا فداکاری باشد، باز حالات حسین(ع) اینطور است و مطلب را واضح می کند.

اگر مطابق بودن عمل و فعل را با قول و ادّعا مناط بدانیم، حسین(ع) مطابقت را نشان داد.

اگر علامت عالم ودانشمند که حضرت روح الله می‌فرماید سه چیز است : « اینکه دیدن او موجب به یادآمدن حق و تذّکر باشد، و نطق او بر دانایی شخص بیفزاید، و عمل او شخص را به یاد آخرت آوردو ترغیب در امور اخروی نماید» مناط باشد، اینها در حسین(ع) نسبت به حق جویان جمع بود.

اگر علامت حقّانیت ظهور کرامات باشد، باز هم از حسین(ع) در زندگی و مرگ به اندازهٔ تمام بزرگان کرامت ظاهر شد.

اگر مظلومیّت یا ثبات واستقامت در طلب مقصود یا شهامت در راه حق یا صحّت و راستی و درستی بگیریم، یا گذشت و فداکاری بکنیم، یا دردوستی خدا و ترک دنیا و غیرذلک گوییم، تمام در حسین بن علی(ع) جمع بود، بلکه از اصحابش نیز این حالات ظاهر بود؛ ولی طرف مقابل برعکس دارای تمام رذائل اخلاقی ودینی بود.

در هر موردی که دو فرد یادو دسته در مقابل هم واقع شوند، ممکن است در یکی از طرفین بعضی محسّنات موجود باشد که در طرف دیگر نباشد، و اغلب اشخاص ممکن است اقلاً یک جهت حسن در ایشان باشد. و غالباً در یک موضوع حق با یک طرف ولی در موضوع دیگر حق با طرف مقابل است، به جز در این قضیّه که بنی امیّه هیچ صفت نیکی را دارا نبودند و در تمام جهات حق با حسین(ع) و اصحابش بودو بنی امیّه از هرحیث برخلاف حق بودند.

حسین(ع) همانطور که قبلاً بیان کردیم دارای جمیع صفات حسنه و حاوی تمام مراتب کمالات و حافظ رسوم دیانت بود و هیچیک از افعال و اعمالش مخالف شریعت نبود، حتّی آنکه خلاف مروّت و مردانگی دانست که جمعی به خیال تصرّف ملک و دولت در خدمتش بوده ندانسته کشته شوند، لذا آنها را از کشته شدن خود و جمیع همراهان آگاه ساخته وتکلیف رفتن نمود، تا در رفتن خجلت نکشند و از وقایع آینده نیز مسبوق باشند. این امر را چند مرتبه عملی کرد، که در ضمن فهمیده می‌شود قصد حضرتش سلطنت نبوده و الاّ افراد قشون را اجازهٔ مراجعت نمی‌داد.

بسا اشخاص با عزم و اراده و دارای روح سلحشوری و مردانگی در عالم وجود دارندکه مصالح عامّه و احیای ملیّت را برزندگی شخص خود ترجیح داده ودانسته خود را فدا می کنند، لیکن از هر حیث کامل نیستند و صفات یا عملی که مورد ایراد باشد در آنها موجود است، ولی حسین(ع) از همه جهت کامل و مظهر کمال مطلق بود.

راجع به اصحاب حسین(ع) هم قبلاً گفتیم، به قسمی مقیّد به احکام شریعت بودند که در بین جنگ نیز کوچکترین غفلتی نداشتند. ابوثمامهٔ صیداوی در ظهر عاشورا از حضرت تقاضا کرد که یک مرتبهٔ دیگر نماز جماعت خوانده شود، و آن حضرت

هم رد نکرد بلکه او را دعای خیر گفت که در آن موقع او را به یاد نماز آورد.

همّت و غیرت زنان را هم مذکور داشتیم : خطبهٔ حضرت زینب در مجلس یزید بر کمال بصیرت او بـه حـالات بنـی امیّـه و شهامت او نسبت به اظهار حق مانند خود حسین(ع) دلیل واضحی است.

در هیچیک از مجالس کوفه یا شام که ابن زیاد یا یزید کلمات توهین آمیز بیان مـی‌کردنـد، از جـواب گفـتن عـاجز نشـد. و خود مشاهدهٔ آن وقایع سبب هدایت جمعی می‌گردید، که دیدند یکنفر زن رنج دیده و مصیبت زده که در چنگـال آن درنـدگان بیرحم اسیر است، شهامت و شجاعت خود را از دست نداده و با کمال قوّت قلب حقّانیّت خود وخاندان خود و بطلان بنی امیّه را با بیانی واضح اعلام می‌دارد.

## تأثیر عظمت حسین(ع) در بیگانگان

حسین(ع) حقّانیت خودرا به ملل بیگانه نیز فهمانید. قضیّهٔ راهـب در راه شـام و هـدایت او بـه واسـطهٔ سرحسـین(ع) معـروف است. جالوت یهودی که پزشک خاصّ یزید واز محترمین شام بود؛ روزی که اسرا را به مجلس یزید حاضر کـرده سرحسـین (ع) را در طشت زر جای دادندو یزید بی احترامی نسبت به آن سرمبارک می‌کـرد، جـالوت از هویّـت آن سرسؤال کـرد؟ و یزیـد معرّفی نمود. جالوت زبان به ملامت و دشنام یزید گشوده گفت : من چهلمین اولاد حضـرت داود(ع) هسـتم، از ایـن رو یهودیهـا مرا محترم شمارندو شما مسلمین به پسرپیغمبر خود این طور ستم روا می‌دارید. پس از آن خطاب به سرکرده او را شاهد گرفت و اسلام آورد، یزید امر به قتل او کرد و جالوت به درجهٔ رفیعه شهادت نائل شد.

این بزرگ مرد اقدامی کرد که صیت حقّانیتش در تمام اقطار عالم پیچید.

## مبادرت نکردن مسلم به قتل ابن زیاد

مسلم بن عقیل که یکی از بزرگان شهدا و اوّلین شهید راه حسین(ع) است. روزی که ابن زیاد به عیادت هانی آمد، هانی قبلاً با مسلم قرار گذاشت که چون عمامه را از سربردارد مسلم از پشت پرده بیرون آید و ابن زیاد را به قتل رساند. چون ابن زیاد آمـد هانی چندمرتبه عمامه را از سربرداشت، مسلم بیرون نیامد؛ پس از رفتن ابن زیاد پرسید چرا بیرون نیامدی که شرّ این خبیث را رفع و دوستان حسین(ع) را از دست ظلم او راحت کنی؟ مسلم گفت موقعی که خواستم به این امر اقدام کـنم بـه یـاد آوردم حـدیث حضرت رسول(ص) را که فرمود لا ایمانَ لِمَنْ قَتَلَ مُسْلِماً[۲۶۱]. از این جهت از قتل او خودداری کردم. و این دلیل اسـت بـر نهایـت مواظبت در ترویج دیانت و عمل به جزئیات شریعت، که حتّی نسبت به دشمن واقعی نیز برای رعایت ظاهر دستورات شرع چنـین عمل کرد.

مسلم چنانکه پیش هم گفتیم در این موضوع پیروی عـمّ بزرگـوار خـود حضـرت امیرالمـؤمنین علـی(ع) نمـود کـه هـر چـه خدمتش عرض کردند ابن ملجم را قبل از آن که اقدام به امر فجیعی کندبه قتل رساند، حضرت فرمود قصاص قبل از جنابـت روا نیست.

## بیوفایی اهل کوفه

ولی امویان و شیعهٔ آل ابی سفیان عموماً عکس این حالات را دارا بودند. مخصوصـاً اهـل کوفـه کـه دانسـته و شـناخته ولـی

[۲۶۱] – مقتل اَبی مخنف، حالات مسلم در کوفه. یعنی:کسی که یک نفر مسلم را بکشد ایمان ندارد.

نعمت خود را کشتند و پس از نامه‌های زیاد که خدمت حضرت نوشتند و اصرار کردند به کوفه تشریف بیاورد، سپس با نایب آن حضرت بیعت کردند؛ به محض آنکه ابن زیاد پس از ورود به کوفه اوّلین خطبهٔ خود را خواند مردم به یکدیگر نگاه کرده با هم گفتند ما را به مخالفت با سلاطین چکار است؟و همان روز نقض بیعت حضرت مسلم کرده با یزید بیعت نمودند، کمال بی ثباتی و سست قولی و تهاون در امردیانتی را ظاهر کردند و به جنگ با حسین(ع) حاضر شدند. در صورتی که کوفه مقرّ خلافت حضرت امیر(ع) و مدّتی پایتخت آن حضرت بود و در زمان حضرتش از آبادترین پایتختهای دنیا محسوب می‌شد.

اهل کوفه همان قشون معظم اسلام بودند که در زمان عمر از مدینه برای جنگ با دولت ایران آمده و پس از آن توسّط سعدبن ابی وقاص شهر کوفه برای جا گرفتن قشون ایجاد شد و این دسته در آنجا توقّف کردند. روز به روز بر آبادی و وسعت آن شهر افزوده می‌شد تا زمان حضرت امیر(ع) که پایتخت موقّتی شد، زیرا حضرت مشغول جنگ با معاویه بود و می‌خواست موضوع معاویه را خاتمه دهد، لذا در کوفه موقّتاً سکونت گزید. زیرا در آن وقت موقعیت قشونی آنجا بهتر وتقریباً در وسط ممالک اسلامی واقع شده و از مهمترین پایگاههای قشون اسلامی بود.

این اشخاص به داد و دهش آن حضرت پرورش یافته بودند؛ مع ذلک در قضیّهٔ کربلا قسمتی از آنها که حیات داشتند و اولاد همان قشون فاتح مداین بودند برای جنگ با حسین(ع) بیرون آمدند.

کوفه سواد اعظم اسلامی و یکی از پادگانهای مهم بود و قسمت مهمّ قشون اسلامی درآنجا مسکن داشتند و در حقیقت یک شهر نظامی بود، و عموماً به حالات علی(ع) و فضایل و مناقب اولادش معرفت تامّه داشتند، با این حال مرتکب قتل حسین(ع) شدند.

ولی شامیان این طور نبودند، بلکه اغلب آنها ندانسته و نشناخته به نام جنگ با خارجی آمده بودند. و غالب قشونی که از سایر ممالک اسلامی آمده بودند آن حضرت را به خوبی نمی‌شناختند، ولی این عدّه کمتر از قشون کوفه بودند. غالب فرماندهان قشون کربلا نیز از اهل کوفه بودند، بلکه عقیدهٔ بعضی آن است که قشون کربلا فقط از کوفه آمده بودند و از سایرشهرها و ممالک قشون نفرستادند، چون لازم نداشتند و به علاوه وقت زیادی هم از موقع بسیج نگذشته بود. پس اشخاصی که مرتکب قتل حسین(ع) شدند عموماً نمک پرورده آن خانواده وعارف به احکام اسلامی بودند، ولی در حقیقت عقیدهٔ کامل به اسلام و پیغمبر(ص) نداشتند.

### شقاوت و کفر ابن سعد و شمر

چنانکه اشعار عمر بن سعد دلیل بر این مطلب است که گوید:

فَوَاللهِ لا اَدْری وَ اِنّی لَواقِفٌ　　　اُفَکرُ فی اَمْری عَلی خَطَرَین
أَتْرُکُ مُلْکَ الرَّی وَ الرَّی مُنْیَتی　　　امْ اَرْجِعُ مَأْثُوماً بِقَتْلِ حُسَین
فَاِنْ صَدَقُوا فیما یقُولُونَ اِنَّنی　　　اَتُوبُ اِلَی الرَّحْمنِ تَوْبَهَ بَینٍ
وَ اِنْ کَذَبُوا فُزْنا بِدُنْیا دَنیة　　　وَ مُلْکِ مُقیمٍ دائِمِ الْحِجْلَینِ
اَلا اِنَّمَا الدُّنیا لَخَیرٌ مَعَجَّلٌ　　　وَ ما عاقِلٌ باعَ الْوُجُودَ بِدَینٍ
فَاِنْ کُنْتُ اَقْتُلُهُ فَقَدْ فازَ مَوْعِدی　　　یقیناً وَ اَعْلُو عالَمَ الْحُسْنَیینِ

وَ لَوْ كُنْتُ فيها اَظلَمُ الثَّقَلَينِ[۲۶۲]　　　وَ لِكنَّ رَبَّ الْعَرْشِ يغْفِرُ زَلَّتى

شمر نیز از اشرار معروف وهمانطور که قبلاً ذکر کردیم از خوارج بود و ابتدا در جنگ صفّین ملازمت حضرت امیر(ع) را داشت. گویند دروقت قتل حسین(ع) گفت دانگی از جایزهٔ یزید بهتر است برای من از شفاعت جدّ تو !

## یزید و فجایع اعمال او

در رأس آنها یزیدبن معاویه بود که در منتها درجهٔ شقاوت واقع شده ودر تمام جهات نقطهٔ مقابل حسین(ع) و قرینهٔ آن حضرت بود[۲۶۳]. بی اعتقادی او به اسلام سابقاً ذکر شد، هر چه حضرت سیدالشّهداء (ع) رعایت احترام حرم می‌کرد یزید برعکس بود، چه پس از قضیهٔ کربلا قشون به مکّه اعزام کرده هتك حرمت حرم نمود. برای قتل حسین(ع) نیز جمعی را مأمورکرده بود که در موقع احرام آن حضرت را بکشند؛ باده گساری او نیز نزد تمام مسلمین مسلّم بود.

بلکه بعضی گویند زنازاده هم بود و به غلام معاویه شباهت زیادی داشت، به طوری که در قمقام ذکر شده : « میسون دختر بجدل موقعی که او را به زنی نزد معاویه بردند، از غلام پدر خویش به زنا حامله بود و در خانهٔ معاویه وضع حمل کرد و طفل او یزید نامیده شد».

یزید هم مانند پدرش به محض آنکه نسبت به کسی در دوستی اهل بیت بدگمان می‌شد امربه قتلش می‌کرد. عمّال او نیز همین کار را می‌کردند، مخصوصاً والی عراقین عبیدالله بن زیاد در این امر پیروی از پدر خودکرده جمع بسیاری از دوستان اهل بیت را کشت و هر کسی را هم که متّهم به دوستی آنها بود می‌کشت، و جمع زیادی از دوستان خاندان رسالت را در زندان داشت[۲۶۴]، برخلاف عمل مسلم و پیروان علی(ع) گویند : معاویه به عمّال خود نوشت که هر که دوستی او به علی(ع) محقّق شد، نام او را از دیوان اعطای حقوق محو کنند، پس از آن مجدداً نوشت که هر که متّهم به دوستی علی(ع) است از اذیّت و آزار او فروگذار نکرده خانهٔ او را خراب نمایند.

به توسّط زیادبن ابیه جمع زیادی از شیعیان در بصره و کوفه وسایر شهرها کشته شدند، و چون قبلاً از طرف حضرت امیر(ع) والی و از دوستان آن حضرت محسوب بود همهٔ دوستان آن حضرت را می‌شناخت و بعداً همه را کشت. پسرش نیز این عمل را از پدر به ارث برده بود و گفت من هر که را گمانم برسد که دوست علی(ع) است مؤاخذه خواهم کرد؛ پس از قضیهٔ کربلا این امر سخت تر شد.

سایر بنی امیه نیز از همه جهت نقطهٔ مقابل اهل بیت بودند. عبدالملك بن مروان که حضرت امیر(ع) او رادر جنگ جمل به

---

۲۶۲ – خلاصهٔ ترجمه این است که: «به خدا سوگند نمی‌دانم چه کنم؟ در بین دو امر بزرگ تردید دارم. فکر می‌کنم آیا حکومت ری را که نهایت آرزوی من است ترک کنم یا گناه بزرگ کشتن حسین را مرتکب شوم؟ اگر آنچه دیانت می‌گوید راست است من بعداً نزد خدا توبه می‌کنم، و اگر دروغ است من به آرزوی دنیوی خود رسیده ام. دنیا نقد و آخرت نسیه است و هیچ عاقلی نقد را به نسیه نمی‌فروشد، پس اگر او را بکشم به مقصود خود رسیده ام. بعداً هم خداوند به واسطهٔ توبه گناه مرا می‌بخشد، هر چند نسبت به همهٔ عالم ظلم کرده باشم ». ولی او اشتباه کرد زیرا برای رهروان به سوی خدا روشن است که آخرت نقد و دنیا نسیه است، زیرا یکی از نعمتهای دنیا محبّت است که لذت آن فوری و دائم است، ولی در نعمتهای دنیا هر روز انتظار آمدن روز بعد و بهتر شدن آن را می‌کشیم. و معنی نسیه هم همین است و به اضافه برای کشندگان ائمهٔ هدی و اولیا خدا حال توبه پیدا نمی‌شود، از این رو آن پلید نه به آرزوی دنیوی خود رسید و نه از آخرت بهره ای برد.

۲۶۳ – در هندسه دو نقطه را قرینهٔ یکدیگر گویند هر گاه مقابل یکدیگر واقع شده و دوری آن دو نسبت به نقطهٔ دیگری که در بین آن دو هست به طور تساوی باشد.

۲۶۴ – العروبه فی دار البوار، صفحهٔ ۲۱۸.

اَبُوالاَکباشِ الاَرْبع [۲۶۵]خطاب فرمود، از خونریزترین خلفا بود. هر خانه ای که اهل آن متّهم به دوستی علی(ع) می‌شد دستخوش خرابی می گردید. گویندحجّاج که از جانب او والی بصره وکوفه بود، در بصره در یک روز قریب هفتاد هزار نفر را درمسجد به قتل رسانید که به ظاهر مبالغه به نظر می‌رسد، ولی دلالت بر کثرت مقتولین و قساوت قلب آنها می کند.

این امر در همهٔ شهرها حکمفرما بود، در صورتی که این قبیل امور سیاست ظالمانه است نه دستور شریعت، و شریعت دستور می‌دهد : مادامی که خلافی معلوم و محقّق نشده و بر آن اقامهٔ بیّنه نشود مؤاخذه جایز نیست. ولی خلافت بنی امیّه بر سیاست ظالمانه کار می کرد نه بر دستور شرع؛ و ما پیش از این مختصری از قبایح و شنایع اعمال بنی امیّه را مذکور داشتیم.

در همان اوقاتی که حضرت سیدالشّهدا(ع) با قشون بنی امیه مقابل شده بود بینونت اخلاقی به خوبی ظاهر گردید، چنانکه در مقاتل می‌نویسند: چون لشگر حرّ مقابل لشگر حسین(ع) آمدند و حرّ جلو آن حضرت را گرفت، حسین(ع) امر کرد که لشگر حرّ را چون به واسطهٔ حرارت هوا و حرکت تشنه و خسته شده‌اند آب بدهند و تمام افراد لشگر حرّ را سیراب کردند. ولی برعکس پس از سه چهار روز از گذشتن این قضیّه آب فرات را بر حسین(ع) و اصحابش بستند و به کلّی آنها را از آب منع کردند.

هر یک از جزئیّات اعمال واخلاق اهل بیت رسالت را با امویّین مقایسه کنیم آنها را نقطهٔ مقابل می‌بینیم.

و همانطور که قبلاً ذکر کردیم بعضی از مورّخین و محدّثین بنی امیّه را علاوه بر مخالفت با اسلام اصلاً از عرب نمی‌دانند و قرابتی بین آنها و بنی هاشم قائل نیستند، حتّی بعض اخبار هم بدان اشاره دارد. چنانکه در تفسیر صافی اوّل سورهٔ روم ذیل آیهٔ الم غُلِبَتِ الرُّومُ فی اَدْنَی الاَرْضِ پس از وَهُوَ الْعَزیزُ الرَّحیمُ از ابن میثم عبارتی نقل کرده که ترجمهٔ آن این است : « از علمای اهل بیت از جمله اسرار و علومی که از آن بزرگواران به علمای شیعه رسیده روایت شده که قومی هستند که به قریش منسوب می‌باشند ولی در حقیقت از قریش نیستند، و فقط اهل بیت نبوّت و ورثهٔ علم رسالت از آن آگاه و بدان دانا می‌باشند؛ مانند بنی امیّه که دربارهٔ آنها ذکر کرده‌اند از قریش نیستند و اصل آنان از روم است. و تأویل آیهٔ الم غُلِبَتِ الرُّومُ این است که آنها غالب شدند، ولی بعداً بنی عبّاس به آنان غلبه می‌یابند». و این روایت بنابر قرائت غلبت الرّوم به فتح غین به صیغهٔ معلوم و سیغلبون به ضمّ یاء به صیغهٔ مجهول سات.

و بعضی هم دربارهٔ یزید علاوه بر آنکه عرب نبوده گویند زنازاده هم بود و به غلام معاویه شباهت زیادی داشت که قبلاً هم شرح دادیم.

---

[۲۶۵] – یعنی: پدر چهار چاوش که مقصود چهار فرزند است.

# ۱۸- آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری، حسین(ع) و سایر بزرگان

## الواحد لایصدرمنه الا الواحد

به مقتضای قاعدهٔ اَلواحِدُ لا یصْدُرُ مِنْهُ اِلاّ اَلْواحِدُ[۲۶۶] که نزد حکما از مسلّمیات و هر عقل سلیمی نیز اگر دقّت کند به آن اذعان و اعتراف دارد، هیچیک از موجودات در رتبهٔ عرضی خود شریک ندارد و ممکن نیست که دو فرد در یک مرتبه بوده و ازهمه جهت مانند باشند. و هر چند در مراتب کلیّه مانند جمادیّت و انواع آن یا نباتیّت و غیر ذلک مساوی باشند، لیکن در مرتبهٔ شخصیه و تشخّصات که وجودات خارجیّه است و حیّز و مکان و زمان هم لازم دارند اختلاف بین افراد موجود است؛ زیرا اگر هر دودر یک مرتبه باشند، لازم آید که با هم موجود شده باشند و دارای یک حیّز باشندکه عقلاً محال است واجتماع مثلین باطل می‌باشد، و حال آنکه ایجاد کننده و آفریننده یکی است و دو چیز در یک مرتبه از او صادر نشود؛ ولی این محظور با اختلاف رتبه لازم نیاید.

پس وحدت خالق در مخلوق نیز جلوه گر است، یعنی تمام موجودات از جهت اتّصال آنهابه مقام غیب و خالق بی شریکند. و ممکن است این بیت که :

وَ فی کلِّ شَیءٍ لَهُ آیهٌ　　　　تَدُلُّ عَلی اَنَّهُ واحِدٌ

اشاره به این مطلب باشد؛ یعنی هر موجودی از جهت آنکه شریک ندارد و یکی است بر یکی بودن علّت و خالق خود گواه است.

و ممکن است چندین فرد در امور کلیّه با هم شرکت داشته باشند ولی باز هم در جزئیّات مختلفند، مانند آنکه افراد حیوان در حیوانیّت با هم شرکت دارند، ولی یکی از افراد ضعیفتر و دیگر قویتر است.

در انسان نیز از حیث انسانیّت بین افراد اختلاف نیست. لیکن در تشخّصات اختلاف پیدا است و هیچ دو نفری در احوال واخلاق و شکل با هم مشابهت تامّه ندارند. و هر گاه گفته شود که دو نفر در شکل با یکدیگر شباهت دارند، نه مراد شباهت تامّه و در جمیع جزئیات با همهٔ اعضاء است، بلکه مقصود آن است که در هیئت اجتماعی اعضا نزدیک به یکدیگرند. چنانکه دربارهٔ علی بن الحسین(ع) رسیده که شبیه ترین مردم به رسول الله(ص) بود، یعنی بعضی دیگر نیز شباهت داشتند و شباهت او بیشتر بود، ولی هیچکدام شباهت تامّه نداشتند، بلکه شباهت ناقص بود.

در حالات و اخلاق هم تفاوت و بینونت پیدا است. ممکن نیست حالات و اخلاق دونفر از هر حیث شبیه باشد، بلکه در یک صفت نیز شباهت کامل موجود نیست و در شدّت و ضعف اختلاف است، و این خود بر تشکیل وجود نیز برهان واضحی است.

## اختلاف حالات انبیا و اولیا

این اختلاف در حالات انبیا واولیا نیز هست و هر چند در کلیّات اخلاق با هم اختلافی نداشته و همه دارای جمیع صفات حسنه و مبرّا از رذائل بودند، لکن در هر یک از آنان یکی از اخلاق حسنه بیشتر از دیگر اخلاق بروز و ظهور داشت؛ لذا به آن صفت موصوف شدند.

حالاتشان در آداب و امور دنیوی که مخالف با شریعت نبوده نیز اختلاف داشت. مثلاً بعضی از آنان به وضع تجمّل و اعیانیّت زندگی می کردند و بعضی دیگر با وضع اقتصادی یا متکلّفانه معیشت می‌نمودند. ولی هیچیک از آنها مخالف با دستور

---

[۲۶۶] یعنی:یک چیز از او صادر نمی شود مگر یک چیز

شریعت نیست، چه در شریعت حقّه مخصوصاً اسلام امر به ترک تجمّلات دنیویّه نشده، بلکه تنها علاقه و دوستی آنها که از لوازم دنیا است مذموم می‌باشد. و ممکن است کسی ثروت زیاد و تجمّلات فوق العاده داشته باشد، ولی علاقه به آن نداشته از رفتنش او را مانند اهل دنیا تأثّری نباشد. از این جهت بسیاری از بزرگان هم دارایی و تجمّلات دنیوی داشتند.

مراتب استعدادی شخصی بزرگان نیز مختلف است. اولیایی هم که در زمان خودشان مُطاع بودند، هر چند که همه دارای ولایت مطلقهٔ کلیّهٔ الهیّه بودند، لیکن بروزات و ظهورات درآنهامختلف است. ازینرو عقیدهٔ مسلمین آن است که ابراهیم(ع) اکمل از موسی(ع) و موسی(ع) کاملتر از شعیب(ع) و عیسی(ع) بود، هر چند که هر کدام از آنها در زمان خودشان مُطاع کلّ بودند.

## ولایت همچون خورشید و اولیا همچون بروج می‌باشند

زیرا ولایت کلیه نیز دارای مراتب مختلفهٔ متفاوته است و هر یک از آن مراتب اقتضائاتی دارد، مانند خورشید که نسبت او به بروج دوازده گانه[۲۶۷] مساوی است و بود او در برج حمل یا میزان فرقی ندارد، لیکن در در آثار فرقهای بسیارظاهر است. زمانی که در برج حمل قرار دارد، درختان پر از شکوفه و سایر نباتات نیز سبز و خرّم، صحرا و بیابان دارای خضرت و نضارت است، گویی تمام موجودات در وجد و طربند و جشن دارند، بلکه حالات افراد بشر نیز در آن موقع طبعاً خوش و وجد و سروری در طبیعت آنها ظاهر است. ولی موقعی که در برج میزان است، نباتات افسرده و پژمرده، گویی فنا و زوال را خبر می‌دهند، بلکه تمام موجودات در آن موقع ملول و افسرده اند. همچنین است نسبت شمس به سایر بروج که در هر یک احوالی ظاهر می‌شود مخالف با احوال دیگران.

این اختلاف نه در شمس است بلکه سبب آن اختلاف موقعیّت بروج و استعداد ذاتی آنهاست، چه موقعی که شمس در برج حمل است، در اغلب بلاد مسکونه که بلاد شمالی خطّ استوا می‌باشند به جانب سمت الرّأس بلاد مایل است و هوا رو به گرمی می‌رود. چه شعاع نور هر چه به خطّ عمودی نزدیکتر باشد اثر آن بیشتر و هر چه انحراف آن زیادتر باشد اثر آن کمتر است، و نسبت بین انحراف و اثر نسبت معکوس است، لذا هر چه به قطب نزدیکترمی شویم سردی هوا بیشتر و هر چه به خطّ استوا نزدیک شویم گرمی افزونتر است. ارتفاع و انحطاط زمین نیز نسبت به سطح دریا مختصر تأثیری دارد. و این اثرات به واسطهٔ نور شمس ظاهر می‌شود که در حمل رو به حرارت می‌رود، لذا استعداد گیاهان بروز کرده و سبز می‌شوند، زیرا خاصیّت حمل این است.

ولی چون در برج میزان واقع شد از جانب اعتدال به طرف افق نزدیکتر و از سمت الرّأس دورمی شود، لذا حرارت کمتر تأثیر کرده هوا سرد می‌شود، و جسم لطیف نباتات طاقت آن را نداشته تجمّلات خود را از دست می‌دهند و برگها خشک می‌شود. از این رو می‌توان گفت حمل از میزان کاملتر است با آنکه هر دو در نقطهٔ اعتدال نیز هستند.

## ولایت کلیه و مظاهرآن

نسبت ولایت مطلقهٔ کلیهٔ الهیه نیز به صاحبان خود به واسطهٔ اختلاف استعداد آنان مختلف است. اختلاف بروزات و ظهورات در آنجا به جهت اختلاف موقعیّت و زمان و استعدادات است، چنانکه بعضی از انبیا و اولیا معجزاتشان بیشتر از بعضی

---

[۲۶۷] – اعتبار بروج با مبانی هیئت جدید مخالفتی ندارد، چه مراد از بروج اشکالی است که از نزدیک بودن بعضی ستارگان به یکدیگر توهّم و فرض می‌شود، و در هر موقع یکی از آنها با خورشید مقابله دارند ازینرو در هیئت جدید هم ذکر شده است.

دیگر و بعضی کمتر بود. در امور دنیویّه نیز حالات آنها مختلف بود و بعضی از ایشان تجمّلات و دارایی زیاد داشتند و علاوه بر جنبهٔ باطنی جهت ظاهر را نیز کامل کرده بودند، مانند ابراهیم(ع) و داود(ع) و سلیمان(ع) و برخی دیگر به کلّی از این قسمتها دور و فقط به باطن پرداخته اصلاً به ظاهر توجّهی نداشتند، مانند عیسی(ع) یحیی(ع).

و چون صنف اوّل علاوه بر سوق دادن مردم به عالم باطن، جنبهٔ ظاهر و اجتماعیّات و ترقّیات صوری را هم منظور می‌داشتند و علاوه برجهات روحی جنبهٔ اجتماعی را نیز دارا بودند، برخلاف صنف دوّم که توجّهی به دنیا نداشتند، لذا صنف اوّل اکمل بودند؛ احادیثی نیز در این موضوع رسیده است. آنها به واسطهٔ سعه و احاطه ای که داشتند توانستند توجّه به دنیا را با متوجّه بودن به خدای تعالی و استغراق و فنا جمع نمایند، بلکه کوشش و فعّالیت در کار و پیدا کردن ثروت را برای آسایش خود و خانواده و دیگران می‌پسندیدند.

## محمد(ص) کاملترین پیمبران است

از این رو ما مسلمین معتقدیم که حضرت محمدبن عبدالله(ص) اکمل افراد انبیا بود، و چون انبیا اکمل افراد بشرند پس آن حضرت اکمل افراد بشر نیز بود. چه در عین توجّه به آخرت و دستورات اخروی از تکمیل امّت در امور دنیویّه نیز صرف نظر نکرده و آنچه مورد احتیاج صوری و لازمهٔ ترقّی دنیوی است از قبیل تکمیل علم، صنعت، حرفت، استخراج معادن و غیرذلک برای آنها قانون وضع نمود، و اغلب موارد خمس از این قبیل امور است.

دستور طلب دانش نیز به طور تواتر در اخبار رسیده است و مردم را ترغیب و تحریص به تکمیل آنها نموده، و اینکه بعضی گمان کنند که تحصیل بعضی علوم خلاف دیانت است صحیح نیست. بلکه اسلام از علومی که موجب ترّقی دنیوی است به هیچ وجه منع نکرده و آنچه ممنوع می‌باشد علومی است که غالباً موجب زیان مادّی نیز هست و برای جامعه مفید نیست، از قبیل جادو و امثال آن، ولی دستور طلب علم و کسب و تجارت و استخراج معادن و امثال اینها زیاد از آیات و اخبار استفاده می‌شود.

## اختلاف حالات بزرگان در هدایت مردم

گاه هست که ازچند نفر از اولیا بروزات و ظهورات زیادی می‌شود، ولی یکی از آنان بیشتر از دیگران جذب قلوب نموده و بهتر موجب هدایت گمگشتگان وادی گمراهی می‌شود. سببش اختلاف ازمنه یا توجّه کامل همان ولی است. یا آنکه اجتماع بروزات و کرامات فوق العاده نسبت به یک مکان یا در زمان خیلی کم موجب جلب توجّه دیگران می‌شود، چه اجتماع بیشتر مؤثّر و باقی در قلوب است، مانند بعضی حالات حضرت امیر(ع) حضرت سید الشّهداء (ع). ولی حالات و گزارش زندگانی حضرت حسین(ع) بیشتر مؤثّر در قلوب و شجاعت او معروفتر است، چه شجاعتهای حضرت امیر(ع) از اوّل جوانی تا زمان شهادت بیشتر از شجاعتهای حسین(ع) بود. ولی چون شجاعتی که در روز عاشورا از حسین(ع) ظاهر شد نسبت به زمان کم خیلی زیاد بود لذا جلب توجّه و قلوب مردم به خود نمود، به طوری که بعضی گمان کردند شجاعت حسین(ع) از شجاعت پدرش بیشتر است و شجاعت آن حضرت معروف گردیده که گفته شده وَالشَّجاعَةُ الْحُسَینِیةُ یعنی شجاعت منسوب به حسین(ع).

بلکه حسین بن علی(ع) در تمام حالات و بروزات از انبیای سابق و سایر بزرگان بیشتر جلب توجّه نمود. اگر حالات انبیای سلف را تماماً و حالات اوصیای آنان و بزرگان دین اسلام را با حالات حسین(ع) و قضیّهٔ کربلا به خوبی دقّت کنیم و بسنجیم، حسین(ع) را جامع تمام کمالات سابقین می‌بینیم. بلکه با هر کدام از آنان مقایسه کنیم او را کاملتر خواهیم دید، چه حسین (ع) کاری کرد که عالم بشریت به وجود او باید افتخار کند، زیرا حسین(ع) از بزرگترین فداکاران راه دیانت و ملیّت است، او مقاصد انبیای سلف و منظورجدّ و پدر و برادرش را احیا کرد و عضو فاسد جامعه را که موجب از بین رفتن نام دیانت بود قطع نمود. و

چون حالات او را بنگریم او را مجمع کمالات انبیا و اولیا خواهیم دید[۲۶۸] : آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری.

## مقایسه حالات حسین(ع) با آدم(ع)

مثلاً حضرت آدم صفّی الله (ع) به طوری که از اخبارآسمانی(تورات و قرآن) مستفاد می‌شود به فراق مبتلا گردید، و از دوری میهن اصلی که بهشت بود و فراق زن خود و به واسطهٔ گناهی که کرده بود، گریه‌های زیادی نموده تا توبهٔ او قبول شد و به حوّا رسید و ابوالبشر گردید و مؤسّس اساس دیانت و اوّلین مقنّن الهی شد. حسین(ع) نیز به فراق وطن مبتلا و در عوض آن به وصال دوست نائل، ولی گناهی از او سرنزد ودر مقام فنا و عبودیت تَرکتُ الْخَلْقَ طُرّاً فی هَواکا گفت، یعنی ای خداوند و محبوب من، از همهٔ خلق درهوای تو و عشق تو گذشتم.

آدم(ع) فرزندان زیادی پیدا کرد و به کشته شدن فرزند محبوب خود مبتلا گردید و بی تابی نمود، ولی حسین(ع) به شهادت فرزندان و اقوام مبتلا شد مع ذلک در مقام شکرگزاری بود، ودر مقابل آن گذشتها یک فرزند بیمار که از او باقی ماند پدر ائمّه و پیشوایان دین گردید و سرسلسلهٔ سادات شد.

## نوح(ع) و حسین(ع)

حضرت نوح نجی الله(ع) هرچند دعوت نمود قوم نشنیدند و او را دیوانه گفتند و برای اینکه گفته‌های آن حضرت را نشنوند پنبه در گوش می‌گذاردند. گروه خیلی کمی که از هشتاد نفر تجاوز ننمود به او ایمان آورند، بالاخره نفرین کرد و به درگاه خدا عرض کرد : رَبِّ لاتَذَرْ عَلَى الأرْضِ مِنَ الْكافِرينَ دَیاراً[۲۶۹]. که این نفرین پشت صاحبان دلهای آگاه را می‌لرزاند و اَعُوذُ بِالله مِنْ غَضَبِ الْحَلیمِ را به خاطر می‌آورد. طوفان آمد و تمام را غرق کرد، فقط کسانی باقی ماندند که متوسّل به آن حضرت گردیده در کشتی محبّت خدا و اطاعت نوح که کشتیبان آن خود نوح بود جای گرفتند، ولی یکی از پسران او متمرّد شد و از اطاعت پدر سرباز زد در نتیجه غرق شد.

حسین(ع) بنی امیه را دعوت کرد، آنها او را می‌شناختند، بلکه می‌دانستند که در روی زمین بهتر از او نشان ندارند و کرامات زیاد هم از او دیدند، مع ذلک دعوتش را اجابت نکردند و متنبّه نشدند و اصحابش را کشتند.

موقع فرمایش حضرتش هلهله می‌نمودند که نشنوند، در عین حال با اینکه آنها هم استجابت دعایش را دیده و می‌دانستند، نفرین نفرمود. انقراض آنها نیز اثر طبیعی آن امر فجیع بود که مرتکب گردیدند. بر اثر نافرمانی و متوسّل نشدن به کشتی نجات که وجود حسین(ع)[۲۷۰] بود در گمراهی و شقاوت غرق شدند، و تنها کسانی که به کشتی وارد شده از جان و دل به دامان ولایت حسین(ع) چنگ زدند از فتنهٔ طوفان و فتنهٔ شیطان نجات یافتند؛ فرزندان حسین(ع) نیز تماماً به افتخار اطاعت پدر و دخول در کشتی نائل گردیدند.

## ابراهیم (ع) و حسین(ع)

حضرت ابراهیم خلیل الله(ع) نیز هر چه دعوت کرد قوم اجابت نکردند و دست از عبادت بتها برنداشتند. آن حضرت بتهارا

---

[۲۶۸] – در خصایص الحسین(ع)، عنوان یازدهم، مقایسهٔ حالات حسین(ع) را با انبیا مفصلاً ذکر می‌کند.

[۲۶۹] – سورهٔ نوح آیه ۲۶. یعنی خدایا بر روی زمین یک نفر کافر باقی مگذار.

[۲۷۰] – پیغمبر فرموده: مَثَلُ اَهْلِ بَیتی کمثَلِ سَفینَةِ نُوحٍ مَنْ رَکبَ فیها نَجی وَ مَنْ تَخلَّفَ عَنْها غَرَقَ. یعنی مَثَلَ اهل بیت من مانند کشتی نوح است، هر کس در آن سوار شد نجات می‌یابد و آنکه تخلف ورزید غرق و هلاک می‌شود.

شکست او را در آتش انداختند و قوّت نفس و کمال آن حضرت مانع تأثیر آتش شده و آتش سرد و خوش گردید.

جبرئیل که عبارت از مقام عقل کلّ است، از آن حضرت پرسید اگر حاجتی داری بگو تا برآورم؟ فرمود: سرتاپای من احتیاج است، ولی نه به تو بلکه به دوست خود، و حائل در میان نخواهم، زیرا او از مقام عقل برتر رفته با حقیقت عشق متّحد شده و احتیاج محض نسبت به مقام حُسن مطلق گردیده بود، ازاین رو آتش دنیا در وجود او که سرتاپا از آتش عشق و شوق مشتعل بود اثری نکرد. این امر موجب هدایت جمعی گردید، ولی مع ذلک تبعیدش کردند.

آن حضرت به شنیدن صدای : سُبّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلائِکهِ و الرّوح[۲۷۱] از ثلث دارایی گذشت و تا سه مرتبه درخواست تکرار کرد و در مرتبهٔ سوّم که این صدا شنید از تمام گذشت. گوینده ای که پنهان از انظار مادیّات بود برآن حضرت ظاهر شده عرض کرد امتحان خدایی بود تمام او را به تو بخشیدند.

مأمور به ذبح فرزند نیز گردید و اطاعت کرد ولی انجام نشده فدا آمد و بداء حاصل شد. و مردم را به حجّ بیت الله دعوت فرموده آن خانه را بنا نمود و مخاطب به خطاب طَهِّرْ بَیتِیَ لِلطّائِفینَ[۲۷۲] گردید.

هکذا حسین بن علی(ع) مانند جدّش ابراهیم، به شکستن بتهای اموی و خود پرستی و خودسری بنی امیّه اقدام نمود، قشونی را هم که در کربلا بودند دعوت کرد نپذیرفتند، بلکه او را در دریای آتش جنگ و خون انداختند. به واسطهٔ کمال استغراق او در حق و متانت و صبری که بروز داد آن آتش بر او سلامت گردیده درباره اش ما رَاَیتُ اَرْبَطَ جاشاً مِنَ الْحُسَینِ (ع) وَ اَصْحابِهِ[۲۷۳] رسیده است.

جبرئیل که اظهار نصرت کرد، به طوری در دریای وحدت حق مستغرق و نسبت به مقام حقیقت مطلق فانی بود که ابداً نظری به جبرئیل که در این دریا غرق نبود ننمود.

جبرئیلا رفتنت زینجا نکوست　　　پرده کم شود در میان ما و دوست

برای ترویج دین و شریعت با ثبات قدم از مال و عیال و اولاد و جان گذشت. با اینکه در خواب، جدّش به او فرمود : اِنَّ اللهَ شاءَ اَنْ یراکَ قَتیلاً[۲۷۴] و شهادت خودش منظور بود، اقوام و فرزندان را هم بخشیده فدا قبول ننمود. به صدای بلند مَنْ اَنْصاری اِلَی اللهِ مردم را به حجّ حقیقی و طواف واقعی دعوت کرد.

## یعقوب و حسین (ع)

حضرت یعقوب(ع) دوازده فرزند ذکور داشت، به فراق یکی از آنها مبتلا شده به طوری بی صبری نمود که چشمانش از گریهٔ زیاد سفید گشت و مورد عتاب گردید، تا آنکه آخر عمر به دیدار یوسف نائل گردید. ولی حسین(ع) جوانان خود را در راه جانان فدا نموده و فرزندان را به دست خویش اسلحهٔ حرب و لباس جنگ که در واقع به جای کفن محسوب می‌شد، پوشانیده به ملاقات محبوب فرستاد.

## یوسف (ع) و حسین (ع)

حضرت یوسف صدّیق(ع) در دست برادران گرفتار گردید مظلوم واقع شد، در چاهش انداختند سپس او را فروختند، به

---

[۲۷۱] – یعنی پاک و پاکیزه است از بدیها، خداوند فرشته و روح است.

[۲۷۲] – سورهٔ حج آیه ۲۶. یعنی خانهٔ مرا برای طواف کنندگان پاک و پاکیزه کن.

[۲۷۳] – یعنی قوی دل تر از حسین(ع) و یاران او در جنگ ندیده ام.

[۲۷۴] – یعنی خداوند خواسته است که ترا کشته ببیند.

واسطهٔ تن در ندادن به مقصود زلیخا مدّتی محبوس شد، ولی بالاخره نجات یافته عزیز مصر گردید و به شکرانه از برادران عفو نموده برای آنها استغفار کرد.

حسین(ع) نیز گرفتار شیعیان نااهل شد، اهل کوفه که غالباً شیعه بودند دعوتش کردند، بعد هم توسّط مسلم بیعت نمودند. ولی بیعت را شکسته و به مخالفتش برخاستند و در زمین بی آب و آبادی فرود آوردند؛ کردند آنچه کردند! برحسب صورت هم نجاتی نبود، ولی در عوض والی مصر ولایت شده دارای شفاعت کبری و مقام قرب گردید. با نهایت رحمت واسعه ای که داشت، شب عاشورا به جمع اصحاب فرمود : بیعت خود را از گردن شما برداشتم هر جا خواهید بروید. یعنی با بیعت، اگر در مقام حفظ و نصرت بر نیایید معذّب دنیا و آخرتید، ولی به برداشتن بیعت آنها را مُرْجَوْنَ لِاَمْرِالله [۲۷۵] قرارداد. این امراختصاص به آن حضرت داشت که در هیچیک از انبیا و اولیا نظیر نداشته است، البته پیغمبر(ص) هم درجنگ اُحُد پس ازآنکه همه فرار کردند، فقط علی(ع) و ابودَجانهٔ انصاری و زبیر در خدمت حضرت ماندند و دفاع می‌کردند. بعداً که مشرکین زبیر را هم محاصره نموده واو را دور کردند، برای پیغمبر فقط علی و ابودجانه ماندند. بعداً حضرت رسول ابودجانه را احضار نموده و فرمود : چون دشمنان فقط قصد من را دارند، من بیعت خود را از گردن تو برداشتم، برگرد به خانه خود در آسایش باش، فقط علی برای من کافی است. ولی ابودجانه قبول نکرد و در رکاب حضرت شهید شد و حضرت او را دعاکردند. ولی این امر اختصاص به یک نفر داشت که حضرت به یک نفر فرمودندبیعت را بر می‌دارم، لیکن در کربلا در شب عاشورا حضرت حسین(ع) به همه اصحاب فرمودکه بعضی پذیرفتند و جمعی فداکار جانباز که اصحاب حقیقی بودند ترک حضرت ننمودند و شهید شدند : بِاَبی اَنْتُم و اُمّی یا اصحابَ الحُسین واَنصارِه. ولی البتّه این قسمت دلالت بر رحمت واسعهٔ آن حضرت می‌کند، ولی مسئولیّت و خذلان آن دنیا پرستان که او را تنها گذاشته و رفتند بسیار است.

## موسی (ع) و حسین(ع)

حضرت موسی کلیم الله(ع) دراوّل جوانی یک نفر ظالم را کشته پس از آن از فرعونیان فرار نمود ومدّتی شبانی کرد. نور را در شجره دید منجذب شد ودست از زن و فرزند و مال برداشته به سوی آن نور شتافت. مأمور به دعوت شده به دربار فرعون رفت. از انکار آنها خسته نشده هرروز مقصد خود را تکرار نمود. از آنها اذیتّهایی دید و آنها را به بلایایی نیز مبتلا کرد. تا بالاخره با بنی اسرائیل فرار نمود و فرعون که تعقیب کرد غرق گردید. بعداً نیز گرفتار تربیت بنی اسرائیل شده از دست آنها و تعصّب و لجاجشان صدماتی کشید.

حسین بن علی(ع) نیز با آنکه به نیکی و نیکنامی در میان همهٔمسلمین مشهور و معروف بود و فضائل اخلاقی و صفات حمیدهٔ او زبانزد همه بود و با همه کس به احسان و مهربانی رفتار می‌نمود، ولی برای امور دنیویّه او را مجبور کردند که با غیر اهل بیعت کند و الاّ شهیدش نمایند. لهذا خائِفاً یَتَرَقَّبُ از مدینه حرکت کرده به مکّه پناه برد، در آنجا هم قصد قتلش کردند، حرکت به سوی کوفه کرد وبا اینکه فرمود : به صلح راضیم و اگر نباید در بلاد اسلام باشم به بلاد کفر بروم، دست برنداشتند در کربلا محاصره اش کردند.

با آنکه تجلّی محبوب و نور شجره را در کربلا مشاهده کرده و مجذوب وار رو به آن طرف می‌رفت به واسطهٔ جامعیّتی که داشت زنان واطفال را نیز با خود برد، که معلوم شود با حفظ مراتب ظاهری نیز خداپرستی ممکن است.

با آنکه یقین به کشته شدن داشت و آنها را همراه آورده بود، مع ذلک در حال آخر که خواستندحیات و مماتش را بفهمند

---

[۲۷۵] – سورهٔ توبه آیهٔ ۱۰۶. یعنی امیدوار به امر خدا هستند.

و رو به حرم گذاشتند، به زانو حرکت کرده به دست اشاره نمود که بیایید و آهسته فرمود: ای بی حمیّت مردم اوّل کار مرا تمام کنید بعد رو به حرم من بگذارید، که تا زنده ام راضی نشوم رو به خیام من بروید.

هرچند در روز عاشورا بارها نصیحت کرد و خود را معرّفی نمود و آنها کرامات دیدند اثری نکرد، و با آنکه می‌توانست نفرین کندکه خدا عذاب بر آنها بفرستد و آنها را مانند فرعون و قوم او از بین ببرد، ولی چو وارث مظهر رحمت مطلقه بود نفرین نکرد.

گرفتار یاران صوری و بی وفایی نیز گردیده بود که از اوّل ورود به کربلاتا شب عاشورا متدرّجاً او را واگذاشته رفتندو جمع قلیلی که اصحاب حقیقی حسین(ع) بودند ماندند.

## ایّوب وحسین(ع)

حضرت ایّوب متنعّم به نعمتها بود، مورد ابتلا واقع شد و بر رفتن اولاد و اموال وصدمات امراض صبر نمود و جزع نکرد. ولی بالاخره از ملامت دوست بیطاقت شده عرض کرد : خدایا تمام این بلایا را به جان خریدم ولی بر ملامت دوست راضی نیستم؛ نعمتهای خدایی دوباره به اوبرگردید. حسین (ع) نیز به بلایا مبتلا شد، ولی در هیچ مورد جزع و بیتابی نکرد و صَبْراً عَلی بَلائِكَ رِضاً بِقَضائِكَ گفت، و بلکه می‌فرمود که اگر دین جدّم پابرجا نمی‌شود مگر به ریختن خون من پس ای شمشیرها بگیرید مرا. از رفتن دوستان که بالاتر از ملامت است به هیچ وجه بی صبری نکرد و شکایت به خدا ننمود، وآنچه هم در راه حق داده بود مجدّد نخواست.

## داود و حسین(ع)

حضرت داود (ع) منقول است سنگ کوچك با او تکلّم نمود که مرا بردار، و بدان سنگ جالوت را کشت. آنگاه به خدمت اشموئیل نبی آمده پیغمبر گشت و به سلطنت رسید، ولی به واسطهٔ موکول نکردن لباس نبوّت بر حفظ الهی به امتحاناتی مبتلا گردید، و گویند فرزندش با او مخالفت کرد.

ولی به امر حسین(ع) سنگریزه‌ها با حرّ، که هنوز جزء اصحابش نبود ولی استعداد کمال در او نزدیك به فعلیّت بود سخن گفتند[۲۷۶] و بشارت به بهشت دادند. حسین(ع) نیز در زمان جدّش در کوچکی عنوان امامت یافت و ملقّب به سیّدگردید، در تمام امتحانات چون زر خالص از کوره درآمد.

## سلیمان و حسین(ع)

حضرت سلیمان(ع) در کوچکی حکمت یافت و مجادله ودعوی صاحب باغ و صاحب گوسفندرا خاتمه داد. منقول است که در سلطنت او وحوش وطیور و حیوانات وحشی و پرندگان و دد و دام مطیع حضرتش گشتند و او به زبان آنها آشنا بود، جن نیز مطیع او بودند[۲۷۷]، بنای مسجد اقصی را هم به اتمام رسانید.

حسین(ع) نیز درکودکی حالات و کلماتی از او ظاهر می‌شد که بر جلالت قدرش دلالت می‌کرد. روز عاشورا حیوانات

---

[۲۷۶] – این قبیل اخبار که رسیده اشاره به حال تجرد و لطافت نفس صاحب آن است که ممکن است از غیر بشر نیز بر اثر صفای قلب اموری را ملتفت شود، ولی برای همه کس نیست و اگر برای حرّ در ظاهر واقع نشده باشد در مرتبهٔ حقیقت صحیح است.

[۲۷۷] – اشاره است به سعهٔ وجودی که برای انبیا و اولیا بوده و تمام موجودات در مرتبهٔ واقع و حقیقت مطیع آنان می‌باشند، و شاید در سلیمان (ع) بروزات این امر زیادتر بوده که گاهی محسوس دیگران نیز می‌شده، از این جهت در احوال او این قبیل امور را ذکر کرده اند.

اظهار اطاعت کردند وبه اشارهٔ اوتماماً ساکت شدند؛ اسب ذوالجناح خبر شهادت آورد؛ جن نیز در مقام یاری برآمدند ولی قبول نکرد؛ بنای مهمّ اسلامیّت را که جدّ بزرگوارش بنیانگزار آن بود و پدر و برادرش در تکمیل آن کوشیدند به اتمام رسانید.

## عیسی و حسین(ع)

حضرت عیسی روح الله(ع) و یحیی(ع) به قولی شش ماهه متولّد شدند و در کودکی سخن گفتند، از دنیا اعراض کرده و با نادان ننشسته از احمق فراری بودند، زهد مطلق و تجرّد صرف را عملی کردند.

عیسی (ع) از ترس علمای یهود، از شهری به شهری رفته و در بیابانها می گردید. در تمام مدّت دعوتش اشخاصی که بتوانند او امر او را اجرا نمایندو حال گذشت داشته باشند دوازده نفر بودند که دارای مقام نبوّت گشتند و شب آخر به آنان فرمود: نخوابید و دعا کنید شاید جام از من بگردد، به خواست حق نه به خواست من. ولی آنان خوابیدند، این امر تا سه مرتبه تکرار شد و در آخر فرمود: کار گذشت و موقع رسید که خوددلیل کامل نبودن حواریّین آن حضرت است و گرنه می‌بایستی آن شب از شدّت تأثّر برای مولای خود خواب نداشته باشند، نه آنکه راحت و آرام بخوابند، ولی با امری که به آنها شد باز هم خواب بر آنها غلبه کرد.

یکی از آن دوازده نفر که یهودای اسخریوطی بود فاسد شد و حضرتش را به دشمنان نشان داد، که او را گرفتند و به عقیدهٔ مسیحیها مصلوب کردند. ولی به عقیدهٔ مسلمین که مطابق قرآن است : وَماقَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ وَلکنْ شُبِّهَ لَهُمْ [۲۷۸]. خودش به آسمان عروج کرد و یهودا به صورت او درآمده مصلوب شد. در شب آخر وصّی آن حضرت پطرس سه مرتبه اظهار ناشناسی کرد که دلالت بر نقص او می کند.

حسین بن علی(ع) هم به قول مشهور شش ماهه متولّد شد ودر زمان کودکی آثار بزرگی از او ظاهر بود، و منقول است موقعی که دررحم مادر بود با مادر سخن گفت.

با داشتن وسایل دنیوی ولوازم راحتی در زندگی چنان پشت پا برهمه چیز زد و تمام علایق را به کلّی برید که مانند او نخواهد آمد. با حال توجّه به حق، مصاحبت نادان و نااهل را نیز برای هدایت تحمّل کرد و هرچه ازآنها صدمه دید، با زهم دست از دعوت برنداشت و صبر نمود. باداشتن زهد و تجرّد حفظ مراتب صورت و تدبیر اهل بیت بعد از خود و سیاست اسلام نیز نمود، جامع وحدت و کثرت تماماً گشته بود؛ در طلب دلدار از شهری به شهری و از دیاری به دیاری سفر کرد تا به منزل مقصود رسید.

مانند عیسی(ع) استنصار کرد و مرده‌های نفس حیوانی را که استعداد داشتند زندگی جاوید بخشید و آب حیات به آنها چشانید و مریضهای روحی و جسمی را شفا داده به مقام ارجمند رسانید.

## اصحاب عیسی و حسین (ع)

غیراشخاصی که در راه او در خارج کربلا شهید شدند یا کسانی که مستعدّ شده بعد از آن حضرت نهضت کردند و در خونخواهی او کشته شدند، هفتاد ودونفر نیز در رکاب خودش شهید شدند، که همه دارای ایمانی کامل و در محسّنات اخلاقی جامع بوده و برای هیچیک از آنها حال تردید پیش نیامد. و عموماً به همراه آن حضرت رو به سوی محبوب رفتند و شب آخر از شوق لقای محبوب خواب نداشتند، ( برخلاف اصحاب عیسی(ع) ) و عجله در شهادت می‌نمودند، حتّی جوان نوخاسته، پسر

---

[۲۷۸] – سورهٔ نساء آیهٔ ۱۵۷. یعنی عیسی را نکشتند و به دار هم نزدند، ولی امر برآنها مشتبه گردید.

صلبی آن حضرت، از الم آهن که توجّه به ظاهر و مستلزم کوشش در جهاد است شاکی و تشنۀ آب شهادت بود.

این اشخاص را هر چند مرخّص فرمود که بروید عرض کردند: پناهی جز این درگاه نداریم. حضرت پطرس اظهار ناشناسی نمود ( و شاید هنوز معرفت کامل پیدا نکرده بود ) ولی اصحاب حسین(ع) به زبان حال مترنّم بودند که : « رخسار حسین در حضور است. » مراجعت کردن بعضی اصحاب حسین(ع) در شب عاشورا نیز شبیه فاسدشدن یکی از آن دوازده نفر بود.

همانطور که در عیسی(ع) خلاف است که خودش کشته یا شبیه به او کشته شد، در حضرت حسین(ع) نیز خلاف است، بعضی گویند عروج به آسمان کرد و دیگری به نام جنظله بن اسعد شامی به آن حضرت مشتبه شده کشته شد. ولی این قول را بزرگان رد کرده‌اند و به اضافه شیطان و پیروان او به صورت بزرگان دین ظاهر نمی‌شوند، که رسیده است از حضرت رسول(ص) مَنْ رَآنی فَقَدْرَآنی[279]. و در حضرت عیسی(ع) هم بنا به قول کسانی که گفتند دیگری به صورت آن حضرت شد، برای این بود که آن شخص که حضرت را نشان داد کیفر خود را ببیند و به اضافه چون حضرت صعود فرمود، آنها دیگری را شبیه تر به آن حضرت از آن شخص ندیدند و امر برآنها مشتبه شد. عظمت قضیّه هم در این است که خودحضرت شهید شده باشد. فرق مهمّ این قضّیه نیز با قضّیۀ عیسی(ع) همین امر است که این قضیّه را به مراتب مهمتر از قضیّۀ حضرت عیسی نموده است.

حالات حسین (ع) با سایر انبیا(ع) نیز که ذکری از آنها نشده مناسباتی دارد.

## حسین و جد و پدر و برادرش (ع)

حضرت خاتم انبیا محمّد مصطفی(ع) جدّ امجد حسین(ع) و روح باطن و حقیقت او که اکمل بشر و سرآمد مقرّبان است، این شاگر مدرسۀ خود و این فرزند صوری و معنوی را چنان تربیت کرده بود که دستورات آن حضرت بر حسب ظاهر طوری از حسین(ع) بروز کرد که ازخودش نیز ظاهراً آن اندازه بروز نکرده بود.

مقایسۀ حالات حسین(ع) با جدّ و پدر و برادرش فقط به نظر تاریخی ممکن است؛ مثلاً جدّ بزرگوارش رواج دین را در کشته نشدن اصحاب دیده به درگاه خداوند عرض کرد : اِنْ تُهْلِكْ هذِهِ الْعِصابَهَ لَمْ تُعْبَدْ[280]. ولی حسین(ع) آنها را از مدینه برای شهادت به کربلا برد. پدر بزرگوارش به اقتضای موقع در خانه نشست و حسین(ع) به اقتضای زمان از خانه بیرون آمده خروج نمود.

حسن(ع) مصالحه نموده خلافت سلطنتی را واگذار کرد، حسین(ع) شهادت را قبول و حقّ خود را مطالبه نمود. هکذا سایر حالات حضرت حسین(ع) مناسبتهایی با سابقین دارد.

رفتار حسین(ع) حکمت رفتار عموم بزرگان سابق را ظاهر ساخت. مظلومیّت حسین(ع) نمایانتر از مظلومیت دیگران بود و در همان چند روز آخر مظلومیّتش به خوبی هویدا شد، و با آنکه حضرت حسن(ع) به مظلومیّت معروف بود حسین (ع) بیشتر به این صفت معرّفی گردید. اتمام حجّتهای حسین(ع) زحمات حضرت رسول(ص) را که برای هدایت مردمان وحشی متحمّل شد ظاهر کرده تا ابد مردم را به شاهراه مستقیم انسانیّت و دیانت هدایت نمود و نام او را در اقطار آفاق بلند کرد.

با آنکه هر یك از بزرگان به یکی ازمکارم اخلاق معروف و موصوف بودند چنانکه حضرت رسول(ص) به ثبات و استقامت و صبر و حضرت امیر(ع) به صولت و شجاعت و حضرت حسن(ع) به حلم و بردباری و مظلومیّت معروف شدند،

---

[279] – یعنی هر که مرا در خواب بیند خود مرا دیده. یعنی شیطان به صورت انبیا و اولیا ظاهر نمی‌شود.

[280] – یعنی اگر این گروه را هلاك کنی هیچگاه عبادت نخواهی شد.

هرچند که در هر یک از آنان جمیع صفات حسنه موجود بود، لکن در هرکدام یک صفت بیشتر از سایر صفات ظهور داشت، لذا به آن صفت معروفتر شدند؛ ولی حسین(ع) به واسطهٔ قضیّهٔ کربلا به تمام اوصاف حسنه معروف گردید، که در میان مسلمین هر جا شجاعت و جانبازی ذکر شود آن حضرت را بر همه مقدّم دارند. اگر از قیام در مقابل ظلم و جور گفتگو شود و از جدّیت در هدایت خلق و بیدار کردن مردم سخن به میان آید حضرتش انگشت نما است؛ اگر از مظلومیّت ذکری شود نام آن حضرت و رد زبان است.

در احکام و دستورات نیز از مقایسهٔ بین این قضیّه و سایر قضایا اکملیّت و رجحان آن معلوم می‌شود؛ چنانکه مروی است که : در غزوهٔ صفّین چون موقع نماز رسید حضرت امیر(ع) به جای هر رکعتی یک تکبیر گفت؛ ولی در قضیهٔ کربلا حسین(ع) نماز خوف به جای آورده و تبدیل به تکبیر ننمود ( هر چند مصالح و اسبابی در غزوهٔ صفّین برای آن امر بود که در این قضیّه نبود).

حسن بن علی(ع) پس از آنکه غدر و مکر اصحاب را فهمید صلاح در صلح دید، ولی حسین(ع) با متفرّق شدن اصحاب تسلیم نشد و راضی به بیعت و اطاعت بنی امیّه نگردید، و چون ظلم و جور زیاده از حد شده بود غیرت دیانت مانع از تسلیم شد.

درجنگهای دیگر سران و فرماندهان افراد قشون را تشجیع کرده دلداری می‌دهند وآنها را امر به اتّحاد و اجتماع می‌کنند و از ترس و فرار می‌ترسانند، ولی حسین(ع) می‌خواست که روحانیت و حقیقت محضه را در این قضیّه نمایش دهد؛ لذا میل داشت که شرکت کنندگان در این امر از دل و جان راضی باشند و به همهٔ اتمام حجّت کرد که من کشته خواهم شد و هر که با من است کشته خواهد شد، هر کس میل ندارد برگردد. مظلومیت و مقصد بزرگ خود را ضمناً به جامعهٔ بشریّت فهمانید و تا آن موقع اینطور امری از کسی صادر نشده بود. اگر بعداً چنین امری از کسی صادر شده باشد یا بشود از آن حضرت تبعیت و استفاده شده و ابتکار نخواهد بود.

حسین(ع) و ائمهٔ بعد از او

همچنین آن حضرت نسبت به ائمّهٔ هدی(ع) و بزرگان بعد ازخود نیز جامعیّت داشت، چنانکه حضرت سجّاد(ع) معروف به کثرت عبادت است، حسین (ع) نیز در این قضیّه از امر عبادت هیچ فروگذار نکرد؛ توجّه او به حق تعالی و عبادتش نیز نزد همه معروف بود.

در دانش و در بخشش و سایر صفات پسندیده نیز مشهور گردید، شدّت بأس و هیبت او مانند بأس حضرت موسی(ع) و به طوری بود که بنی امیّه قبل از وقوع این قضیّه یارای جسارت کردن در حضورش نداشتند. راضی شدن به زحمات و صدمات در این قضیّه، همانطور که نام عیسی(ع) و یحیی(ع) را از زبانها انداخت، نام سایر مظلومین عالم را نیز در مقابل خود محو نمود.

پس صحیح است بگوییم : آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری.

## یاران حسین(ع) و سایر بزرگان

قضیّهٔ کربلا نمایشگاه فداکاریها و جوانمردیهای جانبازان سابق نیز بود و هر یک از اصحاب شباهت به یکی از شهدای سابق دارند، چنانکه حالات عابس بن شبیب شاکری نمونهٔ حالات حمزهٔ سیدالشهداء بود. همانطور که حمزه در رکاب حضرت رسول(ص) بدون زره به جنگ رفت تا آنکه در جنگ اُحد شهید شد، عابس نیز در کربلا این حالت را پیدا کرده بود.

عبّاس بن علی(ع) و حالات و شهادت او، حالات و شهادت جعفر طیار و قضیّهٔ غزوهٔ موته را به خاطر می‌آورد، چه جعفر را قطعه قطعه و پاره پاره کردند. راجع به عباس بن علی نیز رسیده است : قَطَّعُوهَ اِرْباً اِرْباً. یعنی او را قطعه قطعه کردند، از این جهت حسین(ع) نتوانست نعش او را به موضعی که برای نعشها معیّن شده بود حمل کند؛ اکنون نیز حرم او از حرم حضرت و سایر اصحاب دور است.

قاسم بن حسن(ع) بنا به آنکه اوّل دامادی او بوده، و وهب و هلال، حالات حنظلۀ غسیل الملائکه را که در اوّل زفاف شهادت را بر لذایذ دنیویه ترجیح داد نشان می‌دهد.

حالات و شهادت حبیب بن مظاهر شبیه حالات و شهادت عمّار یاسر است که در غزوۀ صفّین به شرف شهادت نائل شد، و حضرت امیر(ع) از شهادت او متأثّر شده گریه کرد. حضرت حسین(ع) نیز در شهادت حبیب بسیار و بیشتر از اغلب اصحاب محزون و متأسّف گردید.

قضیۀ علی بن الحسین(ع) ( علیّ اکبر) نیز مختصر مشابهتی با قضیّۀ اسماعیل پسر ابراهیم (ع) دارد که حضرت خواست او را ذبح کند، او نیز از دل و جان راضی بود. فرقی که هست در آنجا فدا آمد، ولی درکربلا برای علیّ بن الحسین فدا نیامد و همین امر اهمیّت این قضّیه را بیشتر کرده است.

مشابهت‌های دیگر نیز بین این قضیّه و سایر قضایای مهمّۀ سابقه هست. پس در جمیع مراتب کمال، صحیح است بگوییم : آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری.

## عدم سنخیت دنیا با بزرگان

و چون هر چه انسان کاملتر شود به عوالم عالیه نزدیکتر و سنخیّت او با دنیا کمتر می‌گردد، لذا ناسازگاری دنیا نیز بیشتر می‌شود. و کاملین در دنیا مبتلا به مصائب و بلیّات بوده وهستند، زیرا بین آنها و مادیّات قطع رابطه شده و همانطور که آنها به دنیا علاقه ندارند و اعتنا به آن نکنند، دنیا نیز با آنها اظهار عداوت و دشمنی می‌کند؛ چه هر یک از موجودات در رتبۀ خود دارای عقل و شعورند؛ دنیا نیز که عبارت از ارکان و مکان و زمان و سایر موجودات آن است، در مرتبۀ خود صاحب ادراک است.

و یکی از معانی شیطان عبارت است از قوّۀ واهمۀ کلیّۀ این انسان بزرگ، و علاقه به امور جزئیّۀ دنیا که فانی زائل است موجب توجّه به شیطان می‌شود، ولی نظر کردن به نفس مدّبرۀ این عالم که مسبّب اسباب و موجب حیات قوا است توحید است. و چون بزرگان از علاقه به جزئیّات دنیویّه دورند، لذا شیطان هم با آنان به توسّط دوستان خود عداوت می‌ورزد. از این روی هر چه شخص کاملتر باشد زحمت او در دنیا بیشتر است، که حضرت رسول (ص) فرمود : ما اُوذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ ما اُوذیتُ. یعنی هیچ پیغمبری به مانند من اذیت نشده، زیرا خود توقّف و بودن در دنیا و دوری از مقام اصلی برای شخص کامل بالاترین زحمت است، و آن حضرت اکمل کلّ بود به علاوه زحماتی که آن حضرت متحمّل شد طاقت فرسا بود. عداوت ابناء دنیا به واسطۀ ناجنسی و سنخیّت نداشتن با آن حضرت زیاده از حدّ بود و از نزدیکان صوری و مسلمین نیز اذیتّهای بسیار به او رسید.

ممکن است در تفسیر این حدیث بگوییم که چون فرزند نسبت به پدر و مادر به منزلۀ قلب و اذیّت او اذیّت آنها است، فرزندان حضرت رسول(ص) نیز همه مبتلا به بلایا شدند، مخصوصاً حسین(ع) و اینها همه در حقیقت بر قلب حضرت رسول(ص) وارد می‌آمد، لذا این کلام را فرمود. یا آنکه بگوییم : آن حضرت به واسطۀ تکمیل نفس وجود انبساطی پیدا کرده بود، که احاطه به جمیع داشت و بزرگان امّت نیز به واسطۀ اطاعت فرمایشات او و ترک شهوات، نزدیکی معنوی به او پیدا کرده و حکم فرزند نسبت به آن حضرت داشته و دارند، هر چند صورتاً از اولاد او نباشند، چه خودش فرمود : اَنَا وَ عَلیٌّ اَبَوا هذِهِ الأُمَّة، لذا اذیّت آنان نیز به منزلۀ اذیّت آن حضرت است. ولی در مرتبۀ ظاهر مصائب و بلیّات حسین(ع) بیشتر از ابتلائات جمیع بزرگان بود.

## ۱۹- حسین(ع) سدّی درمقابل دعاوی باطله کشید، جواب دعاوی مدعیان نبوّت و مهدویّت به عزم و همّت و معجزات و قوّت اراده

### آیا معجزه برای پیغمبر لازم است؟

برای اثبات حقّانیّت کسانی که داعیهٔ پیغامبری یا جانشینی آن می‌کنند، گروهی فقط نفوذ قول و کلمه را شرط دانسته و می‌گویند معجزه و خوارق عادات لازم نیست، بلکه آن را محال دانند و گویند تمام امور در عالم طبیعت باید از مجرای طبیعی سیر نموده و به توسّط اسباب طبیعی جاری شود. و پیدا شدن چیزی بدون واسطهٔ طبیعت و وسایل صوری ممکن نیست و مخالف با جریان عالم طبع و مادّه می‌باشد، که رسیده است : اَبَی اللهَ اَنْ یجْرِی الْاُمُورَ اِلاّ بِاَسْبابِها[۲۸۱]؛ پیغامبران نیز مانند سایر افراد بشرند که : اِنْ نَحْنُ اِلاّ بَشَرٌ مِثْلُکمْ[۲۸۲] و مادامی که در عالم دنیا هستند مانند دیگران به جهات طبیعی و اسباب مادّی احتیاج دارند و ضروریات حیات بدن شامل آنها نیز هست، از این رو آنها نیز مریض شده و مراجعه به پزشک می‌کردند و مانند دیگران خوردن و آشامیدن داشتند، و اگر بر ایجاد امری بدون واسطهٔ مادّه قدرت هم داشته باشند، مع ذلک برای آنکه خلاف انتظامات عالم نشود نمی‌کنند؛ چنانکه برای خدا نیز ممکن است که به بشر در دنیا بال و پر بدهد لکن نداده است و ظاهراً هم محال است.

### رد معتقدین به نفوذ قول و عدم لزوم معجزه

این دسته از مردم معجزاتی را که به انبیا و بزرگان نسبت داده شده انکار کنند یا تأویل نمایند و گویند برای اثبات حقّانیت همان نفوذ قول و اجرای کلمه کافی است.

ولی اگر از آنها سؤال شود : آیا نفوذ قول از امور طبیعیّه و به توسّط اسباب می‌باشد و تحصیل آن برای همه کس مانند سایر علوم ممکن است یا نه؟در پاسخ این پرسش پس از دقّت و تفکّر مجبور خواهند شد که بگویند آن نیز بدون اسباب طبیعی است و گرنه تحصیل آن مانند سایر علوم و صنایع برای همه کس ممکن خواهد بود و شرافت حقیقی برای صاحبان آن ایجاد نخواهد کرد، بلکه یک نوع جاذبه و قوّهٔ مغناطیسیّه در قول دعوت کننده وجود دارد که در افراد بشر تأثیر نموده و آنها را به سوی خود جلب می‌کند.

پس نفوذ قول و کلمه هم یک نوع اثری است ورای طبیعت؛ و در حقیقت همین جواب که می‌دهند ردّ ادّعای خودشان می‌کنند، چه اینها نفوذ قول را قائل و معجزه را منکرند؛ در صورتی که نفوذ قول نیز داخل در معجزه است. و می‌توان گفت که معجزهٔ باقیهٔ شارع اسلام نیز همین امر است، چه او به قرآن که ظاهراً گفتهٔ او است تحدّی می‌کند و قرآن بالاترین مراتب جذّابیّت وتأثیر را داشته و دارد؛ و علاوه بر معانی و احکامش که معجزهٔ باقیّه نیز هست طرز جمله‌ها و عبارات و صورت ظاهر آیات نیز تأثیر دارد[۲۸۳]، که برای شخص مطّلع به زبان عربی و ادبیّت آن به خوبی واضح است. و به اضافه کسانی که فقط نفوذ قول را

---

[۲۸۱] – یعنی خداوند ابا دارد که امور را جاری فرماید مگر به وسیلهٔ اسباب.

[۲۸۲] – سورهٔ ابراهیم آیهٔ ۱۱. یعنی ما نیز مانند شما بشر می‌باشیم.

[۲۸۳] – برای اعجاز قرآن چند جهت ذکر شده: یکی از جهت احکام و دستوراتی که در آن است، دیگر از جهت اشتمال بر مطالب علمی و فلسفی، و دیگر از جهت جامعیت آن در بیان حقایق توحید و فضائل اخلاقی و آنچه برای کمال روحی بشر لازم است، دیگر از جهت فصاحت و بلاغت آن، دیگر از جهت تحدی که حضرت رسول(ص) بدان نموده و در حقیقت بر اثر این تحدی از تمام نفوس بشری قدرت آوردن مثل آن را سلب نموده است. جهات دیگری نیز هست که ذکر آنها خارج از حد اختصار است.

کافی می‌دانند دربارهٔ اشخاصی که مدّعی پیروی آنها هستند به هیچ وجه نفوذ قول نبود، بلکه اقوال آنها نزد همه کس مستهجن است و بیان آنها را که اقدس می‌دانند اصلاً دارای قدس و عظمت و نفوذ نیست، در صورتی که این مدّعیان چون هیچ امر خوارق عادت نداشته قائل به نفوذ قول شدند و آن نیز در آنها منتفی است.

## عقیدهٔ بعضی دیگر دربارهٔ انبیا

گروهی دیگر معتقدند که نمایندهٔ الهی به ظاهر هم باید با سایر افراد بشر اختلاف داشته باشد و در لوازم دنیا به مقدار لزوم اکتفا نموده به هیچ وجه اعتنا به امور دنیویّه نداشته، و مانند مساکین و بینوایان به فقر و فاقه بگذراند و اگر چیزی تحصیل کند آن را انفاق نماید؛ جهات شهوت نیز در او نباید موجودباشد.

گروهی زیاده از این گفته اندکه نباید اصلاً احتیاج به خوردنی و پوشیدنی دنیا داشته باشد.

این دو عقیده نقطهٔ مقابل قول سابقه و هر دو باطل است، چه ممکن نیست که غیر بشر برای هدایت او مبعوث شود، و قوای مجرّده نیز بدون حلول در مادّه مشهود عموم افراد نگردد، که : وَلَوْ جَعَلْنَاهُ ملکاً لَجَعَلْنَاهُ رَجُلاً[۲۸۴] و گفته شده :

چونکه با کودک سر و کارت فتاد　　　پس زبان کودکی باید گشاد

بشر اطاعت غیرسنخ خود نمی‌کند، چه اگر غیرسنخ او باشد افراد آن گمان کنند که بشر استعداد ترّقی را ندارد و گرنه باید او نیز از جنس خودش باشد. به عبارة اخری اگر راهنما از جنس بشر نمی‌بود، ایرادی که به انبیا و بزرگان می‌کردند که شما از سنخ مائید و مزیتّی ندارید باید ملك نازل شود و مارا هدایت کند، برعکس می‌شد و در جواب راهنما می‌گفتند که تو از جنس بشر نیستی و اگر بشر قابل استکمال می‌بودچرا یکی از هم جنسان خودمان برای راهنمایی معین نشده است.

پس معلوم می‌شود ایرادی که بر انبیا می‌گرفتند منطقی و برهانی نبود، بلکه از جهت لجاج و عناد بود و ایرادها از دشمنی پیدا می‌شد، از جهت اینکه بزرگان مخالف اجرای مقاصد شهوانیّه آنها بودند.

بنابراین لازم است که راهنما نیز از جنس خود بشر باشد تا دیگران به واسطهٔ همجنسی ظاهری بر تزکیهٔ روح و عروج به مقامات عالیه ترغیب و تحریص شوند.

بشر هم باید به مقتضای بشریّت رفتار کند و حتّی برای آنکه افراد به کلّی دور نشوند، لذاید و شهوات مادّی هم به اندازهٔ حفظ شخص و بقای نوع لازم است، و پیغمبر نیز باید دارای آن قوا بوده باشد. نهایت آنکه او قوای شهوانی و غضبی را مطیع قوّهٔ عاقلهٔ خود قرار داده است و دیگران را هم به همان امر دعوت می‌کند.

پس دارایی دنیا و تجمّلات و داشتن زن و فرزند مخالف سلوك به سوی حق و توجّه به معنویّت نیست و آنچه برای رسیدن به خدا مضرّ است فقط دوستی و علاقهٔ زیاد به این امور می‌باشد.

عقاید مذکوره در ازمنهٔ سابقه و حاضره در میان بشر بوده و هست، و اقوام انبیا عموماً از صنف دوّم و سوّم بودند و اشکالاتشان مبتنی بر همان عقیده است. و در میان بشر امروزه نیز هست، ولی کمتر از سابق، و شاید صاحبان عقیدهٔ اولی در امروز بیشتر از سابق باشند.

مثلاً بعضی عقیده دارند که بزرگ و مقتدا نباید لباس فاخر بپوشد یا دارایی دنیوی داشته باشد، در صورتی که داشتن این امور چنانکه گفتیم از راه حلال هیچ مخالف با دیانت و شرع نیست « درویش صفت باشد و کلاه تتری دار ». لباس ممدوح اسلام

---

[۲۸۴] – سورهٔ انعام آیهٔ ۹. یعنی بر فرض که ما پیامبر خود را از میان فرشتگان انتخاب می‌کردیم، باز هم او را به صورت بشر و مردی قرار می‌دادیم.

لباس تقوی و پرهیزکاری است، که در قرآن است : وَ لِباسُ التَّقْوی ذلِكَ خَیرٌ[۲۸۵]. بعضی بزرگان سابق نیز مانند حسن و حسین (ع) جامه‌های پربها می‌پوشیدند، که فرموده : قُلْ مَنْ حَرَّمَ زینَهَ اللهِ الَّتی اَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّیباتِ مِنَ الرِّزْقِ[۲۸۶]. پس این عقاید از قلّت تعمّق و ضیق دایرهٔ فکر و تحقیق اشخاص ناشی می‌شود.

## عقیدهٔ کسانی که انبیا را فقط مصلح اجتماعی می‌دانند

گروهی دیگر می‌گویند مقاصد انبیا جز انتظامات دنیوی نبوده و آنان نیز حکمای بزرگی بوده‌اند که خود را موظّف به وضع قوانین دانسته برای آسایش و انتظامات صوری احکامی ذکر کردند که مردم را به شاهراه تمدّن سوق دهند؛ سعادت ابدی نیز در ضمن تحصیل می‌شود.

این گروه لفظ بعث را به معنی لغوی دانند و بعث تکوینی را اراده کنند نه اصطلاحی، چنانکه یک نفر نابغه مانند شاه اسمعیل برای استقلال ایران و تشیع برانگیخته می‌شود، یا مانند نادر شاه برای اقتدار و توسعهٔ مملکت، یا مانند شیخ ابوعلی برای توسعهٔ علم و حکمت، یا بیسمارک برای اتّحاد و اقتدار آلمان، یا پطر برای روسیّه؛ که بعث فطری است، یعنی حق تعالی در نهاد این اشخاص این استعداد و قریحه را به ودیعه نهاده است.

در انبیا نیز گویند چنین استعدادی به ودیعه بوده است. این گروه فرقی بین زردشت و مانی یا محمد(ص) و مزدک نگذارند و امثال جاماسب و بقراط را نیز پیغمبر دانند. چنگیز و ناپلئون را هم درردیف آنها قرار دهند.

در صورتی که معنی مصطلح پیغامبر غیر این است و ما گوییم که انبیا علاوه بر بعث فطری، در مقام اختیار و تکلیف نیز به واسطهٔ عبادت و ریاضت و توجّه به حق تعالی، نهال استعداد را آبیاری کرده و دل آنها خالی از پندارهای دنیوی گردیده و محلّ نزول ملائکه و تجلّی انوار غیب شده، وحی بر دل آنها نازل می‌گردید و ارتباط با مبدأ غیبی پیدا کرده بودند.

انتظامات دنیوی به توسّط سلاطین و قائدین سیاسی هم اجرا می‌شود. بلکه در بسیاری از موارد سلاطین بهتر می‌توانند انتظامات صوری را عهده دار باشند. پیامبران نیز غالباً مخالف با قوانین و انتظامات حاضرهٔ مملکت خود قیام می‌کردند و سلاطین به واسطهٔ اینکه دعوت آنان خلاف سیاست و انتظامات مملکتی بود آنها را اذیّت کرده و گاهی تبعید می‌نمودند یا می‌کشتند.

پس دعوت خدایی با دعوتهای ظاهری فرق دارد و مقصود از آن تکمیل روح می‌باشد، هر چند ضمناً تکمیل جهات مادّی و بدنی را نیز دارا است.

## نظریهٔ صحیح در این باب

حدّ وسط بین اقوال که عقیدهٔ عقلا و محقّقین دیانات حقّه می‌باشد، آن است که راهنمای بشر باید جامع کمالات روحی و اخلاقی بوده باشد و دیگران را هم به توسّط دستورات راقیه و تعلیمات عالیهٔ خود به سوی سیر تکاملی راهنمایی کند. و سیر تکاملی نه راجع به بدن است چه بدن مضمحل و فانی می‌شود، و آنچه از شخص باقی است روح اوست که خود را پس از رفتن از این عالم به لباسهای مختلفهٔ شبیه به این عالم جلوه می‌دهد، چنانکه در خواب برای شخص ظاهر می‌شود در صورتی که بدن آن شخص متلاشی شده، نهایت آنکه چون زیست کردن در این عالم بدون بدن و لوازم آن ممکن نیست و روح در این دنیا بدن

---

[۲۸۵] – سورهٔ اعراف آیهٔ ۲۶. یعنی لباس تقوی و پرهیزکاری بهتر است.

[۲۸۶] – سورهٔ اعراف آیهٔ ۳۲. یعنی بگو ای پیغمبر که چه کسی زینت خدایی را که برای بندگان خود خلق فرموده و روزیهای خوب راحرام نموده است ؟ یعنی هیچکدام از اینها حرام نیست.

را لازم دارد و علاقه به آن پیدا کرده به حدّی که گاه شخصیّت خود را به همان بدن پندارد، لذا به طور مقدّمه دستوراتی راجع به بدن نیز داده شده که بدن مطیع قلب و قلب مطیع جان گردد و سلسلهٔ مراتب محفوظ گردد و مراتب اتّصال یابد تا مخالف انضباط نباشد.

به عباره اخری تکالیف بدنی برای توجّه و انتباه است به اینکه بدن فانی و واسطهٔ تکمیل وجههٔ باقیه است، که متدّرجاً زحمات بدنی قلب را از رو آوردن به دنیا و مادیّات منصرف کرده و عنان توجّه را به طرف میهن اصلی معطوف دارد، که بدن وسیله ای برای کمال روحی باشد و احکام اجتماعی برای رفع موانع بشر و تشویق صعود و ترقّی است. و هر کس که تعلیمات او موافق با امور روحی بوده و با تفرقه و اختلاف در مقصد و راه که موجب تحیّر روح و وقوف یا رجعت و تنزّل او می‌شود مخالفت داشته باشد، او مکمّل بشر و فرستادهٔ حق است؛ چه دعوت به خدا منافی دعوت دنیا است.

راه به سوی حق تعالی زمانی و مکانی نیست، بلکه روحی است و مرکب آن فکر انسان می‌باشد. پس رفتن به سوی خدا از راه تجرّد و وحدت است، راهی که به کثرت و آلایش باشد و کسی که به آن راه دعوت کند باطل خواهد بود.

## پیروان ادعاهای حق و باطل

در هر زمان برای هر ادّعایی چه حق و چه باطل پیروانی پیدا می‌شوند، چنانکه گفته شده :

متاع کفر و دین بی مشتری نیست　　　گروهی این گروهی آن پسندند

بعضی از پیروان که به خیالات دنیوی و تحصیل مال و جاه وارد در یک دین یا مذهب یا طریقه‌ای می‌شوند، رفتار اینها معیار تشخیص حقّانیت و بطلان نیست. بعضی دیگر برای دیانت و خداجوئی می‌روند، این دسته اگر بعد از گرویدن به دستورات خودشان عمل کردند و در اخلاق و حالات از سابق خود بدتر نشدند، ممکن است حقیقت آن دین و مذهب را بالنّسبه از اعمال آنها فهمید.

ولی به طور کلّی نمی‌توان اعمال و اقوال پیروان را معیار صحّت و بطلان دانست، بلکه دستورات آن مذهب و دین و رفتار رهبران و قائدین آن را باید معیار قرار داد که آثار آن چیست؟ عملی است یا نه ؟ موافق تکمیل روح است یا نه ؟

## لزوم معجزه برای تمیز حق و باطل

و برای اینکه کاذب از غیرکاذب تمیز داده شود و مردم در گمراهی واقع نشوند، نمایندگی حق برهان ودلیل لازم دارد که طرف را ملزم کند، و آن در این مقام ظاهر کردن و نمایاندن اموری است که از حیطهٔ اقتدار بشر خارج باشد. البتّه برای کسی که فرستادهٔ حق است ممکن است در عالم طبع بدون واسطهٔ اسباب طبیعت ایجاد اموری کند، یا اسباب غیرظاهر را که نزد دیگران سببیّت ندارد با هم وفق دهد و چیزی را که وقوع آن با آن اسباب تصوّر نمی‌رفت ایجاد نماید، یا امری را که غالباً اسباب ذلّت می‌شود سبب عزّت گرداند، چه این امور نیز خرق عادت است، و سبب قرار دادن چیزی که سببیّت ندارد خرق عادت محسوب است.

و چون استعدادات این عالم اتّصالاً از باطن عالم تراوش نموده و به ظهور می‌رسند و از عالم بالا که باطن این عالم است افاضه می‌شود و نمایندگان حق اتّصال به آن عالم پیدا کرده اند، لذا می‌توانند از آنچه باید افاضه شود جلوگیری کنند یا زودتر افاضه نمایند یا اثر آب را در آتش یا برعکس مثلاً ظاهر سازند.

همچنین روح می‌تواند در بیداری عوالم عالیه را گردش کند بدون آنکه بدن او از جای خود حرکت نماید، بلکه مشغول کار دنیا و صحبت با مردم هم باشد؛ چنانکه این حالات در خواب برای دیگران رخ می‌دهد و اموری که مخالف طبیعت است از

آنها صادر می‌شود، در صورتی که از عالم خارج نشده اند. [۲۸۷]

## مخابرهٔ ارواح و خواب مصنوعی

اگر در کتب احضار ارواح که اروپائیان نوشته‌اند سیر کنیم این معنی برای ما محسوس و مشاهده خواهد بود. و تله پاتی[۲۸۸] و هیپنوتیسم و مانیتیسم که از آن به مخابرهٔ ارواح و خواب مصنوعی یا تنویم مغناطیسی تعبیر می‌شود، به ما می‌فهماند بلکه مشاهده می‌شود که بشر ارتباط به عوالم دیگری پیدا می کند و به واسطهٔ این ارتباط اموری مخالف طبیعت از او صادر می‌شود. و مخصوصاً مسئلهٔ تله پاتی و ادراک و دیدن و شنیدن از دور، مورد علاقه و توجّه فلاسفه و روحیّین اروپا شده و دقّت در آن برای توضیح این مطلب خیلی مفید است. [۲۸۹]

این علوم هر چندهنوز کامل نشده و ابتدای ظهور آن است، ولی مثل معروف است که « مشت نمونهٔ خروار است».

این رشته از علوم مطالبی را که سابقاً عرفای اسلام به طور صراحت فرموده و در آیات و اخبار نیز هست توضیح می‌دهد، از جمله : تجرّد نفس ناطقه، بلکه تجرّد خیال که مرتبهٔ نازلهٔ نفس است، و احاطهٔ عالم مافوق بر مادون، و عدم غیبت گذشته و آینده ( زیرا آنچه در این عالم غایب است در آن عالم که عالم علم است ظاهر و حاضر می‌باشد و به اتّصال به آن عالم علم پیدا می‌شود ) و اقتدار روح بر اظهار کارها بدون بدن، از قبیل : مساعدت و توفیق اسباب و ضرر و صدمه که خلاّقیّت و قدرت روح را می‌رساند و بروز آن پس از تربیت است. چنانکه بعضی پزشکان پیش[۲۹۰] و گروهی از اطبّای آلمان وانگلستان به توسّط نفس مریض و توطین آن بر اینکه بیمار نیست، آن بیماری را درمان می کنند.

پس نفس انسانی می‌تواند طوری کامل شود که به ماوراء طبیعت دست اندازی نموده و محیط بر طبع شود. چون این حالت برای او پیدا شد در مواقع لزوم نمایشهایی هم می‌دهد.

انبیا نیز به اراده و اذن حق بر هر امری قادرند و برای هدایت معجزه هم دارند. معجزه عبارت است از آوردن و ظاهر کردن امری که بشر از آوردن به مثل آن عاجز باشد. معجزه در کتب تمام ملل برای انبیا ثبت است، به اندازه ای که نمی‌توان این همه را به طورهای دیگر حمل کرد : « بیهوده سخن به این درازی نبود». بلکه در این زمانها قضایایی که جز بر اعجاز و کرامت نتوان حمل کرد دیده شده ( مانند قضیهٔ روسها و انقراض حکومت تزاری پس از توپ بستن به حرم مطهّر رضوی(ع) و امثال آن ) بلکه بسیار مشاهده می‌شود که شکستن دل مظلوم در اثر ظلم، موجب تباهی دین و دنیای آن ظالم می‌شود.

اگرچه غالب ادعیه چون از مرتبهٔ خیال تجاوز نمی کند و از صمیم قلب نمی‌باشد مؤثّر نیست، ولی دعای مؤثّر نیز برای نمونه زیاد اتّفاق می‌افتد. و امثال این قضایا که مجبور می کند امکان اثرات روحی و قوّت نفس انسانی را قائل شویم، موجب اطمینان علمی می‌شود و در نتیجه اعجاز انبیا را نیز که دارای نفوس کامله‌اند ثابت می کند. کسانی که منکر اعجازند اغراضی دارند که اجرای آنها بدون انکار معجزه نمی‌شود.

---

[۲۸۷] – تحقیق کامل این موضوع در تنبیه النائمین، تألیف جد امجد اعلی ذکر شده است.

[۲۸۸] – Telepathie. تله پاتی مشاهدهٔ روح است امور بعیده و اشخاص دور را.

[۲۸۹] – برای وضوح این مطلب به کتاب اسرار مرگ، تألیف فلاماربون ویژه فصل پنجم و ششم و رسالهٔ نگارنده در خواب مصنوعی رجوع شود.

[۲۹۰] – مداوای به وهم وخیال سابقاً معمول بوده و به محمد بن زکریای رازی و ابوالبرکات بغدادی و شیخ ابو علی این قبیل معالجه نسبت داده شده است؛ و در مدنیه العرب ( صفحهٔ ۳۱ ) مداوای توهّم را ذکر می کند. آقای کاظم زاده نیز رساله ای در تداوی روحی نوشته اند. در اروپا و امریکا بسیاری از اطبا به تداوی روحی معتقدند. و مسیو کوئه فرانسوس در این باب تحقیقات و تجربیات زیاد نموده و آن را انتشار داده، از این رو این روش به نام او منسوب شده و کوئه ئیسم نامیده شده است.

## معنی نفوذ قول

نفوذ کلمه را نیز که از دلایل حقّانیت مدّعی گرفته اند، اگر مرادشان این است که چون پیغمبر و ولیّ از خود فانی و به حق تعالی باقی شده‌اند و چون قطره به دریا وصل شده و به واسطهٔ احاطهٔ حق تعالی به موجودات سریان در ذرّات موجودات دارند، و افراد بشر هم خواه مؤمن و خواه غیرمؤمن بدون امر و اذن تکوینی آنها قدمی نتوانند بردارند، و نسبت به عالم حکم جان دارند و حالات و توجّه آنها مؤثّر در موجودات است، از این جهت کلام آنها نیز تأثیر دارد، به این معنی صحیح است. و مثل تأثیری است که از حسین(ع) در قلوب جای گرفته و نفوذ کلمه به این معنی یکی از افراد اعجاز است، ولی مدّعیان نفوذ قول به این معنی توجّه ندارند.

اگر نفوذ را به معنی اطاعت و قبول جمعی از مردم بگیریم موجب قطع و یقین نمی‌شود، چه این نفوذ در هر مقلّدی و هر مرادی و هر مُطاعی هست و قول او نزد پیروانش نافذ است.

اگر مراد گرویدن جمع زیادی است که موجب پیشرفت مهمّ آن در جامع باشد و اکثریت را حائز شود، گوییم رسیدن به حدّ اکثریت خیلی نادر است و مع ذلک دلیل هم نیست. زیرا برای هیچیک از انبیا در ابتدای امر پیدا نشده؛ چنانکه پیروان حضرت مسیح(ع) تا دویست سال بعد از آن حضرت عدّهٔ قلیلی بودند، بلکه برای بسیاری از ادیان حقّه در هیچ زمانی این اکثریّت پیدا نشده است. در صورتی که صحّت آنها نزد صاحبان دیانت تقریباً مسلم است ( مانند دیانت حضرت نوح(ع)) و به اضافه بر فرض هم که نفوذ قول کافی می‌باشد، در خود آن مدّعیان اصلاً نفوذ قول نبوده، بلکه برعکس خود آنها نیز از ترس منکر دعوی خود می‌شدند. ولی هیچیک از انبیا که نمایندگان الهی بودند، در دعوت خویش که عمومیّت داشت و غیر از جنبهٔ ولایتی بود از هیچکس پروا نداشته و علناً در هر کوی و بازار دعوی خود را اظهار می‌کردند.

پس بنا به این دو معنی این عقیده باطل است، و به معنی اوّل هم معجزه ردّ نمی‌شود بلکه اثبات می‌شود.

و چون وجود پیغمبر برای تنظیم جنبهٔ الهی و خلقی است و دعوت او عمومیّت دارد، لذا معجزه برای او بیشتر لازم است. ولی اولیا که جانشینان انبیا هستند چون از جنبهٔ ولایتی دعوت عامّهٔ ظاهریه ندارند و خودشان بالاصاله مدّعی نیستند و خواصّ را برحسب استعداد باطنی هدایت می‌کنند، لذا امور خارق عادت کمتر بر دست آنان جاری می‌شود، و آن از جهت عدم لزوم است نه از باب عدم قدرت و عاجزبودن. ولی اولیا از لحاظ دعوت عامّه و خلافت نبوّت مانند خود نبی هستند، و امور خارق عادت از آنها هنگام لزوم برای هدایت دیگران زیاد بروز می‌کند. و چون به خود دعوت نمی‌کنند و دعوت آنها مقرون به تحدّی نیست، لذا صدور امور خارق عادت از آنها کرامت نامیده می‌شود نه معجزه؛ ولی حقیقت هر دو یکی است.

## نفوذ قول مهدی موعود(عج)

و یکی از اولیای امّت که دارای نفوذ قول کامل بوده و به مراتب بیشتراز دیگر بزرگان حکم او نافذ خواهد بود مهدی موعود(عج) است، که به عقیدهٔ ما شیعهٔ اثنی عشری دوازدهمین وصیّ محمدبن عبدالله (ص) است و پسر حسن بن علیّ العسکری(ع) است که غیبت کرده و زنده است، و همین حیات او نیز یکی ازمعجزات او است. و این امر مورد اجماع شیعهٔ اثنی عشری است، بلکه از ضروریّات اولیهٔ تشیع است، ولی اهل سنّت شخص معیّنی را ذکر نکنند بلکه گویند مهدی موعود یکی از فرزندان آن حضرت است که بعداً متولّد خواهد شد. مسیحیان گویند مهدی موعودمسیح(ع) است. زردشتیان معتقدند که در آخرالزّمان که عالم پراز فساد شود، اوّل پسر دوّم زردشت مسمّی به هوشیدرماه ظهور نموده و بر دیوان غلبه خواهد کرد، و دورهٔ صلح و صفا خواهد رسید و قریب هزار سال دوام خواهد کرد. سپس مردم باز از این راه دین روگردان و به آیین بی اعتقاد شوند

ومدّتی براین منوال باشد؛ آنگاه پسر سوّم زردشت موسوم به سوشیانت ظهور خواهد کرد و جهان را به پایان خواهد رسانید. و اوصافی که برای او ذکرکرده‌اند مانند اوصافی است که نصارا برای مسیح(ع) گفته اند.

یهودیان هم انتظار سلطان مقتدری مانند سلیمان دارند که دین موسی را احیا کند و کتاب تورات را زنده نماید. همچنین هر ملّتی مطابق عقاید خود، او را نام گذارده است. ولی مقصد همه یکی است و در حقیقت همه منتظر مصلح واقعی می‌باشند که به عقیدهٔ ما همان مهدی موعود **حجة** بن الحسن(عج) است. مهدی موعود(عج) چون ظاهر شود نفوذ او طوری باشد که تمام دنیا را تحت تسخیر خود درآورده جمیع قلوب را نیز مسخّر خویش سازد و همه را متوجّه حق نماید و احاطه بر جزئیّات حالات افراد بشر داشته باشد، آنها نیز مجذوب او باشند و عدل و داد را در جهان حکمفرما کند و ریشهٔ ظلم و فساد را بکند. و کسانی که مدّعی مهدویّت شدند همین یک برهان بر بطلان آنها کفایت می کند، زیرا آنها آمدند و مدّعی شدند ولی نتوانستند ظلم را ریشه کن نمایند، پس به چه دلیل دعوی مهدویّت کنند.

پس معلوم است که این شخص هنوز ظاهر نشده و ملل حقّه منتظر مقدم او می‌باشند.

## شرایط مدعی نبوّت و مهدویّت

از این مطالب معلوم شد کسانی که مدّعی نبوّت یا امامت یا مهدویّت هستند، باید اعمال و اقوال و افعالشان مطابق با سایر بزرگان بوده و مخالف عقل و انسانیّت نیز نباشند، و در راه اجرای مقصد خود دارای عزم کامل راسخ و ارادهٔ آهنین تغییر ناپذیری باشند که از ملامت و اذیّت و حبس، حتّی از قتل باک نداشته و همّشان مصروف رسیدن به منظور و مقصود باشد. نه آنکه به مختصر امر ناملایمی مضطرب و متزلزل گردند.

« هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظر است ».

مهدی موعود(عج) باید دارای امتیازات فطری شخصی و صاحب معجزه باشد، چنانکه اگر در تواریخ نظر کنیم می‌بینیم که جمیع انبیا و اولیا دارای این حالات بودند. اگر حالات بزرگان سابق را دقّت کنیم خواهیم فهمید که عزم و همّت چه معنی دارد؟ ثبات قدم یعنی چه ؟ و گوش به هر ادّعا از هر بی سرو پا نداده و آواز هر دیو و غول را با نعمهٔ طائران قدس و فرشتگان آسمانی اشتباه نخواهیم کرد، و کسانی را که مدّعی نسخ دیانت غیرقابل نسخ اسلام هستند مصلح آن دین مقدّس نخواهیم گفت. و بر ما روشن خواهد شد که آنان دشمنان دین و منکر ضروریّات تشیع هستند و اگر ما به تشیع پایبند باشیم گفته های آنان را تصدیق نخواهیم کرد.

چون تاریخ حالات حضرت موسی(ع) و حضرت محمّد(ص) را دقّت کنیم، معنی نفوذ کلمه و ترویج دیانت و شیوع کامل آن در اندک زمان در میان مردم، بر ما واضح خواهد شد؛ و کسی که دعوی نبوّت یا مهدویّت داشته باشد باید دارای تمام اینها باشد وغلبهٔ کامل نیز پیدا کند.

## قضیهٔ کربلا معیار است

همانطور که قبلاً ذکر کردیم می‌توانیم در این موضوع نیز قضیّهٔ حضرت حسین(ع) را معیار قرار دهیم و حقّانیت و بطلان دعوی مدّعیان را توسّط آن بفهمیم. چه، همّتی که از حسین(ع) بروز کرد و ثباتی که آن بزرگوار در استقرار حقّ و حقیقت به جامعهٔ بشر ارائه داد فوق طاقت بشر معمولی است، و کسی که برباطل است نتواند مانند حسین(ع) ثبات قدم داشته باشد.

از این رو بعضی مدّعیان مهدویّت به محض اینکه به مختصر بلیّه گرفتار شدند از ادّعای خود صرف نظر نمود حتّی توبه هم کردند؛ در صورتی که مهدی موعود(عج) به این بلایا گرفتار نخواهد شد و بر دشمن غلبه کرده انتقام از قتله و دشمنان حسین(ع)

نیز خواهد کشید. و ذراری بنی امیه را که پیروان شیطانند از روی زمین خواهد برانداخت و جز حقّ و حقیقت و نیکی باقی نخواهد گذاشت. نفوذ او به حدّی خواهد بود که تمام عالم تحت حیطه و تسخیر او قرار خواهد گرفت، نه آنکه گرفتارحبس و تبعید شود و انکار دعوی خود نماید.

پس ادّعای مهدویّت کار آسانی نیست و این لباس به قامت هر کسی راست نیاید.

نطفهٔ پاک بباید که شود قابل فیض ... ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

حسین بن علی(ع) به واسطهٔ استقامت و پایداری که در طرفداری از مظلوم و در مخالفت ظلم و تعدّی به افراد بشر ارائه داد، در اندک زمانی شهرت جهانی یافت و صیت جانفشانی او در اطراف و اکناف عالم پیچید و عظمت او در قلوب عامّه جایگیر شده حقّانیت و مظلومیت او درمقابل امویان واضح و مبرهن گردید.

امروزه نه فقط قلوب جامعهٔ شیعه مجذوب او شده است بلکه دستهٔ زیادی از هندوان به عبودیّت و پرستش او گردن نهاده او را به خدایی می‌ستایند. وفایی گفته است :

باز دیوانه شدم زنجیر کو ... من حسین اللّهیم تکفیر کو

ولی مراد وفایی جنبهٔ ولایتی حسین(ع) است که در اصطلاح عرفا، ربّ مضاف و فیض اقدس نامیده می‌شود و از آن مقام به علویّت علی که یکی از اسماء الهی است تعبیر می‌کنند.

سایر ملل نیز او را به عظمت یاد کنند و از نوابغ شمرند. ولی مدّعیان بی سرو پا که تا کنون ادّعای مهدویّت کرده و به این نام قیام نموده اند، هیچکدام دارای عشری از اعشار همّت وارادهٔ حسین(ع) نبودند. حسین(ع) به مردم فهمانید که هر کس ادّعای نفوذ قول و کلمه و دعوی مهدویّت کند، ادّعای او باید به میزان معتدل قویم حسینی سنجیده شود، اگر کمتر از حدّ این میزان باشد مطرود واقع شود. چه به آواز هر غول بیابانی که خود را انسان کامل و متمدّن نامیده باشد نباید گوش داد و پیروی او کرد، بلکه باید تحقیق کرد اگر کمال دعوت کننده و صدق او معلوم شد، به سوی او شتافت و الاّ از او دوری و احتراز باید کرد.

## نهضت حسین(ع) و قیام مهدی (عج)

حسین (ع) در حقیقت همهٔ اذیتّها و صدمات و توهینها و ظلمها و قتل و غارتها را برخود هموار کرد، برای اینکه مهدی قائم موعود(عج) در موقع ظهور به نام خونخواهی او به راحتی مقاصد خود را عملی کرده ترویج آن را تعقیب کند، و عدالت حقیقی و صلح کلّ را که منتهای آمال بشر است در میان جامعهٔ بشریّت که حکم عائلهٔ قائم(عج) را دارند منتشر نماید. آن مظلومیّت مقدّمهٔ این عدالت است که : وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِیه سُلْطاناً [۲۹۱]، آن همّت جلو رو این عظمت است و این دو از هم انفکاک ندارند.

حسین(ع) ظهور معنوی نمود واظهار حقایق و طریقت کرد و سریان در قلوب نمود و مهدی موعود(عج) ظهور صوری و اظهار حق و شریعت و سریان و تسلّط در روی زمین خواهد فرمود. ظهورات حسین(ع) را نیز خواهد داشت چه او وراث حقیقی حسین(ع) است.

حسین(ع) محیی و مجدّد رسوم و قوانین اسلام بود، منتها به کشته شدن و گذشتن از اقوام و اصحاب و اسیری زنان، که به واسطهٔ این امور همه کس استحقاق علی(ع) و اولاد او را برای خلافت اسلامی و حفظ قوانین شرع شناختند و فهمیدند که آنچه امویان از ذمّ علویّان به گوشهای آنان تزریق کرده‌اند خلاف واقع و باطل است. و فهمیدند که مقاصد و اغراض بنی امیّه غیر از

[۲۹۱] – سورهٔ اسرا آیهٔ ۳۳. یعنی هر کس مظلوم کشته شود، برای ولی و بازماندهٔ اواختیاری و قدرتی قرار دادیم.

آن بوده که در نظر آنها جلوه گر شده بود و به مراحل از خلافت اسلامی دور بودند، مانند کسانی که بدون لیاقت و اهلیت دعوی مقامات عالیه کنند و خود را در ردیف حضرت محمّد(ص) دانند و نویسند، یا غیرذلک.

همچنین مهدی موعود(عج) به عقیدهٔ مسلمین مجدّد آیین محمّدی و مروج دین قویم اسلام و ظاهر کنندهٔ احکام واقعی و براندازندهٔ بنای ظلم و جور و فسق و فجور و شک و ظنّ خواهد بود.

آنچه با عقیدهٔ همهٔ مللی که این انتظار را دارند تطبیق شود آن است که این شخص موعود زنده کنندهٔ حقیقت دین حق و مذهب قویم و نجات دهندهٔ مؤمنین است از بحران وخیم که در سراسر روی زمین ظاهر و هویدا شود، و تمدّن حقیقی را که پایهٔ آن به احکام دیانت استوار شده در اقطار و آفاق منتشر خواهد ساخت، و مخالفین حق و دیانت را که در حقیقت کشندگان حسین(ع) و سایر فداکاران راه دیانتند از بین خواهد برد، و دست از جنگ نخواهد کشید مگر وقتی که تمام دنیا اطاعت او را کنند؛ این طور قیام البتّه فوق العاده بلکه فوق طاقت و قدرت بشریّت است.

کسی می‌تواند به آن اقدام کند که در جمیع امور قائم مقام حسین(ع) بوده و حقیقت او با حقیقت حسین(ع) یکی باشد، چه همان یک حقیقت است که در یک زمان صاحب خود را به مغلوبیّت و کشته شدن واردار نموده و در زمانی او را غالب و مُطاع جمیع اهل عالم گرداند، زیرا صاحب حقیقت فانی در حق و تسلیم امر و ارادهٔ او است و هر چه رضای او باشد اجرا می‌کند.

این شخص است که جمیع ملتها منتظر مقدم شریف اویند. چه عموم ملل بالطّبع منتظر صلح کلّ و اصلاح حقیقی جامعهٔ خود هستند، منتها هر دسته او را به نامی خوانده و به چیزی متشبّث می‌شوند : « هر کس به زبانی صفت حمد تو گوید »، ولی گم کرده یکی است، بلکه لازمهٔ بقای نوع بشر همین انتظار است، چه هر شخصی اگر مصیبت یا گرفتاری برای او رخ دهد منتظر رفع آن است و اگر این انتظار نباشد میل زیست کردن در دنیا برای او نمی‌ماند.

پس این انتظار هم نسبت به شخص و عائله و هم نسبت به جامعه و دنیا موجود است : انتظاری که نسبت به دنیا است پیدایش صلح کلّ و انتظار تمدّن حقیقی است در عالم که صاحبان ملل و مذاهب برای ظهور این مقصد انتظار شخص فوق العاده ای را دارند که عالم را اصلاح کند.

پس هر سرو پا برهنه نتواند بدون مدرک و دلیل دعوی این مقام جلیل را داشته باشد.

مرد کار افتاده باید عشق را   مردم آزاده باید عشق را
تو نه کار افتاده ای نه عاشقی   سرّ جانان را نه هرگز لایقی

این دو قیام یعنی : قیام حسینی و قیام مهدوی هم در بعضی امور تعادل دارند و اختلاف پیدا نمی‌کنند، هر چند در ظاهر بینونت کلّی از حیث مقدّمات خواهند داشت. بلکه ظاهراً هم تناقض خواهند داشت، ولی قیام مهدوی علاوه بر غلبهٔ معنوی غلبهٔ صوری را نیز دارا خواهد بود. از زمان حسین(ع) تا کنون هیچ قیامی با قیام او مقابله نکرده است. این مطلب بر هر منصفی که در جادّهٔ اعتساف و تعصّب وارد نشود واضح و روشن است.

پس قیام حسین(ع) در حقیقت مزیّت دیگری را نیز دارا است، که سدّی شد در مقابل دعاوی باطله تا مدینهٔ فاضلهٔ انسانیّت و دیانت را از این سیل بنیا نکن نجات دهد و عظمت و اهمیّت قیام مهدی (عج) را آشکار سازد.

## ۲۰- آثار عاشورا، نهضتهای پس از عاشورا، انقراض بنی امیه، معجزات بعد و سیاست ائمهٔ زمان بنی‌عباس

### ابتدای انقلاب بر ضد بنی امیّه

نهضت حسین(ع) خفتگان غفلت را بیدار کرده به ملّتی که از همه جهت در مقابل ظلم و جور قائدین ظالم و خونخوار به جبر و اکراه سر اطاعت فرود آورده و بیچاره شده، راه فرار از همه جهت و از هر حیث برای آنان مسدود شده بود، و سلاطین جور که خود را جانشین پیغمبر(ص) نامیده بودند مستبدّانه و برخلاف قوانین اسلام و عدل و مساوات با آنها رفتار می‌کردند، جان تازه و روح نوینی بخشیده راه اصلاح را برای آنها باز کرد و طریق خلاصی از ظلم و جور را نشان داد.

در حقیقت اوّل کسی که عملاً مخالفت با خودخواهی و خودخواهان نمود و تخم عدالت و برابری را در قلوب مسلمین پاشید حسین(ع) بود، چه در آن زمان دستهٔ درباریان خود را از همه حیث صاحب اختیار افراد مسلمین می‌دانستند و آنها را چون بندگان فرض می‌کردند، حسین بن علی(ع) راضی به این وهن و پستی و ذلّت نشده، کشته شدن را بر ننگ و عار ترجیح داد که خودش فرماید :

اَلْقَتْلُ اَوْلی مِنْ رُکوبِ العارِ وَالْعارُ اَوْلی مِنْ دُخُولِ النّارِ[۲۹۲]

چون او اقدام به این امر کرد چشم و گوش ملّت باز شده گروهی به طرفداری حق قیام کرده و در حقیقت حزب عدالت طلب تشکیل یافت و به تدریج در اطراف مملکت اسلامی افراد زیاد پیدا کرد. هر گوشه انجمنی بر ضدّ دولت و سیاست آن منعقد و دسته‌های انقلابی که به نام خونخواهی حسین(ع) قیام می‌کردند زیاد شدند.

### ظهور انقلاب در کوفه

ابتدا از خود کوفه که مقرّ ضدیّت با حسین(ع) و مسکن مرتکبین قتل او بود، جمعی به ریاست سلیمان بن صرد خزاعی که از دوستان حسین(ع) و شیعیان بود و نتوانست در کربلا یاری حسین(ع)نماید قیام کردند و عراق را از ممالك اموی مجزّا نموده دولتی تشکیل دادند. مختاربن ابی عبیدهٔ ثقفی که از مردان نامور و جدّی بود امارت کوفه را پیدا کرد و برای محمد حنیفه که برادر حسین(ع) بود بیعت می‌گرفت، و به اسم انتقام از کشندگان حسین(ع) جمع زیادی را از کسانی که در کربلا حاضر شده بودند به قتل رسانید.

مدّتی در عراق عرب مخالفت با بنی امیّه حکمفرما بود. این حکومت هرچند طولی نکشید و عراق عرب مجدّداً در اختیار بنی امیّه قرار گرفت، لکن این طغیان مقدّمهٔ انقراض دولت بنی امیّه گردیده رخنه در اساس سلطنت آنها انداخت. چنانکه پاره شدن نامهٔ حضرت رسول(ص) به دست خسروپرویز، مقدّمهٔ انقراض آن سلسله بود، هر چند پس از این امر هم چند سالی سلطنت در سلسلهٔ ساسانیان بود، ولی به هرج و مرج می‌گذشت. دولت بنی امّیه هرچند که مدّتی بعد از این قضیّه دوام کرد، لکن کشمکشهای داخلی غالباً بود و حزب مخالف سلطنت آنها در کشور وجود داشت، گاهی در نزدیک پایتخت و گاه در شهرستانهای دور و اطراف کشور.

همانطور که ننگ قتل حسین(ع) و اقدام به این امر شنیع که موجب رسوایی جمیع مسلمین نزد ملل بیگانه بود برای عراق

---

[۲۹۲] – یعنی کشته شدن بهتر از تحمل ننگ وعار، و تحمل ننگ بهتر از دخول در آتش است.

عرب و مردم کوفه باقی ماند، به طوری که مردم شیعه از شنیدن اسم این شهر از آن واقعهٔ جانسور یاد می‌کننـد و از مردمـانی کـه در آن زمان در آنجا ساکن بودند متنفّر می‌شوند. بلکه نام کوفـه نـزد شـیعه بـا بیوفـایی تـوأم و حـسّ انزجـار را در آنهـا تحریـک می‌کند. همچنین ابتدای مخالفت با بنی امیّه نیز از همانجا شروع و به سایر بلاد سرایت کرد، ولی افسوس که این امـر جبـران فعـل شنیع ارتکاب قتل حسین(ع) را نمی‌کند و آن ننگ برای آن مردم که بیوفایی کردند باقی اسـت، ولـی قیـام آنهـا مقدّمـهٔ قیامهـای دیگر به این نام نیز گردید. چنانکه در هنگام خروج مختار و سلیمان در عراق، عبدالله بن زبیر نیز در حجـاز خـروج کـرد و قضّـیهٔ قتل حسین(ع) را دست آویز خود نمود. ولی مقصود اصلی عبدالله اشغال مقام خلافت و سلطنت بود، چنانکه اذیّتهای او نسبت بـه محمّد حنفیّه این مطلب را واضح می‌کند.

مسیّب بن قعقاع خزاعی از کسانی بود که برای انتقام از قتلهٔ حسین(ع) خروج کرد. یزید بن معاویـه در مـدّت خلافـت خـود مرتّب مشغول کشمکشهای داخلی بین رؤسای قبایل بود و یک روز به راحتی نگذرانید. اگر حسین(ع) این اقدام را نمی‌کرد یزیـد به راحتی مشغول تعیّش و لهو و لعب می‌شد و حقایق دیانت به کلّی مستور می‌گردید.

بعد از یزید نیز غالباً این زد و خوردها وجود داشت، مخصوصاً در اواخر آن دولت که اختلاف خانوادگی نیز در میـان آنهـا پیدا شده راجع به خلافت با یکدیگر نزاعها داشتند، حتّی عمر بن عبدالعزیز را که مخالف مقاصدشان بود مسموم نمودند.

## ظهور بنی عباس و انقراض بنی امیّه

آخرین شورشی که بر ضدّ بنی امیه واقع و منجر به انقراض آن سلسله شد، مخالفتی بود که از خراسان شروع گردید. رئیس شورشیان ابو مسلم مروزی بود که خلافت را از بنی امیّه گرفت و مروان حمار آخرین خلیفهٔ بنی امیّه را از بین برده خلافت را به بنی هاشم داد. و چون حضرت صادق(ع) قبول نفرمود، ابومسلم با عبدالله سفّاح که از اولاد عبّاس عموی پیغمبر(ص) بود بیعت کرده و سلسلهٔ بنی عبّاس که چندین قرن طول کشید تأسیس گردید. عبدالله سفّاح در ابتدا قلوب بنی امیّه[۲۹۳] را به سوی خود متوجّه ساخته آنها را به تفصیلی که در تواریخ مذکور است گرد خود مجتمع نمود، پس از آن هفتاد هزار نفر از آنها را در یک روز در قصر خلافتی به قتل رسانید. برادرش نیز که والی شام بود جمع کثیری را به قتل رسانید و تمام خاندان بنی امیّه از بین رفتند، به جز یک نفر که اتّفاقاً فرار کرد و در اسپانیا در سال ۷۵۶ میلادی مطابق ۱۳۶ هجری قمری حکومت و خلافت مستقلّی تشکیل داد، که قریب دویست و پنجاه سال طول کشید. و در حقیقت تجزیهٔ ممالک اسلامی از زمان خلافت بنی عبّاس شروع شد، ولی بیشتر ممالک اسلامی در تصرّف بنی عبّاس بود و سلطنت بنی امیّه محدود و منحصر به مملکت اسپانیا بود. بلکه در آنجا نیز غالباً مشغول زد و خوردهای داخلی بودند، چنانکه تاریخ شهر طلیطله شاهد این مطلب است. و غالب سلاطین آنها نیز دارای اهمیّت فوق العاده نبوده و نسبت به خلافت بنی عبّاس تحت الشّعاع واقع شده بودند. فقط در زمان عبدالرحمن ملقب به ناصر عظمتی پیدا کردند، ولی عظمت حقیقی سلطنت بنی امّیه همان موقعی که در شام خلافت داشتند و آن نیز دوام زیادی نکرد.

سبب انقراض آن دولت اعمال ظالمانهٔ یزید بن معاویه و سایر خلفای جور بود، یزید در ظرف سه سال خلافت خود یک امر شایسته ای که موجب جلب قلوب مسلمین باشد به جا نیاورد. با شعائر اسلامی دشمنی کرده و هتک حرمت مقدّسات اسلام که عترت و حرم خدا و دارالهجره بود نمود، و موجب برافتادن خاندان معروف اموی گردید :

هر کس که زکین بما در افتاد　　　　با ما نه که با خدا در افتاد

[۲۹۳] در تواریخ نیز همین عدد ذکر شده ولی ظاهراً مبالغه واغراق می نماید، چه اجتماع این عده در یک جا و یک روز و کشتن آنها در مدت کم دور به نظر می رسد؛ و ممکن است اشاره به زیادی عدهٔ آنها باشد، یا آنکه مجموع پیروان بنی اُمیه که به دست سفاح کشته شدند این اندازه باشد.

در اینجا نتیجه گرفته می‌شود که همهٔ اینها اثر قوّت نفس و ارادهٔ سنیهٔ حسینی و اعجاز کامل او است، که به کشته شدن خود تمام عالم اسلامیّت را از لوث وجود این عناصر شریره و ارواح خبیثه پاک و پاکیزه گردانید.

این خون پاک که صاحبش خون خدا و ثارالله بود پاک کننده و رافع کثافات جامعهٔ مسلمین گردید.

## ظهور معجزه از قبر مقدس حسین (ع)

و چون جسد حسین(ع) نیز مهبط روح مقدّس او و قفس آن طایر فضای لاهوت بود، لذا دارای قدر و شرافت است. محلّی هم که آن جسد در آن مدفون می‌باشد متبرّک و با قدر است :

بر زمینی که نشان کف پای تو بود　　　سالها سجدهٔ صاحب نظران خواهد بود

اثرات خارق العاده پس از وقعهٔ کربلا از قبرش به واسطهٔ اضافهٔ تشریفیّه که به بدنش پیدا کرده بود و آن بدن نیز به روح مقدّسش نسبتی داشت ظاهر شد، چنانکه می‌نویسند : چند مرتبه درصدد خرابی و منهدم ساختن آثار قبر برآمدند و هر یک از متصدّیان آن امر به بلایایی مبتلا شدند[۲۹۴]. چنانکه شیخ طوسی در امالی خود که قضیّهٔ آب بستن و نبش قبر را در زمان متوکّل ذکر کرده و می‌نویسد : کسی که مرتکب آن امر گردید خوابی دیده و صورتش سیاه شد. در بحارالانوار نیز بعضی حکایات راجع به این موضوع ذکر شده.

البتّه هر چه منتسب به شخص بزرگ باشد محترم است و ممکن است ارواح قویّه به واسطهٔ این امور انتقام از مرتکبین بکشند. ( این مطلب پس از مطالعهٔ کتب مربوطهٔ به مخابرهٔ ارواح معلوم می‌شود).

در کتاب عالم ارواح و اسرار مکنونه ذکر شده که بعضی ارواح به واسطهٔ قوّت اراده و سلطه، انتقام بعضی امور را می‌کشند.

در این صورت روح مقدّس حسین(ع) که دارای قوّت و ارادهٔ کامل است می‌تواند از کسانی که هتک حرمت جسد و قبرش نموده‌اند انتقام بکشد، بلکه می‌توانیم بگوییم مقام خودش بالاتر است از اینکه به این امور اعتنا نماید، ولی توجّه نفوس پیروان و علاقهٔ دلهای مؤمنین موجب انتقام می‌شود.

سایر ارواح نیز به فراخور کمال خود همین قدرت را دارند، چنانکه قضیّهٔ توپ بستن روسها به گنبد مطهّر حرم حضرت رضا(ع) موجب انقراض امپراطوری معظم سلاطین روسیّه و تزاریست‌ها گردید، چه اشخاص بزرگ و نوابغ در حقیقت همیشه زنده‌اند و برای ایشان مرگی نیست. سعدی فرماید :

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز　　　مرده آن است که نامش به نیکی نبرند

از برای حسین(ع) نیز مرگ نیست : وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللهِ اَمْواتاً بَلْ اَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یرْزَقُونَ [۲۹۵].

« هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق »

بلکه پیروان او نیز که در راه محبّت او جان خود را فدا نمودند، زندگی جاوید دارند؛ عمّان سامانی در اشعار خود در پیام حضرت حق به حسین(ع) گوید :

عاشقانت را دهم من زندگی　　　دولتت را تا ابد پایندگی

بعد از شهادتش نیز هدایت می‌فرمود، قضیّهٔ سربریده و تلاوت قرآن معروف است و وقوع یک مرتبهٔ آن شاید مورد تردید نباشد.

---

[۲۹۴] – رجوع شود به سلطنه الحسین جلداول.

[۲۹۵] – سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۶۹. یعنی گمان نکنی کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند مرده اند، بلکه آنها زنده و نزد خدای خود روزی می‌خورند.

## مرام علی بن الحسین(ع)

ائمّهٔ بعد از حسین(ع) نیز همان مرام را تعقیب نموده و بر همان و تیره مشی کردند. از این رو توانستند حفظ اساس تشیع و دیانت کنند. هر چند مرام هر یک از آنان به ظاهر مخالف اقدام حسین(ع) بود ولی در واقع و حقیقت همان مرام بود.

چنانکه علی بن الحسین(ع) پس از قضیّهٔ کربلا گوشه گیری کرده از ریاست صوری دست کشید، زیرا اگر به خونخواهی پدر قیام می‌کرد مردم که از بنی امیّه به واسطهٔ تعدّی زیاد و تسلّط آنها ترس داشتند محتمل بود یاری او نکنند، و بنی امیّه چون هنوز صورتاً اقتدار داشتند و ضعف آنها ظاهر نشده بود دودمان حسین(ع) را به واسطهٔ قتل حضرتش از بین می‌بردند. به علاوه مردم گمان می‌کردند که حسین(ع) به قصد سلطنت قیام کرده و نتوانست به مقصود برسد، پسرش نیز می‌خواهد از مرام او تعقیب نماید، لذا مقصود حسین(ع) برعکس نتیجه می‌بخشید. در صورتی که می‌توان گفت پس از قتل یزید مقدّمات و اسباب سلطنت برای حضرت علیّ بن الحسین(ع) نسبتاً مهیا بود، زیرا قلوب مردم حجاز و عراق به واسطهٔ وقعهٔ کربلا و ظهور مظلومیّت حسین(ع) و خاندان رسالت و اینکه همهٔ پسرهای او کشته شده و فقط علی(ع) تنها وارث حقیقی آن حضرت باقی ماند که به اسارت به شام رفت، بدو متوجّه بود و بیشتر او را معرّفی نموده و مظلومیّت او را آشکار کرده بود؛ ویژه پس از آنکه معاویة بن یزید نیز آن حضرت را در مسجد جامع شام بالای منبر برای خلافت معرّفی کرده خود را از خلافت خلع نمود. ولی مع ذلک آن حضرت عزلت و گوشه نشینی را ترجیح داد و در ضمن مردم را از قبایح افعال و اعمال بنی امیّه آگاه ساخت و قضیّهٔ کربلا را به خاطر آنها می‌آورد، که در بسیاری از مجالس حتّی بنا به بعضی اقوال در مجالس عروسی نیز قضیّهٔ کربلا را به مناسبت تذکار می‌فرمود تا از خاطره‌ها محو نشود و حسّ انتقام از بین نرود.

## رویهٔ حضرت باقر(ع)

محمّدبن علیّ الباقر(ع) نیز که پس از پدر مقتدای شیعه بود همین رویه را پیش گرفت و عزلت اختیار کرد، نهایت امر آنکه درجهٔ فقاهت صوری آن حضرت غلبه داشت و دعوتش سرّی و محرمانه بود. باز هم بنی امیّه دست از آنها برنمی داشتند، چه می‌دانستند سدّ محکم و متینی که در جلو سیل ظلم آنها هست وجود اولاد علی(ع) است و مردم با بودن آنها توجّه به بنی امیه ندارند. چنانکه حکایت حج کردن هشام بن عبدالملک و وارد شدن علیّ بن الحسین(ع) در میان مردم و راه باز کردن مردم برای آن حضرت از میان جمعیت هنگام طواف، و پرسیدن هشام که این شخص که بود ؟ و جواب بودن فرزدق شاعر به قصیدهٔ غرّائی در مدح و ستایش آن حضرت، و به غضب آمدن هشام و امر او به حبس فرزدق، معروف است.

علی بن الحسین(ع) پس از قضّیه به دستور بنی امیّه مسموم شد. حضرت باقر(ع) نیز توسّط بنی امیّه مسموم گردید. در صورتی که به ظاهر مخالفتی با بنی امیّه نداشتند و مانند سایر افراد مسلمین یا فقهای آنها بودند؛ ولی خود بنی امیه معرفت به حال آنها و توجّه مسلمین به آنان داشتند، لذا عداوت کامل با آن بزرگواران داشتند.

## حضرت جعفربن محمد(ع)

حضرت جعفربن محمّد(ع) به ظاهر نیز دارای اهمیت علمی بوده و در عداد ائمّهٔ اسلام و مشایخ محسوب می‌شد. با آنکه سلطنت برای او به خوبی و بدون زحمت و جنگ آماده و مهیّا شد و ابومسلم خراسانی پس از آنکه دولت بنی امیّه را منقرض نمود، به خدمت آن حضرت آمده خواست با حضرتش به خلافت بیعت کند. آن حضرت چون دید که با داشتن مقام سلطنت نخواهد توانست به نشر حقایق و احکام برسد و وضعیّت خلافت نیز در آن زمان غیر وضع اوایل قرن اوّل هجری بود و مردم با

طرز رفتار خلفای بنی امیّه و تجمّل عادت کرده و تربیت شده بودند، حضرتش نیز اگر می‌خواست خلافت کند به سیرهٔ علی(ع) رفتار می‌کرد، و همان اشکالات زمان علی (ع) برای او هم ممکن بود پیش بیاید لذا قبول نکرد. و به علاوه نظری که مردم آن زمان با اهل بیت رسول(ص) داشتند در موقع قبول سلطنت ممکن بود منقلب شود و آن حضرت را نیز در ردیف خلفای سابق گمان کنند، لذا آن حضرت انزوا و عدم معروفیت را مقدّم داشت. سپس ابومسلم با یکی از بنی عبّاس بیعت کرد، زیرا کسی را غیر از بنی هاشم لایق خلافت نمی‌دانست.

در بین جنگهای بنی امیّه و بنی عبّاس و اختلافات داخلی که در ممالک اسلامی پیدا شده بود، آن حضرت فرصت به دست آورده احکام واقعیّهٔ اسلام و معارف حقّه را که در میان مردم خیلی کم شده و مجهول بود و به جای آنها به توسّط قیاس و استحسان احکامی جعل می‌شد، در میان مردم منتشر ساخت و پیروان آن حضرت زیاد شده و جمعیت شیعه ظاهراً بیشتر از سابق گردید. و راویان احادیث و متعلّمین علوم اسلامی در زمان آن حضرت زیاد شدند، که معروف است چهارصد نفر از آن حضرت روایت احادیث و اخبار می‌کردند، و اکثر روایات شیعه از حضرت باقر و صادق (ع) است. از این جهت مذهب تشیع به نام حضرت صادق که از جمیع ائمّه بیشتر نشر احکام کرد منسوب و به مذهب جعفری در مقابل مذاهب حنفی، مالکی، حنبلی و شافعی معروف است. [۲۹۶]

اگر آن حضرت خلافت صوری را نیز عهده دار می‌شد این نشر و رواج برای احکام میسّر نبود، بالاخصّ در آن زمان ممالک اسلامی به منتها درجهٔ عظمت و وسعت رسیده بود، اگر به سیرهٔ علی(ع) هم رفتار می‌کرد باز به امور شرعیّه کمتر می‌توانست برسد، چه وسعت مملکت اسلام در آن زمان دو برابر زمان حضرت امیر(ع) شده بود.

به علاوه پس از قضیّهٔ کربلا هر یک از ائمّه اگر سلطنت را قبول می‌کردند از اهمیّت واقعهٔ طفّ کاسته می‌شد و انظار و افکار مردم از آن قضیّه برگشته به تدریج اهمیّت آن از بین می‌رفت، به طوری که آن را در ردیف سایر جنگهایی که در عالم بین سلاطین و ممالک واقع شده گمان می‌کردند.

موسی بن جعفر(ع)

در زمان حضرت موسی بن جعفر(ع) که به انتشار و توسعهٔ مذهب افزوده گشت و عدّهٔ اصحاب و پیروان زیاد شدند، هارون به وحشت افتاد و با آنکه حضرت کاظم(ع) مخالفتی با خلفا اظهار نمی‌کرد، دشمنی هارون به حبس و شهادت حضرت منجر گردید، و مظلومیّت حضرت کاظم(ع) انظار را به خود جلب کرده عظمت کربلا را به یاد آنها آورد.

## ولایتعهدی علی بن موسی الرّضا(ع)

---

[۲۹۶] – رسمیت یافتن و منحصر شدن مذاهب در اهل سنت به این چهار مذهب در اوایل قرن پنجم هجری در زمان القادر بالله عباسی بود، که بزرگان آنها دیدند اختلاف و تشتت آراء در احکام فقه خیلی زیاده شده جلساتی تشکیل داده و مشورتهایی نمودند که مذاهب را محدود نموده وتقلیل دهند. وچون این امر نسبت به رؤسای زنده میسر نمی‌شد، تصمیم گرفتند از مذهب فقهای گذشته انتخاب کنند وپیروان این چهارنفر چون عده شان زیاد بود مال فراوانی خرج کردند و به مذاهب خود رسمیت دادند و از طرف خلیفه منحصر به این چهار مذهب شد. شریف بزرگوار سید مرتضی علم الهدی که از بزرگترین فقهای متقدّمین و متأخّرین شیعه و خدمات زیا دی به تشیع نموده و مورد احترام خلیفه نیز بود از خلیفه القادر بالله ملاقات و درخواست نمود که مذهب جعفری نیز به رسمیت شناخته شود تا تقیه مرتفع گردد. او نیز صد هزار دینار طلب نموده. سیّد همهٔ دارایی خود را فروخت و هشتاد هزار دینار تهیه کرد و برای بقیه با افراد شیعه مذاکره نمود که تهیه کنند، ولی متأسفانه آنها همّت ننموده و از قبول خودداری نمودند، از این رو مذهب تشیع رسمیت نیافت و مذهب پنجم اعلام نگردید. و اگر آنها از فداکاری سیّد بزرگوار علم الهدی تبعیّت می‌نمودند مصائبی که بعداً برای شیعه تا این زمان پیش آمده واقع نمی‌شد.

نظر به تعقیب سیاست کربلا بود که حضرت علیّ بن موسی (ع) هم با اصرار زیادی که مأمون در بیعت کردن با آن حضرت داشت قبول نفرمود. حتّی ولایتعهدی را هم قبول نکرد مگر پس از اصرار زیاد مأمون، که قبول فرمود مشروط برآنکه در امور سیاسی و کشوری و عزل و نصب مأمورین دخالت نکند.

هر چند بعضی گویند مقصود مأمون خفیف کردن و اهانت رساندن به علوییّن بود و می‌خواست به مردم بفهماند که علیّ بن موسی(ع) نیز که بزرگ علوییّن می‌باشد سلطنت طلب است، و حضرت قصد او را ملتفت شده لذا قبول نفرمود. ولی آنچه با ظاهر تواریخ مطابقت می‌کند آن است که مأمون در ابتدا با عقیدهٔ کامل و عزم راسخ خواست خلافت را به حضرتش تفویض کند و نظر بدی نداشت بلکه می‌دانست که خلافت حقّ آن حضرت است، و شاید ضمناً می‌خواست که شیعه و همچنین ایرانیان را که غالباً طرفدار علوییّن بودند و عقیدهٔ کاملی به اولاد علی(ع) داشتند از خود راضی و به سوی خویش جلب نماید.

و چون در زمان آن حضرت به واسطهٔ اهمیت و انتشار نام آن بزرگوار در اطراف، مذهب تشیع نسبتاً علنی شده و رونقی گرفت بلکه همانطور که انتشار احکام شرع به توسّط حضرت صادق(ع) بود، انتشار حقیقت ولایت و وصایت نبوّت نیز در زمان حضرت رضا(ع) بود؛ لذا بعضی از سلاسل صوفیهٔ شیعه نسبت خود را به آن حضرت داده و سلسلهٔ رضویّه نامیده شده اند، چنانکه در احکام ظاهر به مذهب جعفری معروف شدند. ولی هیچیک از این دو نام که فقط انتساب را می‌رسانند دلالت بر انکار ائمّهٔ بعد نمی‌کند. بلکه معتقدین به حضرت رضا(ع) ائمّهٔ بعد را نیز قبول دارند و اگر کسانی طبق تواریخ ملل و نحل در سابق معتقد به امامت بن علی الهادی (ع) بوده و وجود داشته اند، امروز نامی از پیروان این مذهب شنیده نشده است.

پس از چندی که از ولایتعهدی آن حضرت گذشت، مأمون فریب وسوسه‌های اطرافیان خود خورده و ترسید که مبادا مردم از او روگردان شوند، لذا آن حضرت را مسموم کرد.

آن حضرت با مقام و قدرت ظاهری که داشت بیشتر در نشر حقایق تشیع کوشید، از جمله در تذکار قضیّهٔ کربلا تأکید زیادی داشت و حدیث اِنْ کُنْتَ باکیاً عَلی شَیءٍ فَابْکَ عَلی جَدِّی الْحُسَین(ع) [۲۹۷]، منسوب به آن حضرت است، و منظور این بود که اهمیت قضیه از خاطرها محو نشود.

## ائمه بعد از حضرت رضا(ع)

حضرت محمّدبن علیّ الجواد(ع) بعد از پدر نزد مأمون محترم بود و مأمون دختر خود را به حبالهٔ نکاح آن حضرت درآورد. چون مأمون در گذشت کار دگرگون شده و دشمنی کامل بنی عبّاس نسبت به اولاد علی(ع) علنی گردید، به طوری که دختر مأمون به امر عمّ خویش معتصم که خلیفهٔ بعد از مأمون بود، شوهر خود حضرت محمد بن علیّ الجواد(ع) را در سنّ بیست و پنج سالگی مسموم کرد. بدن مبارکش سه روز در میان کوچه و بازار افتاده بود، پس از آن شیعیان هیجان کرده آن جسد پاک را حرکت داده تشییع و غسل داده در مزار جدّش موسی بن جعفر(ع) دفن کردند.

پس از حضرت جواد(ع) بر حضرت هادی و عسکری (ع) به طوری سخت گرفتند که رفت و آمد دوستان نزد آنها محدود بلکه ممنوع بود، و بالاخره هر دو به امر خلفای بنی عبّاس مسموم شدند. آن دو بزرگوار به هیچ وجه نمی‌توانستند خودشان به دعوت و هدایت پردازند، از این رو مشایخ و مأذونین همچون سَرّی سقطی[۲۹۸] و جنید بغدادی[۲۹۹] به نام آنها مخفیانه در اطراف

---

[۲۹۷] - یعنی اگر بخواهی بر چیزی گریه کنی بر جد غریبم حسین (ع) گریه نما.

[۲۹۸] - ابوالحسن سری بن مغلس سقطی متوفی دررمضان ۲۵۱ یا ۲۵۳ درک خدمت حضرت جواد و حضرت هادی(ع) را نموده بود. سرّی بر وزن فعیل به معنی برگزیده و با شرافت و رئیس قوم است. در بین اصحاب ائمه چند نفر به نام سرّی بوده‌اند و یکی از آنها که معاصر حضرت صادق (ع) بود مورد لعن آن حضرت واقع شد که او وبنان و بزیع را لعن فرمودند و او قریب یک قرن قبل از سرّی سقطی بود.

دعوت می‌کردند.

## مهدی موعود و قائم منتظر (عج)

حضرت حجّة بن الحسن (ع) فرزند حضرت عسکری (ع) که بنا به عقیدهٔ شیعه زنده است از خوف بنی عبّاس پنهان گردید و تاکنون مخفی از ابصار است، ولی از بصائر پنهان نشد و دلهای بینا از زیارت جمال مبارکش محروم نیستند.

زنده بودن او هر چند از نوادر می‌باشد و مخالف با سنّ و عمر طبیعی بشر است، لکن از محالات نیست. از اخبار دینی ملل معلوم می‌شود که سابقاً نیز اینطور عمرها بوده است؛ مانند عمر حضرت نوح[۳۰۰] و مانند حضرت خضر و حضرت الیاس(ع)[۳۰۱]. با مخالفت با طبیعت نیز اشکالی ندارد و ممکن است جزء معجزات گرفت، هر چند قبول این امور تعبّدی است و عقلی نیست، ولی شیعه چون منابع موثّقه در صحّت آن دارند لذا تعبّداً آن را قبول دارند. به علاوه نفس انسانی وقتی کامل شد، قدرت پیدا می‌کند براینکه بدن خود را نیز اگر خواست حفظ کند، چنانکه عیسی(ع) مرده‌ها را زنده می‌کرد.

مهدی موعود(عج) موقعی ظاهر شود که استعدادات روحی و کمالات نفسانی برای تابعین پیدا گردد و چون ظاهر شود ظلم و فساد را محو می‌کند. و چون اهمیّت قضیّهٔ حسین(ع) و شهادت او بیشتر از مصائب سایر اجدادش می‌باشد، لذا ابتدا به نام خونخواهی او قیام خواهد کرد، و یزیدیان را که همیشه افساد در روی زمین می‌کنند منقرض خواهد نمود و کسانی را که طبق منظور و اعمال بنی امیّه رفتار می‌کنند از بین خواهد برد. مقصود از حسین و یزید در واقع حق و باطل است و قائم (عج) مقصد حسین(ع) را ترویج و پیروان مسلک یزید را هلاک فرماید.

## نتیجهٔ قیام حسین(ع)

پس قیام حسینی نهضتی تولید نمود که : اوّلاً و بالذّات برای حفظ اسلام و تحکیم بنای آن ایجاد شد. ثانیاً برای برانداختن بنی امیّه که صاحب لوای باطل و خلاف بودند در هر جا و هر زمان بوده باشد تا به برگشتن خلافت حقّه به اهل آن که بنی هاشم و ائمهٔ هدی(ع) هستند منجر شود. و هر چند اساس سلطنت بنی امیّه به واسطهٔ جدیّت ابومسلم خراسانی واژگونه گردید، ولی اسلام به طوری که مقصود بزرگان بود مقام حقیقی خود را ظاهر نساخت، لذا به ملاحظاتی نهضت به عنوان دیگر و شکل دیگری جلوه کرده، ائمّه (ع) که از اولاد حسین(ع) بودند نام آن بزرگوار را در میان شیعه انتشار دادند و گاهی به انشاد اشعار مدح و مصیبت حسین(ع) امر فرموده و زنها نیز در پس پرده استماع و گریه می‌کردند.

مقصود از بین نرفتن این نام بود و نمی‌خواستند که این نهضت تا کار خود را انجام ندهد و اسلام را به پایهٔ اصلی آن و عالم گیری و تهذیب اخلاق بشر و رفع اختلاف نرساند از بین برود.

البتّه ظهور این حقایق جز در لوای صاحبش که حضرت قائم است امکان پذیر نیست. حضرت رضا(ع) نیز در ایّام ولایتعهدی ترویج تامّ نمود : وَ اِنْ کُنْتَ باکیاً عَلی شَیءٍ فَابْکِ عَلی جَدِّی الْحُسَین(ع) فرمود. این بنا را برای شیعه گذاشتند تا

---

[۲۹۹] – ابوالقاسم جنید بن محمد بغدادی شیخ طایفه و از اصحاب حضرت عسکری (ع) بود، و آن حضرت او را وعدهٔ بهشت داد، وفاتش در سال ۲۹۸ یا ۲۹۹ بود.

[۳۰۰] – به طوری که ازحضرت صادق(ع) رسیده حضرت نوح ۸۵۰ سال قبل از نبوت زندگی کرد و ۹۵۰ سال هم پس از آن به دعوت مشغول بود، سپس طوفان واقع گردید، بعد از طوفان نیز پانصد سال عمر کرد که جمعاً دو هزار و سیصد سال می‌شود.

[۳۰۱] – مراد از خضر و الیاس (ع) در حقیقت جهت باطنی آنها است که ولایت می‌باشد، و موسی (ع) برای تحصیل آن علم مأمور به خدمت خضر (ع) شد و آن جهت در هر زمان زنده است و برای آن فنا نیست.

ملتفت نکات قضیّه باشند که تا زمان ظهور قائم(عج) از انظار محو نشود و آن بزرگوار انتقام از قتله بکشد. این آخرین قیامی خواهد بود که در عالم واقع شود و آخرین انتقامی است که از دشمنان حسین(ع) کشیده می‌شود.

همهٔ ملل تابعهٔ انبیای حقّه ظهور این چنین شخص را عقیده دارند؛ لکن به اختلاف اسم می‌برند. این شخص به عقیدهٔ ما شیعه به نام انتقام حسین(ع) قیام خواهد کرد، و البتّه قضّیه ای که اوّلین شخص عالم توجّه به آن داشته باشد و به آن اهمیّت دهد بزرگ است و اهمیّت آن به وصف نیاید، پس اسرار کربلا قابل احصا نیست.

# ۲۱- حسین(ع) زنده است، اهمیت قضیه نزد غیرشیعه

## روح باقی است

روح چنانکه سابقاً نیز ذکر شده جوهری است مجرّد از مادّه و لوازم آن، و هر چند در افعال خود به مادّه نیازمند می‌باشد( از این رو آن را نفس نیز گویند) ولی در وجود و تشخّص احتیاج به مادّه ندارد و به فنای بدن فانی نشود، بلکه مرگ برای او حکم تبدیل لباس را دارد، چنانکه خواب نیز نزدیک به مرگ و حال غشوه و بیهوشی هم می‌توان گفت برادر مرگ است. در صورتی که روح انسانی در جمیع این موارد به کار خود مشغول و در سیر و حرکت است و در موقع خواب و اغما نیز تدبیر بدن می‌کند.

## عقیدۀ نشو و ارتقا

عقیدۀ نشو و ارتقا نیز که از داروین انگلیسی[۳۰۲] معروف است مخالف با تجرّد روح نیست، چنانکه با اثبات واجب و صانعی برای عالم نیز مخالفت ندارد، و گمان مخالفت که در بعضی پیدا شده به واسطۀ اندیشه نکردن و تدبّر ننمودن در اساس این مذهب است. بلی ظاهر این مذهب مخالف با عقیدۀ عمومی مسلمین بلکه مخالف عقیدۀ کلیۀ صاحبان ملل و ادیان است و البتّه اگر تصریح به انکار مبدأ غیبی می‌شد مردود بود، ولی به ظاهر در این باره چیزی ذکر نشده ودراوین فقط از نظرسیر تکاملی مادّی در این باره اظهار عقیده نموده است. لذا نمی‌توان آن را از نظر مذهبی رد نمود مگر با براهین علمی و فلسفی. و چون از بزرگان دین هم در ردّ این تصریحی نرسیده و مخالفت صریح با اصول دیانت هم ابراز نشده، لذا نمی‌توانیم از طریق مذهبی آن را رد کنیم، بلکه آیاتی در قرآن است که به ظاهر مؤید این عقیده است.[۳۰۳]

ولی جمعی هم در ردّ آن کوشیده و براهینی اقامه کرده اند، به علاوه این عقیده مبتنی بر حدس است که مقید ظنّ هم نیست تا چه رسد به یقین. و بر فرض صحّت اینکه در ادوار سابقه به شکل میمون بوده، استغنای از خالق یا مادیّات و تغییر و تبدیل روح ثابت نمی‌شود؛ خود داروین نیز این قسمت را نفی نکرده است. و این مذهب معتقد است که مبدأ قریب همواره در تطوّر و تحوّل است، ولی نه آنکه این تحوّل غیر مجعول و بدون علّت باشد، بلکه مانند سایر ذاتیّات به مجعولیّت ذات مجعول است و گفتگوی این مذهب فقط در مبادی قریبه است، و مخالف مبادی بعیده که مبدأ المبادی را شامل می‌باشد نیست.

دکتر شبلی شمیل مصری که از بزرگترین شارحین این مذهب است در خاتمۀ کتاب حقیقت خود تصریح می‌کند که این مذهب با عقاید خداپرستی و اخلاق به هیچ وجه مخالفت ندارد.

ولی چون داروین در علوم طبیعی صحبت کرده و رشتۀ بحث او طبیعیّات بوده لذا این قسمت را نفی نکرده و درصدد اثبات

---

[۳۰۲] - Darwin از فلاسفۀ طبیعی انگلیس است، در سنه ۱۸۰۹ متولد و در ۱۸۸۲ در گذشته است. فلسفۀ داروین به عربی نیز به نام اصل الانواع ترجمه و طبع شده است. دکتر شبلی شمیل مصری که پیرو داروین بود در فلسفۀ تطّور و ارتقا کتابی نوشته و به طبع رسیده است. عقیدۀ داروین در میان بعض فلاسفۀ اروپا قبول واقع شده، ولی اخیراً ایراداتی نیز بر او گرفته اند، چنانکه در جریدۀ ایران شماره ۴۸۲۰ تحت عنوان « اصول تکامل » و شماره ۴۸۲۴ در این موضوع نوشته شده و در شماره ۴۸۰۴ نیز ذکری شده است، و کتاب نقد فلسفۀ داروین تألیف آیه الله مرحوم آقا شیخ محمدرضا مسجد شاهی در بغداد به طبع رسیده.

مؤسس این مذهب به عقیدۀ مشهور داروین است، ولی از تواریخ استفاده می‌شود که در یونان نیز این عقیده بوده. بعضی از حکمای مسلمین در ضمن فلسفۀ خود کلماتی مطابق این عقیده دارند. مانند اخوان الصفا و ابوعلی بن مسکویه و ابن طفیل در رساله حیّ بن یقظان. در فلاسفۀ اروپا نیز این عقیده قبل از داروین بوده، از جمله لامارک فرانسوی در این باب بحث نموده است.

[۳۰۳] - نگارنده این موضوع را در کتاب خود به نام سیر تکاملی و حرکت جوهریه مشروحاً ذکر نموده ام.

هم برنیامده است.

## بقای تموّجات و اصوات در فضا

تمام افعال بدن از روح صادر می‌شود و بدن آلتی بیش نیست و در همهٔ مراتب حتّی در لمس که پست ترین مراتب احساس است اضافهٔ اشراقیّهٔ نفس کار می کند. آثار او نیز در عالم باقی می‌ماند، حتّی اثر یک کلام که وجود خیلی ضعیفی دارد از بین نمی‌رود، بلکه تموّجی که از صوت پیدا می‌شود در فضا موجود و منتشر است و به همین جهت به توسّط رادیو می‌توانیم اصوات دور را بشنویم. بلکه این تموّجات به وسیلهٔ ضبط صوت نگاهداری می‌شود.

ادیسون امریکایی[۳۰۴] قائل است تموّجات اصوات که در جوّ هوا وجود دارد، هیچ وقت از بین نمی‌رود. حتّی گویند عقیده داشته که اگر رادیوی خیلی قوی و بزرگ بتوانیم بسازیم، ممکن است مناجات حضرت موسی(ع) را که در کوه طور کرده بگیرد و به توسّط آن بشنویم، زیرا آن تموّجات هر چند داخل در تموّجات اصوات دیگر شده و از ما نیز دور گردیده لکن فانی نشده است.

در صورتی که صوت که ضعیفترین مراتب وجود را دارد فناپذیر نباشد و در جوّ هوا باقی بماند و به توسّط رادیو شنیده شود و در فونوگراف و یا گرامافون نیز حبس شود با آنکه از عالم مادّه است، پس روح که منشأ این آثار است به طریق اولی باقی و غیرقابل فنا است، فقط علاقه ای که به بدن دارد زایل شدنی است.

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک　　　چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

و اختراعات کنونی مانند رادیو و ضبط صوت و تلویزیون صحّت آنچه را در ملل حقّه ذکر شده و در اسلام به حدّ اکمل بیان گردیده تأیید می کند، که در قرآن مجید فرموده : ما لِهٰذا الْکتابِ لا یغادِرُ صَغیرَةً وَ لا کبیرَةً اِلاّ اَحْصیها.[۳۰۵]

چنانکه مسموعات و مبصرات و مشمومات و سایر مدرکات در ذهن ما می‌ماند. بلکه اگر احسانی بینی یا ناسزایی بشنوی از نظر نمی‌رود و باقی است بدون احتیاج به مکان خارجی. همچنین در کلیهٔ عالم هم تمام افعال و اعمال باقی است، تا چه رسد به چیزی که حقیقت همه است.

## بقای آثار حیاتی روح

روح هر چه کاملتر شد آثار حیاتیّهٔ او بیشتر می‌شود چه خودش قویتر شده و تصرّفات او زیادتر گردیده است، و گاه آثار حیاتیّه هم که به توسّط بدن از او صادر شده به واسطهٔ شدّت علاقهٔ روح به آنها پس از فنای بدن باقی می‌مانند و فانی نمی‌شوند، در صورتی که از آثار بلاواسطهٔ روح هم نیستند و به توسّط بدن از او صادر شده اند.

ولی بقای این آثار دلیل سعادت آن روح نمی‌شود، چه ممکن است اهمیّت یک موضوع مدّتها بلکه قرون متمادیه سبب بقای نام یک شخص بشود، ولی این امر دلیل سعادت او نیست بلکه تنها اهمیّت موضوع سبب بقا شده و به توسّط این آثار نام آن شخص نیز از بین نمی‌رود. بلکه گاهی نسبت حیات را نیز به واسطهٔ کمال آن روح در مرتبهٔ سعادت از او سلب نکنند، ( برعکس براشخاص دیگر در زمان حیات هم اطلاق مرگ و فنا کنند) زیرا اشتداد آثار حیاتیّهٔ روح، کمالات او را نزد دیگران بیشتر جلوه

---

[۳۰۴] – Edison از فیزیکدانهای بزرگ امریکا و دارای اختراعات زیاد است، از جمله مخترع فونوگراف است، و اختراعات مهمهٔ دیگر نیز از خود به یادگار گذاشته است، تولدش در سنه ۱۸۴۷ وفاتش در ۱۹۳۱ میلادی.

[۳۰۵] – سورهٔ کهف ۴۹. یعنی چه می‌شود که این نامهٔ عمل من هیچ کاری را از کوچک و بزرگ که بجا آورده ام فروگذار نکرده و ثبت نموده است.

می‌دهد و ممکن است طوری شود که نام او از زبانها نرود که حضرت امیر(ع) فرمود : اَلّناسُ مَوْتی وَ اَهْلُ الْعِلْمِ اَحْیاءٌ. [306]

این قبیل ارواح به واسطهٔ طیّ کردن راه سعادت، حیات دائم و خوشی را دارا شده اند. برعکس، ارواح دیگر در مرحلهٔ ترقّی و تکامل راه نرفته و آثار مهمّه از خود باقی نگذاشته‌اند و بعضی هم موجبات تنزّل خود را فراهم آورده و د ردرکات شقاوت قرار گرفته اند. از این رو در قرآن است : وَ لاتَحْسَبَنَّ الّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللهِ اَمْواتاً بَلْ اَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یرْزَقُونَ. که می‌فرماید : برای شهید راه حق مرگ نیست، « ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام او ». چه اثر حیاتی مهمّی از او صادر گردیده و آن اثر موجب زندگانی جاوید او شده است که علاوه بر بقای روحش در این عالم هم نام او در افواه مردم باقی مانده است. برای روح حسین(ع) نیز این کشته شدن سبب تبدیل به احسن شده و تغییر لباس داده و یا منزل و مکان بهتری برایش مهیّا گردیده است، چه خارج شدن از قفس بدن برای ارواح کامله خوشتر است.

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است — روم به روضهٔ رضوان که مرغ آن چمنم

ولی برای ارواح شریره چون پس از خروج از بدن به مقامات و ورطات سختی می‌افتند، معذّب واقع می‌شوند. لذا خروج از بدن، مرگ و بودن در بدن زندگی شمرده می‌شود. چنانکه روایت شده : یک نفر یهودی خدمت امام حسن(ع) عرض کرد آیا صحیح است که جدّ تو فرموده : اَلدُّنیا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْکافِرِ؟[307] فرمود: بلی درست است. عرض کرد : پس چگونه من به این سختی می گذرانم و تو با این تجمّل هستی؟ فرمود : اگر جای مرا در آن عالم بدانی و از مقامی که من در آخرت دارم آگاه باشی می‌فهمی که چگونه با این تجمّلات در زندان هستم، و اگر آنچه برای تو مهیّا است بدانی پی می‌بری که اگر با وضعی سخت تر از این هم در دنیا بمانی باز برای تو بهشت است.

## زندگی روح پس از رفتن از این عالم

حیات حقیقی برای کسانی است که روح را به واسطهٔ علم وعمل و اخلاق تکمیل کرده و به درجات انسانیّت ارتقا یافته و به اسرار جهان پی برده، به جان عالم و روح کلّی موجودات معرفت پیدا کرده باشند.

زنده کدام است برِ هوشیار — آنکه بمیرد به سرکوی یار

جان این اشخاص در گرفته به نور حق شده از خود فانی و به او باقیند. نهایت آنکه وجود و بقای حق ذاتی است و بقای روح تبعی و بر اثر تجلّی و افاضهٔ حق است، نه آنکه بالذّات باشد. چنانکه بنده و نوکر تا موقعی که انتساب به آقای خود دارند معزّز و محترمند، هرچند که خودشان قابل هیچ احترام وتوقیری نیستند، لکن اضافهٔ تشریفیّه که بین آنها و شخص بزرگ پیدا شده موجب بزرگی می‌شود.

روح انسانی نیز موقعی که انتساب تامّ و کاملی به حضرت احدیّت پیدا کرده فانی در او گردید، بقا و دوام دارد و زنده است.

روانهای پاک پس از انداختن تن و کندن لباس مادیّت، متنعّم و راحت شده و کمتر توجّه به دنیا می‌نمایند، مگر موقعی که در دنیا نیز کسی به طور کامل توجّه به آنها نماید یا متوسّل شود، که در حقیقت روح او عروج می کند و نزدیک به عالم ارواح طیّبه می‌شود؛ و آنها نیز در این موقع توجّه می‌نمایند، چه نسبت به مراتب مادون احاطه دارند. از این رو خیرات و مبرّات و خواندن دعا و قرآن به نام مردگان در شرع دستور داده شده، برای اینکه ارتباط پیدا و به آنها توجّه شود، تا آنها نیز متوجّه گردند.

---

[306] – یعنی مردم مردگانند و فقط اهل علم زنده اند.

[307] – دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.

ولی نه آنکه مادون در مافوق تأثیر کند، بلکه این امور موجب تکمیل روح شخص زنده شده و او را به آن ارواح نزدیک می‌گرداند. و به اضافه التجاء به خداوند به نام آنها سبب افاضهٔ حق نسبت به آنها می‌شود. و به علاوه التجا و توسّل علیّت تامّه ندارد و علّت معدّه می‌باشد بلکه ارواح عالیه و بزرگان همیشه توجّه به مادون دارند، ولی نفوسی که در این عالم گرفتار زندان طبیعت هستند کمتر به یاد عالم اصلی می‌افتند، و هنگامی که توجّه نمایند و درک افاضات ارواح عالیه می‌کنند.

## توجّه ارواح بزرگان به ارواح مادون

ارواح بزرگان چون جامعیت دارند و در دنیا مأمور تکمیل بوده اتّصالاً در حال گرفتن فیض از حق و رساندن به خلق بوده اند، چنانکه عارف بزرگوار محیی الدّین عربی دربارهٔ حضرت رسول(ص) گوید : أَبوالأکوان بفاعِلیتّه وَ اُمُّ الاِمْکان بِقابلیتّه[۳۰۸]. بعد از رحلت هم با بودن در مقامات عالیه و عدم تجافی از عالم مافوق، توجّه به محلّ بدن و مدفن خود و پیروان برحسب اختلاف در قرب و بعد، بلکه به مخالفین نیز دارند. از این جهت پس از مرگشان نیز آثار حیاتیّه از آنها ظاهر و به توسّط مقابر خود یا به اقسام دیگر ظهوراتی از آنها می‌شود، یا بلاواسطهٔ تأثیراتی در اشخاص در موقع التجا می‌کنند چون روحشان زنده و مؤثّر در مادون است. از این رو نام بزرگان باقی است و از بین نمی‌رود و آثار حیاتیّهٔ هر کدام که به ظاهر بیشتر و امور فوق العاده از او زیادتر از دیگران صادر می‌شده نام او بیشتر در زبانها جاری است، و آن اثر نیز بدو منتسب می‌شود هر چند از دیگران نیز ظهور یافته باشد. چنانکه حکایت حضرت ایّوب (ع) و صبر او، حضرت یعقوب(ع) و محنت او، حال عیسی(ع) و دوری او از خلق، و احوال ابراهیم (ع) و استغنای او بیشتر از سایر انبیا معروف شده است.

همچنین شفقت، رحمت و رأفت و خُلق کریم حضرت محمّدبن عبدالله(ص) و قانون گذاری او و سایر آثار ناشیه چون فوق العاده است مهمتر از دیگران و اثر آن باقی است.

## آثار حیاتی حسین(ع)

ولی قضیهٔ حسین بن علی(ع) که بموجب فصول گذشته سرآمد قضایای تاریخی و سرمشق عملی برای دورهای بعد و دارای مزایای فوق العاده و جامع تمام خصوصیّات سابقین است، آثار مترتّبهٔ بعد از شهادتش از سر مقدّسش، یا مرقد منوّرش در همان زمان و ازمنهٔ بعد بسیار است.

اگرچه خرافات و موهومات و یا خلاف واقع نیز زیاد افزوده شده، حتّی بعضی به خیال ازدیاد توجّه عامّه و بعضی دیگر به ساده لوحی و راست دانستن هر مسموعی یا به خیالات دیگر دروغهایی را افزوده و حقایق را به توسّط آنها پوشانیده اند. بعضی موارد هم لفظ رؤیت که دیدن در خواب را هم شامل است حمل بر دیدن به چشم شده، در صورتی که مراد دیدن در خواب بوده. امور دیگر نیز داخل شده که از حیثیّت حقایق کاسته شده است؛ مع ذلک واقعات متواترهٔ غیرقابل انکار در این زمان و ازمنهٔ سابقه بسیار است. همانچه در کتب مخالفین شیعه بلکه در کتب غیرمسلمین است برای اثبات این امر کافی است و ذکر آنها را کتابی علیحدّه خواهد.

## اهمیت قضیه نزد دیگران

همچنین است آثار نیک مادّی این واقعه، زیرا این قضیه در جمیع دستورات سرآمد قضایای عالم بشریّت است و هیچ

---

۳۰۸ – یعنی پدر عالم خلقت است از وجهۀ فاعلیت که دارد، و ما در عالم امکان است از جهت قابلیت که نسبت به فیض حق دارد.

تاریخی حادثه ای مؤلمتر و در عین حال جامعتر از آن نشان نمی‌دهد، لذا در نظر عقلا و منصفین امم عالم اهمیّت کامل پیدا کرده و انظار عموم را به خود جلب نموده است.

همهٔ خاورشناسان امروزه که در این موضوع تحقیقاتی به عمل آورده‌اند به اهمیّت آن معترف هستند و به نظر عظمت بدان نگاه می کنند[۳۰۹]. چنانکه دکتر ماربین آلمانی[۳۱۰] می‌نویسد که : « بعض مورّخین ما در کمیّت و کیفیّت این رسم واقف نبوده و این ماتم داری را جنون آمیز می گفتند، در صورتی که این مسئله تغییرات بسیاری در اسلام داده و حسّ جنبش مذهبی که در این قوم بر اثر عزاداری پیدا شده در هیچ قوم دیده نمی‌شود، و صد سال پیش عدد شیعه در هند خیلی کم و امروز سوّمین قوم هندوستان گردیده اند. بزرگترین دستور اخلاقی این امر زیر بار ظلم نرفتن و از دست ندادن حریّت است ».

سرپرسی سایکس انگلیسی می‌نویسد[۳۱۱] : « اینک به یادگار واقعهٔ کربلا سالی ده روز در سرتاسر مملکت ایران اقامهٔ عزاداری عزاداری می‌شود، کسانی که دیده‌اند خوب می‌دانند که واقعهٔ کربلا چه احساساتی در دماغ اشخا متعصّب ایجاد می کند ». از این عبارت معلوم می‌شود، این شخص خاور شناس به اهمیّت قضّیه و ایجاد احساسات پی برده است.

دکتر ژوزف فرانسوی[۳۱۲] در کتاب خود به نام اسلام و اسلامیان می‌نویسد : علّت ترقّی روز افزون و تزاید عدد شیعه همانا مسئلهٔ عزاداری است که در همه جا نزد آنها معمول است. نام نوابغ در میان جمیع عقلای عالم محترم است مخصوصاً اروپاییان امروزه از اشخاصی که یادگارهای مهمّی از خود باقی گذاشته اند، در هر رشته باشد، خوده در رشتهٔ دیانت، خواه در علوم و یا فلسفه و خواه در اختراعات و اکتشافات، تقدیس و تمجید می کنند، و اینطور اشخاص را درخور ستایش و تعظیم می‌دانند و نمی گذارند نام آنها از بین برود، چون مایهٔ افتخار ملّتی است که این اشخاص از میان آنها پیدا شده اند، بلکه موجب افتخار عالم بشریت است.

نوابغ عالم برای همهٔ ملل موجب افتخارند و اروپاییان در ضمن می‌فهمانند که آنها از خدمات خادمین واقعی بشریّت غفلت نمی کنند. این سپاسگزاری و قدردانی از اشخاص بزرگ حسّ فداکاری و خدمت به نوع را در ملّت بیدار می‌نماید که سایرین هم در مقام این نوع خدمات برآیند. به افتخار اشخاص نابغه وبزرگ در روز تولّد آنها جشن و در روز وفات مجالس تذکّر تأسیس می کنند. چنانکه روز تولّد حضرت عیسی (ع) و روز قیام آنها حضرت را که عید پاک می گویند جشن می گیرند.

پس سزاوار است که ما نیز به قضیّهٔ جانگداز حسین(ع) اهمیّت کامل داده و عظمت معنوی آن را در نظر داشته باشیم. و چون آن حضرت در رشته‌های مختلف سرآمد دوران بوده و در ترویج دیانت و تکمیل سیاست و تهذیب اخلاق و فداکاری و شهامت و غیرذلک ممتاز و دارای رتبهٔ عالی و مقام ارجمند بود، لذا نام او باقی و زنده و جاوید است و چون قصدش ترویج دیانت و تحصیل رضای معشوق بوده که : مَنْ عَشِقَنی قَتَلْتُهُ وَ مَنْ قَتَلْتُهُ فَاَنا دیتُهُ[۳۱۳].

گر بر سر کوی عشق ما کشته شوی　　　شکرانه بده که خون بهای تو منم

و جز وصال محبوب منظوری نداشته از این جهت روحش دارای عظمت فوق العاده و در دنیا نیز تا ابد به عظمت و بزرگواری یاد می‌شود.

در کتاب تشریح و محاکمه در ذکر حالات حسین(ع) می‌نویسد : « نه اینکه فقط مابین مسلمین بلکه در میان عموم افراد بشر

---

[۳۰۹] – در گراند لاروس نیز مختصری از حالات آن حضرت ذکر شده است.

[۳۱۰] – رجوع شود به کتاب السیاسه الحسینیه، تألیف فضلعلی بن عبدالکریم تبریزی.

[۳۱۱] – رجوع شود به ترجمهٔ کتاب او تاریخ ایران، صفحه ۳۵.

[۳۱۲] – رجوع شود به کتاب السیاسه الحسینیه.

[۳۱۳] – یعنی هر کس عاشق من شود او را می‌کشم و هر که را من بکشم خودم دیهٔ او هستم.

یک نفر پیدا نمی‌شود که اسم مبارک آن حضرت را نشنیده باشد. نام حسین(ع) در اقطار عالم در هر گوشهٔ اکناف دنیا محبوبترین و با شرافت ترین کلمهٔ عموم السنه می‌باشد. در تمام کرهٔ ارض عالم مدنیّت به اسم حسین(ع) تعظیم و احترام می کنند، همچنین مذهب یهودیّه و نصرانیّه این نام بزرگ را تقدیس و تقدیر می کنند، هکذا جمیع ارباب کمال در قطعات آسیا و آفریقا و امریکا راجع به تاریخ حوادث این مجاهد فداکار آل محمّد کتابهای متعدّد تألیف نموده اند. »

در کتاب السّیاسه الحسینیّه از شماره ۲۸ سال هفدهم حبل المتین نقل شده که : « در ممالک وسیعهٔ هند که سیصد میلیون نفوس مختلف العقیده دارد در همه جا نزد همه کس در موقع بروز هلال محرّم انقلاب حزن انگیزی نمودار می‌شود و هر دسته رسومی را که برای عزا معمول دارند به جا می‌آورند ».

در میان هندوان عدّه ای هستند که به خدایی حسین(ع) قائلند و در روز عاشورا عزاداری مفصّل می کنند. بلکه شنیده شده که به نام حسین(ع) خود را از کوه پرت می کنند. ملّتی نیست که نام حسین(ع) بشنود و با آن عداوت کند، اگر هم وجود داشته باشد خیلی کم و ذلیلند چه ذمّ حسین(ع) نزد بزرگان و دانایان عالم موهون می‌باشد. کسانی هم که با او اظهار دشمنی کنند کمال خباثت و شقاوت خود را ظاهر ساخته اند. و فقط در شام جمع قلیلی از نواصب و اتباع بنی امیّه وجود دارند که با آن حضرت ابراز عداوت می کنند، و روز عاشورا را هم به این نام جشن می گیرند. البتّه اغلب ملل عرب طبق معمول سابق و زمان جاهلیّت روز عاشورا را که دهمین روز سال می‌باشد مانند سیزده نوروز که در ایران معمول هست جشن می گیرند، ولی طبق رویّهٔ سابق است نه به نام جشن کشته شدن حسین(ع)، لیکن عدّهٔ قلیلی در شام که از نواصب و بنی امیّه هستند به نام کشته شدن آن حضرت جشن می گیرند.

در بستان السّیاحه است که فرقهٔ یزیدیان در شامات یافت می‌شوند. اینها روز عاشورا را جشن می گیرند و متجاهر به دشمنی حسین(ع) هستند، در قرای اطراف موصل و دیار بکر هم این دسته وجود دارند. ولی این دسته اکنون شهرت زیادی ندارند و بطلان عقیدهٔ آنها بر همه ثابت و محقّق است. عظمت حسین(ع) نزد عقلا مورد شک و تردید نیست؛ معنی حیات ابدی در دنیا نیز همین است.

## نام یزید نیز باقی است

همانطور که نام حسین بن علی(ع) باقی مانده و از زبانها نمی‌افتد و روز به روز زیادتر می‌شود، نام طرف مقابل نیز به توسّط بقای نام حسین(ع) باقی است و همواره به بدی و لعن از او یاد می‌شود، چه بنی امیّه نیز کار مهمّ و نمایانی کردند که هیچ بشری مرتکب آن نشده است. آنها مولا و مُطاع خود را به ذلّت و خواری کشتند و از هیچگونه هتک حرمت نسبت به اهل او فروگذار نکردند. نام آنها به واسطهٔ این کار بزرگ و فعل شنیعی که مرتکب شده‌اند بر زبانها جاری است، لکن فرقها است بین بقای نام حسین(ع) و بنی امیّه. همانطور که خود نقطهٔ مقابل بودند، نامشان نیز در بقا نقطهٔ مقابل همدیگر است، نام حسین(ع) به عظمت و ستایش و بزرگواری بر زبانها جاری است نام بنی ا میّه با لعن و طعن توأم و به زشتی وپستی یاد می‌شود. هر وقت ذکری از مآثر حسین(ع) و عملیّات او به میان می‌آید تهییج حسّ غیرت و تعصّب مذهبی و روح شهامت و فداکاری و توجّه به اخلاق و روحیّات که حسین(ع) به آن دستور داده در نهاد افراد بیدار و به خوبی آثار آن نمودار می‌شود. ولی از نام بنی امیّه عموماً منزجر و روگردان و از اعمال و کردار آنها متنفّرند، و هر گاه نامشان برده شود قبایح اعمالشان نزد مطّلعین مجسّم شده لعن و شتم می کنند. ولی اخیراً بعضی احزاب عرب می‌خواهند نهضتی به نام تفوّق نژاد عرب ایجاد کنند و چون آن را موافق با مرام بنی امیّه می‌دانند در تکریم آنها جدّ تمام دارند ولی اسلام با این نهضت و با تبعیض نژادی مخالف و تفوّق را به تقوی می‌داند که اِنَّ

اَکرَمَکُمْ عِنْدَاللهِ اَتْقیکمْ[۳۱۴] و روش پیغمبر و خلفا عدم تبعیض نژادی بوده از این رو این رفتار بنی امیّه برخلاف اسلام و مطابق رسوم جاهلیّت بود.

## بقای نام ظالم و مظلوم

به طور کلّی نام ظالم در جمیع وقایع و حوادث عالم به بدی برده می‌شود و از مظلوم به نیکی یاد می‌شود و به ظاهر از یکدیگر انفکاک ندارند، چه تا مظلومی نباشد ظالمی نخواهد بود و به عکس؛ بلکه حقّ و باطل هم همینطور است. چنانکه نام ابراهیم (ع) و نمرود در ردیف یکدیگر و نام موسی و فرعون؛ محمّد(ص) و ابوجهل؛ علی(ع) و معاویه؛ حسین(ع) و یزید متعاقباً ذکر می‌شوند. حضرت امیر(ع) فرماید : اَلدَّهْرُ اَنْزَلَنی حَتّی یُقالَ مَعاویةُوَ عَلی"[۳۱۵] مرادش آن است که معاویه کوچکتر است از اینکه نقطهٔ مقابل من واقع شود، ولی دنیا اینطور کرده است.

طبیعی است که نام مظلوم به واسطهٔ ظلمی که بر او شده چون برخلاف توقع و حقّ بوده باقی است، و چون مرتکب آن امر غیرمتوقّع ظالم است، نام او نیز بالتّبع از بین نمی‌رود. عموم بشر هم طبعاً طرفدار مظلوم و از ظالم منزجرند، لذا مظلوم و حامی او را به نیکی یاد می‌کنند ولو آنکه در راه دیانت هم نباشد.

اگر مظلومیّت از جهت دیانت باشد بیشتر توجه اشخاص را به خود جلب می‌کند و هر چه بیشتر اثرات آن نمایان باشد، توجّه به آن بیشتر است. از این جهت مظلومیّت انبیا و اولیا(ع) بیشتر از سایر مظلومین مورد توجّه است، چون آنان در راه مقصد عالی و امر بزرگی فداکاری کردند و مقصدشان فوق مقاصد دیگران بود. با مقام شامخی که دارا بودند تحمّل همه گونه مصائب و مظلومیّت را نمودند. این قسمت مظلومیّت را بهتر و واضحتر می‌کند، چنانکه مظلومیت حضرت عیسی و حضرت یحیی (ع) که در راه دین فداکاری نمودند همواره در نظر است و فداکاران راه اسلام نیز الی الابد زنده و روحشان حیات ابدی دارد.

کسان دیگری هم که به این نام مظلوم واقع شدند مورد توجّه گردیدند، پس از آنها کسانی که متّهم به مخالفت با دین و خروج از دین شدند در صورتی که هیچ مخالفتی از آنها سر نزده بود، ولی اغراض دشمنان سبب اتّهام و مظلومیّت آنها شد، محلّ توجّه واقع شده مورد تقدیس و تمجید عالمیان گردیدند. مانند : عین القضاه همدانی[۳۱۶] و شیخ زین الدّین معروف به شهید ثانی[۳۱۷]، که اوّلی به اتّهام ادّعای الوهیت و غُلوّ، محکوم به کفر و قتل و دوّمی به نام رفض و تشیّع تکفیر و کشته شد؛ و بسیاری دیگر از عرفا و فقها هم به این نام‌ها کشته شدند.

و از دانشمندان و سایر نوابغ نیز همچون : اتین دوله[۳۱۸] فرانسوی، جیوردانو برونو[۳۱۹]، و وانی نی[۳۲۰] ایتالیایی و غیر هم که در اوایل قرون جدیده متّهم به خروج از دین شدند، زیرا به خلاف اقوال ارسطو و حکمای سابق معتقد شده بودند، محکوم به قتل شده هر سه را سوزانیدند. گالیله[۳۲۱] نیز به واسطهٔ قول به حرکت زمین، مورد حملهٔ کشیشها واقع شده، بالاخره او را مجبور کردند

---

۳۱۴ - سورهٔ حجرات آیه ۱۱.

۳۱۵- یعنی روزگار مرا خوار کرده که معاویه و علی می‌گویند.

۳۱۶ - کتاب طرائق از تاریخ یافعی نقل کرده که وفاتش در ۵۲۵ بوده، و در ریاض العارفین سنهٔ ۵۳۳ نوشته شده است.

۳۱۷- در سنهٔ ۹۶۶ در قسطنطنیه کشته شد.

۳۱۸ - Etienne Dolet دانشمند بزرگ فرانسوی ( ۱۵۰۹- ۱۵۴۶ میلادی ).

۳۱۹ - Giordano Bruno ایتالیایی که برای مخالفت او با عقاید کالون، او را سوختند( ۱۵۵۰- ۱۶۰۰ میلادی ).

۳۲۰- Vanini ایتالیایی ( ۱۵۸۵- ۱۶۱۹ ).

۳۲۱- Galilée ( ۱۵۶۴- ۱۶۴۲ میلادی).

که استغفار و توبه نماید و به کسانی که معتقد به حرکت زمین هستند لعن کند. این قبیل اشخاص در میان همهٔ ملل به عظمت و اهمیت نام برده می‌شوند زیرا برخلاف حقیقت مورد ظلم واقع شدند.

این اشخاص در میان داعیان دیانت زیادند و عموم انبیا و اولیا تقریباً به اذیّت و آزار مبتلا بودند. در میان آنها نیز هر کدام مصائبشان بیشتر بود مظلومیّتشان نمایانتر است. به همین جهت است که در بین دعوت کنندگان دینی وهادیان راه خدا که به نام دین کشته شدند، نام حسین(ع) از همه مؤثّرتر و اهمیّت قضیّهٔ او از دیگران بیشتر است، زیرا مظلومیّت او از همه بیشتر و نمایانتر است.

## ۲۲- پیروان قیام حسین(ع)، ترویج ائمه و بعداً سلاطین، مجالس تعزیه، معنی کتاب الله و عترت

اِنَّ آثارَنا تَدُلُّ عَلَینا          فَانْظُرُوا بَعْدَنا اِلَی الآثارِ[۳۲۲]

### قوس نزول و صعود

برای عالم طبع و مادّه، حقیقتی است که به عالم ملکوت تعبیر شده و حقیقت ملکوت را جبروت نامیده اند، و استعدادات که به فعلیّت می‌آید ابتدا از مقام مشیّت بر عالم جبروت و از آنجا بر ملکوت گذشته، توسّط عالم مثال بر موجودات این عالم افاضه می‌شود. در برگشت هم به همین ترتیب از مثال و ملکوت و جبروت به مبدأ برمی گردد، که به اصطلاح عرفا قوس نزول و صعود گفته می‌شود. که از باب تشبیه سیر مراتب وجود را به دایره ای تشبیه نموده‌اند که نقطهٔ اولی ذات حقّ و نقطهٔ مقابل آن هیولای عالم طبع است، که از نقطهٔ اولی به طرف هیولی قوس نزول و از هیولی به طرف نقطهٔ مبدأ قوس صعود نامیده می‌شود.

این مراتب که به تعبیرات مختلفه در آیات و اخبار و کلمات عرفا و اصطلاحات حکما ذکر شده، تقسیمات طولی است نه عرضی. یعنی همهٔ این عوالم در همین عالم موجود و حقیقت و تجرّد همین عالم می‌باشند، نه آنکه عوالم دیگری مجزّا از این عالم و در مکان و حیّز دیگری باشند. چنانکه بعضی گمان برده‌اند که بهشت یا دوزخ دارای مادّهٔ شبیه به مادّیات می‌باشند، یا آنکه مکان و حیّز معیّن در عالم دارند؛ بلکه اینها حقایق این عالم و بی نیاز از مادّه و مکان هستند. و اخباری که ظاهر در این قبیل امور است دارای اسرار و تأویلاتی است، و مرادشان از اینکه فرموده‌اند بهشت در آسمان است جهت علو و عوالم محیط برین عالم می‌باشد نه آسمان عالم طبع، و نسبت به دوزخ نیز که محل تعیین شده، مراد جهت پستی است نسبت به مقامات سعادت و دوری از رحمت حق. و عوالم مثال و ملکوت و جبروت نسبت به این عالم مانند خیال و واهمه و عاقله می‌باشند نسبت به حسّ ظاهر در بدن انسان، بلکه این تشبیه نیز از باب ضیق عبارت است، که « من عاجز ز گفتن و خلق از شنیدنش » و گرنه باز هم فرق است. و تکثّر طولی آن عوالم برای شخص مادّی قابل درک نیست ولی نه آنکه عالمی غیراز این عالم موجود نباشد، بلکه تمام عوالمی که در اخبار ذکر شده با ادلّهٔ عقلی نیز اثبات می‌شود، لیکن مادیّت ندارند تا محتاج به حیّز و مکان باشند.

### حرکت جوهریه

در قوس صعود سیر روح انسان به سوی آن عوالم است، بلکه تمام موجودات، به عقیدهٔ عرفا و حکمایی که قائل به حرکت جوهریّه هستند، این سیر صعودی را دارند، که مولوی فرماید :

ذرّه ذرّه عاشقان آن جمال          می شتابد در علو همچون نهال

و نیز می‌فرماید :

از جمادی مردم و نامی شدم          وزنما مردم زحیوان سر زدم
مُردم از حیوانی و آدم شدم          پس چه ترسم کی زمردن کم شدم

و نیز فرموده :

هر دمی مرگی و حشری دادیم          تا بدیدم دستبرد آن کرم
همچو خفتن گشت این مردن مرا          ز اعتماد بعث کردن ای خدا

جامی در سبحه الابرار گوید :

---

[۳۲۲] – یعنی آثار ما بر ما دلالت می‌کند و پس از ما به آثار ما نظر کنید.

همه ذرّات جهان در رقصند          رو نهاده به کمال از نقصند

چنانکه سنگ حرکت به سوی کمال نموده تا اینکه گوهر گرانبها یا فلز قیمتی می‌شود، یا در طریق نباتیّت وارد می‌شود، یا آنکه نبات و حیوان خوراک انسان و موجب کمال روحی می گردد.

لیکن استعدادات مختلف، و شدّت و ضعف دارند و چون انسان اکمل موجودات این عالم و نمونهٔ تجرّد در وجود او از دیگران بیشتر است، لذا کمال طولی هر موجودی آن است که خود را به او رساند. روح انسان نیز در این عالم استعدادات خود را به تدریج به فعلیّت می‌رساند و آن به آن حرکت می کند و فعّالیت او رو به ازدیاد می‌رود، تا آنکه استعداد به فعلیّت تامّه برسد. در این موقع احتیاج به بدن کم و از توجّه طبیعی او به بدن کاسته می‌شود، لذا خون بدن نیز کم شده قلب ضعیف و دماغ خسته می‌شود، در نتیجه ضعف سایر قوا نیز فراهم آید و پیری رخ می‌دهد، تا اینکه به کلّی ترک بدن می کند و حیات این جهان را بدرود می گوید. اینها مراحل تعالی و سیر روح است در این عالم.

## سبب ظهور انبیا(ع)

و چون ممکن است فعلیّات در جانب شقاوت باشد و روح را به ملکوت سفلی که در عالم شیاطین و مقام دوزخ است بکشاند، و از مقصد اصلی که عروج به ملکوت اعلی و گذشتن از آنجا و رسیدن به جبروت که وصول به سعادت است منحرف و دور نماید، لذا پیغمبران و بزرگان ظهور نمودند تا انسان را در این سیر یاری کرده و او را به سوی تکمیل روح و رسیدن به سعادت راهنمایی کنند، و مقصد اصلی دیانات و شرایع و تعیین عبادات و تکالیف همین است که سعادت مادّی را نیز به تبع شامل است.

## تأثیر ارواح انبیا در عالم همچون تأثیر خورشید در موجودات زمین

و همانطوری که علویّات عالم طبع در سفلیّات تأثیر دارند، بلکه ترقّی و نموّ ظاهری سفلّیات بسته به علویّات است، همچنین علویّات عالم وجود که عبارت از انبیا و اولیا(ع) هستند در سایر نفوس تأثیر دارند. بلکه ترقّی و تکامل ارواح بشر و اراضی قلوب آنها نیز به توسطّ ارواح کاملهٔ انبیا و اولیا و حکما و وابسته به تأثیر صدور و قلوب منشرحهٔ آنها است. و نسبت انبیا به عامّهٔ افراد بشر مثل نسبت شمس و قمر و ستارگان است به موالید سفلیّه، که همهٔ آنها مجذوب علویّات و تحت تأثیر آنها هستند. مخصوصاً نسبت به خورشید که تأثیر کامل در عنصریّات دارد و نسبت به موجودات کرهٔ زمین مربّی و مکمّل انواع و افراد می‌باشد، و به واسطهٔ تابش و اشعّهٔ زندگی بخش او نبات از زمین روییده و نموّ نموده میوهٔ خود را به عالم بشریّت یا برگ و برِ خود را به انواع حیوانات هدیه و تقدیم می‌نماید.

همچنین ترقّی جماد و مبدّل شدن سنگ به یاقوت و عقیق به توسّط شعاع آفتاب است.

مناطقی که نفوذ آفتاب در آنها کم و از خط استوا دورند از شدّت برودت قابل روییدن گیاه و نموّ حیوان نیستند، مگر عدّهٔ معدودی از حیوانات. و در قطب شمال یا جنوب که غالباً آفتاب مخفی و زمستان آن تاریک و شب است تمام دریا منجمد است و کوههای بزرگی از یخ تشکیل می‌دهد، چون تابستان شد و آفتاب در آن منطقه به واسطهٔ حرکت زمین یا گردش آفتاب پیدا گردید و مدّتی ظاهر بود، گاهی به تدریج اینها از هم جدا شده و کوههای متحرّکی از یخ در دریا پیدا و از طرف قطب به حرکت آمده در اقیانوسها مانند کوههای عظیم و مهیب در حرکت می‌آیند، و ممکن است به کشتیها نیز تصادم کرده آنها را در هم شکند.

آن سکون و انجماد به واسطهٔ دوری آفتاب و این حرکت و گردش در دور زمین بر اثر شعاع خورشید است، بلکه اشعّهٔ

خورشید در تمام موجودات ارضی حتّی انسان نیز تأثیر دارد[۳۲۳].

## ظهور انبیا برای تربیت و تکامل ارواح

همین نسبتی که بین خورشید و صور عناصر زمین و ابدان حیوانات و سایر مرکّبات هست، بین ارواحی که مراتب عالیّه را دارا و حکم شمس را دارند و عبارتند از نفوس انبیا که مربّیان بشر و سوق دهندهٔ آنها به سوی ترقّی و تکامل می‌باشند، و بین ارواح نازلهٔ سایر افراد که حکم موجودات ارضیّهٔ را دارند، به نحو اتمّ و اکمل و اشرف و اقوا وجود دارد، و نموّ موجودات اراضی قلوب به واسطهٔ فیض و نورفشانی آنان و حیات اشیا در حقیقت به توسّط آنها است :

ای گروه مردگان او جان دهد　　　　زندگان را آنچه باید آن دهد

ترقّی ارواح در موقع غیبت و خفای آنها متوقّف بوده و منجمد می‌شوند، چنانکه قریش یا سایر قبایل حجاز و یثرب، پیش از ظهور حضرت محمّدبن عبدالله (ص) جز رسوم وحشیّت و سبعیّت چیزی ندانسته، و از شنیدن نام ایران و روم متوحّش و متزلزل می‌شدند و هیچ گمان نمی‌کردند که بتوانند نام خود را در ردیف آنها قراردهند. ولی همین اشخاص پس از ظهور آن حضرت دارای عزمی راسخ و اراده ای آهنین و ایمانی کامل شده پای جلادت به میدان نبرد گذاشته، به حدّی که تیسفون پایتخت ملوک با عظمت ساسانی را مسخّر نموده؛ انطاکیه، اسکندریّه و دمشق را که نام عظمت آنها در تمام دنیا منتشر بود در حیطهٔ اقتدار خود در آوردند، مانند همان کوههای یخی که به واسطهٔ اشعّهٔ آفتاب کشتیهای مهمّ بزرگ را در هم می‌شکنند.

## تأثیر ماه در سفلیات

قمر نیز در عالم مادّه نسبت به موجودات زمین دارای تأثیر کامل است، ویژه به عقیدهٔ منجّمین سابق که نظر و تناظری بین او و سایر کواکب سیّاره قائل شده و منازلی برای او بیان نموده اند، و در هر یک از حالات و نظر و تناظرات بعضی از اعمال را تجویز می‌کنند که آن را در حال دیگری تجویز نکنند. بعض آنها هم به تجربه رسیده، چنانکه دخول قمر در عقرب یا تحت الشّعاع بودن آن نحوست را می‌رساند و ابتدا به امری در آن موقع جایز نیست. و تأثیر قمر در اراضی و خشکی محسوس همه کس نیست ولی در دریا محسوس است، چه موقعی که ماه بر دریا می‌تابد آب دریا را به سوی خود جذب نموده و آب به سوی بالا میل می‌کند، تا موقعی که ماه پنهان شود باز آب بر می‌گردد، که به جذر و مدّ معروف است؛ و در هر شبانه روزی برای دریا جذر و مدّ هست و به جای تنفّس او است.

اثرات سایر کواکب هم در کرهٔ زمین فی الجمله محسوس و مشهود است، از قبیل طلوع سهیل و شعرای یمانی و مقارنهٔ ماه و پروین. ولو اینکه به عنوان نظر و تناظر قائل نباشیم، ولی به عنوان تابش اشعّهٔ ستارگان و انکسار آنها از یکدیگر و اختلاط با یکدیگر اثراتی دارد؛ چنانکه امروزه اثرات جنگ و مرضهای مهلك عمومی را در اوقات ازدیاد کلفهای شمسی قائلند.

## تأثیر قمر به توسط ستارگان

به عقیدهٔ سابقین قمر به توسّط ستارگان نیز افاضه می‌کند، یعنی ستارگان به واسطهٔ نظر و تناظر با قمر در کرهٔ زمین تأثیر دارند، هر چند این تأثیرات تامّ نیست، چنانکه ستاره پرستان قائلند. بلکه به عقیدهٔ موحّدین ترتیب این آثار بر این تناظرات به

---

[۳۲۳] – در روزنامهٔ ایران شماره ۴۷۹۲، صفحهٔ ۱ می‌نویسد که: پالوالتو امریکایی دستگاهی اختراع کرده که به توسط آن اشعه ای از آفتاب اخذ نموده و آن را اشعهٔ حیات می‌نامد، و معتقد است که به توسط این اشعه می‌تواند مرده را زنده کند. این عقیده شدت تأثیر شمس را می‌رساند.

واسطهٔ امر حق تعالی است، که بین علویّات و سفلیّات و بین موجودات کرهٔ زمین و سایر کرات ( از قبیل مرّیخ و مشتری) ارتباط قرار داده؛ که چون بین قمر کرهٔ زمین و کرهٔ دیگری ارتباط پیدا شود، اثر معیّنی از او ظاهر می‌گردد.

و برای اینکه معلوم شود که تأثیر تامّ نیست گاهی هم تخلّف می‌کند. چنانکه قضیّهٔ مکالمه حضرت امیر(ع) با منجّمی در موقع مسافرت برای جنگ نهروان، که منجّم حضرت را از رفتن نهی کرد و حضرت قبول نفرمود فاتح هم شد، به این مطلب گواه است. بلکه می‌توان گفت تخلّفات در این موارد از مطابقت واقع بیشتر است، ولی مع ذلک تأثیراتی نسبت به کرهٔ زمین دارند. و به علاوه بسیاری از اوقات کسانی که در شب راه را گم کنند به توسّط ستارگان آن را می‌توانند پیدا کنند، کشاورزان نیز به توسّط ستاره اوقات را می‌شناسند، چنانکه در قرآن است وَ بِالنَّجْمِ هُمْ یهْتَدُونَ[۳۲۴]؛ تأثیرات دیگر نیز دارند.

## اولیا همچون ماه می‌باشند

مثل اولیا و جانشینان انبیا نسبت به قلوب بشر و ارواح آنها، مثل قمر است نسبت به برّ و بحر ارض. همانطور که ماه از خورشید استضائه می‌کند و نور خورشید در جرم صیقلی او می‌تابد و او را منوّر می‌سازد ( مانند آئینه)، همچنین اولیا که جانشینان انبیا می‌باشند از منبع نور و فیض که وجود مقدّس انبیا است استفاده و استناره نموده به دیگران افاضه می‌کنند.

علما و عرفا هم در آسمان علم و عرفان حکم ستارگان را دارند و اشخاص گمراه به توسّط آنها اهتدا می‌شوند و راه را پیدا می‌کنند. آنها از قمر حقیقت و ولایت کسب فیض نموده به مادون خود افاضه می‌کنند و آنها را به سوی تعالی و تکمیل سوق می‌دهند.

## فرق بین دعوت انبیا و اولیا

افاضهٔ انبیا مانند شمس کلیّت دارد و برای آنها فرقی بین افراد نیست و دعوت آنها عام است.

اولیا هم از جهت احکام ظاهر مانند انبیا هستند و نسبت به قانون شریعت دعوتشان عامّ است، ولی از جهت ولایتی و دعوت به احکام طریقتی و قلبی عمومیّت ندراد، بلکه فقط کسانی را که در طلب راه خدا برآمده از روی شوق و طوع طالب طریق باشند می‌پذیرند و لااِکراهَ فِی الدّین[۳۲۵] اشاره به آن است. انبیا هم از جهت ولایتی و دستورات باطنی دعوتشان مانند دعوت اولیا است. پس تأثیر ولایت و دعوت ولایتی صورتاً عمومیت نداشته و افاضهٔ اولیا محسوس همه کس نیست. مانند قمر که تأثیر او در دریا محسوس تر است از خشکیها. اخبار نیز به این تشبیه اشاره دارد، چنانکه مروی است که حضرت باقر(ع) به ابی خالد کابلی فرمودند : وَاللهِ یا اَبا خالِدِ لَنُورُ الامامِ فی قُلُوبِ الْمُؤْمِنینَ اَنْوَرُ مِنَ الشَّمْسِ الْمُضیئَةِ فِی النَّهارِ. [۳۲۶] و در تفسیر وَالشَّمْسِ وَ ضُحیها وَ الْقَمَرِ اِذا تَلاها از حضرت صادق(ع) روایت شده : اَلشَّمْسُ رَسُولُ الله به اَوْضَحَ اللهُ لِلنّاسِ دینَهُمر وَالْقَمَرُ اَمیرُالْمُؤْمِنینَ تَلا رَسُولَ اللهِ وَ نَفَثَهُ بِالْعِلْمِ نَفْثاً [۳۲۷]. یعنی مراد از شمس پیغمبر است که خداوند به واسطهٔ او راه دیانت و کمال را بر مردم واضح و روشن ساخت، و مراد از قمر امیرالمؤمنین(ع) است که تالی رسول الله(ص) است در هدایت و پیغمبر(ص) علم را در او دمید. و در تفسیر وَ عَلاماتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ یهْتَدُونَ[۳۲۸] رسیده است که نجم رسول الله (ص) است و علامات ائمّه و خلفای اویند. تشبیهات و

---

[۳۲۴] – سورهٔ نحل آیه ۱۶.

[۳۲۵] – سورهٔ بقره آیه ۲۵۶. یعنی اکراهی در دین نیست.

[۳۲۶] – رجوع شود به جزو دوم وافی، صفحهٔ ۱۲۱. یعنی به خدا سوگند که نور امام در دلهای مؤمنین روشنتر از خورشید درخشان در نیمهٔ روز است.

[۳۲۷] – رجوع شود به تفسیر سورهٔ مذکور در صافی.

[۳۲۸] – سورهٔ نحل آیه ۱۶.

تعبیرات دیگری نیز شده است که مقصود از همه یکی است و همهٔ آنها تأثیر و افاضهٔ بزرگان را می‌رساند.

## فرض اطاعت انبیا و اولیا

چون این طایفه مربّی سایر افراد نوع و از دیگران کاملترند، لذا اطاعت آنها بر عموم افراد بشر فرض و کسی که با آنها مخالفت ورزد با خود دشمنی نموده موجب ضلالت و گمراهی خویش شده است و به بزرگان زیانی نمی‌رسد. مانند کسی که سنگ را به هوا پرتاب نماید که به آفتاب یا به ماه بخورد، البتّه آن سنگ برگشته به صورت خودش می‌خورد، و مانند دشمنی شب پره با آفتاب که موجب محروم بودن خود او است از روشنی، یا اینکه پلنگ چون در شب مهتاب ماه را از خود بلندتر می‌بیند جستن کند که خود را به ماه برساند و او را اذیّت کند، اگر بالای کوه یا بلندی باشد موجب پرت شدن خودش می‌شود. همینطور کسی که با اولیا مخالفت کند با خود مخالفت نموده است.

آنکس که زکین به ما درافتاد          با ما نه که با خدا درافتاد

و نیز گفته شده :

ما تیغ برهنه ایم در دست قضا          بر خویش زد آنکه خویشتن بر ما زد

چنانکه حکایت معروف بایزید بسطامی و کارد زدن مریدان بدو اشاره به آن است. پس اطاعت آنها موجب کمال خود شخص و مخالفت و دشمنی با آنها باعث زیان به خود است.

جمیع انبیا و اولیا مردم را به عبادت حق و اطاعت خود به عنوان نمایندگی دعوت می‌کردند، و در قرآن است اَطیعُوااللهَ وَ اَطیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الاَمْرِ مِنْکمْ [329]. مراد از اولی الامر به عقیدهٔ شیعه ائمهٔ اثنی عشرند، و اطاعت نوّاب و نمایندگان آنها نیز حکم اطاعت خودشان را دارد که ولایت معنویّه بر نفوس دارند.

اهل سنّت تفسیرات دیگری هم برای اولی الامر ذکر کرده‌اند که تفصیل آنها در تفسیر کبیر فخرالدّین رازی در ذیل همین آیه ذکر شده، ولی شیعه آنها را ردّ کرده اند. در انجیل و تورات هم امر به اطاعت شده بلکه مبنای دعوت پیغمبران بر همین امر است که مقدّمه و شرط اکمال می‌باشد. و رسیده است : اَلاِسْلامُ التَّسْلیمُ. یعنی اسلام عبارت است از تسلیم شدن امر نبی و جانشین او.

حدیث مشهور : اِنّی تارِکٌ فیکمُ الثِّقْلَینِ نیز دلالت بر اهمیّت قضیّهٔ اطاعت می‌کند؛ چه عترت در این حدیث مرادف با کتاب الهی و قرآن ذکر شده. حدیث نبوی دیگر است : مَثَلُ اَهْلِ بَیتی کمَثَلِ سَفینَهِ نُوحٍ مَنْ تَمَسَّک بِها نَجی وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرَقَ [330]. مولوی فرماید :

بهر این فرمود پیغمبر که من          همچون کشتیم به طوفان زمن
ما و اصحابیم چون کشتی نوح          هر که دست اندر زند یابد فتوح
چونکه با شیخی تو دور از زشتئی          دائماً سیّاری و در کشتئی

محمّدبن فضیل گوید[331] : از معصوم سؤال کردم از بهتر چیزی که موجب تقرّب به حق تعالی می‌شود ؟ قالَ : اَفْضَلُ ما

[329] – سورهٔ نسا آیه ۵۹.

[330] – یعنی مثل اهل بیت من مانند مثل کشتی نوح است که هر که بدان چنگ زند نجات یابد و هر کس تخلف کند غرق می‌شود.

[331] – رجوع شود به جزو دوم وافی، باب فرض الطاعة **ائمة** (ع)، صفحهٔ ۲۲. یعنی بهتر چیزی که باعث نزدیکی بندگان به خدا می‌شود اطاعت خدا و پیغمبر و اولی الامر است، حضرت باقر(ع) فرمود: دوستی ما ایمان و دشمنی ما کفر است.

يتقَرَّبُ بِه الْعِبادُ اِلَى الله تَعالى طاعَةَ الله وَ طاعَةَ رَسُولِه وَ طاعَةَ اُولى الاَمْرِ. قالَ اَبُو جَعْفَرٍ (ع) : حُبُّنا ايمانٌ وَ بُغْضُنا كفْرٌ. اخبار در این موضوع زیاد و متواتر است، بلکه ضروری مذهب شیعه بلکه ضروری ادیان است.

## دوستی انبیا و اولیا

و چون اطاعت و انقیاد مترتّب بر محبّت و دوستی است و تا روح عداوت و بغض در انسان کارفرما است، حال پیروی و اطاعت پیدا نمی‌شود، لذا دوست داشتن بزرگان نیز از لوازم ترقّی و تکامل بلکه اوّلین شرط کمال است و بدون محبّت آنها کمال مطلوب حاصل نمی‌شود؛ مانند کسی که از دیوار باغ بالا رود، بالاخره مجازات می‌شود.

حضرت باقر(ع) فرماید [۳۳۲]: قالَ رَسُولُ الله (ص) مَنْ اَحَبَّ اَنْ يَحْيى حَيوة تَشْبَهُ حَيوة الاَنْبياءِ وَ يمُوتَ مِيتَةَ الشُّهداءِ وَ يسْكنَ الْجِنانَ الّتى غَرَسَهُ الرَّحْمنُ فَلْيَتوالَ عَلِياً وَلْيَتوالَ وَلِيَّهُ وَ لْيقْتَدِ بالاَئِمَّة مِنْ بَعْدِه فَاِنَّهُمْ عِتْرَتى خُلِقُوا مِنْ طينَتى اَللّهُمَّ ارزُقهُم فَهمى و عِلمى وَ وَيْلٌ للمخالفينَ لَهُم مِن اُمَّتى اَللّهُمَّ لا تُنِلْهُمْ شَفاعَتى. اخبار در این موضوع زیاد است، پس لازمهٔ اطاعت و پیروی دوستی است.

## پیروی به عمل است نه به زبان

ولی باید دانست که پیروی به عمل است نه به قول. چه قول بدون عمل نزد هیچ عاقلی پسندیده نیست و بر دوستی زبانی ترتیب اثر داده نمی‌شود. بلکه اگر کسی ادّعای محبّت و دوستی دیگری را کند و عملاً مخالف میل او رفتار نماید، عقلا او را ذمّ نموده این ادّعا را که بدون عمل است قبیح شمارند، چه در این موقع ادّعای او به استهزا نزدیکتر است از حقیقت. و در پیروی نمودن عمل نیز شرط است و تمسّک به اهل بیت تنها به زبان کافی نیست و گفتن : اِنّا تَوَجَّهْنا اِلَيك وَ اسْتَشْفَعْنا وَ تَوَسَّلْنا بِك اِلَى الله، بدون حقیقت و واقع مؤثّر نیست. همچنین در جمیع عبادات ودستورات تنها گفتن به زبان کافی نیست و حدیث لا صَلوةَ اِلاّ بِحُضُورِ الْقَلْبِ اشاره به این مطلب است.

و چون دوستی حقیقی اهل بیت منفک از عمل نیست، لذا فرموده‌اند : حُبُّ عَلى (ع) حَسَنَة لا يضُرُّ مَعَها سَيئَة. مولوی فرماید :

ما درون را بنگریم و حال را / نی برون را بنگریم و قال را

## علت انحطاط مسلمین

این امر در هر مرحله و نسبت به همه کس باید در نظر گرفته شود، ولی امروزه برعکس شده و اهمیّتی برای عمل نیست، ما مسلمین به ادّعای قولی اکتفا کرده بلکه سایر ملل نیز به همین ادّعا اکتفا دارند. مسیحیان با آنکه نسبت به دیانتشان از مسلمین جلوترند ولی آنها نیز دستورات حضرت عیسی(ع) را فقط می‌دانند، لیکن عمل نمی‌کنند چنانکه نصایح آن حضرت راجع به حفظ مودّت و محبّت و رفع عداوت و جنگ و نتیجهٔ معکوس آن محسوس است. همچنین سایر ملل مخصوصاً مسلمین این دوره که به دستورات اسلامی پشت پا زده اند.

بدترین درد و مصیبتی که برای جامعهٔ اسلامی است همین است. افسوس، افسوس که ما سوراخ دعا را گم کرده و طریقهٔ

---

[۳۳۲] – رجوع شود به جزو دوم وافی، صفحهٔ ۲۵. یعنی هر که دوست دارد که مانند انبیا زندگی داشته و بمیرد به نوع مرگ شهدا، پس علی را دوست بدارد و دوست او را دوست بدارد و به ائمهٔ پس از او اقتدا کند، که آنها خاندان من و از طینت من خلق شده اند، خدایا به آنها فهم و علم مرا روزی کن و وای بر مخالفین آنها از امت من، خدایا شفاعت مرا شامل حال آنها مکن.

پیشرفت و ترقّی را از دست داده ایم و گمان کنیم ترقّی در لا مذهبی و بیدینی است، در صورتی که مسلمین سابق در عین مراقبت در احکام تفوّق و سیادت بر جمیع ملل داشتند؛ هر چند که آنها نیز در همهٔ احکام مراقبت نداشتند، ولی در رعایت ظاهر حتّی الامکان جدیّت می کردند. و اساس ترقّی وپیشرفت مسملین همان موقعی بود که مسلمین زیر سایهٔ خود پیغمبر(ص) به همهٔ احکام عمل می‌نمودند، و اگر آن رویّه ادامه می‌داشت اسلام همهٔ جهان را می گرفت و پیشرفت همهٔ علوم و صنایع نیز به توسّط مسلمین انجام می‌شد. و با وضع فعلی نیز ریشهٔ علوم و اختراعات که موجب ترقّی است در میان آنها بوده که معروف است مخترع علم شیمی جابربن حیان جعفی از اصحاب حضرت صادق (ع) بوده و قضیّهٔ ساعتی که هارون الرّشید به امپراطور فرانسه هدیه کرده معروف است. الکل اتیلیک ( الکل معمولی ) نیز که از میوه‌ها استخراج می‌شود به توسّط محمّدبن زکریای رازی بزرگترین پزشک ایرانی کشف شد؛ اختراعات دیگر نیز کرده بودند[۳۳۳]. احکام اسلام مخالف با ترقّی صنایع نیست، بلکه کاملاً موافقت دارد. و از دانش و هنر و کسب مدح شده است و اگر ما در دیانت خود ثابت بوده و دستورات را عمل کنیم به پیشرفتهای مادّی نیز نایل می‌شویم، و با حفظ حدود اسلامی می‌توانیم کشور و جامعه را نیز ترقّی بدهیم و مملکت را آباد کنیم.

## قضیه حسین(ع) نسخهٔ منتخبهٔ کمالات است

و چون مقصود اصلی پیروی در عمل بوده و هست لذا قضیهٔ کربلا و حالات حسین(ع) از حالات سایر بزرگان معروفتر شده است، زیرا دستورات عملی حسین(ع) جامع و مختصر و در حقیقت نسخهٔ منتخبهٔ همهٔ کمالات است، ولی دستورات عملی دیگر متفرّق و پراکنده است و البتّه آنچه جامع باشد برای نمونه و دستور مقدّم است.

قضیّهٔ قیام و شهادت حضرت حسین(ع) مجموعه ای است مرکّب از جمیع دستورات اخلاقی و جامع شتات احکام اسلام و برای کسانی که درصدد تکمیل روحند بهترین سرمشق است.

## تأسیس مجالس سوگواری

از این جهت ائمّهٔ (ع) و بزرگان شیعه پس از آن حضرت اهمیّت زیاد به این قضیّهٔ داده و پیروان را متوجّه عظمت و بزرگواری صاحب و مؤسّس این مکتب فضیلت و تقوی می‌نمودند، تا تمسّک به عترت بیشتر شود. چنانکه منقول است : حضرت صادق(ع) مجالس سوگواری و یادآوری مصائب حسین(ع) منعقد می‌نمود و پرده کشیده زنها نیز در پس پرده استماع می کردند.

حضرت رضا(ع) نیز اهمیّت فراوان به عزاداری و سوگواری سرور آزادگان حسین(ع) می‌داد، قصیدهٔ دعبل که در حضور آن حضرت در مرثیهٔ حسین(ع) خوانده معروف است. این چند شعر از آن قصیده است :

اَفاطِمُ قَوْنی یا ابْنَّهَ الْخَیرِ وَ انْدُبی     نُجُومَ سَموات ٍبِاَرْضِ فَلاة
قُبُورٌ بکوفان ِوَ اُخْری بِطیبة     وَ اُخْری بِفَخٍّ[۳۳۴] نالَها صَلَواتی
قُبُورٌ بِجَنْبِ النَّهْرِ مِنْ اَرْضِ کرْبَلا     مُعَرَّسُهُمْ مِنْها بِاَرْضِ فُراتِ
تَوَّفَوْا عِطاشاً بِالْفُراتِ فَلَیتَنی     تَوَفَّیتُ فیهِم قَبْلَ حینِ وَفاتی [۳۳۵]

---

۳۳۳ – درمدنیّة العرب بیان می کند که عرب تمام علوم را دارا بودند، و در صفحه ۴۶ اشاره به اکتشافات و اختراعات عرب می کند.

۳۳۴ – فخّ نام بیابانی است نزدیک مکه که جمعی از علوییّن در زمان هادی عبّاسی در آنجا شهید شدند.

۳۳۵ – یعنی ای فاطمه ای فرزند نیکی، از قبر بیرون آی و گریه کن بر ستارگان آسمانی که در زمین پنهان شدند، قبرهایی در کوفه و قبور دیگری در فخ قرار گرفته، درود من بر آنان بود. آرامگاههایی نیز در زمین کربلا کنار شط فرات قرار گرفته که در کنار نهر تشنه جان دادند. کاش من پیش از مرگم از این غم می‌مردم.

و از قصیدهٔ دیگر است این شعر :

لا اَضْحَکَ اللهُ سِنَّ الدَّهْرِ اِنْ ضَحِکَتْ          وَ آلُ اَحْمَدَ مَقْهُورُونَ اِنْ قُهِرُوا[۳۳۶]

سایر ائمه (ع) ویژه علیّ بن الحسین(ع) نیز جدیّت در این امر داشتند و شیعه را به تأسیس این مجالس دستور می‌فرمودند.

## منظور از تأسیس مجالس سوگواری

منظور اصلی از اقامهٔ مجالس سوگواری این است که شیعه از تکالیف دینی خود غفلت نکرده و قضیّهٔ کربلا را سرمشق خود قرار دهند و از ظلمهای دشمنان که به بزرگان دین شده، فراموش نکنند و شکست خود را ازدیاد نبرند. غیرت و عصبیّت مذهبی و حسّ انتقام و خونخواهی از آنها منتفی نشود تا بتوانند به موقع برای انتقام قیام نمایند و به علاوه به پاس خدماتی که حسین(ع) به جامعهٔ اسلامی نموده نام او از زبانها و یاد او از دلها محو نگردد.

گریه کردن هم پس از توجّه به اصل این موضوع و التفات داشتن به منظور واقعی حسین(ع) و تصمیم عمل بر طبق دستور ممدوح واقع شده، نه اینکه خود گریه بدون توجّه قلبی مطلوب باشد. چه اگر مقصد اصلی گریه باشد احساسات اسلامیّت و مردانگی از بین می‌رود و حالت جبن و ترس و خانه نشینی ایجاد و صفات رذیله ظاهر می‌گردد و از دستورات نیز صرفنظر می‌شود به طوری که در جمیع موارد گمان کنند به گریه کار ساخته می‌شود و هر مصیبتی که وارد شود متوجّه گریه می‌شوند. درصورتی که این گریه مقدّمه است برای اینکه مرام حسین(ع) از خاطرها محو نشود و مصائب اسلامی را تا جان و مال هست از پیکر اسلام و جامعهٔ مسلمین دفع کنند و حقوق اسلام را محفوظ دارند، نه آنکه در همان موقع هم به گریه متوسّل شوند، آن گریه که مقدّمهٔ توجّه و تنبّه و بیداری باشد پسندیده است. اخباری هم که اشاره دارد به اینکه شبیه کردن خود به گریه کنندگان نیز ممدوح است، بر فرض صحّت آنها مراد آن است که حالت حزنی را که مقدّمهٔ گریه است اگر مترصّد عمل باشد از دست ندهد.

## خبر در فضیلت گریه

تتمّهٔ این مطلب را به آینده موکول می‌کنیم و یک خبر در فضل گریه ذکر می‌کنیم : شیخ صدوق که از اجّلهٔ علمای شیعه است در کتاب عیون خود از حضرت رضا(ع) روایت کرده که به حسن بن علیّ بن فضال فرمود: مَنْ ذَکرَ مُصابَنا فَبَکی وَ اَبْکی لَمْ یبْکِ عَینُهُ یوْمَ تَبْکی الْعُیونَ. یعنی هر کس که به خاطر آورد مصائب ما را و بگرید و بگریاند، دیده اش در روزی که چشمها گریان باشد گریان نشود. اخبار در این موضوع به حدّی است که کتب راجع به آن نوشته شده و این خبر محض استشهاد و تیمّن ذکر شد. ولی باید متوجّه بود که به گریه اکتفا نشود، چه آن خلاف مقصود و منظور بزرگان است.

## تذکر در ملّت آلمان و ژاپن

در این موضوع باید ملّت بیدار آلمان را سرمشق خود قرار دهیم که پس از هر یک از دو جنگ بین المللی که بر ضرر آلمان تمام شد و به صلح و رسای و قرارداد یالتا و پوتسدام خاتمه یافت، در تمام آن کشور آن روز را فراموش ننموده و از مغلوبیّت خود غفلت نداشته و ندارند، به همین جهت مرتّباً در پیشرفت و ترقّی بوده و آثار جنگ را به تدریج از بین برده و می‌برند. همچنین ملّت ژاپن که با نهایت فعّالیّت و کوشش در جبران خرابیهای حاصله از جنگ کوشیدند و آثار آن را از بین بردند.

---

[۳۳۶] – خدا نخنداند روزگار را در صورتی که خاندان پیمبر مقهور ظلم و جور او شدند.

البتّه قضیّهٔ حسین(ع) نزد جامعهٔ شیعه نباید کمتر از این قضایا باشد و اقلّاً بایستی در ردیف آنها قرار گیرد، در صورتی که فعلاً امر برعکس است و ملّت شیعه به مراتب کمتر از ملل نامبرده و سایر ملل اروپا متوجّه موضوع هستند.
با نظر کردن در این امر عظمت ائمّهٔ شیعه(ع) که در هزار و دویست سال قبل، سیاستی را که سرمشق اروپای متمدّن امروزه شده مجری می کردند معلوم می‌شود.

به واسطهٔ جدیّت آن بزرگواران بود که این امر تا کنون باقی مانده است، هر چند که ما قُصِدَ لَمْ یَقَعْ وَ ما وَقَعَ لَمْ یُقْصَدْ[۳۳۷] در اینجا صادق است، لکن ظاهری هم که از اسلام مانده به واسطهٔ جدیّت آنها در تأسیس مجالس سوگواری برای حسین(ع) است که تشویق و ترغیب می‌نمودند و در میان شیعه معمول گردید.

## ترویج سلاطین از مجالس سوگواری

بعداً نیز بعضی سلاطین ترویج کامل از اقامهٔ مجالس عزا نمودند ویژه سلاطین دیالمه، که مذهب تشیع داشتند و بغداد را متصرّف و در حقیقت ممالک معظم اسلامی را حیطهٔ تصرّف آنها بود، ترویج و تشویق زیادی از اقامهٔ مجالس عزا نمودند.

ادوارد برون انگلیسی در کتاب تاریخ ادبیات خود[۳۳۸] از تاریخ ابن کثیر شامل نقل کرده که : معزّ الدوله احمد بن بویه در بغداد در دههٔ اوّل محرّم امر کرد تمامی بازارهای بغداد را بسته مردم لباس سیاه برای عزا پوشیدند و به عزاداری حضرت سیّدالشّهداء (ع) پرداختند. و چون این قاعده در بغداد رسم نبود علمای اهل سنّت آن را بدعتی بزرگ دانستند، ولی چون بر معزالدّوله دستی نداشتند چاره ای جز تسلیم نتوانستند. بعد از آن هر ساله تا انقراض دولت دیالمه، شیعیان در ده روز اوّل محرّم در همهٔ شهرها مراسم سوگواری را معمول می‌داشتند، و در بغداد تا اوایل سلطنت طغرل سلجوقی برقرار بود.

بعد از آنها نیز سلاطین صفویّه که در اوایل قرن دهم هجرت بر ایران مسلّط شدند، به نام این نهضت اقدامات فوق العاده نموده و مذهب رسمی ایران را تشیّع و عزاداری را جزء رسوم شیعه قرار دادند و شخصاً ترویج کردند، و در مجالس عزا حاضر می‌شدند و مخارج زیادی می‌نمودند و برای بقا این مجالس موقوفات زیادی نموده که عواید آن مصروف مجالس عزا بشود.

فقها نیز ترویجها نمودند و مجالس تأسیس کردند، بلکه در زیر این لوا علما ظهور کردند و به واسطهٔ این اساس اتّحاد و یکرنگی بین ملّت پیدا شده و غالب ایران که شاهسون ( شاه پرست ) بودند، بلکه عموماً از تأسیس این مجالس استقبال می کردند و موقوفات می‌نمودند که اکنون قسمت مهم موقوفات راجع به همین مجالس است.

ولی بعد از سلاطین صفویّه ملاحظهٔ مقتضیات نشده و همان صورت با زیادی خرافات و موهومات و ترتیبات خلافی که موجب وهن و استهزای اغیار شده باقی مانده بود، که بحمدالله قسمتی از آنها در این چند سال اخیر تحت توجّه قائد توانا و بزرگ ایران، مانند سایر امور اجتماعی و سیاسی و اقتصادی اصلاح شد؛ و اصلاح معنویّت و حقیقت آن باید به دست غیبی الهی باشد. و به خواست خداوند و حفظ صاحب اساس، همین نهضت باید شیعه را قوی و بیدار کند و بر تعداد آنها بیفزاید و حسّ اطاعت و فرمانبرداری را در آنها بیدار کند تا مستعدّ ظهور صاحبشان گردند. باید در حفظ و ترویج این اساس کوشید و از همم عالیّهٔ اشخاصی که قصد ترویج دیانت و بیدار کردن ملّت ایران داشتند تشکر و تقدیر نموده، شادی روح پاکشان را از حضرت حق خواستار بوده و ازدیاد عظمت و تأییدات کسانی را که امروزه نیز مروج هستند و پیرایه‌ها را حذف نموده بر اهمیّت اصل قضیّه می‌افزایند، از حضرت حق خواهان باشیم.

---

[۳۳۷] – یعنی آنچه قصد شده واقع نشده و آنچه واقع شده مقصود نبوده است.

[۳۳۸] – رجوع شود به ترجمهٔ کتاب مذکور به توسط آقای رشید یاسمی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۶.

# ۲۳- اهمیت نطق و خطابه

## فصل ممیز انسان نطق است

حکمای قدیم فصل ممیّز انسان را از سایر حیوانات قوّهٔ نطق[۳۳۹] می گفتند که ادراک کلیّات است و ادراک جزئیّات را نیز لازم دارد، تفهیم و تفهّم را هم مستلزم است.

مراد نطقی که از مکنونات قلب خبر دهد و ضمایر خاطر شخص را ظاهر سازد، که دیگران نیز از مکنونات او اطّلاع پیدا کرده اگر مقرون به حقیقت بوده باشد از او تعلیم گرفته و به توسّط نطق استفاده کنند و اگر باطل و خلاف باشد او را به خطایش آگاه و به واسطهٔ نطق دانا نمایند.

این نطق که مبنای افاده و استفاده است، اختصاص به انسان دارد و سایر حیوانات از آن بی بهره اند. ولی نطق طوطی و امثال آن، از روی تقلید و عدم قصد و شعور است و صحّت سلب که علامت مجازیّت است در آن هست.

این نطق که ویژهٔ انسان است، نردبان ترقّی و تکامل می‌باشد و کمال روحی و جسمی منوط به آن است، چون تنها وسیلهٔ تفهیم و تفهّم همان نطق است و ترقیات روحی و مادّی منوط بدان می‌باشد.

## قوهٔ نطق و پیدایش کتابت

بشر از ابتدای خلقت قوّهٔ نطق را داشته و در دوره‌های توحّش مقاصد و مطالب را فقط به توسّط نطق درک می کرده، چون دایرهٔ معلوماتش خیلی کوچک بوده، ولی البتّه نطق او نیز محدود بوده، زیرا الفاظ و واژه‌ها زیاد نبوده و منظورهای خود را با واژه‌های محدودی ادا می‌نموده است. چنانکه زبانهای قبایل وحشی بعضی جزایر آسیا و آمریکا اکنون هم به همین ترتیب است، و از این رو آن زبانها را زبانهای غیر مرتقیه گویند. و لغات مرتقیه و اقسام آنها بعداً و به تدریج پیدا شده. و تقسیمات لغات به مرتقیه و غیر مرتقیه و متصرّفه و غیر متصرّفه و اقسام مختلف آنها در کتب فقه اللّغه مشروحاً ذکر شده است.

در زمانهای قدیم که تمام افراد بشر مانند بدویان امروز بوده‌اند زبان آنها نیزهمین وضعیّت را داشته، تا آنکه به تدریج احتیاجات او را به اختراع خط مجبور کرد و خطوط مختلفه در جوامع بشری ظهور یافت.

اوّل ملّتی که خط را وضع کرد فنیقیها بودند که در سواحل شامات زندگانی می‌نمودند و به تدریج به سایر ملل نیز سرایت کرد. پیدا شدن خط موجب تکمیل و ترویج علوم و معارف شد. ولی قوّهٔ نویسندگی هم متفرّع بر قوّهٔ نطق و همان تراوش قلب است، که برای شخص حاضر و مخاطب از راه زبان و برای غایب مکانی یا زمانی به توسّط نوشتن ظاهر می‌شود، ولی از کتاب هم بدون قوّهٔ نطق استفاده نشود و خود آن در اثر نطق به وجود آمده است.

مللی که دارای فنّ کتابت نبوده و این امر در بین آنان شیوع نداشت قوّهٔ نطقشان کاملتر و حافظهٔ آنها قوی بوده، به طوری که چندان احتیاج به کتابت هم نداشتند، مانند عرب جاهلیّت. چه در میان آنها خط و کتابت معمول نبوده و اشعار و امثال را به زودی حفظ می کردند، و خود نبودن کتابت و نداشتن سواد هم آنها را وادار می کرد که آنچه می‌شنوند در حافظهٔ خود ضبط

---

[۳۳۹] - حاجی ملاهادی سبزواری موت را هم جزء فصل ممیز انسان قرار داده چنانکه گفته است:

فَجَوْهَرٌ وَ ناطِقٌ وَ مائِتٌ　　　　تَمَیزُ الاِنْسانِ فیها ثابِتٌ

مرادش موت اختیاری است که لازمهٔ کمال انسانیت است. معنی بیت این است: جوهر و ناطق و مائت فصل ممیز انسان است، یعنی تعریف انسان به اصطلاح منطق این است: اَلاِنْسانُ جَوْهَرٌ ناطِقٌ مائِتٌ.

نمایند، از این رو حافظهٔ بیشتر افراد بسیار قوی بود. و امروز هم در میان کسانی که سواد ندارند حافظهٔ قویتر است، چون احتیاج بیشتری بدان دارند.

در ظهور دولت اسلام خط به تدریج بین مسلمین شیوع پیدا کرد و اهمیّت یافت، بلکه پیغمبر(ص) و ائمّهٔ هدی(ع) به درس خواندن و علم که لازمهٔ آن کتابت است اهمیّت بسیار داده و بدان امر می‌فرمودند.

## علم میزان

و چون علم میزان[۳۴۰] برای مقایسه و سنجیدن صحیح و خطاست که زبان از گفتن باطل احتراز جوید، لذا آن را منطق نامیده اند. از این رو در تعلیم علوم استدلالی علم منطق را بر سایرین مقدّم دارند و در همهٔ علوم مورد احتیاج است، بلکه اگر دقّت کنیم احتیاج به آن را در سخن گفتن معمولی نیز درک می‌کنیم. و پیدایش این علم بر اثر دقّت و کنجکاوی در مکالمات معمولی بوده و از این رو می‌توانیم بگوییم قواعد این علم با سخن گفتن صحیح ملازمهٔ طبیعی دارد.

## تأثیر قوهٔ نطق

تأثیری که در زبان و قوّهٔ نطق نسبت به اجتماعات بشر هست در هیچیک از اعضا نیست. اساس مدنیّت و ترقیّات علم و صنعت و ظهور و توسعهٔ دیانت و بروز ذکاوت و سیاست و بالاخره واسطهٔ ارتباط افراد بشر و ملل با یکدیگر نطق است. بلکه معجزهٔ حضرت محمّدبن عبدالله(ص) از این راه ظهور یافت. عیسی(ع) مردگان را به توسّط زبان با ارادهٔ قلبیه زنده نمود. تأثیری که در خطب نهج البلاغه و کلمات قصار و دستورات اخلاقی و اجتماعی و سیاسی حضرت امیر(ع) و دستورات سایر بزرگان هست، در هیچ امر دیگری نیست که : دونَ کلامِ الْخالِقِ وَ فَوْقَ کلامِ الْمَخْلُوق گفته شده است.

تأثیری که برای کلام هست در افعال سایر جوارح نیست، چنانکه : رأفت رحمت و سخن گفتن از روی تلطّف که از شخص بزرگی نسبت به عاقلی صادر شود، لذّت آن به مراتب زیادتر است ا زعطایی که از روی کدورت ظاهر گردد. شنیدن کلام معشوق نزد عاشق بهتر است از تمام دنیا. تأثیرات سوء نطق نیز بیشتر است، چنانکه تأثیر فحش و دشنام برای اشخاص با شرافت به مراتب از تأثیر آلات جرح در بدن بیشتر است، که شاعر عرب گوید :

جِراحاتُ الِسّنانِ لَهَا الْتِیامُ　　　وَلا یَلْتامُ ما جَرحَ اللّسانُ[۳۴۱]

به فارسی نیز به همین معنی سروده شده :

آنچه زخم زبان کند با مرد　　　زخم شمشیر جان ستان نکند

## تأثیر سخنان ناسزا

سخنان نامناسب که از دشمنان یا دوستان نسبت به بزرگان دین صادر می‌شد، برای آنها مؤثّرتر بود از تیر و نیزه و شمشیر، گرچه آنها ناگوار بزرگان بوده و می‌باشد عقاید باطلی است که در ذهن دشمنان یا دوستان رسوخ داشته و به توسّط نطق ظاهر شده و تأثیر نطق و کلمات بالتّبع است، ولی مع ذلک ظهور و کشف آن امور به توسّط نطق می‌باشد، از این رو نطق مؤثّر است.

---

[۳۴۰] – این علم در اصطلاح ارسطو ارغنون (Organon) نام دارد و به زبان فرانسه Logique formelle نامیده می‌شود که به عربی منطق الشکل گفته می‌شود، در مقابل منطق الماده، که به فرانسه متدولژی (Methodologie) گفته شود یعنی روش بحث.

[۳۴۱] – زخمهای نیزه‌ها بهبود پذیرد ولی زخم زبان التیام ندارد.

مثلاً نسبت بعضی امور خلاف که به حضرت رسول(ص) داده می‌شد، تأثیر آن به مراتب بیشتر بود از سنگی که در اُحد دندان مبارکش را شکست، چه این سنگ موجب مزید شرافت و مجد، و آن نسبتها ننگ و عار است. در حقیقت خطور این امور باطله در قلوب پیروان یا بروز عقاید باطله از دشمنان موجب تأثّر حضرت بود، لکن چون ظهور آنها توسّط نطق شد لذا تأثیر را به کلام نسبت می‌دهیم.

همچنین نیزه و شمشیر برای حسین بن علی(ع) که بر بدنش وارد می‌آمد ننگ و عار نبود. آن بزرگواران شهادت را شرف خود دانند و به آن افتخار کنند، ولی نسبت خروج از دین برای حضرتش مؤثّر بود، که شاید منظور کسی که گفته : قُتِلَ الْحُسَینُ (ع) بِسَیفِ جَدِّه همین باشد، یعنی حسین (ع) را به نام حمایت از اسلام و به اسم پیروی از جدّش محمّدبن عبدالله (ص) کشتند. بالاترین مصیبتی که برخودش و پیروانش ناگوار بود این نسبتها بود.

پس تکلّم و نطق سزاوار است که فصل ممیّز انسان از سایر انواع حیوان قرار داده شود.

## اهمیت نطق در عرب و اسلام

و چون نطق تأثیرات مهمّی در جامعه دارد، لذا دیانت اسلام اهمیّت زیادی به این موضوع داده. قبل از اسلام هم عرب جاهلیّت به نطق و خطابه اهمیّت می‌دادند و در میان آنها خطبای فصیحی بودند که معروفیّت داشتند و مطالب به توسّط آنها گوشزد عموم می‌شد. و می‌توان گفت در آن زمان تنها ملّت عرب اهمیّت فوق العاده به خطابه می‌دادند، و چون کتابت در میان آنها کمتر معمول بود، لذا در تکمیل مبانی سخن خیلی جدّ داشتند و خطابه را هم زود حفظ می‌کردند. هر چند در یونان و روم نیز خطبای مهمّ بودند و فنّ خطابه اهمیّت داشت و خطبای بزرگی مانند سیسرون[۳۴۲] ظهور کردند، ولی مبتنی براساس علمی و محتاج به فراگرفتن بود ولیکن فصاحت عرب تقریباً طبیعی بود و اعراب بدوی نیز غالباً فصاحت داشتند.

در اسلام نیز به این موضوع اهمیّت کامل داده شده و در ترویج آن اهتمام زیاد به عمل آمد و مجالس نطق و سخنرانی برای بیان دستورات شریعت تأسیس گردید.

در ابتدای ظهور اسلام خود حضرت رسول(ص) هر روز در مسجد که محلّ عبادت است احکام و دستورات را برای مردم بیان می‌فرمود. در نماز جمعه که از مهمترین عبادات اسلام است و در ترویج آن جدیّت زیاد شده، دو خطبه قبل از آن واجب گردیده که باید در آن دو خطبه دستورات اخلاقی و دینی هم برای مردم بیان شود. همچنین در نماز عید که در اهمیّت تالی مرتبهٔ نماز جمعه است، پس از آن دو خطبه به همین منوال مقرّر فرموده، که بهترین راه نشر احکام این قبیل نطقها است که در میان جمعیّت ادا شود، تا همه از احکام دیانت و قوانین مدنی اطّلاع داشته باشند.

## فواید سخنرانیهای همگانی

نطقی هم که در اسلام حائز اهمیت شده نطقی است که در حضور جمعیّت باشد و در عرف نیز همین معنی را دارد. در این مجالس علاوه بر اینکه دستورات گوشزد عموم می‌شود، حالت اجتماع و اتّحاد نیز در میان افراد پیدا شده از اوضاع یکدیگر و پریشانی برادر دینی مطّلع می‌شوند و درصدد رفع آن بر می‌آیند.

ضمناً روح اجتماعی نیز تقویت شده کارهای خود را انجام می‌دهد. چه روح اجتماعی غیر از روح انفرادی و شخص و مصالح فرد غیر مصالح جامعه است. هر چند جامعه نیز از همان افراد تشکیل شده لکن ممکن است آنچه موافق حال یکی از افراد

---

[۳۴۲] - Cicéron در ۱۰۶ پیش ازمیلاد متولد و در ۴۳ وفات یافت، پیشوای ناطقین روم بود و خطابه‌های مهمی دارد.

است مضرّ به فرد دیگر باشد، پس مضرّ به روح اجتماعی می‌شود؛ و البتّه مصالح اجتماعی مقدّم بر مصالح فردی است.

کمال هر فردی به آن است که صلاح روح اجتماعی را بر صلاح شخصی مقدّم دارد. چون خود را به این امر عادت داد در نظر او بین صلاح فرد و جامعه بینونت نماند و صلاح فرد نزد او همان صلاح جامعه باشد.

علمای روانشناسی[۳۴۳] و علم الاجتماع[۳۴۴] معتقدند که کمال حقیقی موقعی پیدا می‌شود که وجههٔ فردی و اجتماعی اختلاف نداشته باشند، عالم وقتی کامل و بالغ است که این دو وجهه با هم متّحد شود[۳۴۵]. و تمام عالم ظهور همین امر را انتظار دارند و صاحبان دیانات این انتظار جزء مذهب آنها است، و شیعه به نام مهدی موعود(عج) ذکر کنند و همهٔ ما انتظار ظهور آن حضرت را داریم و مدینهٔ فاضله که تشکیل آن آرزوی فلاسفه می‌باشد همین امر است.

هر چه اجتماعات بیشتر باشد این حالت زیادتر ظاهر می‌شود و اتّحاد بیشتر می گردد. رعایت این امر در اسلام به بهترین وجهی شده است. حضرت رسول(ص) و حضرت امیر(ع) در فصاحت و بلاغت بر دیگران مقدّم بودند.

## فصاحت حضرت رسول(ص) و علی(ع) و خطب آنها

حضرت رسول(ص) وخلفا شخصاً عهده دار خطابه و نطق بودند و خطبه‌های آن حضرت و علی (ع) از حیث فصاحت و بلاغت و دستورات جامع و معروف است. علاوه بر آنکه مسئلهٔ خطبه و خطابه در میان عرب اهمیّتی به سزا داشت، قریش ویژه بنی هاشم بالاخصّ حضرت رسول(ص) و حضرت امیر(ع) در فصاحت و بلاغت بر دیگران مقدّم بودند، چنانکه خودش می‌فرماید : اَنَا اَفْصحُ الْعَرَبِ بَیدَاَنّی مِنْ قُرَیشٍ وَ نَشَأتُ فی بَنی سَعْدٍ وَ ارْتَضَعْتُ مِنْ بَنی زُهْرَهٍ.[۳۴۶]

یکی از خطب آن حضرت (ص) این است[۳۴۷] : اَیهاالنّاسُ اِنّ لَکمْ مَعالِمَ فَانْتَهُوا اِلی مَعالِمِکُمْ وَ اِنَّ لَکُمْ نِهایة فَانْتَهُوا اِلی نِهایتِکمْ نِهایتِکمْ فَاِنَّ الْعَبْدَ بَینَ مَخافَتَینِ اَجَلٌ قَدْ مَضی لا یدْری مَااللهُ فاعِلٌ فیهِ وَ اَجَلٌ باقٍ لایدْری مَااللهُ قاضٍ فیهِ فَلْیأخُذِ الْعَبْدُ مِنْ نَفْسِه لِنَفْسِه وَ مِنْ دُنْیاهُ لاخِرَتِه وَ مِنَ الشَّیبَة قَبْلَ الْکِبَرِ وَ مِنَ الْحَیوةِ قَبْلَ الْمَماتِ فَوَ الَّذی نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِیدِهِ ما بَعْدَ الْمَوْتِ مِنْ مُسْتَعْتَبٍ وَ ما بَعْدَ الدُّنْیا مِنْ دارٍ اِلاّ الْجَنَّة وَ النّارُ.

و پس از آن حضرت علی بن ابیطالب(ع) فصیحتر از دیگران بود، و اهل سنّت نیز قائلند که بعد از آن حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) اَفصَح مردم بود[۳۴۸]. یکی از خطب آن حضرت که بعد از تحکیم واقع شد این است :[۳۴۹] اَلْحَمْدُلله وَ اِنْ اَتَی الدَّهْرُ

---

[۳۴۳] - Psychologie

[۳۴۴] - Sociologie

[۳۴۵] - دکتر ژیو دانشمند فرانسوی می گوید: روزی خواهد رسید که وجههٔ فردی و اجتماعی از اختلاف و تباین رهایی یافته و با هم متحد گردند. رجوع شود به روزنامهٔ ایران شمارهٔ ۴۸۵۰ عنوان زیبایی و فنون، صفحهٔ ۱.

[۳۴۶] – یعنی من فصیحترین عرب هستم، اضافه بر آنکه از قریش هستم و در قبیلهٔ بنی سعد نشود و نما یافته و از بنی زهره شیر خورده ام.

[۳۴۷] – رجوع به الوسیط، صفحهٔ ۱۰۸. یعنی ای مردم برای شما دانشهایی می‌باشد برسانید خودتان را به آنها، و برای شما پایانی است خودتان را برسانید بدان زیرا مرد بین دو ترس واقع شده: یکی بیم قبلی که گذشته و نمی‌داند آنچه را خدا برای او مقدّر کرده وعمری که باقی است، و نمی‌داند خداوند چه حکم کرده. پس بنده باید از خودش برای خودش بهره برد، و از دنیا برای آخرت و از جوانی پیش از پیری و از زندگی پیش از مرگ بهره مند شود. سوگند به آن کسی که جان محمد در اختیار او است که بعد از مرگ زندانی و پس از دنیا منزلی نیست جز بهشت و دوزخ.

[۳۴۸] - الوسیط، صفحهٔ ۱۱۴.

[۳۴۹] – رجوع شود به اوایل نهج البلاغه، یعنی ستایش خدای راست هر چند که روزگار کار بسیار بزرگ و مصیبت عظیمی فراهم آورد، و شهادت می‌دهم که خدایی نیست جز خداوند یکتا که شریک ندارد، و شهادت می‌دهم که محمد(ص) بنده و پیامبر او است. پس از حمد خدا و درود رسول بدانید که نافرمانی از نصیحت کنندهٔ خیرخواه تجربه کار، باعث سرگردانی و پشیمانی است و من شما را دربارهٔ این حکمیت امری نمودم و آنچه در

بِالْخَطْبِ الْفادحِ وَ الْحَدَثِ الْجَليلِ وَ اَشْهدُ اَنْ لااِلَه اِلاّ اللهُ وَحْدَهُ لا شَريك لَهُ لَيس مَعَهُ اِلهٌ غَيرُهُ وَ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ آلِه اَمّا بَعْدُ فَاِنَّ مَعْصِية النّاصحِ الشَّفيقِ الْعالِمِ الْمُجَرِّب تُورثُ الْحَسْرَة وَ تُعْقِبُ النَّدامَةوَ قَدْ كُنْتُ اَمَرْتُكمْ فى هذِهِ الْحُكومَة اَمْرى وَ نَخَلْتُ لَكمْ مَخْزُونَ رَأيى لَوْ كانَ يطاعُ لِقَصيرٍ اَمْرٌ فَاَبَيتُمْ عَلى اِباءَ الْمُخالِفينَ الْجُفاة وَ الْمُنابذينَ الْعُصا ة حَتّى ارْتابَ النّاصحُ بِنُصْحِهِ وَ ضَنَّ الزَّنْدُ بِقَدْحِه فَكنْتُ اَنا وَ اِياكمْ كما قال اَخُو هَوازِنَ :

اَمَرْتُكمْ اَمْرى بِمُنْعَرجِ اللِّوى       فَلَمر تَسْتَبينُوا النُّصحَ اِلاّ ضُحَى الْغَدِ

البتّه خطب دورهٔ اسلامی فرقهایی با خطب جاهليّت داشت و شعار دينی محسوب می‌شد [350] و تنها توجّه به سخن پردازی نبود، بلکه بزرگان نظر به معانی و ارشاد مردم داشتند و در عين حال در نهايت فصاحت و بلاغت سخن می گفتند.

## اهميت خطابه در صدر اسلام

منصب خطابه در صدر اسلام راجع به خود خلفا در مرکز، و عمّال آنها در ولايت بود و شخص خليفه خطبه می‌خواند. در زمان بنی اميّه نيز همين امر مجری بود و معاويّه و يزيد از فصحای عرب محسوب بودند. عبدالملک بن مروان و حجّاج بن يوسف ثقفی نيز از بلغای عرب بودند، خطبه‌های آنها در کتب مذکور است.

در زمان بنی عبّاس به تدريج خطابه مجزّا شده و ديگری به نام خطيب از طرف خليفه تعيين می‌شد و خود خليفه ادای خطابه نمی کرد، ولی باز هم اهميّت زياد برای آن قائل بودند، و خطبای مهمّ مانند ابن سمعون که در زمان الطّائع بالله بود و ابن جوزی و غيرهم در آن دوره پيدا شده از اشخاص مهمّ محسوب بودند. پس از دورهٔ بنی عبّاس از اهميّت آن به تدريج کاسته شد تا اينکه امروزه به حال کنونی خود رسيد.

پس معلوم شد که خطبه و خطابه در تمدّن اسلام مقام شامخی را دارا بوده و در صدر اسلام از وظايف خلافت بوده است، مردم نيز استقبال داشتند.

مهمترين امری که از محاسن جاهليّت محسوب می‌شد و در اسلام نيز امضا شده و ممنوع نگرديد، امر خطابه بود. در جاهليّت خطبای بزرگ وجود داشتند، مانند : قسّ [351] بن ساعده ايادی و اکثم بن صيفی و عامربن طفيل و عمر و بن معديکرب که نزد عرب به بزرگی معروف بودند. کعب بن لوی نيز که از اجداد حضرت رسول(ص) است از خطبای بزرگ عرب به شمار می‌رفت.

## مشخص بون مواقع سخنرانی در اسلام

در اسلام درمواقع معيّن که همه می‌دانستند، خطابه ادا می‌شد و همهٔ مسلمين يا غالب آنها جمع می‌شدند و محتاج به اعلام نبود، مگر در مواقعی که امر مهمّی پيش آمد کرده می‌خواستند که زودتر به مردم اطّلاع دهند، در اين موقع يک نفر با صدای بلند اعلام می کرد.

امروزه در تمام کشورها هنگام سخنرانی چون اجتماعات مردم محدود و موقع آن مانند صدر اسلام معلوم نيست مجبورند

---

دانش من بود به شما گفتم، ولی افسوس که اطاعت نکرديد و با من مخالفت نموده جور و نافرمانی کرديد که ناصح از نصيحت خود و اينکه بايستی آن را انجام می‌داد به شک افتاد و من و شما مصداق شعر برادر هوازن (دريد بن صمت ) شديم که گفت: من به شما در منعرج اللوی نصيحت کردم و نشنيديد مگر ظهر روز بعد که نصيحت بی فايده بود و پشيمانی هم سودی نداشت. ( و منعرج اللوی نام محلی است).

[350] – امتيازات خطابهٔ جاهليت در کتب تاريخ عربی مذکور است و در الوسيط صفحهٔ ۱۰۶ نيز ذکر شده.

[351] – به ضم قاف و تشديد سين.

قبلاً به توسّط روزنامه یا رادیو یا بلندگو آگهی نمایند، و در سخنرانیهای خصوصی به توسّط کارت و رقعهٔ دعوت به مدعوین اطّلاع می‌دهند. ولی در دیانت اسلام هر روزی که بخواهند و هر موقعی که مطلب عمومی و فوری باشد می‌توانند گوشزد عموم کنند بدون اینکه قبلاً اعلام نمایند، زیرا اسلام در شبانه روزی پنج موعد برای اجتماعات معیّن کرده که افراد مسلمین در مساجد حاضر شوند. پس از آن مطالب عام المنفعه و دستورات شرع مقدّس و وظایف افراد و حقایق دینی گوشزد عموم شود، یا در امور مملکتی مشاوره نموده یا مردم را بر حفظ حیثیّات میهن و دین و دفع دشمنان تحریص کنند.

اسلام چندین قرن پیش از فلاسفه و بزرگان اروپا متوجّه اهمیّت سخنرانی و نطق شده این اجتماعات را وسیلهٔ نطق قرار داده است، تا قائدین به خوبی بتوانند مطالب را به عامّه برسانند.

## کثرت ناطقین در اسلام

و چون شارع مقدّس به این مجالس و نطقها اهمیّت فوق العاده می‌داد، حتّی تا موقعی که حیات داشت خودش در مجالس نطق می‌کرد، لذا ناطقین مهم و زبردست در اسلام زیاد بودند.

خطب بلیغه ای که حضرت امیرالمؤمنین (ع) در انجمنها ایراد می‌فرمود اعراب با هوش و کیاست آن را حفظ می‌نمودند و اکنون به نام نهج البلاغه معروف است و در جذّابیّت و جامعیّت و بزرگی و بلاغت و اشتمال بر جمیع دستورات اخلاقی و دینی و جنگی مشهور و چون آفتاب محتاج به توصیف نیست، و عموم اروپاییان به عظمت او معترفند. حتّی کلمات قصار آن حضرت(ع) نیز انظار علمای سیاست و اخلاق را متوجّه خود ساخته روز به روز بر عظمت گوینده اش افزوده می‌شود. و آن کلمات چندین مرتبه به زبان فارسی ترجمه شده و حتّی به زبانهای دیگر نیز ترجمه شده است. و آقای سپهر یکی از دانشمندان ایران هم خدمت بزرگی را عهده دار شده و کلمات قصار را به فارسی و فرانسه ترجمه نموده تا کنون چند بار به طبع رسیده است.

ما نیز در عالم معارف دوستی زحمت و کوشش ایشان را تقدیس وتقدیر نموده توفیقشان را در خدمت به معارف از حضرت دادار خواهانیم.

بسیاری دیگر از بزرگان اسلام هم به فصاحت گفتار و بلاغت شهرت داشتند.

بنی امیّه نیز همانطور که ذکر کردیم اهمیّت زیاد به نطق می‌دادند، یزیدبن معاویه و حجّاج بن یوسف به فصاحت معروف بودند.

در زمان بنی عبّاس خلافت به کلّی تبدیل به سلطنت دنیویّه شد و خلفای بنی عبّاس به واسطهٔ وسعت ممالک اسلامی به امور دینی مسلمین نمی‌رسیدند، لذا ابتدا امر قضاوت از خلافت مجزّا شده و به تدریج نطق نیز تجزیه شد، فقط امر قشون و نظارت در سایر امور به عهدهٔ خلیفه بود، از این رو نطّاقین در آن زمان خیلی زیاد شدند و به خطیب معروف گردیدند.

## تعریف خطابه مطابق اصطلاح منطق

خطابه در اصطلاح منطقیین[۳۵۲] قیاسی است که از مقبولات و مظنونات مرکّب باشد. مقبولات قضایایی را گویند که از کسانی که

---

[۳۵۲] – یکی از رسالات منطق ارسطو در خطابه است که به نام رتوریک (Rhétorique) معروف و معرّب آن ریطوریقا است. امروزه فن خطابه خیلی مهم شده است. اخیراً دو رساله در این موضوع از طرف بنگاه وعظ و خطابه منتشر شده: یکی به نام اصول خطابه و تاریخ مختصر منطق تألیف آقای تدین و دیگری به نام آیین سخنوری نگارش آقای فروغی.

قولشان نزد گوینده حجّت است و اخبار و اقوال آنها بدون اقامهٔ برهان قبول می‌شود اخذ شده باشد، مانند : انبیا و اولیا، چنانکه اخبار معاد و بهشت و دوزخ را از آنان قبول می‌کنیم، یا آنچه راجع به اخلاق فرموده اند، از قبیل : اَلْمُلْكُ يَبْقى مَعَ الْكُفْرِ وَ لا يَبْقى معَ الظُّلْمِ، معتقد می‌شویم؛ قیاساتی که از این قبیل امور مرکب باشد خطابه نامیده می‌شوند.

و چون مبنای سخن ناطقین که در محافل عمومی نطق می‌کردند بر ذکر دستورات شرع و اقوال بزرگان بود و قیاساتی که ترتیب می‌دادند از مقبولات ترکیب می‌یافت، لذا به آنها خطیب گفته می‌شد.

مظنونات عبارت از احکام و قضایایی است که قطع به آنها نداشته باشیم، و چون این قبیل امور نیز در نطق هست، لذا ناطق را خطیب گویند.

پس خطابه عبارت است از استشهاد به کلمات بزرگان در هر رشته و علمی که بوده باشد، مانند آنکه در الهیّات به کلمات انبیا و اولیا و در اخلاق به مربیّان اخلاق و در طبیعیّات به قول داروین و در هیئت به کلام نیوتن و کپلر و در ریاضیّات به اقوال انیشتن و در فلسفه به کلام صدرالمتألّهین و شیخ سهروردی و در طب به کلام ابن سینا و رازی و در ادبیات به اقوال سعدی و حافظ در فارسی یا متنبّی در عربی یا گوته شاعر آلمانی استشهاد کنیم. و البتّه واضح است که نطقها در مجامع عمومی غالباً مرکّب از همین قبیل کلمات است. زیرا بر فرض اینکه مطلب برهانی هم ادا شود، ذکر برهان برای عوام چندان مفید نیست؛ پس در سخنرانیها عموماً خطابه ایراد می‌شود.

## خطبای زمان بنی عباس

در زمان بنی عبّاس خطبای بزرگ پیدا شدند که بعضی از آنان به واسطهٔ توقّف درمرکز و پایتخت و بر اثر توجّه خلفا و سلاطین یا امرا به ایشان، معروف و مشهور گردیده اند. از جمله : محمّدبن اسمعیل معروف به ابن سمعون که در زمان خود میان مسلمین معروف بود، مخصوصاً در بغداد که توجّه جمیع طبقات را به خود جلب کرده بود. کرامات نیز از او نقل کنند ودر زمان الطّائع بالله خطیب بغداد بود. [۳۵۳]

دیگر محمّدبن صبیح کوفی معروف به ابن سماک که در زمان هارون الرّشید از کوفه به بغداد آمد و عموم اهل دانش و کمال مقدمش را محترم شمردند، و مردم در مجلس وعظش اجتماعی عظیم می‌نمودند و مورد توجّه عموم طبقات واقع گردید، به طوری که هارون نیز او را نزد خود پذیرفت و نزد رشید مکانت و منزلتی یافت. [۳۵۴]

دیگر ابوبکر خطیب صاحب تاریخ بغداد استکه در قرن پنجم می‌زیسته و منصب خطابه و ذکر خطبه در اعیاد و جمعات به او محوّل بود. [۳۵۵]

دیگر ابوالفرج بن جوزی که در قرن ششم هجری می‌زیسته و در زمان المقتفی بامرالله به امر او در بغداد مشغول وعظ و نطق شد. [۳۵۶]

سخنرانان مهمّ اسلام زیاده از حدّ و حصرند، به طوری که ذکر همهٔ انها متعسّر بلکه متعذّر است. در متأخّرین از جمله کسانی که نامشان باقی مانده مرحوم سیّد جمال الدّین اسدآبادی مشهور به افغانی است که در مصر و هندوستان و بعضی ممالک دیگر نطقهای آتشین نموده و در مصر انقلاب عظیم اسلامی و اخلاقی ایجاد کرد. در مراجعت به ایران اگر سلطان وقت گوش به

---

[۳۵۳] – وفاتش در سنهٔ ۳۸۷ هجری بوده.

[۳۵۴] – درسنهٔ ۱۸۳ هجری وفات یافت.

[۳۵۵] – وفاتش در سنهٔ ۴۶۳ هجری بوده است.

[۳۵۶] – وفاتش در سنهٔ ۵۹۷ هجری است.

نصایح او می‌داد، ایران زودتر به جادهٔ ترقی وارد می‌شد. مع ذلک بالاخره نطقهای او اثرات خود را نمود.

ناطقین در حقیقت روحیات مردم را به دست خود داشتند و نطقهای آنها خیلی مؤثّر بود، حتّی در همین اواخر هم وعّاظ مهمّ با آنکه جامعیّت نداشته و غالباً موقع شناس هم نبودند، نطق آنها مؤثّر بود وعامّه توجّه به آنها داشتند.

اروپاییان نیز در این دو سه قرن اخیر به اهمیت مجالس نطق و خطابه پی برده و مجالس سخنرانی تأسیس کردند و ناطقین مهمّ در میان آنها پیدا شد، و امثال میرابو[۳۵۷] و گامبتا[۳۵۸] که از نُطّاق مهمّ فرانسه بودند و فیشته[۳۵۹] فیلسوف سخنران آلمانی معروفیّت دارند.

یک سلسله آثاری که از حسین(ع) نیز باقی است همان نطقهای مهیج و نصایح اخلاقی آن بزرگوار است. و مخصوصاً خطب و نصایح و فرمایشهای آتشین او در چند روزهٔ توقّف کربلا، مخصوصاً در روز عاشورا اثر عجیبی در شنونده دارد و هر صاحبدلی از شنیدن آنها منقلب می‌شود، لذا شایسته است که خطب و کلمات آن حضرت را به دقّت بخوانیم و در دل جای دهیم.

عظمت منبر و ناطق که در اسلام بوده امروز بیشتر معلوم می‌شود و اثرات آن بهتر هویدا است. پس باید جدّیت کرد که این سلاح بزرگ را از دست ندهیم یا در غیر مورد استعمال نکنیم و از کسانی که دارای این قوّه هستند و آن را در موارد صحیحه اعمال می‌کنند قدردانی کنیم، چه این دسته نیز از کسانی هستند که ملّت را به تعالی و ترقّی سوق می‌دهند و به دیانت نیز خدمت می‌کنند.

## علت طبیعی اختلاف نطق و هوش اشخاص

درخاتمهٔ کلام نیز علّت طبیعی اختلاف هوش و نطق اشخاص را بیان می‌کنیم : مختلف بودن اشخاص در نطق از حیث سلاست و عدم آن و قوّهٔ زیادی نطق که بتوانند چند ساعت متوالی نطق کنند یا قدرت نداشتن بر آن، طبیعی و فطری و به واسطهٔ اختلاف در ساختمان سر و مغز و کم و زیادی آن است. چه به طوری که در علم وظایف الاعضاء ذکر شده، در سطح دماغ شیارها و برآمدگیهای منحنی و پیچ در پیچی است، این شیارها از حیث بزرگی و کوچکی با هم فرق دارند، مرکز اینها دماغ است. و برای هر یک از اعمال و افعال انسان در مغز سرمرکزی است که منشأ بروز آن امر می‌باشد، مانند وزارت خانه‌های یک کشور. یکی از آنها شیاری است موسوم به « رولاندو[۳۶۰]»، که مراکز حرکات بدن انسان در اطراف این شیار است؛ مرکز دیگری نیز هست که احساسات به آن مربوط می‌باشد و مغز سرانسان به این دو منطقه تقسیم شده و مراکز در اطراف این دو قرار گرفته است.

همانطوری که حواسّ مختلف است، حرکات هم مختلف و اقسام متعدّده دارند. نطق و تکلّم نیز یک قسم حرکتی است که مرکز آن به منطقهٔ رولاندو مرتبط است که در اطراف چپ مغز سر در یکی از انحناهای قسمت جبهه واقع شده، و چون این مرکز معیوب شد صاحبش زبانی را که بدان تکلّم می‌کرده فراموش می‌کند. لکنت در زبان نیز به واسطهٔ نقصی است که در این مرکز پیدا می‌شود، آن نیز شدّت و ضعف دارد. و گاه ممکن است شخصی که به دو زبان می‌تواند تکلّم کند، یکی را بر اثر عیبی که در این مرکز پیدا شده فراموش کند. این شیارها در حیوانات پست کمتر می‌باشد و هر چه حیوانات پست تر باشند این برآمدگیها

---

۳۵۷ - Mirabeau (۱۷۱۵- ۱۷۸۹)

۳۵۸ - Gambetta (۱۸۳۷- ۱۸۸۲)

۳۵۹ - Fichte (۱۷۶۲-۱۸۱۴)

۳۶۰ - Ronaldo

کمتر است، حتّی بعضی حیوانات سطح مغزشان به کلّی صاف است و هیچ برآمدگی در آن پیدا نمی‌شود، که دلیل است بر اینکه پست ترین حیوانات هستند.

انسان هم هر چه باهوشتر و فهیمتر و زیرکتر باشد، برآمدگیهای مغز سر او بشتر است، و زیادی قوّهٔ نطق نیز به واسطهٔ زیادی برآمدگی شیار مرکز نطق است، و در تمام این مراتب هم ممکن است که مرض موجب معیوب شدن عضو شود و حرکت یا حسّ منسوب به آن مرکز از بین برود. پس معلوم شد که کمی و زیادی نطق طبیعی و مربوط به شیارها و برآمدگیهای مغز است.

# ۲۴- اصلاح مجالس و منابر و طرز نفوذ نطق ها

## وسایل اجتماع در اسلام

اکنون که اهمیّت نطق و خطابه را دانستیم، باید عطف توجّه به منابر و اجتماعات امروزی ملّت شیعه کنیم.

وسایل و اسباب اجتماع که در شریعت اسلام ذکر شده و اهمیّت خود اجتماع متأسّفانه در میان شیعه خیلی کم شده و توجّه شیعه بدانها از اهل سنّت خیلی کمتر می‌باشد و نماز جمعه که یکی از عوامل مهمّ اجتماع است و متخلّفین از آن سخت کیفر می‌دیدند، در شیعه معمول نیست و عامّهٔ این مذهب از آن بی اطّلاعند و ما در اینجا نمی‌خواهیم در فقه مسئله گفتگو کنیم، ولی در اینکه یکی از بزرگترین احکام اسلامی در میان ما مجری نیست شکّی نیست.

نماز عید هم با نماز جمعه رفته اجتماع در نمازهای یومیّه هم خیلی کم شده و نسبت به اهل سنّت تقریباً راه عدم را پیموده و مردم از فواید آن بی اطّلاع و از منافع آن بی بهره‌اند و اگر در جایی اسم جماعت هم باشد جز تفرقه نیست، زیرا جماعتهای متفرّقه در چندین جا منعقد شده و بلکه در یک مسجد ممکن است چند نماز جماعت باشد، و حضرت امیر(ع) در یکی از خطب خود فرموده : فَاجْتَمَعَ الْقَومُ عَلَی الْفِرْقَة وَ افْتَرَقُوا عَنِ الْجَماعَة[۳۶۱]. و مصداق این فرمایش در میان ما بروز کرده و ما باید برای از بین رفتن اینها گریه کنیم.[۳۶۲]

ولی خوشبختانه در جامعهٔ شیعه فقط یک اجتماع است که جای اینها را گرفته و آن عبارت از اجتماع به نام حسین(ع) است، از این رو مقام مهمّی را در جامعهٔ شیعه دارا می‌باشد. ولی افسوس که آن نیز اکنون وسیلهٔ اجرای مقاصد دنیوی شده و مقاصد دنیوی در آن بیشتر منظور می‌باشد، بلکه بعض بانیان فقط به قصد شهرت بوده و بعض ناطقین نیز تنها منبر را وسیلهٔ مشهور شدن یا اجرای سایر اغراض دنیوی و مادّی خود قرار داده و به مدح و ذمّ اشخاصی که موردنظرشان هست می‌پردازند. در صورتی که منبر مقام مقدّسی است و باید به تبلیغ احکام دیانت و دستورات اخلاقی و توسّل به بزرگان دین و آنچه برای دیانت مفید است منحصر باشد. و پیرایه‌هایی بر آن بسته‌اند و اکنون لازم است درصدد اصلاح آن برآییم.

## عوامل مهم اجتماع شیعه

عوامل این اجتماع مهمّ سه چیز است : ناطق، بانی و مستمع، هر یک از این سه دسته وظایفی دارند. ما ابتدا وظیفهٔ ناطق سپس وظیفهٔ مستمع و بانی و پس از آن اموری را که در این اجتماع باید رعایت کرد ذکر می‌کنیم.

## ناطق دو وظیفه دارد

برای ناطق دو وظیفه است که وجدان او نیز به این دو حکم می‌کند و اگر تخطّی نماید برخلاف منظور شرع و دستور عقل عمل کرده است.

وظیفهٔ او نسبت به خالق -اوّل وظیفهٔ او نسبت به خالق است، چه هر فردی را وجههٔ باطنی و شاکلهٔ او که در نفس منطوی است به عمل وا می‌دارد و همان داعی علّت غایی عمل او است. مثلاً اگر خداخواهی در دل جای گیر بوده و در هر عملی رضای

---

[۳۶۱] – یعنی مردم بر تفرقه مجتمع شدند و از جماعت دوری گزیدند.

[۳۶۲] – قابل توجّه است که مطلب مذکور در این فصل و فصل بعدی از جمله دربارهٔ نماز جمعه و اصلاح مجالس و منابر مربوط به ایام قبل از انقلاب است که چنین اوضاعی وجود داشته و حاکی از اشتیاق مؤلّف معظّم به تحقّق کامل شریعت مقدسهٔ اسلام و ترویج حقیقت آن می‌باشد ( ناشر).

خدا را خواستار باشد، همان قصد سبب می‌شود که عملی که پسندیدهٔ حق است به جا آورد و اگر دنیا را بخواهد همان قسم عمل از او صادر می‌شود، پس عمل تحت تأثیر شاکله است، چنانکه در قرآن نیز می‌فرماید : قُلْ كلٌّ يعْمَلُ عَلى شاكلَتِه.[۳۶۳]

نطق در اسلام حق پیغمبر(ص) و خلیفهٔ پیغمبر بود و هر کس حقّ نطق در موارد دینی ومذهبی نداشته و منظور از آن هم ترویج اسلام و رسانیدن احکام و فلسفهٔ اسلام بوده است.

پس ناطق باید مقصود او خیرخواهی عموم باشد که موجب تقرّب به حق است، و داعی او رضای خدا واولیای او باشد نه درصدد تحصیل جاه و بزرگی و اشتهار و سایر منافع دنیویّه باشد، چه نطق برای دلالت و هدایت دیگران است. پس نفع آنها باید منظور باشد، و در حال نطق مصالح جامعه را که خود هم یکی از آنها است منظور دارد، که اگر خودخواه باشد ممکن است جامعه و دیانت را فدای منافع شخصی کند، و جامعه اگر در خطری افتاد برای تمام افراد ضرر موجود است.

اگر شخص ناطق وجههٔ خدایی را منظور ندارد، مراقب نخواهد بود که آنچه صلاح جامعه باشد بیان کرده و حق را ثابت نماید، بلکه درصدد خواهد بود که مطابق مذاق بانی و مستمع نطق کند، تا پسند آنها باشد و او نیز نزدشان محبوبیّت پیدا کند؛ و یا اغراض نفسانی خود را به مرحلهٔ عمل خواهدآورد.

این قبیل اشخاص مخرّب دین واخلاق خود و دیگران هستند و پا بر سر عقل و وجدان و آیین گذاشته و لایق هدایت ملّتی نیستند.

وظیفهٔ شخص ناطق است که بین خود و خدا ابتدا اخلاق و ملکات خویش را اصلاح کند و در اصلاح، ابتدا به خود نماید که واعظ غیر متّعظ نباشد و بتواند اصلاح نفوس دیگران نیز بکند. در قرآن است : لِمَ تَقُولُونَ مالا تَفْعَلُونَ. یعنی چرا چیزی را می‌گویید که بدان عمل نمی‌کنید؟ آیات و اخبار در ذمّ واعظ غیر متّعظ و عالم بی عمل زیاد است.

وظیفهٔ ناطق نسبت به متسمع چند است –دوّم، وظیفهٔ اوست نسبت به مخاطبین و مستمعین که به وظایف متعدّده منقسم می‌شود و به ذکر مختصر و خلاصه برای نمونه اکتفا می‌شود :

اوّلاً – باید بداند چه می‌گوید. و تفقّه در دین داشته باشد، تا مصداق آیهٔ شریفهٔ فَلَوْ لانَفَرَ مِنْ كلِّ فِرْقَهٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهوا فِي الدّينِ[۳۶۴] باشد. و اصول و فروع دیانت مقدّسه را با استدلال بتواند اثبات کند، به زبان سادهٔ عوام فهم ادا نماید. و کتب تمام فرق اسلامی را خوانده و با نظر انصاف و دقّت نظر کند، و آنچه میان یک فرقه مشهور است ضروری مذهب آن فرقه نداند و سبّ احدی ننماید، بلکه مذهب حق را اثبات و در مقام نفی، نام دستهٔ مخصوصی به زبان نیاورد. و فقط از عقاید و اخلاق مذمومه بدگویی کند که در قرآن نیز غالباً از اعمال ذمّ شده نه از اشخاص، چنانکه فرموده : اِنّی لِعَمَلِكمْ مِنَ الْقالينَ؛ که اگر نام برد بعضی گمان غرض شخصی خواهند برد، مگر دسته‌هایی که بطلانشان مورد اجماع و عقایدشان مخالف ضروریّات دیانت باشد. و البتّه نام شخص را به طریق اولی نباید برد، چون منبر و نطق مذهبی باید جنبهٔ عمومی داشته و نظر به فرد و شخص در آن نباشد. کتب غیراسلام را هم برای اطّلاع بر عقاید آنها بلکه ایرادات آنها را بر اسلام بخواند، تا بتواند جواب آنها را بدهد و خواندن کتب ضلال نیز به منظور ردّ برآنها یا برای اطّلاع یافتن بر ترّهات آنها که موجب تقویت ایمان خودش بشود مانعی ندارد.

ثانیاً – مردم را تشویق به فراگرفتن دانش نماید و همچنین آنها را به رعایت اتّحاد و رفع اختلاف و تفرقه وادار و ترغیب کند، و در نطق خود رعایت اخلاق و احوال مجتمعین نموده آنچه را که برای اصلاح حال آنها اهمّ است بیان کند، و مقتضیات دوره و زمان را منظور دارد. مطالب را تطبیق بر زمان و حالات نماید، نه به طور تأویل موهوم و پوشاندن حق، بلکه ملاحظهٔ

---

[۳۶۳] – سورهٔ اسرا آیه ۸۴. یعنی بگو هر کسی طبق نیت ثابت قلبی خود عمل می‌کند.

[۳۶۴] – سورهٔ توبه آیهٔ ۱۲۲. یعنی چرا از هر دسته ای عده ای برای دانایی در دین حرکت نمی‌کنند؟

مجتمعین انجمن نموده حقایق دین و مذهب را با زبانی که همه بفهمند بیان کند، و مطالبی کـه بـر ذهـن آنهـا گـران آیـد و تعبّـد صرف و رمز باشد نگوید، مگر به تدریج که ذهن آنها آشنایی پیدا کند تا بتوانند حقایق را درک کنند.

اصول دیانت اسلام وعقاید قلبیهٔ حقّه را بفهماند؛ اخلاق حسنه کـه دسـتور داده شـده و در قـرآن مجیـد و احادیـث بزرگـان رسیده است به مردم برساند؛ احکام فرعیّه نیز که باید بر وفق آنها عمل کرد گفته شود؛ احکام انفرادی بین بنده و خـالق و احکـام اجتماعی که بین افراد نسبت به یکدیگر است اَلاَهَمُّ فَالاَهَمُّ بیان نماید، که مسلمین از دستورات اسلامی بی بهره نمانند. و بـه طـور کلّی آنچه مربوط به دیانت است در نطقها بیان کند که مطّلع شوند، چون می‌توان گفت عامّهٔ مسلمین امروزه از دسـتورات اسـلام بی اطّلاعند؛ مثلاً احکام میّت یا وجوب نماز آیات را نشنیده یا امر اسلام را به صلح کلّ و مهربانی به عمومی نمی‌دانند. از احکام لازمهٔ معاملات نیز بی اطّلاعند، از این رو بایستی علاوه بر احکام عبادات اسلامی از اخلاق و همچنـین معـاملات و غیرذلـک نیـز سخن گوید.

مسائل روحی و جسمی و فردی و اجتماعی را تشریح کند تا به وظایف خود آگاه شوند، حقایق اسـلام و دیانـت را گوشـزد نماید، تا از روی بصیرت، دیندار باشند نه به صرف تقلید.

ثالثاً – آنچه مخالف عقل و شرع است ولو آنکه منافع مهمّهٔ دنیوی به ازای آن منظور باشد ذکـر نکنـد، چـه در آن وقـت بـه دین و بزرگان دین خیانت کرده و غاصب مقام بزرگان و سبب فساد حال مردم و جامعه شده است.

رابعاً- آنکه از علوم امروزه هم اطّلاعاتی داشته باشد، تا در ضمن نطق خود چیزی که مخـالف کشـفیات و اختراعـات اخیـر باشد اظهار نکند، و بلکه فرمایشات بزرگان دین و احکام اسلامی را تا ممکن است با ذکر علل و مصـالح آنهـا بـا عقایـد امـروزی اروپاییان نیز اثبات و تطبیق کند. زیرا بسیاری از مصالح احکام اسلامی امروزه به توسّط دانشـمندان اروپـایی و بـر اثـر پیـدایش یـا توسعهٔ بعض علوم کشف گردیده، و شخص دقیق با مطالعه و دقّت در آنها می‌تواند به عظمت بزرگان این دین پی ببرد.

و نیز برای ناطق دانستن یکی از زبانهای خارجه در این زمان لازم است، تا بتوانـد در کشـوری کـه دارای آن زبـان اسـت بـه شغل تبلیغ بپردازد یا با دانشمندانی که به آن زبان تکلّم می‌کنند مذاکرهٔ دینی نماید و عقاید خود را اظهار کند.

خامساً- اگربخواهد نام حسین(ع) را ببرد، مانند این زمان که در همهٔ منابر معمول است و چنانکه سابقاً اشاره شـده کـه شـعار بسیار بزرگ و بهانه و راه مستقیمی برای رساندن و فهماندن مطالب می‌باشد، به طریق استشهاد به اعمال و افعـال و اخـلاق او و بـه قصد تیمّن باشد. و اسرار قضیّه را نیز در ضمن به سمع آنها برساند و مقیّد نباشد به اینکه گریه کنند، چه این قید سبب می‌شود کـه منظور اصلی که عبارت از سرمشق بودن قضیّه است به تدریج از بین برود. نباید زیاد مصیبت بخواند، چه موجـب تـوهین بـه مقـام مقدّس آن حضرت می‌شود و در مستمعین قساوت و تیرگی ایجاد و حال جبن و خوف در آنها تولید مـی‌کنـد و تصـوّرات واهیـه دربارهٔ بزرگان دین می‌شود. بعض قسمتهایی را که صحّت و سقم آنها معلوم نیسـت در مصـیبت ذکـر نکنـد، و از آنچـه موجـب توهین بزرگان است و عقل حکم به عدم صحّت آن می‌کند و از مقام مقدّس بزرگان دور اسـت ماننـد حکایـت سـاربان بـه کلّـی خودداری کند.

البتّه هرکس که نتواند به همهٔ این مطالب قیام نماید، نباید از اقرار به جهل استنکاف کند یا از حدود علم خود تجاوز نمایـد، بلکه آنچه را نمی‌داند پیرامون آن نگردد تا دیگران که عالم باشند عهده دار سایر قسمتها شوند.

ناطق چون این امور را منظور داشت از ذکر اخبار دروغ و مصائب بی مأخذ و اخبار متناقضه خودداری می‌کنـد، در ایـن موقع وظیفهٔ خود را انجام داده است. [۳۶۵]

---

[۳۶۵] – در کتاب لؤلؤ و مرجان در این باب شرحی ذکر شده است.

مهمتر چیزی که برای ناطق لازم است همان است که در وظیفهٔ اولی اشاره کردیم یعنی واعظ غیر متّعظ نباشد، چه در این موقع گفتهٔ او در دیگران نیز اثری جز شنیدن نخواهد داشت.

## اهمیت مقام وعظ

وعظ امر مهمّی است که هر بی سر و پا نتواند آن راعهده دار شود، کسی را لازم دارد که عالم به احکام و حقایق دیانت بوده و به علم خود عمل نیز بکند و روح او کامل و بر افراد جامعه تفوّق داشته باشد، تا بتواند آنها را هدایت کند؛ چه واضح است که دانی نتواند در عالی تأثیر کند، همچنین مساوی در مساوی تأثیر نکند. به این جهت گوییم منبر اصالتاً حق پیغمبر(ص) و اوصیای اوست که هدایت به سوی حق می‌کنند، و بعد هم حقّ علمایی است که ورثهٔ انبیایند و به هر اندازه که ارث برده‌اند در کلام آنها تأثیر هست.

خوابی که به حضرت رسول(ص) منسوب است که بوزینگانی را دید بر منبر او بالا می‌روند، جمیع کسانی را که با فاقد بودن شرایط وعظ یا جامع بودن اضداد آن به این شغل گراییده و خود را به این نام معرّفی کرده‌اند شامل است. البتّه آنها هم که اغراض نفسانی ندارند و منصفانه خود را لایق نمی‌دانند، ولی به جهات دینی یا وجهٔ امر یا از باب مالا یُدْرَکُ کُلُّهُ لا یتْرک کلُّهُ[366] و امثال آن قیام به این امر می‌نمایند، باید به قصور و جهل خود معترف بوده و غالباً به نام تذکّر خود و مومنین و مساعدت ودلالت بر خیر ذکر کنند. بلکه عنوان نقل فرمایش بزرگان باشد و به طور امر و نهی که حقّ آمر وناهی الهی است ذکر نکنند تا مصداق رؤیای حضرت رسول(ص) واقع نشوند.

## شرایط مستمع

امّا در شرایط مستمع گوییم : کسانی هم که در مجالس نطق و وعظ حاضر می‌شوند، باید منظورشان فهمیدن و استفاده و سپس عمل کردن بر وفق آن باشد.

امّا اصول عقاید تحقیقی است و استدلالاتی که راجع به آنها از آیات و اخبار گرفته شده یا از عقل سالم ظاهر شده برای این است که خود شخص تفکّر کند و به آنها پی برد، و ذکر آنها برای راهنمایی فکر است نه آنکه قبول آن تعبّدی باشد. منتها زمینهٔ فکر که به دست آید باید تأمّل شود، و در اطراف موضوع آنچه را خارج از حدّ فکر است در خارج تحقیقات نماید، تا عقیدهٔ او در مقابل حال ثابت شود.

امور قلبیه یا ملکات نفسانیه اسلامیّه چون بعد از اثبات اصول آن، خود عقل بدان حاکم است و تصدیق می‌نماید، باید نفس را بر آنها وادار نمود تا متدرّجاً قوای بهیمیّه و سبعیّه مطیع قوّهٔ عاقله شده یقین علمی و اطمینان حاصل شود.

پس باید آنچه از مصادر عصمت رسیده در دل جای داد و حفظ نمود و بعداً عمل کرد، احکام فرعیّه را هم باید پس از شنیدن مورد عمل قرار داد تا ظاهر و باطن به زیور کمال آراسته گردد.

مروی است که سائلی از حضرت رسول (ص) سؤال کرد[367] علم چیست ؟ فرمود : اوّل مرتبهٔ علم سکوت و خاموشی است که تا ساکت نباشی حرف گوینده را نفهمی و تا اقرار به ناداری و نادانی ننمایی درصدد تحصیل آن برنیایی. عرض کرد پس از

---

[366] – آنچه که همهٔ آن درک نشود، نباید همهٔ آن را ترک کرد.

[367] – حدیث این است که کسی خدمت حضرت عرض کرد: مَا الْعِلْمُ؟ قالَ (ص) اَلاِنْصاتُ. قالَ: ثُمَّ مَهْ؟ قالَ (ص): اَلاِسْتُماعُ. قالَ: ثُمَّ مَهْ؟ قالَ (ص): اَلْحِفْظُ. قالَ: ثُمَّ مَهْ؟ قالَ (ص): اَلنَّشْرُ.

آن ؟ فرمود : گوش دل را متوجّه کردن به فرمایشات عالم، که اخذ علم بدون استماع از عالم و مربّی امکان ندارد. باز عرض کرد پس از آن چه مرتبه است؟ فرمود : حفظ است که باید آنچه شنیدی در دل جای داده و از خاطر نبری، البتّه به هر مطلبی که شخص اهمیّت داد آن مطلب فراموش نمی‌شود. عرض کرد بعد از آن چیست ؟ فرمود : رفتار کردن و انتشار دادن و فهماندن به دیگران است.

پس مستمع باید آنچه را ناطق حق یا ناقل کلام او می گوید، در خاطر نگاه داشته اعمال خود را به آن بسنجد و آنچه مخالف آن است به جا نیاورد، نه آنکه از نشستن در مجالس وعظ مقاصد دیگری داشته باشد.

آداب ظاهری نشستن نیز از قبیل: اوّل وقت حاضر شدن، سکوت نمودن، توجّه داشتن، نخوابیدن، سخن نگفتن، پاکیزه بودن، استعمال بوی خوش برای متأذّی نشدن دیگران، حرکت ننمودن در بین سخنرانی و امثال اینها محتاج به شرح نیست.

## گریه و حزن در موقع ذکر مصیبت

البتّه موقعی که انسان توجّه تامّ داشته باشد، در موارد ذکر مصیبت محزون می‌شود ودر مثل این زمان که میان شیعه در منابر ذکر حضرت حسین بن علی(ع) و سایر بزرگان معمول است، اگر حال توجّه باشد از شنیدن صدمات وارده بر آنها حال تأثّر و تأسّف برای مستمع از جهت بی مبالاتی مسلمین نسبت به اوامر و نواهی الهی و قدردانی نکردن از بزرگان دین دست می‌دهد؛ بلـه بر قصور و تقصیر خوددر اطاعت و متابعت می گرید.

ولی نباید بر گریه چنانکه سابقاً نیز ذکر شد اقتصار بشود. اخبار هم این قسم گریه را اراده نکرده، چه هرگاه گریهٔ زیاد به طوری باشد که موجب ضعف و زردی رنگ، بلکه موجد حالت ترس و جبن بشود و به عبارت دیگر موجب ضرر باشد، روا نیست و خلاف منظور بزرگان است. چه مقصود آنها فراموش نشدن و از خاطر نرفتن قضیّهٔ کربلا بوده که اعمال این یگانه مردم جانباز عالم سرمشق برای دیگران باشد، و در موقع لزوم و دفاع از دین و میهن و حمایت از حقوق جامعه از جان دریغ نداشته باشند و به قائد بزرگوار خود اقتدا کنند.

ولی امروزه به جای اینکه گریه در مجالس مصیبت از روی کمال جدیّت در پیروی عملی باشد و بر عزم و ثبات قدم و شجاعت بیفزاید بر عکس نتیجه بخشیده، بلکه عادت شده، در موارد سختی که کلید بستگی آن جوانمردی و همّت و اتّحاد است باز به گریه متوسّل می‌شویم، که بر تجرّی و استهزاء طرف و دشمنان افزوده از قدر ما در نظر آنها کاسته می‌شود؛ چنانکه موقع توپ بستن روسها به حرم مطهّر حضرت رضا(ع) ملّت ضعیف شیعه به جای اینکه جواب مسلّحانه بدهند یا اقلااجتماع کرده از دولت خود و کشورهای اسلامی و از سایر دول جلوگیری را از قضیّه خواستار شوند، به مهیّا نمودن مجالس روضه و گریه کردن پرداختند؛ یا اینکه موقع منهدم کردن آثار مشاهد مدینهٔ مشرّفه، کاری که از این ملّت ساخته شد همان گریه بود، آن هم بی دنباله یا برای بیرون رفتن علمای اعلام از عتبات عالیات در همه جا به جای نمایشها و تظاهرات بر ضدّ این موضوع و تلگراف به جامعهٔ ملل و اظهار تنفّر قولی وعملی، مجالس روضه برپا شد و قائدین که اهل منبر بودند مؤسّس انجمن گریه شدند و بانی پیدا کردند؛ از این رو این ملّت به ملّت گریه معروف شده نزد عموم ملل موهون گردیدند.

البتّه گریه برای حال خود و در حال مناجات با خدای تعالی و اظهار عجز و نیازمندی و اقرار به قصور وتقصیر و درخواست رفع بلایا و واردات آسمانی که کلید آن جز وجههٔ غیبی نیست و در وقع بروز بلیّات، به عنوان توسّل به مقام غیب خوب و ممدوح است؛ ولی درمواردی که حق کلید را به دست خودمان داده بلکه ما را مأمور اجرا فرموده، وظیفهٔ بندگی، خانه نشینی و گریه نیست. ائمّه هدی (ع) خواسته‌اند که ملّت شیعه به توسّط این امر بر سایر ملل تفوّق داشته باشند و عموم صاحبان مذاهب و بلکه جمیع ملل از مخالفت آنها متوحّش بوده هیبتشان در دل همه جای گیر شود.

به عبارهٍ اخری مقصود ائمّهٔ اطهار(ع) این بود که این مغلوبیّت ظاهری شیعه، به واسطهٔ شهادت حسین بن علی(ع) که در واقع غالبیّت تامّه بود، مایهٔ بیداری گردیده و از هر جهت متحّد و مهیای دفاع از خود و دیانت و مذهب در مقابل اجانب گردند، بلکه مهیای جبران وتدارک در جهاد در رکاب اهل حق و قائم آل محمّد(عج) شوند.

اروپاییان که بیدارند فلسفهٔ این امور را درک کرده، از آنها استفاده نموده و از ما جلو افتاده اند، چنانکه ملّت آلمان که در جنگ جهانی اوّل مغلوب شد، بعداً چه کارها انجام داد و چه جدیّتها و فداکاریها نمود. تمام ملّت آلمان متّحد و مهیّا شدند که آب رفته را به جوی بازآرند، ما نیز باید اینطور باشیم.

افسوس که خرابی این مجالس نیز بر دردها و مصیبتهای اسلام افزوده است. منابر کنونی و حال اکثر روضه خوانهای این زمان و این قبیل مجالس به ظاهر ثوابی بر آن مترتّب نیست، چه در این مجالس وعّاظ دانا و اشخاص مهم کمتر نطق نموده غالباً مصیبت خوانان کم سواد یا سخنرانان مغرض که منظورشان شهرت و استفادهٔ مادّی است منبر را اشغال کرده اند. خودشان چیزی ندانند، تا چه رسد که به دیگران رسانند و اگر هم بدانند در نیّات فاسده مصرف می‌کنند. سلیقه و ذوق هم غالباً ندارند. مطلب و احکام را طوری ادا می‌کنند که عوام جامد شده عقب می‌افتند، مثلاً تشویق به گریه می‌نمایند، ولی شرایط و علل آن را بیان نمی‌کنند. همچنین در احکام، مثلاً استحباب آشامیدن آب حمّام را ذکر نموده ولی لزوم نظافت آن را بیان نمی‌کنند، بعضی عوام هم برای عمل به این دستور آب کثیف متعفّن خزانه‌های سابق را در حمّامها به قصد استحباب می‌آشامیدند، در صورتی که شاید منظور شارع این بوده که آب حمّام باید طوری تمیز باشد که برای آشامیدن نیز مضرّ نباشد. متجدّدین بی اطّلاع هم که این قبیل امور را می‌بینند، نسبت نقص به بزرگان دین و احکام داده وایراد بر شارع و مبیّن احکام می‌کنند و فاسد می‌شوند.

بعضی مرثیه خوانان از گفتن دروغی که مستمعین را به گریه آورد باک ندارند، دقّت در کتب و در شناختن صدق از کذب و صحیح از سقیم نمی‌کنند. توهینها را مصیبت نام گذارده اند، به تصوّر اینکه بزرگان نیز مانند ما ترسو و ضعیف القلب بودند، جراحات و ارادهٔ بر بدن آن بزرگواران را بالاترین مصیبت قرار داده بهانهٔ گریاندن می‌کنند. نرسیدن به لذّات فانیهٔ دنیویّه را که نزد اهل دنیا مصیبت بزرگی است، برای بزرگان نیز از مصائب شمارند؛ مانند اینکه یکی از بزرگترین مصائب علیّ اکبر را دامادی نکردن او می‌گویند.

معجزات و وقایع را که از اخبار صحیحه رسیده و محملهای درست دارد، معانی و تأویلات خودسرانه کرده که قابل قبول بعضی نیست ومایهٔ انکار می‌گردد. از حرکات خلاف شرع و عقل از قبیل زنجیرزدن، پشت را مجروح نمودن، آهن به بدن کوبیدن، تیغ زدن که در اواخر مرسوم شده تشویق نموده بلکه آنها را عبادت می‌گویند.

به واسطهٔ نفهمیدن چند خبر چنان شیعه را جری و راجی و طامع می‌نمایند که گمان برند گریهٔ بر حسین بن علی(ع) باعث آمرزش همهٔ گناهان است، و تمام سال به همین امید مرتکب جمیع گناهان می‌شوند. البتّه گریه موجب آمرزش است، ولی برای شخص عاقل است که گریه اش بر اثر ندامت و پشیمانی از گناه و موجب توبه گردد و از حسین(ع) پیروی نماید.

بلکه منابر امروز محلّ اجرای اغراض شخصی و مخالفتها و بدگوییها و تملّقها شده و ایجاد رقابت بین وعّاظ و روضه خوانها نموده، که هر یک اگر تصوّر کند دیگری از او جلو خواهد افتاد به اسامی مختلفه طرد و تنقید نمده مطالب او را قدح می‌کند، یا با هر کس غرض شخصی و عناد داشته باشند منبر را وسیلهٔ اجرای مقاصد خود قرار می‌دهند.

بعضی عوام نیز اینطور اشخاص را تمجید و تحسین می‌کنند، و هر که بیشتر آنها را بگریاند داناتر دانند، در صورتی که گریه اگر از روی معرفت باشد مطلوب است.

متسمع باید تفکر کند که قصد حسین(ع) از این نهضت چه بوده ؟ و آن بزرگوار برای چه منظور خود را فدا کرد ؟ و چون

فهمید که برای دفاع از احکام دیانت و حقوق ملّت و رفع ظلم بوده، می‌فهمد که راحتی و اسلام و عزّت او به واسطهٔ اقدام حسین(ع) است. پس از آن درک می کند که حسین(ع) خود را برای راحتی وهدایت او و امثال او به کشتن داد وعظمت این مرد قوی الاراده که خود را فدای حفظ حیثیّات اسلام و هدایت دیگران نموده بر او معلوم می‌شود. اگر در این موقع گریه کند که چرا ما از بزرگ خود یاد نمی گیریم و راحت نشسته تمام زحمات را به گردن او گذاشته ایم ؟ یا از شنیدن مصائب دلش سوخت واشکش جاری شد صحیح است.

## فرمایش یکی از بزرگان در باب عوامل خرابی شیعه

یکی از بزرگان فرماید که قسمتی از خرابی حال شیعه به واسطهٔ نفهمیدن معنی سه حدیث ایجاد شد :

اوّل- حدیث حُبُّ عَلیٍّ حَسَنَةٌ لا یضُرُّ مَعَها سَیئَة، چه شیعه به واسطهٔ اعتماد بر این حدیث و نفهمیدن معنی آن اهمیّت به سیئّات و گناهان نمی‌دهند. از این رو احکام اسلامی از جامعهٔ آنها رخت بر بسته به ذلّت مبتلا شده اند، نه قائدین و روحانیّن درصدد اصلاحند و نه ملّت به فکر ترقّی.

در صورتی که لازمهٔ تشیّع حقیقی پیروی و عمل است، تشیّع امروزی که ما آن را ادّعا می کنیم فقط به اسم است. ومعنی حدیث بالا آن است که دوستی علی در حقیقت از مخالفت و اعمال خلاف جلوگیری می کند، مگر آنکه از روی خطا و نسیان باشد که آنچه از خطا و نسیان باشد برآن عِقابی نیست، و اگر هم گاهی خلافی از او صادر شود چون شاکلهٔ محبّت ولایتی در دل دارد خداوند از او عفو می کند.

دوّم- حدیث مَنْ بَکی اَوْ اَبْکی اَوْتَباکی وَجَبَت لَهُ الْجنَة. گمان کنند که گریه ذاتاً مطلوبیت دارد و هر عمل بدی که از کسی صادر شود، اگر گریه کند مخصوصاً بر حسین(ع)، خداوند از او می گذرد. در صورتی که چنین نیست و گریه ای که از روی معرفت و بروز حال توبه نباشد هیچ مطلوب نیست. بلکه آن گریه که صفات انسانیّت را به هیجان آورده توجّه به جهت غیبی را شدید و حسّ ترقّی روحی و جسمی را بیدار کند و صاحبش را به عمل وادار نماید، یا تذکّر گناهانی که از او صادر شده یا خوف از عقاب یا به جهت شوق بهشت و نعیم آن و قرب به حضرت باریتعالی یا شنیدن مصائب وارده بر بزرگان دین در راه هدایت دیگران، او را به گریه وادار نماید مطلوب و محبوب است.

سوّم- حدیث : اَلتَّقِیة دینی وَ دینُ آبائی [۳۶۸]. گمان کنند که در همه جا و همه چیز حتّی واجبات و محرّمات باید رعایت زمانه و اهل آن را نمود. مثلاً اگر آنها تقیّد به اعمال شرع را نپسندند، او نیز مقیّد نباشد و از مخالفت آنها پرهیز کند، در صورتی که تقیّه به معنی نگاهداری جان ومال و عرض خود و برادران ایمانی است و موارد آن معلوم بلکه طبیعی است. مثلاً : اگر مطلبی را که دیگری نمی‌فهمد و شنیدن آن موجب فساد حال او شود نباید گفت؛ یا مطالب مهمّهٔ عرفانی که اگر به عبارت مغلق یا حقایق عالیهٔ آن برای عامی یا مبتدی بدون تشریح مطلب گفته شود به تصوّرات واهیه می‌افتد، نباید گفت، یا اسرار مذهبی را که در تمام مذاهب هست باید محفوظ داشت، که از لوازم ایمان کتمان سرّ است و فرمودند : اَمْرُنا سِرٌّ؛ یا از رؤسای هر قوم احترام نگاهداشته شود و سبّ آنها نشود، که مبادا هرگاه پیروان آنها فرصت پیدا کنند جبران نموده توهین از بزرگان نمایند یا نسبت به مؤمنی اذیّت رسانند؛ یا اینکه وظایف هر درجه از ایمان را تحمیل بر درجهٔ مادون ننمایند؛ یا اگر در موردی اظهار عقیده و مذهب موجب خطر جانی باشد باید از ابراز آن خودداری نمایند؛ یا اگر در موردی امر به معروف و نهی از منکر بی تأثیر بلکه موجب خطر برای او باشد از آن صرف نظر نماید. نام این امور تقیّه است و خلاف آن مذموم است.

---

[۳۶۸] – یعنی تقیه دین من و دین نیاکان من است.

ولی تقیه د رموارد اوامر اسلامی به جهاد و ترک سر و مال در راه حفظ مصالح اجتماعی مجری نیست. تقیه برای حفظ در موارد ضرر شخصی است، نه در مقام حمایت و ترویج اسلام که در این صورت باید از همه چیز گذشت، چنانکه پیش از این درباب اقدام حسین(ع) و عدم تهلکه شرحی ذکر کردیم.

اگر شرح این موضوع را توسعه دهیم معلوم خواهد شد که تقریباً عموم مفاسدی که در شیعه پیدا شده و آنها را از ملل متمدّنه بلکه از سایر مسلمین نیز عقب انداخته راجع به همین سه امر می‌شود.

مسئلهٔ گریه یکی از مسائل مهمّه است ولی به این قسمی که معمول امروزه است حقایق دیانت را وارونه کرده، چه هیچ کسی در جهاد و حفظ حیثیّات دینی وملّی و اجتماعی کوشش نمی‌کند، واجبات را ترک نموده بلکه جمیع محرّمات را به جا می‌آورد، به خیال آنکه گریه موجب آمرزش تمام گناهان می‌شود.

افسوس که ملّت بیچارهٔ شیعه به این امور عقیده مند شده آنچه را که یک نفر هواپرست دنیا خواه جاه دوست در بالای منبر ی که جای نبی و ولیّ است می‌گوید، باور می‌کند. در صورتی که این امور برای حسین(ع) سخت تر است از شمشیر، چه امروزه مسلمین مخصوصاً شیعه به واسطهٔ این امر به آن دردی که حسین(ع) نمی‌خواست مبتلا شوند و خود را سدّ آن قرار داد، مبتلا شدند.

## وظیفهٔ بانی

امّا وظیفهٔ بانی نسبت به ساحت مقدّس حسین(ع) آن است که از روی صدق و خلوص و قصد رضای حسین(ع) که رضای حق تعالی است به منعقد ساختن این مجالس مبادرت کند. نه آنکه از برای تحصیل شهرت و نام یا برای جلب عوام این مجلس را دام قرار دهد. چه در این صورت به آن حضرت توهین وارد آورده و نام او را وسیلهٔ اجرای امیال و اغراض نفسانیّهٔ خود قرار داده است.

هر کس خواهد بفهمد که آیا به قصد خلوص این مجلس را فراهم کرده یا نه، فکر کند اگر حاضر است مخارجی که می‌کند بدون تعیین نام خود یا اسم بردن در منابر متحمّل شود، معلوم می‌شود قصد او خالص است و گرنه دارای خلوص نیّت نیست.

درمملکت ایران برای تشکیل مجامع موقوفات زیادی موجود است که متولّیان اگرموافق قرارداد واقف رفتار نمایند، بدون اینکه بر شخص خودشان تحمیلی شود، مجامع زیاد تشکیل خواهد شد. ولی در عین آنکه مخارج این مجالس شخصی نباشد باز هم مراقبت و مواظبت در صحّت مجامع و خدمت از روی خلوص خود خدمتی است به عالم اسلامیّت. این اشخاص مانند خود واقف مأجور خواهند بود.

## وظیفهٔ دیگر بانی

دیگر آنکه بانی باید کسانی را که بتوانند مطالب حقّه را گوشزد مسلمین نمایند برای نطق انتخاب و دعوت کند، نه کسانی که به خواندن مرثیه و مصیبت اکتفا کنند چه دعوت آنها استفاده برای عوام ندارد.

راه اصلاح جامعه جز به علم ومعارف نیست، خواه علوم دنیوی برای اصلاح امور معاش و خواه علوم روحی برای تکمیل جهات اخروی، علم هم جز به تعلّم امکان پذیر نیست. تعلّم برای اطفال در آموزشگاهها است ولی برای توده ویژه در کشور ما که غالباً بی سوادند و تعلیم نگرفته اند، به نطق و اجتماعات و برای باسوادها به خواندن کتب نافعه و جراید سودمند است، پس این سه موضوع باید اصلاح شود تا جامعه به صلاح آید.

اصلاح آموزشگاهها برای جامعهٔ فردا مفید است. اصلاح و تصحیح مطبوعات هم بعد از با سواد شدن ملّت و بیدار شدن و شوق و خواندن، نافع و موجب اصلاح جامعه است. ولی نفع اصلاح منابر و نطقها شامل حال و آینده است وعموم ملّت را که اطفال و باسوادها هم جزئند شامل می‌شود، پس هر اندازه بهتر و زودتر اقدام شود که حقایق توسّط نطق ناطقین به ملّت فهمانده شده و تکالیف آنها معلوم گردد، زودتر در جادّهٔ ترقّی و تعالی افتاده به ترقّی و سعادت نایل می‌شوند.

مجامع هم به حمدالله در همهٔ کشور به نام حسین بن علی(ع ) زیاد منعقد می‌شود و در همین قضیّه دستور کامل برای تمام امور هست.

پس کسانی که ترتیب مجالس می‌دهند، بای این وجهه را منظور داشته اشخاص مهمّی را که برای نطق انتخاب کرده و برای نطق آنها وسعت وقت هم قائل شوند، و به آنان تذکّردهند که مطالب مهمّهٔ نافعه مذاکره نموده اکتفا به روضه نکنند.

از دعوت جماعت زیاد برای نطق به قصد شکوه انجمن یا استرضای مرثیه گویان یا خیالات دیگر صرف نظر کنند، که فرصت برای اظهار مطالب بوده باشد. اگر بنای تعدّد هم باشد مناسب است هر کدام در رشتهٔ مخصوصی که نافع به حال جامعه باشد سخن گویند، مثلاً : یک نفر از قرآن و اخبار و عقل در اصول عقاید مذاکره نماید و دیگری در اخلاق و دستور معاشرت و سوّمی در احکام فروع گفتگو کند. آن دیگر به طرز استشهاد به رفتار و عمل حسین(ع) به طور اختصار مصیبتی بخواند.

چون بر این وتیره عمل شود امر منبر و وعظ نضج و قوام یافته اجتماعات رو به بهبودی می‌رود. البتّه اگر مجامع به طور صحیح تشکیل و مذاکرهٔ بیطرفانه بدون بدگویی از اشخاص بشود، متدرّجاً ملل دیگر هم متوجّه شده در مجالس نطق حاضر می‌گردند و شنیدن کلام حق اثر می‌کند و موجب رشدو شهرت تشیّع و جمعیت شیعه نیز خواهد گردید.

ترقّی ملّت اسلام بلکه هر ملّتی براساس اجتماع است؛ حتّی سیاست نیز در رأس اجتماعات است، چنانکه طنطاوی گوید:[۳۶۹] « صلاح دین ودنیا به وجود زراعت و تجارت وصنعت و سیاست است، امر چهارم از همه مهمتر است. این قوّه یا برای اصلاح احوال واخلاق عموم است که وعّاظ آن را عهده دارند، یا برای اصلاح بواطن خواصّ است که به عهدهٔ حکما و عرفا می‌باشد، یا برای اصلاح امور جسمی که به عهدهٔ سلاطین ورجال دولت است، یا برای اصلاح هر دو که به عهدهٔ انبیا است».

پس امر اجتماع خیلی مهمّ و یکی از طرق اصلاح جامعهٔ شیعه این است که این مجالس اصلاح و حشو و زوائد و پیرایه‌هایی که به آن بسته‌اند حذف شد بر طبق مقصود بزرگان منعقد شود. ناطقین طوری باشند که هر کس بخواهد سخنانشان را استماع نماید از آن استفاده کند، خواه دانا، خواه نادان چه مسلم چه غیر مسلم تاهمه به استماع رغبت کنند، از این رو لازم است تحت برنامهٔ مخصوص قرار داده شود.

تیغ زدن و زنجیر زدن و امثال ذلک نیز باید متروک شود، این امور در مصائب شایسته نیست. البتّه تظاهرات دینی که حاکی از احساسات و عواطف ایمانی باشد خوب و پسندیده است، ولی نباید با امور خلاف عقل و شرع توأم باشد که حسن اثر در بیگانگان نیز ندارد. مصیبت حسین(ع) هم اگر شخصی بگیریم مشمول آن است و اگر عنوان مصیبت اسلام محسوب داریم سوگواری آن همان فرمانبرداری است، بلکه این حرکات غالباً حال جبن و ترس را ایجاد می‌کنند و به واسطهٔ ضعف قلب خون از دوران طبیعی خود می‌افتد، و با این مضرّات معلوم است که مطلوب شارع و بزرگان دین نیست. ضرر تیغ زدن القا در تهلکه و حدّاقل صدمه رساندن به بدن می‌باشد که حرام است، چه بسیاری از اشخاص که افراط در تیغ زدن کنند مبتلا به امراضی شده و اگر زیادتر باشد ممکن است زیان جانی برای آنها داشته باشد، و بعضی از آنها هلاک می‌شوند یا آنکه به نقصان یکی از قوای دماغی مبتلا می‌گردند. تیغی که بزرگان دستور داده‌اند برای این است که بر مخالفین و دشمنان دین دراز کنند نه بر خودشان،

[۳۶۹] – در جلد دوم نظام العالم و الامم، صفحهٔ ۱۵۳.

این قبیل امور به عزاداری شباهت ندارد.

سینه زدن نیز به خصوص شدید آن موجب ضعف و طپش قلب شده و ممکن است خون در اطراف سینه و حوالی ریه و قلب منجمد و موجب تولید امراضی شود،

زنجیر زدن نیز مضرّ است.

## شبیه و نمایش مذهبی

شبیه درست کردن برای قضایای سابقه و صورت قضیّه را وانمود کردن، اگر به طوری باشد که موجب توهین نگردد وبرای مجسّم نمودن مطالب و دستورات اخلاقی باشد ودر جزئیّات و کلیّات قضیه مراقبت شود، مانند اروپاییان که مصلوب شدن حضرت مسیح(ع) را نمایش می‌دهند یا نمایشهای اخلاقی دیگری می‌دهند، می‌توان محمل صحیحی برای آن فرض کرد.

بلکه در این موقع فواید اخلاقی نیز ممکن است بر آن مترتّب شود بلکه خاورشناسان اروپایی که در این قبیل امور دقّت دارند، آنرا پسندیده و بهترین نمایشها و تراژدی مذهبی می‌دانند. چنانکه ادوارد براون در تاریخ ادبیات خود اقوال بعضی اروپاییان را نقل کرده، از جمله گوید : گیبون که شخص خورده گیر و بی اعتقادی است در این بابت گفته که بعضی از نمایشها در سخت دلترین مردم هم اثر دارد. و سرلویس بلی ۳۷ مجلس تعزیه را ترجمه کرده و در مقدّمهٔ آن نوشته اگر مقیاس هنرمندی نویسندهٔ تئاتر را تأثیری بدانیم که در خوانندگان و شنوندگان می‌کند، هیچ تراژدی از اینها بالاتر نیست. اینها دلالت بر اهمیّت آن می‌کند، ولی موقعی است که صورت صحیح ومطابق شرع وعقل داشته باشد.

امّا ترتیبات موهنه که تا چند سال قبل در ایران معمول بود به اتّفاق عقلا جایز نیست، چون توهین است و برای تماشا و تفریح مناسب تر است تا برای سوگواری. و بعضی قسمتهای آن در انظار اجنبی نیز موهون و بر عقب افتادگی فرقهٔ شیعه حمل می‌شود، بلکه اصل موضوع را هم بی اهمیّت و حقیقت قضیّه را کوچک می‌نماید، که مردم و مخصوصاً بیگانگان آن را مانند قضایای عادی گمان کنند واین قبیل امور که موهن باشد به عقیدهٔ جمعی حرام است.

این جهات درازمنهٔ سابقه کمتر بوده لذا قبح آن نیز کم بوده، ولی طبعاً امر موهونی است. از این قبیل حشو و زوائد بایداز این امر مهمّ حذف شودتا جمال زیبای دلارای مقصود از پس پرده‌های اوهام وجهالات جلوه گر شد حقیقت این امر در مجامع عالم عرض اندام کرده و عظمت صاحب خودرا به جهانیان نشان دهد.

از حضرت حق خواستاریم که به واسطهٔ اقدامات مجدّانه و خیرخواهانهٔ مقام روحانیّت و همچنین دولت به زودی این امر مهمّ از آلودگیها پاک و پاکیزه شده جمال خود را جلوه دهد، تا دور و نزدیک به فراخور حال از مشاهدهٔ آن لذّت برده تأثیرات سریعهٔ نیک آن را ببینند، و به زودی این جامعهٔ عقب افتاده مقام اولای خود را حائز گردد. چون این موضوع اصلاح شود مجامع رو به بهبودی گذاشته و به تدریج ترقّی صوری نیز پیدا می‌شود، و راهی با اهمیّت تر از این راه برای اصلاح جامعه متصوّر نیست.

طنطاوی در چندین موضع از کتاب خود به این موضوع اشاره کرده مخصوصاً در تفسیر خود می‌نویسد[۳۷۰]: لا سَبیلَ لِصَلاحِ الْبِلادِ الاِسْلامِیةِ وَ اِسْعادِ الأُمَّة الْمُحَمَّدِیةِ اِلاّ اَنْ یجِدُّوا فِی الْعُلُومِ وَ الصِّناعاتِ وَ اَحْکامِ التِّجاراتِ وَ الاِماراتِ وَ نِظامِ الْمُدُنِ وَ الْجَماعاتِ، یعنی راهی برای بهبود ممالک اسلامی و نیکبخت ساختن مسلمین نیست جز آنکه در علوم و صنعتها و قوانین تجاری و سیاسی مراقبت و جدیّت کنند و اجتماعات و روابط همدگر را منظّم و مرتّب نمایند. که نظام اجتماعی را از وسایل پیشرفت و ترقّی می‌داند وآن نیز در جامعهٔ مذهبی ما در این زمان منوط به اصلاح وضع اجتماعات است.

---

[۳۷۰] – رجوع شود به جلد ششم تفسیر، صفحهٔ ۱۱۰.

# ۲۵- پیشنهاد مهم به مقام روحانیّت

## مربیّان جامعه دو دسته‌اند

در هر جامعه دو عامل مهمّ و مؤثّر قوی وجود دارد که صلاح و فساد جامعه به توسّط آنهاست :

دستۀاوّل – عبارتند از روحانیّون و کسانی که موظّف به اصلاحات روحی و تهذیب اخلاق افراد و ترتیب اجتماعات دینی هستند و در امور مذهبی قائدین و پیشوایان قومند.

دستۀ دوّم- ملوک و سلاطین و رجال دولت که زعامت سیاسی دارند واصلاح امور جسمی و ترتیب معیشت وترقّی صوری اجتماعی و رفع حوائج ملّت در قبضۀ قدرت وتوانایی آنها است.

پس این دو دسته معاون یکدیگر در اصلاح امور جامعه و تربیت و سوق دادن آنها به تکامل می‌باشند، و آنچه مربوط به جسم وروح باشد، باید هر دو در انجام آن بکوشند.

صلاح جامعه به صلاح این دو دسته است که قائدین روحی و جسمی جامعه می‌باشند وفساد آن نیز به فساد آنهاست. و آیۀ شریفۀ فَلَوْ لا نَفَرَمِنْ کلِّ فِرْقَة مِنْهُمْ طائِفَة[۳۷۱]و آیۀ اَمَرْنا مُتْرَفیها[۳۷۲] یا آیۀ اَکابِرَ مُجْرِمیها[۳۷۳] و مضمون اِذا فَسَدَ الْعالِمُ فَسَدَ الْعالَمُ[۳۷۴]که اتّفاقاً تاریخ جنگ بین المللی است[۳۷۵]، شاهد قضیّه است. این امر در هر یک از جامعه‌های کوچک و دهات وشهرها محسوس است تا چه رسد به مملکت.

پس هر یک از این دو دسته که در وظایف خویش قصور ورزند نزد وجدان خود مقصّرند، و اگر این قصور زیاد شد توجّه جامعه از آنها برداشته شده سلب اطمینان می‌شود و قلباً از آنها پشت میکنند. روحانیی که به وظیفۀ خود عمل نکند ممکن است سایر بزرگان روحانییّن را نیز بدنام نماید.

هر دسته که در کار خود فعّالتر باشند افراد در آن امر قویتر و ترقّی آنها بیشتر می‌شود، چنانکه مشاهده می‌کنیم که وضع کنونی ملّت ایران به مراتب با اوضاع گذشته فرق دارد و در مدّت کمی تغییرات بسیار و مهمّ در جامعۀ ما پیدا شده و وضعیّت کشور به کلّی منقلب گردیده و ایران امروز از هر حیث با ایران دیروز قابل مقایسه نیست.

روحانییّن نیز هر زمان که فعّالیّت به خرج دهند و در وظیفۀ خود بیشتر جدیّت داشته باشند روح دیانتی جامعه کاملتر و قویتر می‌شود؛ چنانکه در زمان صفویه که علما برای هدایت مردم زحماتی را برخود روا داشته به حدّ زیاد در ترویج شریعت غرّا کوشیدند، افراد ملّت نیز بیشتر توجّه به دیانت داشتند. و جمعی هم درمقام کسب دانش و تحصیل علوم برآمده علمای جامع با ذوق که مایۀ افتخار ایران و تشیع می‌باشند ظهور نمودند، و زهد و تقوی و جامعیت آنها در جامعه‌ها تأثیر داشت، مانند شیخ بهایی، میرداماد، میرفندرسکی، مولانا محمد تقی مجلسی و ملامحسن فیض و غیر آنها که بسیارند.

در آن زمان مذهب تشیع سرتاسر مملکت ایران را فرا گرفته و ازمذاهب رسمی دنیا گردید، و هر چند ترویج آن به توسّط سلاطین بود لکن وجود علما هم مدخلیّت تامّه داشت. ولی در اواخر صفویّه این وضع تغییر کرد وعلما به وظیفۀ خود رفتار

---

[۳۷۱] – سورۀ توبه آیۀ ۱۲۲.

[۳۷۲] – سورۀ الأسری آیۀ ۱۶.

[۳۷۳] – سورۀ انعام آیۀ ۱۲۳.

[۳۷۴] – هرگاه عالِم فاسد شود، عالَم فاسد می‌گردد.

[۳۷۵] – عدد ملفوظی این حدیث ۱۳۳۲ است که تاریخ هجری قمری مطابق با جنگ بین المللی می‌شود.

نکردند، ملّت هم درحالات روحی رو به تنزّل گذاشتند.
در زمان مرحوم سید بحرالعلوم و شیخ مرتضی انصاری و حاجی میرزا محمد حسن شیرازی هم عظمت و ابهّت مذهب تشیع بروز کرد، اهل سنّت نیز به بزرگی شیخ انصاری معتقد بودند. معروف است که گفته بودند : زُهْدُهُ کزُهْدِ سَیدِنا عُمَرَ.
پس معلوم شد که هر گاه این دوعامل به وظیفهٔ خود رفتار نمایند جامعه نیز سعادتمند می‌شود، و اگر فقط یکی از آن دودسته به وظیفه عمل کند جامعه نیز فقط در یک قسمت خوشبخت می‌شوند.

## تنزل اخلاقی و روحی جامعهٔ ایرانی

متأسّفانه جامعهٔ ایرانی از حیث اخلاق و روحیات ترقّی نکرده بلکه تنزّل نموده است؛ زیرا توجّه آنها به روحانییّن سلب شده، چه گمان برند که دیانت مخالف مدنیّت است. در صورتی که اساس ترقّی و پیشرفت صوری نیز همان رشد اخلاقی و روحی جامعه است و آن نیز منوط به توجّه افراد به روحانیّت و روحانییّن می‌باشد که متأسّفانه امروز خیلی کم شده، و یک علّت آن نیز قصوری است که از ناحیهٔ متشبّهین به روحانییّن ظاهر گردیده که باعث بدنامی روحانییّن حقیقی نیز شده است.

## آلودگی جامعهٔ روحانیت

توضیح آنکه بعضی مردم به ظاهر در جرگهٔ روحانییّن وارد شده و متشبّه به آنها گردیدند، ووظایف روحانیّت و آنچه را به عهدهٔ آنان بودکه باید انجام داده وجامعه را به سوی روحانیّت و معنویّت سوق دهند، انجام نداده بدانها عمل نکردند. بلکه در عین حال پا از گلیم خود بیرون کشیده و در امور دنیوی که موظّف نبودند دخالت نمودند و احکام ناحق از آنان صادر شد. غالباً بدون تحصیل علوم وکمالات نفسانیّه، یا به اکتفا به خواندن علم اصول و صرف نظر از سایر علوم دینی و فضایل نفسانی یا خواندن بعض کتب مرثیه و اکتفا بدانها یا ساختن ظاهر و اظهار تقدّس و تکفیر و تفسیق و تنجیس مؤمنین، بر جامعه ظاهر شدند و مردم ساده لوح هم گاهی فریب ظاهر آنان را خوردند. در صورتی که این دسته در حقیقت از روحانییّن نیستند و متشبّه به آنان می‌باشند. کسانی هم از این دسته که دانستند، به مقتضای علم خود عمل نکردند. این دسته از دنیا خواهان که خود را جزو قائدین روحی جامعه درآوردند، اعمال ناشایستهٔ آنها در میان افراد جامعه و ملّت انعکاساتی پیدا کرده افراد بالطّبع از آنان منزجر شدند، ولی قدرت نداشتند که شانه از زیر بار تهی کنند.
تا آنکه زمانه ایجاب کرد که جامعهٔ روحانیّت از این آلودگیها که به توسّط اشخاص نااهل وارد شده بود پاک و پاکیزه شودو مقام حقیقی روحانیّت نمودار گردد، لذا دایرهٔ روحانیّت به ظاهر محدودشد ولی عوام و جهّال سوء استفاده کرده گمان بردند که باید با این طبقه به طور کلّی مخالفت کرده درصدد اضمحلال و از بین بردن آنها برآمد. این اشخاص وقت را غنیمت شمرده تنفّری که از روحانی نماها در آنها بود ظاهر کرده و از بی بصیرتی و نادانی که داشتند، نسبت به عموم این دسته بی عقیده شده و به دستورات و فرمایشات بزرگان حقیقی روحانیّت و علمای واقعی که قائدین می‌باشند نیز بی اعتنا گردیدند، نتیجهٔ وخیمهٔ اخلاقی امروزه و فسق و فجور بدین واسطه در میان آنها شیوع یافت. در حقیقت اشخاص غیراهل که وارد شدند، عموم روحانییّن را ننگین و نزدمردم خوار کردند. در صورتی که وجود روحانیّت و روحانییّن برای کمال روحی و اخلاقی هر جامعه و برای تربیت افرادآن لازم است و بدون آنان کمال جامعه ممکن نیست، ولی متشبّهین به روحانیت مخرّب گردیدند.
و این دسته از علما مرادحضرت امیر(ع) است که فرموده : قالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلّمْ : سَیأْتی عَلَی النّاسِ زَمانٌ لا یبْقی مِنَ الْقُرآنِ اِلاّ رَسْمُهُ وَ مِنَ الاِسْلامِ اِلاّ اسْمُهُ یسَمُّوْنَ بِهِ وَهُمْ اَبْعَدُ النّاسِ مَساجِدُهُمْ عامِرَةٌ وَ هِی خَرابٌ مِنَ الْهُدی فُقَهاءُ ذلِک

الزَّمانِ شَرُّفُقَهاءِ تَحْتِ ظِلِّ السَّماءِ مِنْهُمْ خَرَجَتِ الْفِتْنَهُ وَ اِلَیهِمْ تَعُودُ[۳۷۶]. چه اینها عالم علم ودایرهٔ روحانیّت را ننگین کرده بالاخره به مقاصدشان هم نرسیدند، جز اینکه مردم را از حقیقت روحانیت و علمای حقیقی متنفّر کردند.

وجدان هر کس حاکم است که این صنف بیشتر از تمام اصناف باید مؤاخذه شوند. در خبر است: هؤُلاءِ اَضَرُّ عَلی ضُعَفاءِ شیعَتِنا مِنْ جَیْشِ یزیدَ عَلی اَصْحابِ الْحُسَینِ(ع)[۳۷۷] چه اینها موجب گمراهی جمعی گردیده و سبب شدند که جامعهٔ امروزه به احکام دیانت بی اعتنا گردیدند. به قسمی که امر به معروف و نهی ازمنکر به کلّی بی تأثیر است، لذا روحانییّن حقیقی نیز چون (نرود میخ آهنین بر سنگ) از نصیحت و هدایت صرف نظر کرده در گوشه‌ها نشستند. یکی از بزرگترین دردهای جامعه این است :

بر آن انجمن زار باید گریست — که فریاد رس را ندانندکیست

هر جامعه که از اطاعت بزرگان و قائدین خود، خواه دینی و خواه سیاسی سرپیچی کند مخذول و منکوب است.

راه حلّ این امر به این است که مقام روحانیّت از دولت تقاضای کمک و مساعدت در تربیت روحی جامعه نیز بکند. اوّلین اقدامی که امروز برای شیعه محلّ ضرورت است آن است که اجتماعات آنها تصحیح شود و مجالسی که مخصوص مصیبت است مرتّب و منظّم گردد، برنامهٔ مخصوص برای آنها تعیین و به همان ترتیب عمل شود.

## راه اصلاح

اکنون ما به مقام مقدّس روحانیّت پیشنهاد می‌کنیم که قدم اوّل برای اصلاح جامعه که مورد لزوم است آن است که در اصلاح اجتماعات و مجالس سخنرانی بکوشند، به این طریق که : بزرگان روحانییّن برنامه ای بر وفق دستور شریعت و مطابق مقتضیات زمان برای مجالس نطق و ذکر بزرگان و مصائب آنان تنظیم کنند. حتّی خلاصهٔ تاریخ حالات حضرت حسین بن علی(ع) و مقتل را آنچه از تواریخ و اخبار صحیحه معیّن شده بنویسند. اخبار دروغ و ضعاف و مشتبهات را اسقاط نمایند، در ترتیب مجالس هم دستور کافی داده حشو و زوائد را حذف کنند و از دولت تقاضا نمایند که درموقع اجرا گذاشته شود تا ناطقین ازآن تخطّی نکنند.

دیگر آنکه مجالس روضه و هزینهٔ آن را محدود کنندکه این مجالس درمواضع معیّن با هزینهٔ کم و وعّاظ مهم منعقد شود.

در این صورت با وضع آبرومندانه که مورد توجّه روحانیین و دولت باشد منعقد خواهد شد و عموم افراد ملّت نیز از آن استفاده خواهندکرد.

## اشکال راجع به مصرف عزاداری

در اینجا شاید به بعضی این اشکال پیدا شود که : موقوفاتی که برای مصرف عزاداری و مخارج مجالس مصیبت تعیین شده زیاد است و بودجهٔ این امر مخالف با تحدید است و اگر همهٔ عواید آن موقوفات به مصرف مزبور نرسد خلاف منظور واقف به عمل خواهد آمد.

ولی این اشکال حل می‌شود به اینکه : حاکم شرع در جمیع امور مسلمین نظارت عامّه دارد و آنچه را که صلاح حال جامعه

---

[۳۷۶] - یعنی پیغمبر(ص) فرمود: زود است زمانی بیاید که از قرآن باقی نماند جز ظاهر آن و از اسلام جز نامی و آنها دورترین مردم به هدایت هستند، مساجد آنان به ظاهر آباد ولی از هدایت خراب و دور است، فقهای آن زمان بدترین فقهای زیر آسمان هستند که فتنه از آنها ظاهر می‌شود و به خودشان برمی گردد.

[۳۷۷] - یعنی ضرر آنان برای ضعفای شیعهٔ ما بیشتر است از ضرر یزید برای یاران حسین(ع).

باشد می‌تواند دستور دهد و آن مخالف شرع نیست[۳۷۸]، و اگر امری را مناسب حال جامعه ندید وخلاف منظور شارع دانست، می‌تواند از آن نهی کند. پس اگر زیادی این قسم مجالس را مناسب حال آنها ندانست می‌تواند آن را محدود کند و عواید فاضله را در امر اهمّی مصرف نماید.

دیگر آنکه می‌توانیم در منظور واقف اگر عبارات او اطلاق داشته باشد توسعه قائل شویم، که گوییم منظور او مصرف شدن عواید موقوفه است در اجتماعاتی که موافق ترویج شعائر اسلام بوده و به ناطقینی داده شودکه مبلّغ حق و حقیقت باشند. و چون تعزیه داری و وعظ و تبلیغ وجود واعظ و اشخاص عالم را لازم دارد وتهیهٔ چنین اشخاص نز از همان مصارف از باب مقدّمه درحکم تعزیه داری است، پس در محدود کردن این مجالس اشکال شرعی باقی نمی‌ماند. و البتّه اگر روحانیّن حقیقی به این امر اقدام نمایند، لابدجهات شرعیّه را منظور خواهند نمود و راه حلّ آن را در نظر خواهند داشت.

در این صورت برای عوایدی که زیادتی کند، روحانیّین از دولت تقاضا کنند که دانشکدهٔ وعظ و تبلیغ از این عواید دایر و تحت نظر وزارت فرهنگ و رسیدگی جمعی ازعلمای جامع اداره شود. و برنامهٔ مخصوصی برای این دانشکده که به درد امروزه بخورد و موافق با مقتضیات زمان بوده باشد، باحفظ جنبهٔ شرعی تهیّه نموده و پس از شور تصویب کنند، در این برنامه زبانهای مختلف خارجه نیز درج شده باشد. از علوم امروزه هم آنچه با جهات دیانتی تماس دارد جزء قرار داده شود و دانشجویان آن دانشکده موظّف باشند که هر کدام یکی از زبانهای خارجه رابر حسب اختیار خودشان تحصیل کنند.[۳۷۹]

حتّی برای اطمینان به صحّت ترجمهٔ تورات و انجیل که در دست است، لغت اصلی آنها که عبری سریانی است تدریس شود، تا اگر تحریفی در ترجمه واقع شده باشد بدانند و بتوانند بگویند. بلکه زبان فارسی قدیم نیز ویژه زبان اوستا برای فهمیدن مطالب کتاب مذهبی قدیم ایرانیان اگر تدریس شود بهتر است.

علوم طبیعی نیز به اندازهٔ لزوم که بتوانند حکمتهای بعضی احکام اسلام را تشریح کنند، تعلیم گیرند که اشخاص فارغ التحصیل و لیسانسیهٔ این دانشکده بتوانند در ممالک خارجه به شغل خطیر تبلیغ اشتغال پیدا کنند. ناطقین داخله هم از این فارغ التّحصیلها باشند و کسانی که بخواهند درخارجه مشغول تبلیغ باشنداز طرف روحانیّین و دولت به خارجه اعزام شوند و به مبلّغین دیانتی معرّفی گردند. و حقوق آنها ازعایدات همین موقوفات به نظارت حاکم شرع پرداخته شود که به راحتی مشغول کار خود باشند وهمّ خود را مصروف تبلیغ دیانت اسلام و وعظ کنند. و در داخله نیز کلّ بر جامعه نباشند بلکه درمجالس نطق هم بدون توقع اجرت از بانی مشغول اجرای مقاصد خودباشند. چنانکه درسخنرانیهای پرورش افکار که اخیراً دایر شده و از اقدامات مهمّ دولت است، سخنرانان باافتخار و شوق برای سخنرانی حاضر می‌شوند. به هر اندازه از این آموزشگاه اشخاص فارغ التّحصیل خارج شده و دانشنامه به آنها داده شود، مأمور برای محلّی گردند ودرآن محل، اشخاصی که دارای دانشنامه نیستندحقّ رفتن منبر نداشته باشند. از وعّاظی هم که فعلاً هستند امتحان شود و به اشخاص لایق پروانهٔ مخصوصی داده شود.

معلوم است که در اوّل امر نباید زیاد دقّت و سخت گیری شود، بلکه لایق نسبی انتخاب شود. بلکه در اوّل تأسیس دانشکده نیز موادّ لازمه منظور شده به تدریج تکمیل گردد، که غالباً در این قبیل امور اگر از ابتدا درجهٔ کمال آن منظور و مدّ نظر باشد تأسیس آن مشکل است و به قول حکما طفره محال است.

در این دانشکده قرآن نیز با تجوید و تفسیر تدریس شود وبلکه اگر ممکن شود اولاً به زبان فارسی و بعداً به زبانهای مختلفه

---

[۳۷۸] – مراد غبطه است که مصطلح فقها است.

[۳۷۹] – در مهرماه ۱۳۱۵ از طرف وزارت فرهنگ کلاسی به نام بنگاه وعظ و خطابه که دورهٔ آن دو سال بود با وضع آبرومندی تأسیس شد، در این کلاس علوم مناسب با وعظ نسبتاً تدریس می‌شد ولی دورهٔ آن کامل نبود و دوام هم نداشت.

ترجمه و طبع شود، که عموم از آن استفاده کرده و بهره مند شوند، بلکه مجّاناً به اشخاص بی بضاعت داده شود. والبتّه ترجمهٔ قرآن فضیلت قرائت اصل را ندارد ولی برای آگاه شدن عموم از مضامین و مطالب و دستورات بسیار مفید است.

ولی افسوس که تا کنون کسی به فکر نیفتاده، در صورتی که مبلّغین مسیحی در اطراف عالم با حقوق گزافی مشغول تبلیغند و برای اینکه یک نفر را واردین مسیح (ع) کنند مخارجی را متحمّل می‌شوند اگر چه غالب آن تبلیغها روپوش جنبهٔ سیاسی است و مقاصد دیگری را در نظر دارند ولی همانگونه امور هم در ضمن تبلیغ اسلامی میسّر است.

اگر در میان مسلمین امر تبلیغ شایع شود، دیانت اسلام به زودی ترقّی کرده عالم را فرا می‌گیرد، چه حقایق اسلام اگر گوشزد عموم شود توجّه عامّه را به خود جلب می‌کند[۳۸۰]. خود نطق نیز چنانکه قبلاً ذکر کردیم جاذبیّت دارد و در مخاطب تأثیر می‌کند. بهترین راه ترویج دیانت در این زمان به این است که اشخاص تحصیل کرده که از علوم دیانتی به خوبی اطّلاع داشته و از شعب علوم جدیده نیز بی اطّلاع نباشند به تبلیغ مشغول شوند.

دانشکدهٔ مذکور از طرف روحانییّن با تصویب دولت، افتتاح شود و علما اجازه دهند که مردم مساعدت نمایند و اعانه دهند. و دستور دهند که در خمس و زکات هم اگر محسوب دارند صحیح است. صندوقهای اعانه در هر شهری به نام بنگاه تبلیغ باز باشد که تحویل اشخاص صحیح و امین دهند و قبض رسید دریافت و همهٔ آنها را به مرکز ارسال دارند. البتّه طولی نخواهد کشید که اعانات فراوان و نذورات و مساعدتها از اطراف خواهد شد. اعانه‌هایی که جمع آوری شود در امور همان دانشکده واعزام مبلّغین مصرف شود. البتّه در این مواقع مردم از کمک خودداری نخواهند کرد.

امیدوارم که این پیشنهاد در پیشگاه مقدّس روحانیّت پذیرفته شده به زودی ترتیب اثر بر آن داده شود. از حضرت حق دوام توفیق کسانی را که اقدام به این امر مهم نموده در اصلاح آن مبادرت کنند خواهانیم.

---

[۳۸۰] – چنانچه در حکومت سابق مصر امر تبلیغ شروع شد و در جامع « الازهر» خطبا و مبلّغین زبان دان تربیت می‌شدند که حقایق اسلام را گوشزد خارجیها کنند. رجوع شود به روزنامهٔ تجدد ایران، شماره ۱۹۱۰ عنوان « تبلیغات در عالم اسلام » صفحهٔ ۱.

## خاتمه

مناسب است در این موقع که به این رساله خاتمه می‌دهیم برنامه ودستوری را که حضرت والد بزرگوار برای مجالس مصیبتی که درمقبرهٔ جدّ امجد اعلی آقای سلطانعلیشاه گنابادی در دههٔ محرّم منعقدمی شود مرقوم فرموده‌اند ذکر کنیم، چه این دستور متضمّن خلاصه و فهرست مطالبی است که تا کنون مذکور داشته ایم.

و چون وضع این مجلس در بیدخت گناباد که مسکن ایشان است از زمان مرحوم جدّ امجد جناب حاجی ملاّ سلطان محمد (سلطانعلیشاه)[۳۸۱] این بوده که دعوت از واعظ یا روضه خوان نمی‌شده، وعلّت این بوده که نمی‌خواستند فرقی قائل شوند و یکی را بر دیگری ترجیح دهند، چون ممکن است خلوص نیّت آنکه دعوت نشده بیشتر باشد ومناط در این مجالس خلوص نیّت است. و از طرفی ممکن بود باعث گله مندی کسانی که دعوت نشده‌اند بشود، لذا از هیچکس دعوت نشده واکنون هم نمی‌شود، و هر کس برای ذکر مصیبت بیایدبا کمال احترام از او پذیرایی می‌شود، از این رو هر کس مایل بوده برای رفتن منبر حاضر شده. وتا این اواخر هر کسی که چند کلمه مصیبت حفظ داشت حضور می‌یافت و به ملاحظهٔ احترام و جهات خارجی غالباً می‌خواندند، مجلس به طول انجامیده و مطالب سودمند کمتر ذکر می‌شد. لذا تا همین اواخر دستور ذیل هر ساله دراوّل محرّم با تفاوت مختصر در الفاظ به عموم ذکار اظهار می‌شد، تا متدرّجاً فلسفهٔ انعقاد مجالس گوشزد و در سایر مجامع هم تأثیر نمایدو اثر آن مشهوداست. آن مکتوب این است :

### بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ

به عموم آقایان ذُکّار با کمال احترام عرض می‌دارد که چون احترام و تعظیم شعائر اسلامی مخصوص عزاداری و گریه و زاری بر حضرت ملجأالکونین ابی عبدالله الحسین(ع)، که برای تذکّر نامهای نامی آن بزرگواران و توسّل به ایشان و برای دستورات اخلاقی و معاشی و سیاسی و اجتماعی و برای ترویج اسلام و مذهب اثنی عشری و بیدار کردن و تهییج خفتگان غفلت، یگان اساس متینی است و اختصاص به ملّت شیعه دارد، از هر حیث لایق و سزاوار توجّه مسلمین و بروز علقهٔ تامّه و اهمیت فوق العاده است، و در گزارشات کربلا و قضیّهٔ عاشورا بسی مواعظ و عبرت و نکات و بصیرت است. پس بر عموم واجب و لازم است که تا بتوانند در رفع آلایش و تهذیب مجالس روضه بکوشند، که به وظیفه عمل نموده و موجب طعن و ایراد اغیار نگردند. البتّه اساتید فنّ را به توصیه و دستور احتیاج نیست، ولی مبتدئین و تازه کارها که قدم اقدام در این شعار بزرگ می‌گذارند در فکر تصحیح و تکمیل این امر جلیل خواهند بود، که موجب زیادتی اجر دارین باشد. برای تذکّر عرض می‌دارد که در مجالس روضهٔ منعقدهٔ در این مکان شریف[۳۸۲]، اوّلاً اطفال غیربالغ تا بشود به خواندن قصیدهٔ مختصری یا غزل نصیحتی اکتفا نمایند و اقّلاً از خواندن نوحه تجاوز ننمایند، و آقایان ذکار هم تا بتوانند اخبار صحیحه را پیدا کرده به سمع مستعین برسانند، حتّی الامکان ذکر شهدا تماماً بنمایند. به مناسبت ایّام ولیالی، آنچه واقع شده ذکر نمایند و فرمایشات آن جناب بلکه کلمات یاران و اصحاب که هر یک گرانبهاتر از یواقیت ولئالی و دُرَرِ شاهوار است بیان فرمایند تا در وجود مستمعین آثار باقیهٔ اخلاقی و دینی ایجاد نماید، یک فلسفهٔ عمده از این اقدام بزرگ همین ارشاد بوده است. چون تفرقه خوانی موجب تفرقهٔ حواسّ مستمعین نیز هست، هر روز مطابق شرح ذیل به مصائبی تخصیص دهند و هر کدام یک نکته را اظهار و بقیّه را به دیگران واگذار نمایند، که زیاد تکرار نشود

---

[۳۸۱] - آن جناب ۲۸ جمادی الاولی ۱۲۵۱ متولد و در ۲۶ ربیع الاول ۱۳۲۷ رحلت نموده اند.

[۳۸۲] - مقصود بقعه و مزار آقای سلطانعلی شاه است.

و تمام مطالب هم به گوش مستمعین برسد. اگر در بین مجلس وارد شدند از یک نفر مستمع جویا شوند، چه مصیبت ذکر شده ؟ قضیهٔ جانگداز قتلگاه که از استماع آن ارکان سموات و ارضین متزلزل و تمام موجودات منقلبند، به جز در تاسوعا وعاشورا که اذهان و قلوب شیعیان بهتر مهیّای خروش و افغان و محبّت آنها بیشتر در هیجان است نخوانند، که در غیر موقع موجب خیرگی و تیرگی مستمعین کم معرفت می‌شود. بلکه مبتدئین ابداً این قضیّه را نخوانند و اساتید هم با کمال احترام وادب و با دل سوزان و جگر بریان بخوانند، بلکه نشسته و با سرپوشیده نخوانند. قضیّهٔ فاجعهٔ اثر ساربان و سایر قضایایی که صدق و کذب آنها معلوم نیست و موجب توهین است ابداً نخوانند.

بنابراین اگر مواظبت شود و بدین ترتیب خوانده شود، اولی و انسب است :

روز و شب اول محرم — حرکت تا ورود به کربلا و فرمایشات بین راه و قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله یقطر و قیس و محمّد بن کثیر و میثم تمّار.

روز و شب دوم — ورود به کربلا و جلوگیری حرّ و شهادت اولاد مسلم (عبدالله و محمّد).

روز و شب سوم — ارسال نامه‌ها به اطراف و ورود لشگر و شهادت حرّبن یزید و علی و غلام او.

روز و شب چهارم — شهادت حبیب و مسلم بن عوسجه و هلال بن نافع و علیّ بن مظهّر وابوثمامه و سعید و طرمّاح.

روز و شب پنجم — مذاکرات صلح با ابن سعد و شهادت عابس و غلام ترک و زهیر و غلام شاکری و اولاد عقیل.

روز و شب ششم- قضیّهٔ سخت گیری و تهیّهٔ جنگ و شهادت اولاد امجاد امام حسن(ع) ( قاسم و عبدالله) و اولاد عبدالله جعفر (عون و محمّد)

روز و شب هفتم — استمداد از بنی اسد و اوصاف و مناقب حضرت علیّ اکبر و شهادت آن شبیه پیغمبر(ص).

روز و شب هشتم- مناقب حضرت ابوالفضل العبّاس و شهادت آن حضرت و اولاد علی(ع) (عبدالله و عمرو جعفر و عثمان وعون) و امان نامهٔ شمر.

روز و شب نهم (تاسوعا) — محاصره و ورود شمر و وداع و فرمایشات امام (ع) و وصایا و قضایای شب عاشورا و نماز ظهر و شهادت علی اصغر.

روز و شب دهم (عاشورا) — واقعهٔ هائله و قضیّهٔ فجیعهٔ مؤلمهٔ مقتل امام حسین(ع) و آمدن نصرانی و ذبح عبدالله. والسلام.

این بود آنچه به قلم شکستهٔ این ضعیف از مکمن خاطر به صفحات رسیده است و درمطالب به اختصار و اشاره اکتفا نموده که اَلْعاقِلُ یکفیهِ الاِشارَةُ، چون منظور اشاره بود به عظمت و مقام و اقدام حسین(ع) و سایر مطالب به طور مقدّمه یا استشهاد ذکر شد و برای نمونه کافی است.

و اگر می‌خواستیم به تفصیل مطالب و استدلال پردازم کتب و مجلّدات مفصّله پرداخته می‌شد، امیدوارم که خوانندگان از لغزشهای قلم عفو فرمایند.

به اتمام رسید در ایام تحصیل در شهر اصفهان در مدرسهٔ صدر،
غرّهٔ شهر ذیقعدة الحرام سنهٔ ۱۳۵۳، مطابق بهمن ماه سنهٔ ۱۳۱۳ شمسی.

# صورت کتبی که در نوشتن این کتاب مورد اعتماد بوده یا به مناسبت نامی از آنها برده شده

قرآن، کتاب مقدس اسلام

تورات، کتاب مقدس یهود

انجیل، کتاب مقدس نصاری

خورده اوستای، یکی از کتب مقدسهٔ زردشتیان

العروبة فی دارالبوار، تألیف آقای خالصی زاده، منطبعهٔ مشهد.

الاسلام و النصرانیه، تألیف محمد عبده، منطبعه در مطبعهٔ منار مصر، سنهٔ ۱۳۵۰ هجری قمری.

التدوین فی اخبار جبال شروین، تألیف محمد حسن خان اعتماد السلطنه، منطبعهٔ ۱۳۱۲قمری.

السیاسته الحسینیه، تألیف فضلعلی بن عبدالکریم تبریزی، چاپ شده در ربیع الثانی ۱۳۲۸.

العبر و دیوان المبتدا و الخبر، تألیف عبدالرحمن بن خلدون مغربی.

الابطال، تألیف توماس کارلایل انگلیسی، ترجمهٔ محمد السباعی به عربی، طبع سوم در مصر ۱۳۴۹ قمری.

العقد الفرید، جلد سوم، تألیف شهاب الدین احمد معروف به ابن عبدربه اندلسی، منطبعه مصر، طبع دوم ۱۳۴۶ قمری.

الوسیط، تألیف شیخ محمد اسکندری و شیخ مصطفی عنانی، طبع نهم در مصر، ۱۳۵۰ قمری.

ابصارالعین فی انصار الحسین، تألیف محمدبن شیخ طاهرالسماوی، منطبعه در مطبعهٔ حیدری نجف، ۱۳۱۴ قمری.

اصول الشرایع، تألیف بنتام (Bentham) انگلیسی، ترجمهٔ احمد فتحی زغلول از فرانسه به عربی، منطبعهٔ مصر ۱۳۰۹- ۱۳۱۰.

ایران قدیم، تألیف آقای حسن پیرنیا، چاپ سوم، منطبعه مجلس ۱۳۱۰ شمسی.

بحارالانوار( جلد دهم )، تألیف ملامحمد باقر مجلسی دوم.

بلوغ الارب فی احوال العرب، تألیف محمود شکری افندی، منطبعهٔ بغداد ۱۳۱۴.

تاریخ مختصر ایران، تألیف سرپرسی سایکس انگلیسی، ترجمهٔ آن طبع منطبعهٔ عرفان در اصفهان.

تاریخ التمدن الاسلامی، تألیف جرجی زیدان، منطبعهٔ مصر، ۱۹۰۲ میلادی.

تاریخ التمدن الحدیث، تألیف کاتب محجوب، منطبعهٔ مصر.

تاریخ دول الاسلام، تألیف رزق الله منقریوس الصدفی، منطبعهٔ مصر۱۳۴۴.

تاریخ مقدس، تألیف واشنگتن اروینک امریکایی، ترجمهٔ میرزا ابراهیم خان شیرازی، منطبعهٔ تهران ۱۳۴۴.

تاریخ ادبیات، تألیف ادوارد براون، ترجمهٔ آقای رشید یاسمی استاد دانشگاه.

تجارب السلف، تألیف هندوشاه بن سنجربن عبدالله نخجوانی، تاریخ تألیف ۷۲۴ هجری، منطبعهٔ طهران، ۱۳۱۳ خورشیدی.

تفسیر بیان السعاده، تألیف مرحوم حاجی ملاسلطانمحمد گنابادی، تاریخ تألیف ۱۳۱۱ قمری، تاریخ طبع ۱۳۱۴ قمری.

تفسیر صافی، تألیف مرحوم محمد محسن کاشانی مدعو به فیض.

مفاتیح الغیب ( تفسیر کبیر)، تألیف فخرالدین رازی.

تفسیر جواهر، تألیف طنطاوی.

تمدن اسلام و عرب، تألیف گوستاولوبون، در ۱۹۸۴ میلادی، ترجمهٔ فخر داعی گیلانی، طبع اول، مهر ۱۳۱۲ تا شهریور ۱۳۱۳.

تشریح و محاکمه در تاریخ، تألیف قاضی بهلول بهجت افندی، ترجمهٔ میرزا مهدی ادیب از ترکی به فارسی، منطبعه در مطبعهٔ

امید تبریز، ۱۳۴۱ قمری.
تهذیب، تألیف محمد بن الحسن الطوسی معروف به شیخ طوسی.
خصایص الحسین، تألیف حاج شیخ جعفر تستری.
سرائر، تألیف محمدبن ادریس حلی.
سلطنه الحسین، تألیف مرحوم حاج ملاعلی گنابادی(جدّ نگارنده)، به طبع نرسیده.
شرح فقیه، تألیف مولانا محمدتقی مجلسی اول.
شارل و عبدالرحمن، تألیف جرجی زیدان، ترجمه و طبع اصفهان.
صالحیه، تألیف مرحوم حاجی ملاعلی گنابادی، رمضان ۱۳۲۸، منطبعهٔ ۱۳۳۳.
طراز المذهب (حالات زینب)، تألیف عباسقلی خان سپهر، اختتام نسخهٔ طبع در ۱۳۲۲.
قمقام، تألیف حاج فرهاد میرزا.
لؤلؤ و مرجان، تألیف مرحوم حاجی میرزا حسین نوری طبرسی، منطبعهٔ طهران ۱۳۲۱.
مثنوی، جلال الدین مولوی، چاپ علاءالدوله.
مقتل ابی مخنف، ابی مخنف لوط بن یحیی از اصحاب حضرت صادق(ع).
مدنیه العرب، تألیف محمد رشدی، مطبعه السعاده در مصر، ۱۳۲۹.
نورالابصار، تألیف شیخ مؤمن بن حسین مؤمن شبلنجی شافعی، ۱۲۹۰ قمری.
نورالعین فی مشهد الحسین، تألیف شیخ ابواسحق اسفراینی.
ناسخ التواریخ، (جلد حضرت سیدالشهداء)
نامهٔ دانشوران، به قلم جمعی از علما.
نظام العالم و الامم، تألیف طنطاوی، منطبعهٔ مصر.
هدایت الامم، تألیف آقای اسدالله ایزد گشسب، مطبعهٔ امامی اصفهان، ۱۳۱۳ خورشیدی.
هفدهم رمضان، تألیف جرجی زیدان.
وافی، تألیف مرحوم فیض کاشانی.
یزیدبن معاویه، تألیف عمر ابوالنصر، طبع اول در سنهٔ ۱۳۵۵ ق / ۱۹۳۶ م.